شرح دروس کتاب مطالب السلوکیه

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین؛ الحمدلله رب‌العالمین

و صلّی‌الله علی‌محمّد و آله الطاهرین

مجالس ذکر الهی

بند چهل و پنجم- فصل دوم- کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

عنوان درس: مجالس الذکر: مجالس ذکر الهی

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی سلمه الله

قال رسول‌الله (صلی‌الله علیه و آله): «اذا مَرَرتُم فی ریاض الجنه فارتعوا؛ قالوا یا رسول‌الله ما ریاض الجنه؟؛ قال(ص): هی حلقَ الذکر؛ فانّ لله تعالی سیّارات من الملائکه یطلبون حلقَ الذکر، فاذا أتوا علیهم حَفّوا بهم»[2]

و قال (ص): «ألا أخبرکم بخیر أعمالکم و أرفعها فی درجاتکم، و أزکاها عند ملیککم، و خیر لکم مِنَ الدینار و الدرهم، و خیر لکم من أن تلقوا عدوّکم فتقتلوهم و یَقتلوکم؟

فقالوا: بلی یا رسول الله؛ فقال: ذکر الله عزّ و جلّ کثیراً»[3]

❊❊❊

رسول اکرم(صلی الله علیه و آله) فرموده اند: «هنگامی که به بوستان های بهشتی رسیدید در آنها گردش کنید؛ عرض کردند: بوستان‌های بهشتی چیستند؟ فرمودند: جلسات و حلقه های ذکر؛ خداوند تعالی فرشتگانی دارد که سیّارند و می چرخند و دنبال حلقه‌های ذکر می گردند، پس هنگامی که به این حلقه های ذکر می رسند آن ها را احاطه می کنند»

آن حضرت(ص) در جای دیگری فرموده اند: «آیا می خواهید بگویم که بهترین اعمال شما از نظر بلندی درجات، پاکی آن در نزد خداوند، برتری آن نسبت به دنیا و پول؛ و برتری آن از کشتن دشمن و شهادت به دست او چیست؟ عرض کردند: بلی یا رسول الله؛ فرمودند: بسیار خدای عزّوجلّ را یاد کردن»؛

❊❊❊

شرح درس

قال رسول‌الله (صلی‌الله علیه و آله): «اذا مَرَرتُم فی ریاض الجنّه، فارتعوا»؛

یعنی وقتی به باغ‌های بهشتی پای می‌گذارید مثل چهارپایانی که به یک چمنزار می‌رسند، چطور در زمین وسیع چمن می‌چرند و از آن علف‌های سبز برای خود برمی‌دارند، فرمودند: فارتعوا؛ یعنی در این روضه بهشتی بچرید و از این غذاهای بهشتی بخورید.

«قالوا یا رسول‌الله ما ریاض الجنه؟»؛

گفتند: ای رسول خدا، این که فرمودید بروید در روضه بهشتی و از طعام‌های بهشتی بخورید و استفاده کنید، منظور شما در این دنیا از روضه‌های بهشتی چیست؟

«قال (صلی‌الله علیه و آله و سلم): هی حَلقَ الذّکر»؛

فرمودند: منظورم از روضه‌های بهشتی همین مجالس اهل ذکر است که از بندگان خدا حلقه‌حلقه دور هم می‌نشینند و به یاد خدا می‌افتند، گریه می‌کنند، قرآن می‌خوانند، مناجات می‌خوانند و یاد خدا و اهل‌بیت را می‌کنند.

«فَانّ لِلّه تعالی سیّارات من الملائکه»؛

فرمودند وقتی شما در چنین حلقه‌های ذکر و روضه‌های بهشتی الهی حضور پیدا می‌کنید، بدانید ملائکه هم همراه شما هستند، ملائکه هم در این مجلس حضور دارند.

«یَطلُبونَ حَلقَ الذّکر»؛

این‌ها مأموریتشان این است که وقتی از آسمان هبوط می‌کنند در این دنیای وسیع، می‌گردند ببینند کجا چند نفر دورهم نشستند و یاد خدا را می‌کنند، چه این یاد خدا کردن به صورت ذکر لسانی باشد و یا ذکر قلبی؛ و مشغول ذکر الهی هستند.

«فاذا أتوا عَلیهم، حَفّوا بهم»؛

ملائکة الله کارشان این است که وقتی بیایند در این مجلس، آن‌ها با این پرشی که دارند دور این مجلس را احاطه می‌کنند، یعنی مجلس را بغل می‌کنند و در آغوش خودشان می‌گیرند. حالا شما چقدر باید قدر این مجلس را بدانید. چقدر باید قدر این مجلس را بدانید. این‌که بعضی‌ها واقعا وقت می‌گذارند و از وقت و کارشان و آسایش‌شان و زن و بچه خودشان می‌زنند و این‌جا می‌آیند، این‌ها می‌دانند در این مجلس چه خبر است.

«فاذا أتوا علیهم حفّوا بهم»؛

وقتی این‌ها حضور در جلسه پیدا کنند، ملائکة الله در اینجا حضور پیدا می‌کنند و فرشتگان الهی هوای این عباد الله را دارند و احاطه می‌کنند و به آن‌ها کمک معنوی می‌دهند.

همان‌طور که در قرآن هم آمده است، در جنگ بدر خداوند ملائکه‌ای فرستاد که مجاهدین حس کردند نیرویی در قلبشان آمده است. ملائکه را ندیدند ولی نیروی معنوی و شجاعت و دلیری را در وجود خودشان حس کردند. شما هم که در این جلسه نشستید باید احساستان یک احساس الهی و توحیدی باشد. باید حس کنید در این مجلس فرشتگان الهی حضور دارند.

الان که در جلسه یکی از رفقا روضه حضرت ابالفضل العباس(علیه السلام) را خواند، من همان‌جا احساس کردم که حضرت حجت(عجّل الله تعالی فرجه الشریف)حضور دارند. چون در داستان‌هایی آمده که آقا امام زمان (عج) روضه‌ی عمویشان ابالفضل العباس(ع) را خیلی دوست دارند و در این جلسات حاضر می‌شوند. خیلی‌ها وقتی‌که حضرت ظهور می‌کنند، می‌گویند ما آقا را دیده بودیم و پهلوی ما نشسته بود، ولی حکمت الهی اقتضا می‌کند که ایشان تا وقت ظهور شناخته نشود. اصلاً در این داستان‌هایی که برخی توفیق تشرف خدمت حضرت را پیدا کردند، آمده است که وقتی طرف کم‌کم داشته به این نقطه می‌رسیده که بفهمد الآن این شخص خود آقاست، فکر کرده، دیده و تا خواسته بگوید این آقاست، یا حضرت غیبشان زده، یا فکر طرف عوض‌شده و یا آقا در او تصرفی کردند: که سر جایت بنشین! من نباید شناخته بشوم!

حالا ما هم همین‌طور مَلَک را نمی‌بینیم. اما آیا باید حتماً ببینیم تا اقرار به وجود مَلَک همراه خودمان کنیم؟! حتماً باید صدایش رو بشنویم؟ عمده آن یقینی است که برای شخص پیدا می‌شود، آن یقین کارگر است. آدم اگر ببیند، ولی یقین نداشته باشد، فایده‌ای ندارد. شما الآن اگر حضرت حجت (ارواحنا فداه) نشسته باشند، ولی آن معرفت را نداشته باشید، (آیا فایده‌ای دارد؟)؛ مگر در زمان حضرت پیامبر(صلّی الله علیه و آله) نبود که افراد در حضور پیغمبر می‌نشستند ولی آن معرفت را نداشتند.

فرض کن ملائکه را ببینی، ولی اگر آن ایمان و اعتقاد و یقین را نداشته باشید به چه درد می‌خورد؟ پس شما بگرد آن یقین را پیدا کن. همین‌که در سوره تکاثر آمده: «ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ»؛ (سپس آن را قطعا به عین الیقین درمی‌یابید)؛

از مراتب یقین خیلی مرتبه هست که باید به این‌ها رسید؛ این‌یک مطلب.

***

اما مطلب دیگر اینکه حضرت پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمودند:

« ألا أُخبرُکُم بخیر أعمالکم و أرفَعَها فی درجاتکم»؛

آیا شما را به بهترین عملی که انجام می‌دهید خبر بدهم؟ و بگویم بهترین چیزی که درجه ایمانی شما را بالا می‌برد چیست؟

«و أزکاها عندَ ملیککم»؛

و به شما خبر بدهم آن را که پیش خدای شما از همه‌چیز پاک‌تر است؟ عملی به شما یاد بدهم که از همه اعمال صافی و پاکی‌اش بیشتر باشد؟

پس می‌بینیم که چند مورد مطرح است: «خیر الاعمال» یکی؛ «ارفع الدرجات» دو تا؛ و «ازکی الاعمال» سوم!

حالا چهارم: «و خیر لکم من الدینار و الدرهم»؛

چهارم اینکه عملی به شما نشان بدهم که ارزش و فضیلتش از میلیاردها دینار و درهم (دینار یعنی طلا، درهم، نقره) بیشتر باشد؟

و پنجم که از نظر بسیاری نسبت به چهار مورد قبل بسیار مهم‌تر است:

«و خیر لکم مِن أن تلقوا عدوّکم فتقتلوهم و یَقتلوکم؟»؛

و این عمل از به جبهه و جهاد رفتن و از اینکه بروید کشته بشوید و بکشید دشمن را مهم‌تر است؛ چون می‌دانید که کشته شدن در میدان نبرد یک «جهاد اصغر» است و جهاد اکبر نیست.

جهاد اکبر آن است که خود آقا رسول‌الله(صلی الله علیه و آله) در مورد آن توضیح فرموده اند (که جهاد با نفس است)؛

بنابراین می‌فرماید ارزشش از شهادت هم بیشتر است؛ البته معنی‌اش این نیست که ما شهادت را رها کنیم و اگر مجتهد اعلم گفت بروید جبهه و جهاد کنید (و در راه خدا کشته شوید)، ما بگوییم نه؛ بلکه همه این‌ها برای این است که پیغمبر(صلی الله علیه و آله) می‌خواهند ارزش عملی (را که از همه بالاتر است) یعنی «ذکر الله» را خوب تعریف کنند، لذا این‌طور می‌گویند که:

«خیر الاعمال، ارفع الدرجات، ازکی الاعمال، خیر من الدینار و الدرهم و خیر من القتل و الشهاده» است.

حال وقتی حضرت(ص) از اصحابش اعتراف گرفت، یا از همین شماهایی که دارید گوش می‌کنید، چون احادیث پیغمبر زنده است و تا امروز دست‌به‌دست شده و به ما رسیده است؛ لذا خطاب (ایشان برای همه زمان‌ها و همه انسان‌ها است) که می‌خواهید من راهی را به شما نشان بدهم که ارزشش از همه این‌ها بیشتر است؟

«فقالوا: بلی یا رسول‌الله»؛

گفتند که بله! ما همچنین عملی را می‌خواهیم؛ شما پیغمبر خدایی و از ما بهتر می‌دانید؛ حضرت(ص) دو کلمه در جواب آن‌ها فرمودند:

«فقال: ذکرُ الله عزّ و جلّ کثیرا»؛

فرمودند: آن عملی که من روی آن تأکید دارم که از همه این پنج موردی که گفتم ارزشش بیشتر است، آن است که: «ذکر الله کثیرا»؛ یعنی این که خدا را زیاد یاد کنیم.

حالا (در سیر و سلوک الی الله هم) اگر استاد طریقت می‌آید به شما اربعینیات و اذکار می‌دهد، همه برای چیست؟ برای همین «ذکر کثیر» است.

در قرآن آمده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا»[4]؛ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خداوند را یاد کنید؛ یاد کردنی بسیار)؛

هر چه او را بیشتر یاد کنیم به او بیشتر نزدیک می‌شویم؛ خصوصاً مسئله توحید که روی آن تأکید شده که انسان باید بیشتر توحید و یگانگی خدا را در نظر بیاورد تا از کثرت‌ها نجات پیدا کند.

❊❊❊

پروردگارا آن چه خیر است ما را بدان موفق بدار

و آن چه باعث دوری از درگاه توست از ما دور بفرما

خدای به‌حق محمّد و آل محمّد (علیهم‌السلام) تو را قسم می‌دهیم که دشمنان اسلام که در کمین اسلام و شیعه نشسته‌اند را با دست قدرتت نابود بگردان

فرج امام زمان(عج) را برسان

دعای آن حضرت در حق ما مستجاب بگردان

و صلی‌الله علی‌محمّد و آله الطاهرین

۱- بیانات استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی در تاریخ ۱۱/۰۵/۱۳۹۳؛ مطابق با ۵شوال ۱۴۳۵

۲- منیةالمرید للشهید الثانی؛ ج۱؛ ص ۱۰۶

۳- الکافی للکلینی؛ ج۴؛ ص۲۷۴

۴- سوره احزاب، آیه

چهار چیز در چهار چیز پنهان است

اعوذُ باللهِ مِنَ الشّیطانِ الرّجیم

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمدلله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین

[1]بند چهل و چهارم- فصل دوم- کتاب شریف المطالب السلوکیه

عنوان درس: أخفی أربعا فی أربع؛ چهار چیز در چهار چیز پنهان است

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی سلمه الله

قالَ عَلی (علیه السلام): انّ الله تَبارکَ وَ تَعالی أخفی أربَعَة فی أربعه:

- أخفی رضاهُ فی طاعَته فَلا تَسْتَصْغِرَنّ شیئًا مِنْ طاعَتِه فَربّما وافَقَ رضاهُ و أنْتَ لا تَعْلَم.

- وَ أخفی سَخَطِهِ فِی مَعْصیَتِه، فَلا تَسْتَصْغِرَنّ شَیئًا مِن مَعصیَتِه؛ فَربّما وافَقَ سَخَطِهِ وَ أنْتَ لا تَعْلَم.

- وَ أخفی إجابَتِهِ فی دَعواتِه فَلا تَسْتَصْغِرنّ شَیئًا مِن دُعائِهِ فَربّما وافَقَ إجابَتِه وَ أنْتَ لاتَعْلَم.

- وَ أخفی وَلیِّهِ فی عِبادِه؛فَلا تَسْتَصْغِرَنّ عَبدًا مَنْ عِبادِالله؛فَربّما یَکونُ وَلیّهِ وَ أنْتَ لا تَعْلَم[2]

امیرالمؤمنین(ع) فرموده است:

«خداوند تبارک و تعالی فرموده است: رضایتش را در طاعتش پنهان کرده، پس هیچ طاعتی را کوچک نشمار چرا که ممکن است رضایت خدا در همان باشد و تو ندانی؛ خشم خود را در نافرمانی از خود مخفی کرده است، پس هیچ گناهی را کوچک نشمار، چرا که ممکن است خشم خدا در همان گناه باشد و تو ندانی؛ اجابت خود را در ادعیه پنهان کرده است، پس هیچ دعایی را کوچک نشمار، چرا که ممکن است اجابت در همان دعا باشد و تو ندانی؛و دوست خود را در میان بندگان پنهان کرده است، پس هیچ بنده ای را از بندگان خدا کوچک نشمار، چه بسا همان کس دوست خدا باشد و تو ندانی»؛

شرح درس:

این بند از کتاب،حدیث شریفی است ازآقا امیرالمؤمنین علی(علیه‌السلام) که به دست ما رسیده و کتاب وسایل الشیعه حر عاملی این روایت را در جلد اول صفحه 88 آورده است.احادیث اخلاقی، بسیار مورد تاکید و نظر ما است؛ و لذا این حدیث را ما آورده‌ایم .البته این حدیث شریف، در بیان چهار امر مخفی است که مردم ازآن‌ها سردرنمی‌آورند .این خداست که این امور را پنهان کرده است، آن‌هم روی یک حکمت؛

حکمتی وجود دارد که ماباید آن را بفهمیم چیست؟ چراباید در مسئله عبادت و طاعت خدا طوری باشد که رضایت خدا در انواع و اقسام عبادت، مخفی و پنهان باشد؟ حکمتش این است که شما هیچ امری از عبادات را ترک نمی‌کنی؛ چون فکر می‌کنی که ممکن است در یکی از عبادت‌ها عبادتی باشد که موجب رضایت و خشنودی خدا باشد، لذا سعی می‌کنی به همه این‌ها توجه بکنی؛

می‌گویند در ماه رمضان آمدند خدمت یکی از معصومین(علیهم السلام) گفتند شما که امام و حجت خدا هستی، می‌توانی این شب قدر را برای ما مشخص کنی که چرا شب قدر که یک‌شب است، باید سه شب این‌همه اعمال را انجام بدهیم؟!

آقا فرمودند: بندگان خدا این لطفی است از جانب خدا، این شب قدر را خدا پنهان کرده که به‌جای یک‌شب، سه شب این اعمال را انجام بدهید. آیا این خوب نیست که برای آن‌که شب قدر واقعی را تحصیل کنیم، بیاییم در سه شب این برنامه را اجرا کنیم؟ این خیر کثیر است.

قال علی(ع): «انّ الله تَبارکَ وَ تَعالی أخفی أربَعَة فی أربعه:

خدای متعال چهار چیز را در چهار چیز مخفی کرده است:

- رضایتش را در عبادتش مخفی کرده،
- غضب و خشمش را در معصیت پنهان کرده،
- اجابت را در دعایی که بندگان می‌کنند مخفی نموده
- و دوست و ولی خودش را در بین بندگانش پنهان کرده است.

حالا هرکدام از این‌ها یک حکمتی دارد.

«أخفی رضاهُ فی طاعَته فَلا تَستَصْغِرَنّ شیئًا مِنْ طاعَته»؛

دلیل این‌که خدا آمده رضا و خشنودی خود را در همه این عبادت‌هایی که بندگان می‌کنند به‌صورت سرّ و پنهان قرار داده، به خاطر این است که هیچ‌یک از اقسام عبادت و اطاعت را کوچک نشماری. نیایی بگویی رفتن به خانه خدا عبادت خوبی است، اما اگر یک خرما به یک فقیر بدهیم این چیزی نیست.

ازآنجاکه نمی‌دانید رضایت خداوندی در کدام یک از این عبادت‌ها هست، دیگر عبادت را کوچک نمی‌شماری، برای تحصیل رضای خداوند سراغ همه عبادت‌ها و طاعت‌ها می‌روی؛ چه کوچک باشد، چه بزرگ باشد، مالی باشد یا جانی باشد یا هر چیزی باشد.

هیچ‌یک از عوامل اطاعتی خدا را بنده‌ی خدا نباید کوچک بشمارد چرا؟

«فَرُبّما وافَقَ رضاهُ و أنْتَ لا تَعْلَم»؛

چه بسا در همان یک‌چیزی که به نظرت نمی‌آمد خیلی مهم باشد، در همان رضایت خدا بوده است و تو هم نمی‌دانستی. حالا اگر ترک کنی رضای خدا به دست نمی‌آید. نقل می‌کنند در حالات علامه مجلسی رضوان‌الله تعالی علیه (اگر آن رؤیایی که دیده باشند صحت داشته باشد)، ایشان وقتی به عالم برزخ رفت با وجود این‌که بحارالانوار را نوشته و خیلی مؤلفات و کارها داشتند، ولی فقط آن یک‌دانه سیبی که جایی به یک یتیمی داده بود، همان را خدا پذیرفته بود. حالا این‌جور است که نباید هیچ‌یک از مرضیات الهی را تعطیل کرد.

همین‌طور در مورد معصیت نگوییم صغیره و کبیره و یا اینکه این گناه کوچک است و مثلاً یک نگاهی به نامحرم کردیم این چیزی نیست. نه! از کجا شما میدانی؟ شاید برای همان یک گناه کوچک از چشم خدا بیفتی. چون مسئله این نیست که این گناه کوچک است یا بزرگ، مسئله این است که شما با خدای بزرگی که این نهی را کرده است مخالفت کردی، نه با آن عمل؛ شاید آن معصیت چیزی کوچکی باشد، اما چون خدا فرموده نباید این را انجام بدهی، اگر به گناه به چشم کم نگاه کنی، در واقع به خدا به چشم کم نگاه کردی؟!

«وَ أخفی سَخَطِهِ فِی مَعْصیَتِه»؛ امر دوم از امور چهارگانه که خداوند آن را به‌صورت مخفی قرار داده است برای اینکه خلق خدا چیزی را کم نگذارند، این است که سخط و خشم و غضبش را در معصیت‌هایی که بندگان مرتکب می‌شوند، مخفی کرده است و چون مخفی کرده است لذا ما نباید هیچ‌یک از این معصیت‌ها را کوچک بشماریم، چون ممکن است همان معصیتی که کوچک شمردیم و مرتکب شدیم در همان غضب خدا باشد.

«فَلا تَسْتَصْغِرَنّ شَیئًا مِن مَعصیَتِه»؛ هیچ‌کدام از گناهان را نباید کوچک بشماریم. چرا؟

«فَربّما وافَقَ سَخَطِهِ وَ أنْتَ لا تَعْلَم»؛ چه‌بسا در همانی که شما کوچک می‌دانستی، غضب خدا بوده و شما نمی‌دانستی.

«وَ أخفی إجابَتِهِ فی دَعواتِه فَلا تَسْتَصْغِرنّ شَیئًا مِن دُعائِهِ؛ فَربّما وافَقَ إجابَتِه وَ أنْتَ لاتَعْلَم»؛

و اما امر سوم که مربوط به موضوع ادعیه و دعاهایی است که واردشده است، که ما باید به این دعاها اهمیت بدهیم و نگوییم مثلاً دعای کمیل دعای بزرگ و خوبی است و اگر یک دعای یک جمله ای درجایی مثلاً تعقیبات نماز بود، نگوییم این کجا و دعای ابوحمزه و دعای کمیل کجا!

«وَ أخفی إجابَتِهِ فی دَعواتِه»؛

خداوند اجابت و مستجاب کردن دعای بنده را مخفی قرار داده، برای اینکه بنده‌ی خدا سراغ همه جور دعا و ادعیه برود و هیچ دعایی را کوچک نشمارد.

«فَلا تَسْتَصْغِرنّ شَیئًا مِن دُعائِهِ»؛ حضرت علی علیه‌السلام می‌فرماید هیچ دعایی که برای خداست کوچک نشمار؛

«فَربّما وافَقَ إجابَتِه وَ أنْتَ لاتَعْلَم»؛ چه‌بسا در همان یک سطر دعا اجابت الهی باشد و چون شما آن را کوچک شمردی و نمی‌دانستی بی‌بهره ماندی.

«وَ أخفی وَلیِّهِ فی عِبادِه»؛

چرا می‌گویند شما نباید چشمت به هرکسی که افتاد نگویی من بهتر از او هستم؟ این را حتی به افرادی که فاسق هستند هم نباید بگویی؛ افراد فاسق را باید از فسق و عملشان دوری کرد، اما آیا خود شخص فاسق تا آخر عمر فاسق می‌ماند؟ در حالی که شاید او توبه کرد و شمایی که می‌گویی بهتر از او هستم، عاقبت و آینده را که نمی‌دانی و ممکن است شما در آینده بدتر از او شدید. از کجا می‌دانید؟

چرا می‌گویند«اللهم اجْعَلْ عَواقِبَ اُمورِنا خَیرا»؛ خدایا عاقبت ما را ختم به خیر بگردان. برای چیست؟ برای این که آدم عاقبت کار خود را نمی‌داند.

«وَ أخفی وَلیِّهِ فی عِبادِه»؛ دوست خدا هم در بین بندگان مخفی است؛ «فَلا تَسْتَصْغِرَنّ عَبدًا مَنْ عِبادِاللهِ»؛ لذا نباید هیچ‌یک از بندگان خدا را کوچک شمرد. هیچ‌یک از عباد الله را نباید کوچک بشماری.

«فَربّما یَکونُ وَلیّهِ وَ أنْتَ لا تَعْلَم»؛ چه بسا همانی که کوچک شمردی در علم خدا ولی و دوست خدا باشد و تو خبر نداشتی. لذا نمی‌شود گفت که فلانی نمی‌تواند ولی خدا باشد چون یک حمّال است!

مگر احوال میرزا حسین کشیک که در تخت فولاد اصفهان مدفون است و داستان بزرگی دارد نخوانده‌ایم؟ او کارش در بازار اصفهان فقط حمّالی بوده و مغازه‌ها به او بارهایی می‌دادند و او جابجا می‌کرده و پولی می‌گرفته؛ به‌ظاهر وقتی نگاه می‌کنی می‌گویی این کجا و ولی خدا کجا؟! درحالی‌که این شخص در ارتباط با امام زمان (علیه‌السلام) بوده و بسیاری از کارهای مردم به‌وسیله او انجام می‌گرفته است.

یا یک داستان دیگر در مورد حمّال دیگری نقل می‌کنند که وقتی یک بچه‌ای از طبقه بالای یک خانه به پایین افتاد، این حمال دعا کرد که خدایا بچه را نگه دار، و بچه به اذن الهی در آسمان معلق ماند و حمال هم دستش را جلو برد و بچه را گرفت و نیفتاد زمین؛

این است که آدم نمی‌داند و گاهی نفس و دعای یک بنده خدا چه اثراتی دارد.

همین سفری که ما به یکی از شهرستان‌ها رفتیم، جوانی آمد پیش ما، متأهل هم نبود، چیزهایی نقل می‌کرد، خودش هم متوجه نبود ولی عنایت‌هایی بود که خدا به او کرده، عنایت‌هایی غیبی که البته حقیقت داشت. می‌دیدم کار خاصی هم به آن صورت نمی‌کرد و بعد آمد پیش ما و ارادتی پیدا کرد. خیلی چیزها نقل کرد مثلاً یکی که در نظرم است این است که می‌گفت من یک‌چیزی که گم می‌کنم زود همان‌جا پیدا می‌شود. یا می‌گفت در نماز و غیر نماز یک عطر مخصوصی است که استشمام می‌کنم. البته ما به او چیزهایی گفتیم که حواسش را جمع کند.

و یا یک خانمی آمده بود و او هم همین‌طور بدون اینکه خودش متوجه باشد و یا کار و عبادت زیادی انجام داده باشد، عنایت‌هایی عجیب و غریبی نقل می‌کرد و معلوم بود یک عنایت‌های خدایی است.

بله! کار خدا حساب و کتاب مادی ندارد؛ به چه کسی می‌دهد به چه کسی نمی‌دهد از چه کسی می‌گیرد، این اصلاً حساب ندارد! این است که آدم باید همیشه دستش دراز باشد. یک‌دفعه می‌بینی یک‌چیزی در دستش انداختند. اگر همیشه دستش دراز بود و اگر همیشه آن گدایی و عجز و فقر را بنده سالک حفظ کند، همین‌طور که در این روایت آمد که هیچ دعایی را نباید کنار بگذارد، یک‌دفعه می‌بینی جایی یک دعایی کردی و مستجاب شد؛ اما در مقابل ممکن است صدها دعایی که انسان جاهای دیگر بکند و به هر علتی مستجاب نشود. چون دعا کردن با خواست اوست اجابت کردن دعا هم با خواست اوست. چون با خواست اوست و خواست او هم دست خودش است.

در آیه قرآن می‌خوانیم «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»[3]؛ خدا در هرروز و هر لحظه شأنی از شئونات دارد؛ البته این یوم نه اینکه ۲۴ساعت باشد، زمان منظور است، حتی اگر زمان کمی باشد می‌شود گفت خدا در هرلحظه‌شانی از شئونات دارد. یک مشیتی دارد. و بنده خدا از مشیت خدا خبر ندارد. لذا همیشه باید مراقب باشد، همیشه خدا را داشته باشد، همیشه حال حضور داشته باشد، همیشه حسن ظن و امید به خدا داشته باشد، در هر حالی، حتی در حال معصیت و حال گناه؛

عجیب است بعضی‌ها را می‌بینی که در معصیت هم نیست که امید به خدا نداشته باشد، در عبادت است، ولی بازهم امید ندارد! امید نداشتن خیلی بد است، که شما اهل سیر و سلوکی و در راه خدا هستی باز هم اظهار نا امیدی می‌کنی. در حالی که گفته‌اند اگر انبیاء را کشته باشی و چه مقدار گناه کرده باشی، بازهم نباید از خدا نا امید باشی.

آن‌وقت یک مشکلی که پیش می‌آید، آدم حالی پیدا می‌کند که خدا چرا دعای من را مستجاب نمی‌کنی و چرا فلان و..؟ آخر اگر بخواهد بدهد می‌دهد او از پدر و مادر مهربان‌تر است، اگر به صلاح انسان باشد می‌دهد، شاید الآن ندهد زمان دیگری به انسان بدهد. چرا انسان باید گمان و ظن را به خدا بد کند؟ چرا باید امید خودش را به خدا ضعیف کند به خاطر خواسته‌هایی که در نظر خودش جولان می‌شود که اگر این‌طور بود بهتر بود؟

شما بهتر می‌دانید یا آن‌کسی که شما را آفریده و شما در این عالم آورده و می‌برد؟! شما که نمی‌توانید برای خدا تعیین تکلیف کنید. مشکل این جاست که بعضی‌ها می‌خواهند برای مرجع تقلید، برای مجتهدی یا عالمی تعیین وظیفه کنند. برای خدا تعیین وظیفه می‌کنند! این خیلی بی‌حیایی و بی‌ادبی و بی‌تربیتی است که آدم بخواهد برای یک بزرگی تعیین وظیفه کند که تو باید این کار را بکنی!

ما در ایامی که با استادمان بودیم اصلاً جرات نمی‌کردیم حرفی بزنیم چیزی بگوییم و می‌گفتیم هرچه کرد، هر چه گفت، این‌که از خود ما به ما مهربان‌تر است، پس چرا ما باید هی نق‌نق بزنیم و

گله کنیم و ...؛ ما راهمان را می‌رویم؛ امیدواریم که رفقا هم به این اشاراتی که ما کردیم توجه کامل داشته باشند.

❊❊❊

در آستانه شب جمعه قرار گرفته‌ایم. ایام ماه شعبان دارد رو به زوال می‌رود و شهر الله هم جلو می‌آید. بعضی از علما، ظاهراً ابن طاووس رضوان الله تعالی علیه بوده، ایشان سال را از ماه رمضان شروع می‌کرد. این‌طور است و این ماه بزرگی است که ما در پیش داریم و از خدا بخواهیم که بتوانیم از این ایام ماه مبارک رمضان خوب بهره‌برداریم کنیم.

البته شبهای این ماه در امسال خیلی نسبت به سال‌های پیش کوتاه است و معمولاً این‌طور بوده که بیشتر جلسات و مجالس دعا هم در شب برگزار می‌شود، ولی حالا تا می‌آییم بجنبیم می‌بینیم صبح شده است. لذا چون روزها بلند است، حدود ۱۷ ساعت، باید از روز استفاده بکنیم، به‌روزها بیشتر توجه کنیم و یک مقدار اگر می‌شود از کارمان کم کنیم، استراحت را بیشتر کنیم، اگر در روز خواب سیر کنیم، می‌توانیم همه ماه رمضان را شب بیدار باشیم. این یک توفیقی شده است که شب‌های ماه رمضان را هر شبش بیدار باشیم و احیاء کنیم و نخوابیم. اگر در روز خواب را اشباع کنیم، این قوتی می‌شود برای این که شب‌ها را بیدار باشیم؛ حالا اگر یک ساعت هم خوابیدیم، خوابیدیم.

❊❊❊

خدایا ما را اهل صوم و روزه واقعی در این ماه قرار بده.

خدایا ما را از مرحومین در ماه رمضان، نه از محرومین قرار بده.

اللهمّ اجْعَلْ مِنَ المَرْحومین وَ لاتَجْعَلنا مِنَ المَحْرومین.

و صلی اللهُ عَلی مُحمّد و آلهالطّاهرین

۱- بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی در تاریخ ۳۰/۰۳/۹۳؛ مطابق با ۲۲شعبان ۱۴۳۵

۲- وسائل الشیعه: ج ۱،ص ۸

۳- سوره الرّحمن؛ آیه ۲۹

حب و بغض

اعوذُ باللهِ مِنَ الشّیطانِ الرّجیم

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمدلله ربّ العالمین و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین

[1]بند چهل و سوم- فصل دوم- کتاب شریف المطالب السلوکیه

عنوان درس: الحبُّ و البُغض؛ حب و بغض

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی سلمه الله

قال امامنا أبی جعفر الباقر(علیه السلام):

«اذا أرَدتَ أنْ تَعْلَم أنَّ فیکَ خیراً، فَانْظُر إلی قَلبک؛ فَإنْ کانَ یُحِبُّ أهل طاعة الله و یَبغِضُ أهل مَعصیتِه، فَفیکَ خَیْر و الله یُحِبُّک؛ وَ إنْ کانَ یَبْغِضُ أهلِ طاعَةِ الله وَ یُحِبُّ أهْلِ مَعْصیتِه، فَلَیْسَ فیکَ خَیر وَ اللهُ یَبْغِضُکَ، وَ الْمَرءُ مَعَ مَنْ أحَبّ»؛

امام ما امام محمد باقر(علیه السلام) فرموده اند:

اگر خواستی بدانی که در تو خیری هست یا نه به دلت بنگر؛ اگر اهل طاعت خدا را دوست داشت و از اهل معصیت بدش می آمد در تو خیری هست و خداوند تو را دوست می‌دارد؛ اما اگر دلت از اهل خدا بدش می‌آید و اهل معصیت را دوست می دارد در تو هیچ خیری نیست و خداوند تو را دوست ندارد و هر انسانی با کسی است که او را دوست دارد؛[2]

❊❊❊

شرح درس:

آن چه از این حدیث شریف به دست می‌آید این است که مسئله، مسئله حب و بغض است. مسئله، مسئله‌ی دوستی و کراهت قلب است، مسئله‌ی دل و درون انسان است. از آن‌جا که ایمان از فطرت گرفته شده است، لذا اگر انسان دید اهل خدا را دوست می دارد، باید بداند که این از ایمان باطنی و فطری او نشآت گرفته است و این سنخیت بین ایمان واقعی و باطنی او با دوست داشتن اهل ایمان در ظاهر دارد.

ولی اگر نفس در درون او طغیان کرده باشد، این طغیان نفس حکایت از این دارد که فطرتش آلوده است و نتوانسته که آن را از رذایل پاک کند و همان خط انحراف را پیش رفته است و لذا چون در باطن و قلبش آن انگیزه الهی قوی نیست، وقتی چشمش به اهل ایمان می‌افتد، بدش می‌آید؛ اما وقتی چشمش به اهل غفلت و دنیا و معصیت می‌افتد خوشش می آید!

لذا ما باید توجه کنیم که نفسمان چگونه نفسی هست. اگر این نفس الهی و ملکوتی باشد، حتما اهل خدا را می‌پسندد و می‌خواهد. در مسئله ازدواج هم همین است؛ آن‌هایی که اهل ایمان هستند دنبال این‌که همسر باید از نظر ظاهر چه مراتبی و معیارهایی داشته باشد نیستند، بلکه مسائل ایمانی زوج و زوجه رادنبال می‌کنند؛ اگر زوجه‌ای واقعا اهل ایمان باشد، در تلاش است جوانی را پیدا کند که اهل ایمان باشد؛

البته ما هم از چنین زنان با ایمانی دیدیم که وقتی برایشان خواستگار می‌آید، اگرچه خواستگار از نظر مادی و مالی خیلی هم خوب و اهل مال و دنیا و سرمایه و .... است، ولی گول این حرف‌ها را نخوردند؛ اول از بنیان اعتقادی این جوان می‌پُرسند که چطور است؛ آیا واقعا به مسائل دینی اعتقاد دارد؛ آیا نمازخوان هست یا در پنهان مشروب خوار است یا مبتلا به دود و سیگار و مسائل دیگر هست؟!

بله! این مسائل را دنبال می‌کند، نمی‌پرسد که مالش و ثروتش چطور باید باشد؛ این‌ها را یک فرد مومن نمی‌پرسد؛ همان‌طور هم از طرف مرد است؛ مرد با ایمان هم وقتی سراغ یک زن می‌رود، بیشتر آن پاکی و ایمان و عفت و تقید به حجاب و تقید به نماز و دستورات دین را پیگیری می‌کند؛ نه این‌که قیافه ظاهرش چطور باشد و خانواده اش چطور باشد؛

البته اصالت خانوادگی مطرح است و دنبال خانواده خوب است؛ اما اصالت دینی و ایمانی؛ انسان با ایمان این معیارها را دنبال می کند.

حال در این روایت هم این‌طور فرمودند که ما باید برگردیم به دل خودمان نگاه کنیم؛ اگر دیدیم که این دل اهل خدا را می‌پسندد و دوستی و رفاقت را با اهلُ الله و اهل طاعت می‌اندازد، این‌جا امام باقر (علیه السلام) می‌فرمایند که:

«فیک خیر»؛ در تو یک خیری هست. این نشانه خیر بودن و مومن بودن توست.

«و اللهُ یحبّک»؛ خدا هم تو را دوست می‌دارد؛ چون خدا با اهل طاعت و دوستداران دین و خداست.

لذا ما می‌توانیم خودمان، خودمان را محک بزنیم و آزمونی برای خود درست کنیم و رجوع کنیم به دلمان و ببینیم که مثلا الان در خیابان که راه می رویم کدام طیف را بیشتر می‌پسندیم؟ این همه افرادی که می‌آیند و می‌روند یا در اقوام و خویشاوندان خود ببینیم دلمان به کدام طرف تمایل دارد؟ در بین برادرها کدام برادر را بیشتر می‌پسندیم؟ آیا برادری که اهل نماز و دعاست را بیشتر دوست داریم، یا برادری را که کمی سر و صورت دارد و پول و مال دارد؟!

بالاخره ما باید خود را آزمایش کنیم و ببینیم در بین دوست، فامیل، آشنا و... دلمان با چه سمتی بیشتر می‌رود؟! کجا می‌رود؟! اگر دیدیم دلمان به سمت افرادی می‌رود که آن‌ها واقعا مقید به احکام دین و دستورات الهی هستند و این‌ها را بیشتر ترجیح می‌دهیم، هم نشانه این است که در وجود ما خیری است و هم نشانه این است که خدا ما را دوست دارد. چه چیز بهتر از این؟! ما دیگر چه می‌خواهیم؟!

خیلی مطلب بزرگ و دقیقی است، این‌که شما بیایی و بفهمی «آیا خدا تو را دوست می‌دارد یا دوست نمی دارد»؛ این همه که ما فعالیت می کنیم از ادعیه و مستحبات و ادعیه ماه رجب و نماز شب و... برای چیست؟ برای این‌که خدا ما را دوست بدارد.

حال امام باقر(علیه السلام) آمدند و به شما می‌گویند:

«اذا أردت أن تعلم أنَّ فیک خیراً؛ فانظر الی قلبک»؛ اگر می‌خواهی ببینی در تو خیری هست یانه، خودت به دست خودت، خودت را آزمایش کن! ببین دلت کجا می‌رود؟

«فإن کان یحبُّ أهل طاعة الله»؛ اگر دلت رفت طرف کارهای خوب و به سمت مردم مومن و اهل طاعت و عبادت و چیزهایی که خدا می پسندد، «و یبغضُ أهل معصیته»؛ و از اهل معصیت و

اهل دنیا بدش می‌آید؛ «ففیک خیر و الله یحبّک»؛ این نشان می‌دهد که هم در وجود تو خیری هست و دیگران از تو بهره‌ای خواهند بُرد، و هم این‌که خدا تو را دوست دارد و کمکت می‌کند.

«و إن کانَ یبغضُ أهل طاعة الله»؛ اگر خودت را آزمون کردی با دست خودت و دیدی که این دل سراغ اهلُ الله و اهل نماز شب و طاعت و عبادت و تهجّد و دوستان خدا نمی‌رود و با این‌ها میانه خوبی ندارد؛

«و یحب أهل معصیته»؛ و بر عکس بیشتر سراغ آن کسانی می‌رود که برای خودشان دنیایی دارند و با اهل دنیا و اهل مال و اهل تجارت و اهل معصیت سر و کار دارند و نه سال خمسی دارند، نه حساب و کتابی دارند، نه یک نماز درستی می‌خوانند و خلاصه سر و وضع دینیِ‌شان خیلی خراب است؛ ولی از آن طرف دنیای‌شان آباد است و وضعیت دنیایی و مادیشان خیلی خوب است؛ –مثلا اگر یک مسافرت با او بروی شمال دست می‌کند در جیب و در جاهای مختلف خرج می‌کند، ولی حالا به او بگویید بیا یک سفر برویم کربلا، یا مشهد زیارت امام رضا(علیه السلام)، می‌گوید (ول کن) بیا برویم کنار دریا!!

اگر دل شما اینطور باشد که به سمت چنین افرادی باشد: «فلیس فیک خیر و الله یبغضک»؛ پس خیری در شما نیست و مورد غضب خدا هستی!

البته منظور از خیر، خیر الهی و خیری است که مورد پسند و رضایت خدا است؛ و الا این‌جور آدم‌ها می‌گویند ما هم خیر داریم! فقیری می‌بیند دست می‌کند در جیبش و دیگر سوال نمی‌کند که این فقیر چه کسی است؟ آیا واقعا فقیر است؟ آیا اهل نماز هست یا نیست؟

مثلا یک شب ما در شمیران بودیم، دیدم یکی از همین افراد، یکباره دست کرد و یک دسته پول در آورد و به فردی به ظاهر فقیر داد؛ به او گفتم می‌دانی این فرد چه کسی است و با این پول چه کار می‌خواهد بکند؟ آیا معتاد است، غیر معتاد است، این پول را کجا می‌برد؟ لذا این‌ها به نظر

خودشان فکر می‌کنند که این کار خیر است! پول زیاد دارد، ولی نه سال خمسی و نه حساب و کتاب شرعی، هیچ!

اما برای طریقتی که اهل معرفت و اهل دین هست، مهم است که مال را از کجا و چطور به دست بیاورند و کجا مصرف کنند، در حالی که اهل دنیا و اهل معصیت آن فرهنگ الهی را ندارند. این فرد راه پول در آوردن را از هر طریقی(درست یا نادرست) بلد است، ولی نمی‌داند که کجا و چطور باید خرج کند؛ پول در آوردنش هم معلوم نیست از کجاست!

یکی بود در همین اصفهان از او اطلاع داشتم. این بنده خدا کار خلاف قانون می‌کرد و خیلی هم پول داشت؛ خیلی جاهای مختلف پول می‌داد و هرکسی می‌آمد دست می‌کرد یک میلیون- دو میلیون- ۱۰میلیون می‌داد. وقتی کسی میلیاردر باشد، برایش مثلا ۵میلیون و ۱۰میلیون رقمی نیست. اولا او دارد خلاف قانون و شرع رفتار می‌کند و پول زیاد درمی‌آورد و ثانیا از آن طرف هم این پول زیاد را بی‌حساب و کتاب و بی‌جا خرج می‌کند؛ سال خمسی هم ندارد.

البته بعضی هم می‌گویند که ما به جای خمس داریم به فقرا کمک می‌کنیم!! در حالی که خمس تعریف خاص خود را دارد؛ خمس هم مثل نماز است، مثلا نماز صبح وقتی می‌خواهیم بخوانیم، یک نیت دارد و نماز ظهر هم یک نیت دارد؛ نمی‌شود گفت که نماز هم نماز است و چرا باید نماز ظهر بخوانم، نمی‌توانم بگویم همان نماز صبح را که بخوانم کافی است و همه‌اش برای خداست!!

حالا بعضی هم برای خودشان فلسفه بافی می‌کنند که بله! ما که در راه خدا پول می‌دهیم!!

همین چند روز پیش در مسجدی رفته بودیم برای مردم احکام خمس بگوییم؛ از آن گوشه یک نفر گفت ما داریم مالیات به دولت می‌دهیم، مالیات به دولت به جای خمس است!!!

گفتم: آقا مالیات تعریف خودش را دارد، مالیات مبلغی است که دولت بر اساس قانون دریافت می‌کند؛ ما مالیات می‌دهیم برای این که خزانه دولت و بنیان‌های اقتصادی کشور تقویت شود و رفاه عمومی به وجود بیاید؛ این چه ربطی دارد به این‌که خمس ندهیم.

خمس واجب شرعی است که تعریف خودش را دارد؛ مصرف خمس نصفش سهم امام است که در حوزه‌های علمیه و برای طلاب خرج می‌شود، چون این طلبه‌ها و حوزه های علمیه که کارمند و حقوق بگیر دولت نیستند، لذا اگر مردم وجوهات ندهند، اداره این همه موسسات دینی و حوزه‌ها و طلاب و موسسات علمیه که حافظ مبانی دین و ایمان مردم هستند، دچار مشکل می‌شود؛ چون طلبه علوم دینی که نمی‌تواند برود کشاورزی کند یا کارمند دولت شود، در حالی که ما برای ایران اسلامی مجتهد و عالم و محقق دینی لازم داریم؟ الان بسیاری از افراد حقیقت طلب در کشورهای دیگر نظرشان به قم و طلاب و روحانیت و مبلغین است؛ ما معتقدیم که باید انقلابمان را صادر کنیم و البته صادر هم شده است؛

لذا برای اداره و تقویت حوزه‌ها و موسسات علمیه و دینی نیاز است که مردم وجوهات شرعی خود را بپردازند؛ سهم امام مربوط می‌شود به حوزه های علمیه و نصف دیگر هم مربوط فقرای سادات است؛ در حوزه های علمیه هم سید هست هم غیر سید، مراجع نیتشان این است که وقتی وجوهات خمسی را می‌گیرند، شهریه هایی که به سادات می‌دهند، این را از باب خمس حساب می‌کنند، هم چنین طلبه غیر سادات هم خیلی داریم که وضع مالی درستی ندارند؛ این‌ها باید از کجا تامین شوند؟ از همین وجوهات شرعی من و شما است که تامین می‌شوند.

حالا شیطان شما رو وسوسه می‌کند که وقتی از من مالیات می‌گیرند، دیگر چرا باید خمس بپردازم!! یا حرف‌های زشتی که برخی به روحانیت نسبت می‌دهند تا از زیر بار انجام تکلیف شرع شانه خالی کنند؛ چون خیری در آن‌ها نیست؛ البته کسی می‌خواهد خمس بدهد یا ندهد، باید خود در پیشگاه الهی پاسخگو باشد؛

بنابراین خیری که در اینجا مطرح است، «خیر الهی» و خیری است که مورد پسند و رضایت الهی باشد، نه خیری که در تصور بعضی هست که توهم خیّر بودن دارند!

خیّر تعریف خاص خودش را دارد؛ باید از دیدگاه و منظر اسلام و قرآن ببینیم خیر چیست، نه از دید دیگران که می‌آیند خیر را (خارج از تعریف شرع) تعریف می‌کنند.

خیری که امام باقر (علیه السلام) فرموده‌اند، همان خیری است که در قرآن آمده و همان خیر الهی است. از فرمایش حضرت این طور برداشت می‌شود که اگر می‌خواهی در وجودت خیر باشد، باید بروی در خط خدا؛ و اهل طاعت خدا را بپسندی و بخواهی و دوست داشته باشی، تا در این صورت خدا هم تو را دوست داشته باشد؛

اگر هم دیدی که نفس و امورات نفس تو دارد طرف اهل معصیت و اهل دنیا می‌رود، بدان که خیری که مطلوب است در وجود تو نیست؛ «فلیس فیک خیر»؛ در تو خیری نیست نه در گذشته، نه درحاضر و (در صورت ادامه همین روند) نه در آینده خیری در تو خواهد بود.

امام باقر (علیه السلام) هشدار می‌دهند که اگر چنین باشی: «والله یبغضک»؛ این را بدان که خدا تو را مبغوض داشته است و خداوند از چنین بنده ای بدش می‌آید و مورد غضب او است؛ البته این برای این است که خداوند ارحم الرّاحمین نمی‌خواهد بنده اش راه معصیت و خلاف را برود.

در آخرِ این حدیث امام باقر (علیه‌السلام) قاعده و قانون کلی می‌دهند و می‌فرمایند:

«المرء مع من أحب»؛ هر انسانی (چه در دنیا و چه در آخرت) با آن کسی که در این دنیا دوست داشته و با آن راه و روشی که دوست داشته است، محشور می‌شود؛

اگر راه و روش و منش و رفقایی داشته که اهل خدا هستند، پس او راهش به سوی خدا باز شده است؛ اما اگر دید که نه اینطوری نیست و او همیشه تمایل دارد و می‌خواهد برود در تفریحات غیر سالم، پولش را در راه‌های باطل خرج کند، و آدم‌هایی که با آن‌ها رفیق می‌شود، آدم‌های درست و حسابی نیستند، آدم‌های لات و بی تعهد و بی دین هستند، پس معلوم می‌شود که خطش از راه خدا جدا است.

هر کسی می تواند خطش را ببیند که کجاست؛ چون همان‌طور که گفته شد، هر کسی با چیزی محشور می‌شود که دوست داشته است، با الگو و آرمان و عقاید و راه و روشی که خودش در این دنیا انتخاب کرده، با همان سیر می کند، چه در دنیا چه در آخرت.

اگر کسی دید از یک طرف زیرپایه اعتقادی اش الهی است و رفتار و منشش هم الهی است و ازدواجش هم با اهلُ الله است و با خانواده دینی و مذهبی سر و کار دارد و از طرف دیگر دید که اگر چنان‌چه یک نفر در خانواده و ارحامش مخالف با دین و اسلام است و نمازخوان نیست یا و حجابش ضعیف است، آن‌ها را دوست ندارد و مرتب آن‌ها را امر به معروف و نهی از منکر می‌کند، به خانه آن‌ها نمی‌رود، خطش را ازآن‌ها جدا کرده و آن‌ها هم می‌دانند که او نمی‌آید تا دینش را به دنیای آن‌ها بفروشد و در دینش کم بگذارد؛ با این اوصاف در او خیر است و خدا هم دوستش دارد. چنین فردی ان شاءالله هم در دنیا و هم در آخرت موفق می‌شود.

❊❊❊

از خداوند مسئلت می کنیم که ما را در خط خودش ثابت قدم قرار دهد.

چون رفقا! خیلی‌ها بودند اول عمرشان در جد و جهد دینی بودند با یک بادی، یک برخوردی، یک برنامه‌ای، عوض شدند و همه را کنار گذاشته و رفته‌اند که رفته‌اند! لذا ما خیلی باید از خداوند مسئلت کنیم که ما را ثابت قدم فرماید.

چرا در دعای وضو هنگام مسح کردن پا می گوییم: «اللّهُمَّ ثَبِّتْنی عَلَی الصِّراطِ یَوْمَ تَزِلُّ فیهِ الْاَقْدامُ وَ اجْعَلْ سَعْیی فی ما یُرْضیکَ عَنّی یا ذا الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ»؛ خدایا مرا ثابت قدم گردان بر صراط، در روزی که قدم‌ها دچار لرزش می‌شوند و کوشش مرا در آن‌چه که تو را خشنود می‌سازد، قرار ده؛ ای صاحب جلال و اکرام.

این‌ها نشان می‌دهد همیشه باید ثبات قدم را از خدا بخواهیم؛ در آیات قرآن هم می‌خوانیم:

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا، فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»[3]؛ محققا کسانی که گفتند پروردگار ما خداست سپس ایستادگی کردند بیمی بر آنان نیست و غمگین نخواهند شد.

«فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ»[4]؛ پس همان گونه که دستور یافته ای ایستادگی کن.

ببینید خدای بزرگ به پیامبرش این‌طور می‌فرماید که حبیب من در این راهی که هستی استوار بمان همچنان که از طرف خدا امر شدی که باید استقامت کنی.

لذا کسی که مومن است دیگر نباید سازش‌کار باشد، نباید تنزل کند، نباید حرفش دو تا باشد همان‌طور که در برخی از مسائل می‌گویند بایدمردانه کار کرد، باید در ایمان و دین هم مردانه کار کرد؛ مرد باشد، وقتی گفت خدا، یعنی خدا! تا آخر هم خدا!

و صلی الله علی محمدٍ و آله الطاهرین

۱- بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی در تاریخ ۱۸/۰۲/۹۳؛ مطابق با هشتم ماه رجب ۱۴۳۵

۲- اصول کافی: ج۳، ص۱۹۲

۳- سوره احقاف؛ آیه ۱۳

۴- سوره هود؛ آیه ۱۱۲

کاهش نیروی حیوانی و تقویت نیروی روحانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمدلله ربّ العالمين و صلى الله على محمّد و آله‌الطاهرين

بند چهل و دوم- فصل دوم- كتاب شريف المطالب السلوكيه[1]

شرح درس: تقليلُ الجانبِ الحيوانى و تقويةُ الجانبِ الرّوحى؛ كاهش نيروى حيوانى و تقويت نيروى روحانى

توسط: استاد معظم حضرت آيت الله كميلى خراسانى سلمه الله

رأيت فى كتاب نقلا عن المولى أستاذ الكل المرحوم الميرزا حسينقلى الهمدانى (قدس سره):

اِنّ تضعيف الجانب البهيمى فى النفس يتطلّب أمورا:

١-أن يكون الأكل للسالک فى مجموع الليل و النهار فى وَجبَتين فقط لا يأكل بينهما(بكرة و عشيا).

٢- لا يَقدِم على الأكْلْ الا بَعد مَضىِ ساعة من الجوع.

٣- يَجتنبُ أكل اللّحوم فى وَجبَتين متواليتين.

۴- يكون نومة لمدّة سِت ساعات فقط.

۵- يحفظ لسانه، و لا يُجالس الغافلين.

و أما تقوية الجانب الملكوتى و الروحى فيتوقف على أمور ثلاثه:

١- أن يُحيى الليل فى السّحور ثلاث ساعات فى فصل الشّتاء، و ساعة و نصف فى فصل الصّيف.

٢- السجدة اليونسيه و هى مُجَرّبَةٌ بكثره.

۳- تلاوة القرآن مع قصد الاهداء الی الحضرة النبویة الشریفه.

❊❊❊

در کتابی به نقل از استاد کل مرحوم میرزا حسینقلی همدانی (رحمة الله علیه) دیدم که فرموده بود:

به ضعف کشاندن جنبه ی حیوانی نفس، اموری را می طلبد:

اول: اینکه سالک در تمام شب و روز فقط در دو وعده غذایی غذا بخورد و ما بین آن دو چیزی نخورد(صبح وشب).

دوم، اقدام به خوردن غذا نکند مگر آنکه ساعتی از گرسنگی او گذشته باشد.

سوم: در دو وعده پشت سر هم گوشت نخورد.

چهارم: در تمام شبانه روز فقط شش ساعت بخوابد.

پنجم: زبان خود را نگه دارد و با انسان های غافل از یاد خداوند مجالست نکند.

و اما تقویت جنبه ی ملکوتی و روحی به سه کار بستگی دارد:

اول: اینکه در زمستان ها سه ساعت از شب را سحر خیزی و شب زنده داری کند و در تابستان ها یک ساعت و نیم.

دوم: سجده ی یونسیه را بجا بیاورد که بسیار مجرب است.

سوم: قرآن را به نیت هدیه به ساحت رسول اکرم(صلی الله علیه و آله) تلاوت کند.

❊❊❊

شرح درس

این بند از کتاب در مورد نامه‌ای است که در آن سفارشات عمده ای از استاد کل در طریقت ما مرحوم آقامیرزا حسینقلی همدانی بیان شده است. قبر شریف ایشان با سنگ سفیدی در صحن مطهر امام حسین(سلام الله علیه) در کربلا مقابل قتلگاه قرار دارد که روی آن هم اشعار و هم اسم شریف این بزرگوار به همراه تاریخ وفاتشان ذکر شده است.

اما توصیه‌های مرحوم همدانی:

«أن تضعیف الجانب البهیمی فی النفس یتطلّب أمورا»؛ اگر بخواهید جنبه حیوانیت را در خود کم کرده و ناتوان کنید و در مقابل جنبه معنوی و روحانی را در خود تقویت کنید، اموری را باید انجام دهید:

۱- ان یکون الأکل للسالک فی مجموع اللیل و النهار فی وَجبَتین فقط لا یأکل بینهما(بکره و عشیا)؛ این که در ۲۴ ساعت دو نوبت بیشتر غذا نخورد؛ یکی صبح زود و یکی هم نزدیک شب.

۲- لا یَقدِم علی الأکْلْ الا بَعد مَضیِ ساعة من الجوع.؛ وقتی می‌خواهد شروع به غذا خوردن کند، باید احساس شدید گرسنگی کند و بعد از یک ساعت از آن شروع به خوردن کند.

۳- یَجتنبُ أکل اللّحوم فی وَجبَتین متوالیتین؛ غذای گوشتی را در دو نوبت پشت سر هم نخورد؛ یعنی اگر ظهر غذای گوشتی می‌خورد، شب دیگر غذای گوشتی نخورد؛ و اگر خواست فردایش بخورد.

۴- یکون نومه لمدّة سِت ساعات فقط؛ در ۲۴ ساعت شش ساعت بیشتر نخوابد.

۵- یَحفظُ لسانه، و لا یُجالس الغافلین؛ همیشه مراقبه زبان داشته باشد که خدای نکرده حرف بیهوده و ناپسند از زبانش بیرون نیاید؛ و دیگر این که با اهل غفلت همنشینی نکند، چون اهل غفلت اهل گفتگو و حرف و دنیا هستند، اگر بخواهد با این‌ها رفیق شود دیگر نمی‌تواند زبانش را حفظ کند.

این ۵ موردی که ذکر شد برای این است که جنبه حیوانیت نفس ضعیف شود و بتواند وارد جنبه‌های روحی و معنوی شود؛

و أما تقویه الجانب الملکوتی و الرّوحی فیتوقّفُ علیَ أمور ثلاثه؛ و اما برای تقویت جنبه روحی و معنوی ۳ کار باید انجام داد:

۱- أن یُحیی اللیل فی السّحور ثلاث ساعات فی فصل الشّتاء، و ساعة و نصف فی فصل الصّیف؛ اگر در فصل زمستان باشد، باید سه ساعت قبل از اذان صبح برخاست و اگر در فصل تابستان است، یک ساعت و نیم سحرخیزی و تهجّد داشته باشد.

ببینید که سختگیری ایشان چقدر بوده است! حالا برخی به ما ایراد می‌گیرند که این دستورات شما خیلی سنگین است و ما نمی‌توانیم، در حالی که مجموع این هفتاد و یک مورد قابل انجام است و سخت نیست.

۲- السجدة الیونسیه و هی مُجَرّبَةٌ بکثرة؛ فرمودند باید ملزم به سجده یونسیه به صورت طویل باشید؛ یعنی در حال سجود به تعداد کثیر ذکر «لااله الّا انت سبحانک انّی کنت من الظالمین» را بگوید؛ برخی این ذکر را به تعداد هزاران می‌گفتند، که البته حداقل آن ۴۰۰ مرتبه است. و بسیار تجربه شده که خیلی‌ها با این ذکر، جنبه روحی و معنوی خود را تقویت کرده اند.

۳- تلاوة القرآن مع قصد الاهداء الی الحضرة النبویة الشریفه؛ قرآن را تلاوت کنید و اهدا کنید به روح پر فتوح حضرت ختمی مرتبت حضرت محمّد مصطفی(صلی الله علیه و آله)

❊❊❊

مواردی که در این درس بیان کردیم در هفتاد و یک مورد دستورات عمومی سالک که برای ابتدای سلوک ذکر شده و باید در تمام دوران سلوک به آن ملزم بود نیز آمده است؛ البته بارها گفتیم و باز هم این‌جا تاکید می‌کنیم که این دستورات ابتدایی سلوک برای این نیست که پس از

مدتی کنار گذاشته شوند، خیر! لازم است سالک در تمام طول عمر خود برای تضعیف جنبه نفسانی و تقویت روحانیت خود، همیشه به این دستورات عمل کند.

❊❊❊

امیدواریم که ان‌شاءالله این موعظه‌ها و صحبت‌ها اثر خود را روی قلب دوستان گذاشته باشد و امیدواریم خداوند توفیق عمل را به یکایک ما عطا بفرماید

والسلام علیکم و رحمت الله و برکاته

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی (حفظه‌الله) در تاریخ ۱۱/۰۲/۱۳۹۳؛ مطابق با اول ماه رجب ۱۴۳۵

تسلیم امر خدا

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمدلله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمّد و آله‌الطاهرین

بند چهل و یکم- فصل دوم- کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: التسلیم لله؛ تسلیم امر خدا

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی سلمه الله

«نقلا عن کتاب الکافی باب الشرک: قال الامام الصادق(علیه السلام): «لو أن قوما عبدوا الله تعالی وحده لاشریک له، و أقاموا الصلاه، و آتوا الزکاة، و حجّوا البیت، و صاموا شهر رمضان، ثم قالوا لشیء صَنَعَهُ الله أو صَنَعَهُ الرّسول: هلّا صَنَعَ بخلاف الذی صَنَعَ؟ أو وجدوا ذلک فی قلوبهم لکانوا بذلک مشرکین ...فعلیکم بالتسلیم»

در کتاب کافی، باب شرک، نقل شده است که امام صادق(علیه السلام) فرموده اند: «اگر قومی، خدای متعال لاشریک را بپرستند و نماز بپا دارند، زکات بدهند و حج به جای آورند و ماه رمضان را روزه بدارند، و با این همه در برابر چیزی که خدا و یا رسول خدا(صلی الله علیه و آله وسلّم) آن را قرار داده، بگویند: "آیا نمی شد چیزی بر خلاف این چیزی که وضع کرده وضع کند؟" و یا حتی اگر دردل نیز چنین احساسی داشته باشند، از مشترکین به شمار می روند... بر شما باد که تسلیم امر خدا باشید»؛

شرح درس

در ابتدا عرض می‌کنیم که ما دو نوع شرک داریم، یک شرک «ظاهر و علنی» و یک شرک «خفی و پنهانی»؛حال باید دید کدام یک از این دو مهمتر است. از یک جهت اگر شخص شهادتین را نگوید و دست از شرک‌های علنی و ظاهری مثل آفتاب پرستی، بت پرستی، گاو پرستی بر ندارد، اصلا مسلمان نیست.

از طرف دیگر شخص برای این که خون و مال و جان و ناموسش محفوظ بماند، شهادتین را می‌گوید: «اشهد ان لااله الا الله و اشهد انّ محمّد رسول الله»؛ به برکت این دو کلمه این آقا مسلمان می‌شود، ولی این به ظاهر است، در حالی که خیلی‌ها در باطن دچار نفاق زیادی هستند. در قرآن هم خداوند در مورد منافقین فرموده است که این‌ها کسانی هستند که به ظاهر خود را مسلمان معرفی می‌کردند ولی دروغ می‌گویند و منافق هستند.

«إِذَا جَاءکَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّکَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَکَاذِبُونَ»؛

هنگامی که منافقان نزد تو می آیند می‌گویند ما شهادت می‌دهیم که حتما تو رسول خدائی – خداوند می‌داند که تو قطعا رسول او هستی – ولی خداوند شهادت می دهد که منافقان دروغگو هستند.

حتی خداوند پیامبر(صلی الله علیه و آله) را از رفتن به سر جنازه آن‌ها و خواندن نماز نهی فرموده است. پیامبر(ص) در روایتی می‌فرمایند که من از مسلمان و کافر نمی ترسم! ولی از کسی که به ظاهر خود را مسلمان می‌نامد و منافق است می ترسم؛ چون منافق را هر کسی نمی‌شناسد و برخی حتی جاسوس هستند.

«إنّی لا أتَخَوَّفُ علی اُمَّتی مُؤمِنا و لا مُشرِکا، أمّا المُؤمنُ فیَحجُرُهُ إیمانُهُ، و أمّا المُشرِکُ فیَقمَعُهُ کُفرُهُ، و لکن أتَخَوَّفُ علَیکُم مُنافِقا عالِمَ اللِّسانِ؛ یَقولُ ما تَعرِفونَ، و یَعمَلُ ما تُنکِرونَ»[2]؛

من برای امّت خود از مؤمن و مشرک نمی ترسم؛ زیرا مؤمن را ایمانش مانع [از لطمه زدن به جامعه اسلامی] می‌شود و مشرک را نیز همان کفرش سرکوب می‌کند. اما ترس من برای شما از منافق زبان بازی است که حرف‌هایی می‌زند که شما بدان اعتقاد دارید و کارهایی می‌کند که شما به آن‌ها اعتقاد ندارید!

لذا یک مساله‌ای که خیلی دقیق‌تر، حساس‌تر و مهم‌تر از «شرک و اسلام ظاهری» است، پی بردن به نقاط «شرک باطنی و مخفی» است. این که آدم بتواند خود را از این نوع شرک‌ها خالص و پاک کند، خیلی مشکل است. در هر رتبه‌ای هم که باشد باز هم کم می‌آورد؛

امام صادق(علیه السلام) در این حدیث در مورد «شرک خفی» می‌فرمایند:

«لَوْ أَنَّ قَوْماً عَبَدُوا اللَّهَ وَحْدَهُ لَا شَرِيکَ لَهُ وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوُا الزَّکَاةَ وَ حَجُّوا الْبَيْتَ وَ صَامُوا شَهْرَ رَمَضَانَ»؛

اگر قومی پیدا شوند که به ظاهر مشرک و کافر نباشند و بگویند که ما خدای یگانه را می‌پرستیم، کسانی باشند که نماز خوان و خمس و زکات ده باشند، کسانی که به حج می‌روند و روزه می‌گیرند، اما دچار یک مشکل ناپسند هستند و آن این که «چون و چرا» می‌کنند! اگر شخصی به کارهای خدا ایراد بگیرد، به شریعتی که پیامبر(صلّی الله علیه و آله) آورده اند، ایراد بگیرد و اشکال کند و آن تعبّد واقعی را نداشته باشد، دچار «شرک خفی» است؛ حال این چون و چرا یا در احکام خلقت یا در مسائل تکوینی و یا در مسائل تشریعی می‌تواند باشد؛ مثلا در مورد ناقص الخلقه بودن برخی افراد به خدا ایراد بگیرد که چرا این‌چنین است؛ یا چرا شیطان باید وجود داشته باشد، چرا زمین لرزه و خسوف و کسوف باید باشد و مسائلی از این قبیل... که با دیده شکایت و چون و چرا نگاه می‌کند و به کفرگویی دچار است.

اگر کسی از صنع خدا و از صنع رسول خدا(ص) ایراد بگیرد و اطاعت لازم را نداشته باشد، در حالی که خداوند در قرآن می‌فرماید:

«يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا أَطيعُوا اللَّهَ وَ أَطيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُم»[3]؛

ای کسانی که ایمان آورده اید، اطاعت کنید خدا را، و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولو الأمر [اوصیای پیامبر] را !

منظور از اولی الامر وجود مقدس حضرات معصومین(علیهم السلام) است که در حکم رسول الله(صلی الله علیه و آله) هستند، چون همان طور که می‌دانیم پایه شریعت بر منابع ۴گانه: قرآن، حدیث(سنت)، اجماع و عقل است. لذا اگر کسی در این‌ها تردید و شک و شکایت داشته باشد، دارای شرک خفی است.

لذا امام صادق(علیه السلام) در این حدیث می‌فرمایند: اگر کسی نماز و روزه و حج و عبادت و طاعت خدا را انجام دهد...

«ثُمَّ قَالُوا لِشَیْءٍ صَنَعَهُ اللَّهُ أَوْ صَنَعَهُ الرَّسول: هلّا صَنَعَ بخِلَافَ الَّذِی صَنَعَ؟ أَوْ وَجَدُوا ذَلِکَ فِی قُلُوبِهِمْ لَکَانُوا بِذَلِکَ مُشْرِکِینَ»؛ سپس به چیزی که خدا یا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ساخته اعتراض کند و بگوید: آیا نمی شد چیزی بر خلاف این چیزی که وضع کرده وضع کند؟ یا در دل خود چنین اعتراضی کنند (گرچه به زبان نیاورد) به همین اعتراض مشرک شود؛

الان هم در روزنامه‌ها، رسانه‌ها، ماهواره و امثالهم از این اعتراضات نسبت به دین و شریعت و شیعه و خدا و پیغمبر(ص) چنین اعتراضاتی وجود دارد.

اما ما بیائیم در میان خودمان این موضوع را بررسی کنیم؛ برخی از شما سال‌ها و برخی هم جدیدا در سیر و سلوک الی الله آمده اید؛ آیا مگر در این راه و طریقه سیر و سلوک مشکل وجود ندارد؟! حال اگر شما به عنوان عبد صالح که می‌گویی من سالک راه خدا هستم چه در زندگی مادی وچه مهم‌تر از آن در زندگی سلوکی بگویی اگر این چنین بود! اگر آن‌چنان بود! چرا این چنین است! چرا آن چنان است و آن حال تسلیم و رضا را در این راه سلوک الی الله نداشته باشی، تسلیم و رضایت قلبی نسبت به آن چه خداوند در رزق مادی و در رزق معنوی برای تو در نظر گرفته، نداشته باشی؛ گرفتار شرک هستی.

حتی حضرت امام صادق(علیه السلام) می‌فرمایند: «أَوْ وَجَدُوا ذَلِکَ فِی قُلُوبِهِمْ»؛ یا حتی در دل ایراد و شکایتی داشته باشی؛ چون یک وقت است که شما شکایت را به زبان می‌آوری، اما یک وقت هم هست که حیا می‌کنی و جلو رفقا و استاد ایراد و شکایتی نمی‌کنی، ولی اگر قلبت را بشکافند! می‌بینی که از درون حرف‌هایی با خود می‌زنی!! اگر کسی چنین باشد، طبق فرموده حضرت، دارای شرک خفی و از مشرکان است. چون موّحد واقعی چون و چرا نمی‌کند.

در پایان امام صادق(علیه السلام) می‌فرمایند: «فَعَلَیْکُمْ بِالتَّسْلِیمِ»؛ بر شما باد تسلیم بودن و رضا به امر و قضا و قدر الهی.

❊❊❊

خداوند ان‌شاءالله توفیق رضا و تسلیم شدن به امر خدا و رهایی از شرک به همه ما عنایت فرماید

و صلّی الله علی محمّدٍ و آله الطّاهرین

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی (حفظه‌الله) در تاریخ ۱۱/۰۲/۱۳۹۳؛ مطابق با اول ماه رجب ۱۴۳۵

[2]. المتقی الهندی، ۱۳۹۷: ح۲۹۰۴۶

[3]. سوره نساء؛ آیه ۵۹

دعای عمّار یاسر

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحَمدُلله ربِّ العالَمین و صَلّی اللهُ علی مُحمّد و آله الطّاهِرین

بند چهلم- فصل دوم- از کتاب شریف المطالب السلوکیه(۱)

شرح درس: دعاء عمّاربن یاسر(رض): دعای عماربن یاسر

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی‌سلمه الله

شرح درس

همانطور که می‌دانید عمّار از شخصیت‌های بزرگی بوده است. این دعا را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از عمار بن یاسر (رضوان الله تعالی علیه) نقل می کند؛ این دعا را ما به دلیل نکات معرفتی و توحیدی که در آن است در کتاب آورده ایم.

فی شرح نهج البلاغه لابن أبی الحدید: دعاء عمار بن یاسر(رضوان الله علیه):

«اللّهُمّ إنّکَ تَعلمُ أنّی لَو أعلَم أنَّ رِضاک فی أن أقذفَ نفسی فی هذا البحر لَفَعَلتُ، اللّهُمّ إنّکَ تَعلَم أنّی لَو أعلمُ أنّ رضاکَ فی أن أضْعَ سِیفی فی بَطنی ثُمّ أنْحَنی عَلیه حَتّی یَخرُجَ مِن ظَهری لَفَعَلتُ»؛

ترجمه: در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید آمده که دعای زیر از جمله ادعیه ای بوده که جناب عمار (رضوان خدا بر او باد) در روز صفین خوانده است:

خدایا تو می دانی که اگر من می دانستم که رضایت تو در این است که خود را در این دریا بیفکنم، حتما این کار را می‌کردم؛ خدایا تو می دانی که اگر من می دانستم که رضایت تو در این است که شمشیرم را در شکم خود فرو برم و سپس بر روی آن خم شوم تا از پشتم بیرون بیاید، حتما این کار را می کردم؛

از این کلمه «لَوْ» در ادعیه زیاد داریم. مثلا در دعای ابو حمزه ثمالی شما می‌خوانید که:

«...اَوْ لَعَلَّکَ رَاَیتَنی فِی الْغافِلینَ فَمِنْ رَحْمَتِکَ آیسْتَنی اَوْ لَعَلَّکَ رَاَیتَنی آلِفَ مَجالِسِ الْبَطّالینَ فَبَینی وَبَینَهُمْ خَلَّیتَنی»؛

...یا شاید مرا در زمره غافلانم دیده‌ای پس از رحمت خویش بی بهره ام کرده‌ای یا شاید مرا مأنوس با مجالس بیهوده گذرانم دیده‌ای پس مرا به آنها واگذاشته‌ای؛

به خدا عرض می‌کنیم که خدایا شاید این‌که من آن نفحه‌های تو رانمی‌بینم، آن الطاف خَفیّه تو را حس نمی‌کنم، به خاطر مجالست و مؤانست با غافلان بوده است؛ چون خداوند لطفی که می‌کند برای بندگان خفی است، در دعا هم هست که:

«یا خَفِیَّ الالطافُ،نَجِّنا مِمّا نَخافُ»؛ ای خدایی که لطف تو پنهان است، مارا از آن‌چه می‌ترسیم نجات ده

لذا کسی را می‌خواهد که این الطاف را درک کند! عینا مثل قضیه‌ی «نور وحدت» و «نور توحیدی» پرودگار که آن را به نور خورشید تمثیل کردند، از آن‌جا که ظهورش همه عالم را فراگرفته است؛ انسان‌ها توجه ندارند که روشنایی روز از کجاست و چطور است فقط روشنایی می‌بینند؟! حالا هم این الطاف و این داده های خداوند ظهور دارد، اما برای آن بنده مخلص خدا، آن‌که همیشه در هر حال به یاد اوست ظهور دارد؛ و الّا برای اکثر مردم این الطاف مخفی است؛

حالا در دعای ابوحمزه می‌گوید که: شاید دیدی که در جلسه محبین«تو» و آن‌هایی که از«تو» حرف می‌زنند نمی‌آیم؟ در مجالس اهل ذکر و اهل خدا نمی‌روم؟ چون بیشتر گرفتار مجالس عمومی، مجالس اهل لهو و لعب و غفلت و اهل بطالت که عمرشان را به بطالت ضایع می کنند هستم؛ و چون می‌بینی سراغ اهل الله نمی‌روم، من را به حال خودم گذاشتی و لذا من لذتی از مناجات با تو نمی‌برم.

در دعای عمار هم که در جنگ صفین خوانده است، دوبار از «لَوْ» آمده است؛

همانطور که می‌دانید جنگ صفین یک جنگ امتحانی برای شیعیان و صحابه امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) بود. یک امتحان عجیبی برای آن‌ها بود، به نحوی که خود مالک اشتر هم امتحان شد و آن زمانی بود که او به نزدیک خیمه معاویه رسیده و چیزی نمانده بود که کار معاویه را یکسره

کند، اما حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) که گرفتار فشار یاران کوته بین خود شده بودند، برایش پیغام فرستادند که تو دیگر باید برگردی، وظیفه‌ات تا اینجا بود و بیشتر از این وظیفه نداری و فعلا امر بر این است که برگردی؛ لذا مالک اشتر از امر مولا اطاعت کرد و برخلاف بسیاری که در امتحان سرشکسته شدند، او پیروز در آمد، چون به جای نفس خود، از امر امام(ع) و مولای خود اطاعت کرد.

ببینید! تا کجا امتحانات الهی برای بنده پیش می آید. این‌که می‌گویند در این راه «استاد» لازم است، برای همین است، گاهی اوقات انسان می‌خواهد از پیش خودش کاری انجام بدهد و اشتباه می‌کند، اگر امر استاد نباشد و اگر سرپرستی و پدری و ولایت او بر انسان نباشد، مثل خیلی از بچه هایی که عاق والدین می‌شوند و از زیر اطاعت پدر و مادر بیرون می‌آیند، از زیر اطاعت خدا بیرون می آیند.

عمار هم در این جنگ چون امتحان برای اصحاب پیش آمد، در پی آن شد که ببیند خواسته خدا چیست تا آن را اجرا کند، نه خواسته خودش را!

لذا برای آنکه خواسته خدا را اجرا کند در دعایی که خوانده است، دو مثال آورده است: یکی این که «خدایا اگر من بدانم خواسته‌ی تو این است که خود را در این دریا بیفکنم و غرق بشوم و بروم، حتما این کار را خواهم کرد؛ چون من نباید دنبال خواسته خودم بروم و باید خواسته تو را اجرا کنم.

مَثَل دوم: «اگر من بدانم رضایت تو در این است که که شمشیرم را در شکم خود فرو برم و سپس بر روی آن خم شوم تا از پشتم بیرون بیاید، حتما این کار را می کردم!» این که می‌گوید «بدانم رضای تو در این است» یعنی چه؟! یعنی اینکه بین حق و باطل گیر نکنم. شبهه‌ای برای من پیش نیاید.مثل چراغی روشن باشد که رضای تو در این است و باید این کار را بکنم. اما آن‌جایی که انسان شبهه داشته باشد و نتواند حق را از باطل تمیز بدهد، این مثل نیامده است؛

چرا در دعا می‌خوانیم که:

«اللهمّ أرِنا الحقّ حقاً وارزُقنا اتّباعه، وأرِنا الباطِلَ باطِلاً وارزُقنا اجتنابَه و لا تُلبِس الحقّ عَلَینا بالباطل»؛

خدایا حق را آن‌طوری که هست به ما نشان بده و باطل را آن‌طوری که هست به ما نشان بده و اجتناب از باطل را روزی ما فرما و نپوشان حق را بر ما با باطل!

یعنی ای خدا یک طوری نباشد که من در شبهه بیفتم و ندانم حق چیست و باطل کدام است؟ گاهی باطل را به صورت حق ببینم، گاهی عکسش را؛ اگر اینطور باشد من صراط مستقیم را ندارم.

«إِنّکَ تَهْدِی مَنْ تَشَاءُ إِلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ»؛ به درستی که تو هدایت می‌کنی هر کسی را که بخواهی به سوی راه حق و صراط مستقیم؛

صراط مستقیم آن‌جاست که برای انسان روشن بشود و همه چیز را بداند: این که حق کجاست و دنبال حق برود و باطل کجاست و از آن فاصله بگیرد.

مخصوصاً الان در این زمانه‌ای که ما و شما هستیم می‌بینید که از هر جا یک صدایی در می‌آید. حتی به اسم عرفان و به اسم مکتب عرفان و مکتب اخلاق می‌آیند یک فرقه هایی و جلساتی و کتاب‌هایی راه می اندازند و همه جا هم هست، فرقه‌های نوظهور فراوان هم هست. بنابراین ما باید خیلی دقت کنیم یک وقتی خدای نکرده گرفتار این تلبیسات شیطانی نشویم، آن‌هم در این دوره فتن آخر الزمان.

حالا در دعای عماربن یاسر می‌خوانیم:

«اللّهُمّ إنّکَ تَعلمُ أنّی لَو أعلَم أنَّ رِضاک فی أن أقذفَ نفسی فی هذا البحر لَفَعَلتُ»؛

می‌گوید خدایا تو از نیت و دل و قلب این بنده‌ات آگاهی و می‌دانی که واقعا من اینطور هستم که اگر بدانم رضایت تو این است که خود را در دریا بیفکنم، حتما این کار را خواهم کرد!

هر کسی نمی‌تواند چنین ادعایی کند! چنین ادعایی را کسی می تواند داشته باشد که واقعاً این طور باشد که اگر خدا به او گفت خودت را در دریا بینداز، بیندازد؛ اگر به او گفت شمشیر را بگیر و از جلو بکن در شکم ات تا از آن طرف بیرون آید، انجام دهد!

البته خدا که چنین چیزی نمی‌گوید، خدا بی‌خود که نمی‌گوید، خدا کارش همیشه با حکمت است، هیچ وقت بدون حکمت نمی‌آید چنین چیزی به کسی بگوید. این یک ضرب المثل برای حقیقت انقیاد و اطاعتی است که عمار نسبت به خدا دارد و می‌خواهد نهایت آمادگی خود را برای انجام هر آن‌چه خدا بخواهد اعلام کند. و همچنین آمادگی اطاعت از ولی امر خود را که اگر حضرت امیرالمؤمنین امام علی(علیه السلام) هر طور به من بگوید، حاضرم انجام دهم. اگر بگوید کشته شو، کشته می‌شوم.

عیناً حرف یاران حضرت سیدالشهداء امام حسین (علیه السلام) در شب عاشورا که به حضرت عرض می‌کردند:

یا ابا عبدالله! ما آن‌قدر در یاری تو مقاوم هستیم که اگر بگویی که کشته شویم و بعد از کشتن بدن ما پودر شود و بعد دوباره از نو زنده شویم و همین کار بارها و بارها تکرار بشود تا هفتاد مرتبه، باز هم دست از نصرت و یاری شما بر نخواهیم داشت؛

در حالی که می‌دانستند فقط یک کشتن است و بعد از آن کشتن خدا آن‌ها را زنده نمی‌کند که دوباره بیایند بجنگند و کشته شوند، یک کشتن و یک رفتن است که همه باید یک دفعه از دنیا بروند، ولی آن‌ها واقعا طوری بودند که اگر فرضا این اتفاق می افتاد، حاضر به انجام آن بودند؛ حالا آیا این باید فقط حرف یاران حسینی و یا حرف عماربن یاسر باشد، یا حرف ما هم باید این‌طور باشد؟

علامه طهرانی(ره) می‌گوید یک روز با آقای حداد(ره) بودم و پشت سر ایشان داشتم راه می‌رفتم؛ پیش خودم گفتم: من چقدر و تا چه حد آقای حداد را قبول دارم؟ استاد من است و به عنوان یک ولی خدا، یک استادی که به من امر و نهی می‌کند، دستور می‌دهد و من همه‌ی زندگیم را در اختیار ایشان قرار دادم، بچه و مال و زنم و همه چیزم را در اختیار او قرار دادم، چقدر من می‌توانم ایشان را به عنوان یک استاد عارف کامل در دلم و در یقینم و در اعتقادم بپذیرم؟ مدام فکر کردم با خودم (بررسی کردم وکنکاش کردم) تا ببینم بین خودم و خدا چقدر ایشان رو قبول دارم.

آیا تا آن‌جایی هست که اگر یک سیبی را به دست من داد و گفت محمد حسین این سیب نصفش حلاله، نصفش حرام، آیا من می‌توانم این را از ایشان تعبداً بپذیرم، ولو خودم هم نفهمم که چرا یک سیب نصفش حلال بشود نصفش حرام! ممکن است من خودم حالیم نشود چرا به این کیفیت است، ولی خدایا اگر این ولی تو آمد و یک چنین حرفی به من گفت، من می‌خواهم به خودم رجوع کنم ببینم آیا من ایشان را تا این حد قبول دارم یا نه؟

همین‌طور با خودم در حال کنکاش و بررسی بودم تا جایی که رسیدم به این که دیدم بله! واقعا این مسئله برای من حل شده و تمام شده است!

حال شما می‌دانید علامه طهرانی(ره) چه کسی است؟ شخصی است که از نظر فقاهت مجتهد بوده، حتی بعضی مجتهد اعلم می‌دانستند و صاحب نظر بوده است؛ یک چنین مجتهدی، دنبالِ روی یک کاسب آهنگر شده است. آهنگری که مجتهد نبوده و تا سیوطی بیشتر نخوانده! ولی علمش نه «علم کسبی» است، بلکه این علمی که الآن آقای حداد(ره) پیدا کرده «علم لدنی» است؛ علم الهی و علم نوری است.

کدام بالاتر است علم کسبی یا علم لدنی؟! قطعا علم لدنی که قابل قیاس نیست؛ لذا اگر فردی چون آقای حداد(ره) چیزی گفت، همان حرفی می‌شود که حضرت خضر به موسی بن عمران

(علیهماالسلام) گفت؛ حضرت موسی(ع) وقتی با حضرت خضر(ع) بود، درهر قضیه‌ای که رخ می‌داد یک ایراد می‌گرفت؛ در حالی که حضرت خضر(ره) به او گفته بود که در هر قضیه ای که دیدی صبر کن تا آخر کار برایت بگویم و البته بعد هم یکی یکی برای او توضیح داد.

بالاخره ولی خدا که بدون دلیل چیزی نمی‌گوید، لذا من اگر نفهمیدم نباید رد کنم. آیا چون من نفهمیدم، باید بگم که این حرف‌ها درست نیست؟ مگر نه این است که رهبر فقید انقلاب آقای خمینی(ره) در وصیت نامه‌اش به احمد آقا گفته است که ای احمد! تو نباید منکر مقامات عرفا بشی، باید بگی من نمی‌دانم، من نمی‌فهمم؛

نباید اگر ولی خدایی چیزی گفت و حرفی زد، چون به عقل من جور نمی‌آید، بگویم این‌ها درست نیست و خطاست و همه بافته آن‌ها است؛ همان‌طور که امروز هستند برخی‌ها که تشکیک می‌کنند و حرف‌هایی علیه عرفا و بزرگان می‌زنند.

لذا مایی که آمدیم در این راهِ مستقیم بمانیم، باید خیلی متوجه باشیم که یک وقت گول این حرف‌ها رو نخوریم؛

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا»؛ همانا کسانی که گفتند پروردگار ما "الله" است و سپس استقامت کردند...

«استقامت» از «سلوک» در این راه، «خیلی مهمتر» است. خیلی‌ها می‌آیند با یک شوری و با یک عشقی، ولی یا آن یقین را ندارند و با شبهه همین‌طور شب و روزش را می‌گذراند؛ می‌گوید استاد داریم، جلسات داریم، سیر و سلوک هست، می‌گوید باید به مقصدی برسیم، ولی می‌گوید اینها که دارند می‌روند، ما هم داریم می‌رویم ببینیم چه میشود!! تماشایی دارد می‌آید! از روی یقین نمی‌آید، از روی عقیده نمی‌آید؛

مگر این‌جا، جای تماشاست که شما آمدی تماشا کنی؟!! یا می‌آید به نظر خودش امتحان کند که فلانی چه‌طور حرف میزند! حرکاتش چطور است! اگر آن‌طور که خودش می‌فهمد درست آمد، درست است وگرنه که درست نیست! بعضی‌ها این‌طور فکر می‌کنند!

بنابراین ما نباید با شبهه پیش برویم. این مشکل است که بخواهیم با شبهه پیش برویم و بنده راضی نیستم و دارم یکی یکی به شما می‌گوبم-از خواهران هم بشنوند و برادران هم بشنوند- من از کسی که با شبهه در این راه پیش برود و می‌آید در جلسه راضی نیستم. برود شبهه‌اش را درست کند، کاملا فکرش را درست کند، کاملا به یقین برسد، بعد بیاید. این که با شبهه بروم ببینم چه می‌شود و چطور می‌شود و اگر رسیدیم به یقین که خیلی خوب! اگر هم نرسیدیم که هیچ! این که راه نمی‌شود! راهی که شبهه در او باشد، تردید باشد، یک پا جلو می‌گذارد، یک پا عقب می‌گذارد و گاهی جلسات می‌آید و گاهی نمی‌آید، گاهی حرف می‌زند گاهی نمی‌زند، گاهی حرف دشمنان رو می‌زند، گاهی برخی حرف دشمنان رو می‌زنند ولی از آن طرف پیش ما می‌آیند!

این درست نیست واقعا! این نفاق است. نفاق رو ما چطور بپذیریم؟ شما می‌دانید سوره منافقین در قرآن درباره منافقین چه می‌گوید؛ این که ما بخواهیم جلوی روی استاد یک طور باشیم، پشت سرش طور دیگری باشیم،نفاق است. اگر با استادمان این کار را می کنیم، با خدا هم همین کار است، با امامان(علیهم السلام) هم همین است، با امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) هم همین است. با خدا هم دروغ می‌گوییم.

امشب دعای کمیل را می‌خوانیم. در این دعا می‌گوید: «صَبَرتُ عَلی عَذابک فَکَیفَ أصبرُ عَلی فِراقِک»؛ در حالی که هیچ درد فراقی هم در وجودش نیست. شما را به خدا این دروغ نیست؟

بنابراین سعی کنیم به خدا دروغ نگوییم. دعایی می‌خوانیم، نمازی می‌خوانیم، وقتی می‌گوییم «ایّاکَ نَعبُدُ وَ ایّاکَ نَستَعین»؛ واقعا این‌طور باشد. علمای ادبیات عرب می‌گویند که اگر «مفعول» بر «فعل» مقدم شده، حکایت از انحصار می‌کند؛ یعنی شما وقتی درسوره «حمد» میگویی «ایّاکَ

نَعبُدُ»؛ «ایّاکَ» از نظر قانون ادبیات باید بعد از «نَعبُدُ» باشد، ما عبادت می‌کنیم تو را؛ اما می‌بینیم در قرآن به عکس آمده یعنی «ایّاکَ» را اول گفته، بعد«نَعبُدُ» را آورده است؛ این چه چیزی را می‌رساند؟

اجماع علمای با فصاحت و بلاغت ادبیات عرب گفته‌اند اگر یک مفعولی بر فعلش مقدم شد دلیل بر حصر است؛ یعنی وقتی شما می‌گویی تو را می‌پرستم، از تو کمک می‌گیریم، یعنی این که «فقط از تو» کمک می‌گیرم و «فقط از تو» استعانت می‌جویم؛ اما اگر در واقع این‌طور نباشد، یعنی هم بگوییم خدا، هم حواسمان و توجه‌مان جاهای دیگر باشد، به نحوی که گاهی دیده می‌شود که کمک گیری از دیگران خیلی بیشتر از کمک خواستن از خداست، این‌جا ما دارای نفاق و دروغ هستیم!

❊❊❊

در آستانه اذان مغرب هستیم و لذا ما به همین مقدار کفایت می‌کنیم.

إن شاءالله که خداوند به همه ما بصیرت و قرب و معرفت عطا فرماید تا «او» را آن‌طور که هست بشناسیم

السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱- بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی در تاریخ: ۲۱/۰۱/۱۳۹۳؛ مطابق با ۱۰جمادی الثانی ۱۴۳۵

از ادعیه‌ی حضرات معصومین(علهیم السلام) در قنوت

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحَمدُلله ربِّ العالَمین و صَلّی اللهُ علی مُحمّد و آله الطّاهِرین

بند سی و نهم- فصل دوم- از کتاب شریف المطالب السلوکیه(۱)

شرح درس: مِن أدعیتهم (علیهم السلام) فی القنوت: از ادعیه‌ی حضرات معصومین(علیهم السلام) در قنوت

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی‌سلمه الله

شرح درس

در این صفحه دو مطلب مربوط به دو دعا آمده است؛ همان طور که قبلا گفتیم ادعیه اهل بیت (علیهم السلام) متضمن معارف ملکوتی و توحیدی است، چون یک ولی خدا و یک امام معصوم وقتی با خدا سخن می‌گوید، مطالبش از علم لدنی هست و از آنجا که معصومین(علیهم السلام) علمشان، علم لدنی است، هر سخنی بگویند ترشح از آن علوم خداداده و موهبت‌های روحی آن‌هاست؛ آن حضرات می‌دانند چگونه با خدا صحبت کنند و چه مطالبی را بازگو کنند، لذا لازم است به این فرمایشات و ادعیه توجه کنیم،چون مجموعه ای از معارف هستند.

دعای اولی که امروز قرائت می کنیم هر چند که فشرده و مختصر است و بیش از سه سطر نیست اما این دعا هم از علامه حسن زاده آملی در بعضی از مولفاتش آورده و هم ما این دعا را در آن اوقاتی که صدیق معظم مرحوم علامه طهرانی(ره) در قید حیات بودند و گاهی اوقات به نماز

جماعت پشت سر ایشان موفق می‌شدیم، در قنوت نمازشان تلاوت می‌کردند؛ این دعا معمولا در قنوت گفته می‌شود، ولی در غیر قنوت هم بنده و سالک راه خدا می‌تواند آن را قرائت کند.

«اللَّهُمَّ کُن وَجهی فی کُلِّ وَجه، وَ مَقصدی فی کُلِّ قَصد، وَ غایَتی فی کُلِّ سَعی، وَ مَلجَأی و مَلاذی فی کُلِّ شِدَّه وَ هَمٍّ، وَ وَکیلی فی کُلِّ أمر، وَ تَوَلَّنی تَوَلّی عِنایَةٍ وَ مُحَبَة فی کُلِّ حال»؛

ترجمه: بار پروردگارا در هر جهتی تو جهت من باش و در هر مقصدی تو مقصد من باش، در هر سعی و تلاشی تو هدف من باش و در هر سختی و ناراحتی تو ملجاء و پناه من باش و در هر امری خودت وکیل من باش، و از روی عنایت و محبت سرپرستی مرا در هر حال بپذیر.

معارفی که از این دعای توحیدی به دست می‌آید این‌که: از این دعا تنها مسئله «وحدت و توحید» را می‌توانیم استنتاج کنیم، چون معصومی که دارای علم توحید است این‌گونه به ما می‌آموزد که برای همه بندگان و سالکان راه حق مقصد، هدف، غایت، جهت، ملجاء، پناه، وکیل، ولی و مورد محبت و عنایت، تنها و تنها باید «خداوند» باشد. اما مشکل همین جاست که وقتی توجه سالک در یک‌جا منحصر نباشد و توجه او توجهی باشد که پراکنده و قابل تقسیم است، به نحوی که گاهی به «خدا» توجه می‌کند، گاهی به ثروت و مال! گاهی به دیگران، گاهی به پدر و مادر و ارحامی که چه بسا مورد تعلق و انس او هستند؛ لذا همین انس باعث شده که توجه سالک را اینجا و آنجا ببرد. در حالی که باید به یاد بیاوریم:

یَوْمَ یَفِرُّالْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ؛ وَأُمِّهِ وَأَبِیهِ؛ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِیهِ؛ لِکُلِّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنِیهِ؛(۲)

روزی که آدمی از برادرش؛ و ازمادرش وپدرش؛ و از همسرش و پسرانش می‌گریزد؛ درآن روز هرکسی از آنان را کاری است که او رابه خود مشغول می‌دارد!

تا ما قلب را «یک رو» نکنیم، قلب را منحصر در «یک نیرو» نکنیم، این مشکل تفرق را خواهیم داشت. ما نگفتیم توجه و دوست داشتن به ارحام ، به عیال و به فرزند نداشته باشیم، اما سوال این است که محبوب حقیقی و مطلوب حقیقی کیست؟ اگر شما این مواردی که نام بردیم را در راه محبت خدا قرار بدهید، هیچ مشکلی ندارد، اگر شما این‌ها را مظهر محبت خدا بدانید، مهربانی پدر و مادر را از مهربانی خدا بدانید و مهربانی عیال را از مهربانی خدا بدانید و همینطور مهربانی‌های دیگر را...؛ این‌جا هیچ اشکالی به‌وجود نمی‌آید؛ اشکال آن‌جاست که ما می‌خواهیم هم خدا را داشته باشیم و هم خرما را!! این نمی‌شود و نخواهدشد؛

البته اگر ما جهت را، هدف را «او» قرار بدهیم و بعد این مواردی را که نام بردیم در طول «او»، نه در عرض «او» قرار دهیم، مشکلی نخواهد داشت؛ ولی گاهی اوقات در زندگی ما این‌ها می‌آیند در عرض «او» قرار می‌گیرند و هیچ ارزشی هم ندارند که بخواهند در مقابل خدای حنان و منان، رحمن و رحیم و خداوند قدرتمند و نیرومند قرار گیرند؛ آیا چه قدرت و محبّتی می‌تواند در مقابل قدرت و محبّت «او» سر بلند کند؟! در حالی که ما یقین داریم و به ضرس قاطع می‌گوییم که همه قدرت‌ها و محبّت‌ها از قدرت و محبّت «او» گرفته شده است؛ دانش‌ها همه از دانش «او» گرفته شده است و همه چیز از جانب «او» است.

بنابراین هیچ جای تردید و شبهه‌ای نیست؛ لذا این دعا شما را به این معنایی که گفتیم سوق می‌دهد و در آخر دعا هم می‌فرماید:

«تَوَلَّنی تَوَلّی عِنایَةٍ وَ مُحَبَةٍ فی کُلِّ حال»؛ از روی عنایت و محبت سرپرستی مرا در هر حال بپذیر

این جمله عجیبی است و نتیجه‌ی بسیار موثر و مفیدی را به دست ما می‌دهد؛ برای زندگی ما، برای آینده ما، برای تمام لحظات عمر ما کارگشا است. ببینید حضرت چه می‌فرماید: می‌فرمایند: تَوَلَّنی تَوَلّی عِنایَة وَ مُحَبّة؛

این که شما این محبت الهی را درباره خودت درک کنی و بدانی که یک خدای مهربان و محبوبی داری که تو را به خودت واگذار نکرده، تو را تنها رها نکرده و در هر حالی با شما است، ولی این حجاب غفلت مانع است که پشت پرده را ببینیم؛ حجاب آمده، آن هم یک حجاب بسیار غلیظ و آن‌چنان جلوی چشم باطن ما را گرفته که پشت پرده را نمی‌بینیم! آن دستی که در پشت در کار است را نمی‌بینیم!

لذا شما آمدی دراین دعا از خدا می‌خواهی که خدایا عنایتی فرما تا من بتوانم عنایت‌ها و محبت‌های تو را در مورد خودم درک کنم؛ می‌خواهم آن‌ها را ببینم و آن هم نه فقط در نماز و نه فقط در جلسه و نه فقط در حرم ائمه معصومین (علیهم السلام)، بلکه می‌خواهم در محل کارم، وقتی که با مردم سروکار دارم و... فقط تو را ببینم و مردم را نبینم.

حالا این دعا دارای مضامین عالی است که میگوییم:

تَوَلَّنی: می‌خواهم سرپرستی مرا و ولایت من تنها در دست «تو» باشد؛ آن‌هم نه ولایت خشن! بلکه ولایت با لطف و با محبت؛ چون بعضی وقت‌ها خدا روی بندگانش ولایت دارد، ولی آن‌ها را در وادی «خوف» می‌اندازد و دیگر آن مهربانی که باید احساس کنند، دیگر احساس نمی‌شود! در قبض و خوف و این‌طور مسائل افتاده و حالا می‌خواهد سر بلند کند و از این چاه قبض و خوف بیرون بیاید و در وادی محبت و عشق بیاید، ولی می‌بینی که مشکل دارد.

اما وقتی ما این دعا را بخوانیم و از خدا بخواهیم که خدایا آن «محبت» و «عشقت» را به ما هم نشان بده که ما همیشه خوفی نباشیم، همیشه در حال ترس و بیم نباشیم. البته برای اولِ کار، ترس و بیم خیلی خوب است، برای این‌که نفس ریاضت پیدا کند، این نفس ذوب بشود، این نفس از آن اماره گری و الوهیتش، فرعونیتش پایین بیاید و در محضر پروردگار عالم ذلیل و خوار بشود.

اما اگر کسی با نفسش کار کرد و نفسش را ریاضت داد، باید در وادی محبت برود، باید پایش را در وادی محبت بیندازد. اما بعضی‌ها می‌آیند از همان اول می‌خواهند سالک و شاگرد را فقط با

محبت پرورش دهند!؛ یا مثل آن‌هایی که می‌آیند و شاگرد را کرامتی بالا می‌آورند! نه آنهایی که کرامتی برخورد می‌کنند کارشان درست است و نه آن‌هایی که فقط محبتی هستند و از همان اول سیر و سلوک می‌خواهند آن محبت را تزریق کنند. در حالی که نفس سالک کجا می‌تواند ریاضت پیدا کند و از اماره گری نفس بیرون بیاید؟!

لذا در اوایل سلوک لازم است که سالکانی که در دسترس دارند، یک صبح بین الطلوعینی بروند در قبرستان‌های بهشت زهرا (سلام الله علیها) و در آن قبرهای کنده و آماده برای دفن بخوابند! البته سالک باید تنها برود، برود در تابوت، در قبر بخوابد. برود در بهشت زهرا (س) پشت شیشه غسالخانه بایستد، مرده‌ها را ببیند. به هرحال باید نفس را ریاضت داد و گرنه چطوری سر از محبت خدا در می‌آورد؟! این محبّت کاذب است. آن محبّتی که می‌گویند (که بدون ریاضت و تزکیه نفس است) کاذب است و ما نمی پذیریم این محبت را و قبول نداریم.

و لذا می بینیم که (بسیاری از) آن‌هایی که اسمشان محبتی است و داد از محبت می‌زنند، خیلی از خلاف‌ها را انجام می‌دهند، خیلی از گناهان را می‌کنند و خیلی از خطاها را دارند و شعار «محبت» هم می‌دهند؛ این که درست نمی شود.

بنابراین هم باید«خوف» داشت هم «رجا» ؛ و با این «دو بال» باید جلو برویم و پیشرفت کنیم.

❊❊❊

و صلّی اللهُ عَلی محمدٍ و آله الطّاهرین

۱- بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی در تاریخ: ۲۱/۰۱/۱۳۹۳؛ مطابق با ۱۰جمادی الثانی ۱۴۳۵

۲- سوره عبس؛ آیات ۳۴ تا ۳۷

.....

وصایای شهید اول

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحَمدُلله ربِّ العالَمین و صَلّی اللهُ علی مُحمّد و آله الطّاهِرین

بند سی وهشتم- فصل دوم- از کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: وصایا الشهید الأول: وصایای شهید اول (متوفای ۷۸۶ هـ‌ق)

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی سلمه الله

«وصایا الشهید الأول المتوفی سنة ۷۸۶ ه.ق

نقلاً عن مجلة حوزویة تصدر فی قم:

الف) المداومة علی الطهارة «الوضوء سلاح المؤمن»

ب) التذکر الدائم لله سیَّما علی مائدة الطعام

ج) الجلوس و النوم تجاه القبله

د) التهجد والتعبد لله فی اللّیل «أوله و نصفه و آخره»

ر) التأسف علی الماضی مدخل لِبناء المستقبل

ز) دوام ذکر الموت «یحشر مع الشهداء کما فی الحدیث»

س) تعوید اللّسان علی المدح و خیر الآخرین

ش) یخصص الجمعه فی الأسبوع للأمور الأخرویه

ه) قبل أن یَمتَدّ طلوع الشّمس بمقدار رُمحٍ لایَبدَأ بأعمال الدُّنیا و قبلَ البَدء یُصلّی رَکعتین و یَستعین بالله

❊❊❊

وصایای شهید اول (م ۷۸۶ ه ق)

به نقل از یک مجله ی حوزوی که در قم منتشر شده است:

الف) مداومت بر طهارت؛ همان‌طور که در حدیث آمده که وضو شمشیر مؤمن علیه شیطان است.

ب) همیشه به یاد خدا بودن، به ویژه هنگام غذا خوردن.

ج) نشستن و خوابیدن روبروی قبله.

د) شب زنده داری و راز و نیاز به درگاه خدا در اول، وسط و آخر شب

ر) افسوس خوردن برگذشته برای برنامه ریزی و خودسازی در آینده

ز) همیشه به یاد مرگ بودن، که انسان را با شهدا محشور می کند.

س) عادت دادن زبان به تعریف از دیگران و خیرخواهی ایشان

ش) اختصاص دادن جمعه در ایام هفته به امور اخروی

ه) تا آفتاب به اندازه‌ی یک نیزه بالا نیامده، امور دنیوی را شروع نکند و قبل از شروع به امور زندگی دو رکعت نماز بخواند و از خداوند یاری بطلبد

❊❊❊

شرح درس

وصایای شهید اول، صاحب متن لمعه که این کتاب فقهی در حوزه‌های علمیه تدریس می‌شود. ایشان در راه تَشَیُّع به شهادت رسید و ظاهرا مرقدشان درهمان جُبَیل لبنان است.در سال ۷۸۶هجری قمری به شهادت رسیده و به رحمت خدا می‌روند.

یک مجله ای است که از قم صادر می‌شود و مجله‌ی حوزه‌ی علمیه است؛ ما مطالب این بند کتاب را از آن مجله نقل می‌کنیم.

در این مطلب شهید اول به شاگردان خود وصایایی را توصیه کرده است که ما چون دیدیم این وصایا جنبه سلوکی دارد و برای سالک موثر و مفید است، لذا هم در آن ۷۱ موردی که در کتاب شیخ عارف آمده است، مقداری از این فرموده‌ها و سفارش‌های ایشان را آورده‌ایم و هم مجددا این‌جا بازگو می‌کنیم که این‌ها به عنوان دستورات واجب و لازم برای سالک به شمار می‌رود.

البته این نکات که گفته می‌شود بیشتر برای مبتدیان در این راه است و آن‌هایی که سال‌هاست در این راه هستند، این مطالب برایشان گذشته و آسان است و هیچ مشکلی ندارند.

۱- اولین وصیت شهید اول مداومت بر طهارت است: «المداومة علی الطهاره الوضوء سلاح المؤمن»؛ مداومت بر طهارت؛ همان‌طور که در حدیث آمده که وضو شمشیر مؤمن علیه شیطان است.

۲- دومین وصیت ایشان این است که: «التذکر الدائم لله سیَّما علی مائدة الطعام»؛ همیشه به یاد خدا بودن، به ویژه هنگام غذا خوردن؛ که برای پیشرفت در این راه مرحوم استاد آقای حداد، این سفارش همیشگی را به تمامی شاگردانشان چه در ابتدا، چه در وسط، چه در انتها داشتند؛

شهید اول هم همین را می‌گویند که یاد خدا را باید ملکه‌ی در دل خود کنید. این نه آن اذکار زبانی است، بلکه این ذکر قلبی و یاد قلبی سالک است که باید به طور دائم و همیشه بتواند خدا را در هر لحظه و هر دقیقه و هر جا و هر حرکت و هر سکون داشته باشد، و تا نرسیده به این مرحله مشکل دارد. یعنی تا وقتی که سالک نتوانسته با خدای خودش کنار بیاد و نتوانسته این دل را همیشه متذکر خدا کند و حضور خدا را در خود حس کند، او نسبت به این راه مشکل دارد؛ سالک وقتی می‌تواند این عقبات را پشت سر بگذارد که این ملکه برای او پیش بیاید.

حالا ما نمی‌گوییم که این ملکه، ملکه ای است که می شود در ظرف یک زمان محدود به دست بیاید، ما این را مدعی نیستیم، ولی می‌گوییم سالک باید جدّ و جهد و تلاش خودش را بکند، شب و روز، خودش را به هر وجهی می تواند با تلقینات، با تذکرات با اذکار اربعینی با تعقیبات، با نماز، با هر چیزی که می‌تواند خدا را از آن راه در دلش یاد کند. این تمرین مستمر و این پیگیری یاد خدا را به طور منظم و مرتب و شب و روز داشته باشد تا بالاخره او را به این ملکه و قدرت برساند که دیگر لحظه‌ا ی خدا را فراموش نکند؛ سالک می‌تواند این کار را بکند.

شهید اول می فرماید انسان که می نشیند سر سفره غذا، آن‌جا باید بیشتر یاد خدا کند.حالا چرا این را می‌فرمایند؟ یکی از این جهت که اگر غافل شد از یاد خدا ممکن است پرخوری کند، ممکن است که مُشتهیات نفس در کار بیاید. حرف این است که وقتی که می‌نشینی سر غذا اگر یاد خدا

نباشی یاد نفست هستی، یاد شکمت هستی می‌خواهی این شکمت را از انواع و اقسامی که روی سفره هست پر کنی. اما اگر به یاد خدا باشی، که یاد خدا دل را نرم می‌کند، خاشع می‌کند، خاضع می‌کند؛ شما می‌دانی که باید خدا را در دل داشته باشی.

در حالی که اگر بخواهی پر خوری کنی، آن یاد خدا را نمی‌توانی در دل داشته باشی، با پرخوری که نمی‌شود آدم یاد خدا را داشته باشد! قهراً وقتی که یاد خدا در دلت باشد مواظب هستی که غذا زیاد نخوری، پر خوری نکنی، شکمت را زیاد سیر نکنی؛ این یک امر طبیعی است برای یک سالک؛ لذا گفته‌اند وقتی نشستی سر سفره باید این مراقبت را از دست ندهی.

در حالات پیغمبر(صلی الله علیه و آله) ذکر شده است که حضرت جلسه ی سر سفره طعام را خیلی طول می دادند. یعنی ممکن بود یک تعدادی زود دست بکشند بروند، ولی پیغمبر(ص) سر سفره، زیاد می‌نشستند و زیاد طول می‌دادند؛ حال سوال این است که حضرت چون طول می‌دادند، یعنی زیاد غذا می خوردند؟! آیا می‌شود گفت ایشان زیاد می‌خورده‌اند؟!

خیر، این‌جور نیست؛ پس این وقت کجا می‌رفته؟ این وقت زیاد کجا صرف می‌شده است؟ قهراً باید گفت یکی در این بوده که از نظر بهداشتی باید غدا را جویده جویده بخورند؛ تند تند نخورند. چون وقتی انسان می‌خواهد غدا را جویده جویده بخورد، وقت بیشتری نیاز دارد تا این که بخواهد تند تند بخورد و نفهمد چه می‌خورد! این از یک جهت؛

اما از جهت دیگر سالک وقت می‌نشیند سر غذا، نظرش به غذا نظر توحیدی است؛ یعنی می‌نشیند یکی یکی در این‌ها تفکر می‌کند، مثلا آب را که برمی‌دارد بنوشد فکرش می‌رود در آب که از کجا این آب رسیده به دستش و این آب چه آثار و فوایدی دارد؛ یا مثلا نان را که می‌خواهد بخورد فکر می‌کند نان اولش چه بوده، بذری بوده، گندمی بوده، در زراعت بوده، آبیاری شده، آرد شده و چقدر دست‌ها کار کرده تا این یک قرص نان آمده سر این سفره و شما داری می‌خوری عزیز من!

بنابراین این چقدر جای تفکر لازم دارد؟ آیا وقت نمی‌گیرد که انسان غذا را بخواهد با چنین تفکر الهی و تفکر توحیدی بخورد؟ پس خیلی وقت می خواهد. لذا اگر می‌گویند پیغمبر(صلی الله علیه و آله) سر سفره غذا طول می‌دادند، چون نظر ایشان این‌چنین بوده که با نام خدا شروع کنند و با حمد و ستایش خدا تمام کنند و سر هر جرعه آب حمد خدا کنند.

اصلا این را عرض کنم گاهی اوقات با مرحوم استاد که بودیم گاهی اشاره می‌فرمودند: فلانی غذا را بخور، دعاخوانده است! ما می‌گفتیم یعنی چه که ایشان می‌فرمایند دعا خوانده است؟! چون رسمش این است که آدم یک چیزی بردارد دعا بخواند روی آن تا بگویند دعاخوانده است؛ مثلا دعایی را به زبان بخوانی روی یک قندی، یا یک سوره‌ای، یک آیه‌ی شفایی بخوانی، بعد بدهی به مریض بخورد به قصد شفا؛ ولی ایشان می‌فرمود بخورید که این غذا دعا خوانده است! منظور این است که اساسا عارف وقتی نگاهش به سفره می‌افتد، نگاه دعاست! حتی به زبان هم هیچ نگوید، او در دعاست، غرق در دعاست، غرق در خداست، غرق است؛ لذا اگر تو از دست عارف یک چیزی بگیری، مثل این است که یک آیه قرآن از دستش گرفتی، برای این‌که همه وجودش در خدا ذوب شده است. حالا منظور این است که ما باید این‌جور باشیم.

۳- فرمودند: «الجلوس و النوم تجاه القبله»؛ یکی از دستورات این است که نشستن ما، خوابیدن ما رو به قبله باشد. این قبله همان کعبه است؛ یعنی بدنمان را در ظاهر متوجه آن کعبه کنیم. کعبه برای چه درست شده است عزیز من؟! برای یادآوری خدا. حالا درست است که می‌گویند خانه خدا؛ ولی مگر خدا خانه مجسم دارد که در خانه نشسته باشد شما بروی دور خانه طواف کنی؟! پس چرا می گویند خانه خدا؟ خانه خدا یعنی خانه دل؛ کسی که می‌رود طواف کند، باید با دلش طواف کند. قهراً این خانه را هم که خدا گذاشته، یک حکایتی است از کعبه باطن، کعبه ظاهر حکایت از کعبه باطن است که شما به آن دلت را متوجه کنی و دل را مطاف خدا قرار بدهی؛ لذا اینجا که شهید اول می‌فرمایند خوابت را طرف قبله کن، نشستن‌هایت را به طرف قبله کن، یعنی خدا را در دل نگه دار و و دل را متوجه خدا قرار بده.

۴- دستور دیگر که ایشان فرمودند: «التهجد والتعبد لله فی اللّیل "أوّله و نصفه و آخره"»؛ شب زنده داری و راز و نیاز به درگاه خدا در اول، وسط و آخر شب؛ فرمودند این عبادت که برای خدا در شب صورت می‌گیرد، شامل هر سه بخش است: بخش اولِ شب، بخش نیمه شب، بخش آخر شب؛ این‌طور نیست که ما فکر کنیم عبادت خدا در شب، صرفا همان وقتی است که مثلا اول شب نماز مغرب و عشایی بخوانیم و بعد هم آخر شب اگر بلند شویم یک نماز شبی بخوانیم؛ نه این‌چنین نیست! تهجّد و تعبّد الهی همه شب را فرا گرفته، یعنی شما وقتی به قصد او بخوابی که برخیزی، همین خوابت هم عبادت خواهد بود.

۵- «التأسف علی الماضی مدخل لِبناء المستقبل»؛ فرموده‌اند که افسوس خوردن بر گذشته برای برنامه ریزی و خودسازی در آینده است. یعنی یک وقت هست گذشته ها به یادت می‌آید، اتفاقاتی که برای شما پیش آمده، شکست‌هایی که خوردی در گذشته، این‌ها موجب تاسف شما می‌شود. گناهانی که مثلا در گذشته از شما سر زده، می‌نشینی با خودت اظهار ناراحتی می‌کنی که چرا جوانی‌ام این‌طور گذشت.

سوال این است که آیا این تاسف خوردن خودش موضوعیت دارد که ما فقط بشینیم و خودمان را سرزنش کنیم و گریه کنیم برای آن خطاها و گناهان و راه‌های اشتباهی که در گذشته رفتیم؟ یا باید این یک جهشی برای آینده ما باشد؟ گذشته که گذشته است عزیز من! پس این تاسف و سرزنشی که شما نفست را می‌کنی، باید نفس را برای آینده آماده کنی که تدارک بشود برای آینده، توبه‌ای بشود برای آینده؛ لذا ایشان فرموده که شما هر تاسفی که برای اعمال گذشته ات می‌خوری، باید این یک مدخل و جهشی باشد برای این‌که آینده را بهتر بسازی.

۶- سفارش دیگر ایشان این است که «دوام ذکر الموت "یحشر مع الشهداء کما فی الحدیث"»؛ همیشه به یاد مرگ بودن، که انسان را با شهدا محشور می‌کند. در روایت است از پیغمبر(صلی الله علیه و آله) که فرمودند: هر کس بیست مرتبه از صبح تا شب مرگ را یاد کند؛ مثلا یادش رفت دوباره یاد کند، یادش رفت دوباره یاد کند، و همینطور...؛ فرمودند با شهدای واقعه بدر محشور

می‌شود؛ و ما این یاد مرگ را مخصوصا برای مبتدی واجب می‌دانیم، می‌گوییم سالک مبتدی باید تذکر مرگ و تفکر در مرگ داشته باشد تا حال فنا به او دست بدهد، تا حال خشوع و توجه به خدا دست بدهد.

من یک نکته دیگری عرض کنم که: چرا در این قضیه‌ی یاد مرگ، اسم شهید پیش می آید؟! نکته عارفانه‌ای در آن هست و آن این که شهید یعنی کسی که جانش را در راه خدا داده است. شهید به «مقام فنا» می‌رسد. این شهدایی که ۸ سال جنگ تحمیلی رفتند و یا آن‌هایی که قبل از ۲۲ بهمن، همه این‌ها کسانی بودند که از زن، از بچه، از خانواده، از فامیل به کلی گذشتند؛ آخر عزیز من! وقتی فرمانده در جبهه می‌گوید بیا برو از روی مین رد شو، چه حالی، چه معرفتی می‌خواهد که چنین ایثاری از خودش نشان بدهد؟ جز این‌که واقعا در آن‌جا به فنا رسیده باشد که این‌چنین خودش را از مین می‌گذراند؟ یا می‌رود در سینه دشمن؟ این باید به فنا رسیده باشد.

حالا شما هم وقتی این حال را با خودت تکرار کنی، یعنی مرتب یاد مرگ کنی، به فنایی که شهید به آن رسیده خواهی رسید، و همان‌طوری که او از جانش گذشته، شما هم بتوانی این منیت، انانیت، رذایل اخلاقی و نفسانی، همه را خرد کنی، بخشکانی و بروی از این پل نفس عبور کنی.

۷- وصیت دیگر ایشان: «تعوید اللّسان علی المدح و خیر الآخرین»؛ عادت دادن زبان به تعریف از دیگران و خیرخواهی ایشان؛ این زبان نباید به زشتی عادت کند، بلکه باید همیشه به مدح و ثنا و خوبی خوبان، به خوبی باید عادت کند این زبان.

۸- «یخصص الجمعه فی الأسبوع للأمور الأخرویه»؛ اختصاص دادن جمعه در ایام هفته به امور اخروی؛ از دیگر سفارش‌های ایشان این بوده که در هفته یک روز جمعه را برای امور اخروی کلاً فارغ کند؛ چون در روایت هم آمده که جمعه سیّد الایام است؛ در جمعه شخص باید خودش را فارغ کند برای آموختن مسایل شرعی، احکام دینی و عبادت‌ها.

مثلا یکی از کارهای روز جمعه خواندن نماز جعفر طیار (رض) است؛ کدام یک از شما تا به حال خواندید؟! تعداد کمی خوانده‌اند. ما سفارش‌مان این است که این همه ثوابی که برای نماز جعفر طیار(رض) نوشتند به‌خاطر همان مزیت و فضیلتی است که این نماز دارد؛ اقلاً بعضی از جمعه‌ها را بگذارید برای این‌که این نماز را با آن تفصیلاتی که دارد بخوانید؛ هم‌چنین کارهای خیری که دارید و کارهای عبادی، نماز جمعه ای، برنامه دیگری، غسل جمعه و نظافت و کارهای دیگری که هست و همه این‌ها از امور الهی و اخروی حساب می‌شود.

و آخرین سفارش ایشان:

۹- «قبل أن یَمتَدّ طلوع الشّمس بمقدار رُمحٍ لایَبدَأ بأعمال الدُّنیا و قبلَ البَدء یُصلّی رکعتین و یَستعین بالله»؛ تا آفتاب به اندازه‌ی یک نیزه بالا نیامده، امور دنیوی را شروع نکند و قبل از شروع به امور زندگی دو رکعت نماز بخواند و از خداوند یاری بطلبد.

بعضی‌ها اشتباه می‌کنند! آقا فکر می‌کند کاسب است، مغازه دارد در بازار، پس باید صبح زود بلند شوم بروم بازار در مغازه‌ام را باز کنم قبل از این‌که همکارهای من در بازار بیایند!می‌خواهد سبقت کند برای کسب و روزی؛ در حالی‌که روایت هست این‌کار را نکنید، بگذارید دیگران بروند شما خودتان را در مسئله بازار و یا کار خیلی به سبقت نیاندازید.

حالا این مطلب را شهید اول این‌طور می‌فرماید که به مقدار یک نیزه، رُمح یعنی یک نیزه، به مقدار یک نیزه اگر هنوز آفتاب گسترده نشده، یعنی بعد از آن‌که اذان صبح گفته شد حدوداً یک ساعت و نیم از اذان و صبح گذشت که دیگر نماز قضا می‌شود و آفتاب طلوع می‌کند، باز هم شما باید صبرکنی به اندازه یک نیزه این آفتاب گسترش پیدا کند، بعد شروع کنی به اعمال دنیوی و کسب و روزی؛

سپس ایشان می‌فرمایند قبل از شروع به امور زندگی، ۲ رکعت نماز بخواند و از خداوند یاری بطلبد؛ یعنی قبل از این‌که از منزل می‌خواهد بیرون برود وضو بگیرد، دو رکعت نماز بخواند و از

خدا طلب کمک کند، بعد پا بگذارد به بازار و کار کسب و روزی؛ چون دنیا واقعاً غافل کننده است؛ چون اگر کسی این کارها را با خودش نکند، دنیا او را فریب می‌دهد و او در دنیا غرق خواهد شد؛ در محبت دنیا، در مال دنیا غرق خواهد شد؛ لذا برای این‌که یک وقتی این مشکلات برایش پیش نیاید، لازم است که باخودش این‌چنین رفتار کند.

***

خدایا به حق محمّد و آل محمّد (علیهم السلام) قسمت می‌دهیم که آن‌چه رضای توست، ما را موفق بدار و آن‌چه سخط و غضب توست از آن ما را دور بدار .

والسلام علیکم و رحمه الله وبرکاته

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی(حفظه الله) در تاریخ ۰۸/۱۲/۹۲؛ مطابق با ربیع الثانی۱۴۳۵

دوستی دنیا؛ خطری بزرگ برای سالک

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحَمدُلله ربِّ العالَمین و صَلّی اللهُ علی مُحمّد و آله الطّاهِرین

بند سی و هفتم- فصل دوم- از کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: حُبُّ الدُّنیا خطر علی السالک: دوستی دنیا؛ خطری بزرگ برای سالک

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی‌سلمه الله

فی تُحف العقول: «...یا أحمد لَو صلّی العبدُ صلاةَ أهلِ السَّماء و الأرض و یَصومُ صیامَ أهل السَّماء و الأرض، و یَطْوی مِن الطَّعامِ مثلَ الملائکه، و یَلبسُ لباسَ العاری، ثمَّ أری فی قَلبهِ مِن حُبِّ الدُّنیا ذرّه، أو سُمعَتِها أو رِئاسَتِها، أو حِلّیَتُها و زینَتُها، لایُجاورنی فی داری وَ لِأنزِعَنَّ مِن قَلبهِ مُحَبَّتی»[2]

«ای احمد اگر بنده ای به اندازه‌ی اهل آسمان و اهل زمین نماز بگزارد و به اندازه ی اهل آسمان و زمین روزه بگیرد و از غذا مانند فرشتگان امساک کند و لباس برهنگان و بی‌بضاعتان را بپوشد؛ با این همه اگر ذره ای محبت دنیا یا حبّ شهرت یا حبّ ریاست آن و یا حبّ زر و زیور دنیا را در دل او ببینم، در خانه‌ی من، همجوار نخواهد شد و محبّتم را حتما از دل او خواهم برداشت»

❊❊❊

شرح درس

دوستی دنیا خطر بزرگی است که سالک را تهدید می‌کند و سالک چاره ای ندارد که دل را از محبت دنیا (که معنای آن دنائت و پستی است)، خالی کند تا بتواند از قلب خود بهره بگیرید. در این جا از کتاب تحف العقول حدیثی قدسی آوردیم که در معراج، خداوند متعال خطاب به پیامبر اسلام محمّد مصطفی(صلی الله علیه و آله) می‌فرماید:

«یا أحمد لَو صلّی العبدُ صلاةَ أهلِ السَّماء و الأرض و یَصومُ صیامَ أهل السَّماء و الأرض، و یَطْوی مِن الطَّعامِ مثلَ الملائکه، و یَلبسُ لباسَ العاری، ثمَّ أری فی قَلبهِ مِن حُبِّ الدُّنیا ذرّه، أو سُمعَتِها أو رِئاسَتِها، أو حِلّیَتُها و زینَتُها، لایُجاورنی فی داری وَ لِأنزِعَنَّ مِن قَلبهِ مُحَبَّتی»[2]

«ای احمد اگر بنده ای به اندازه‌ی اهل آسمان و اهل زمین نماز بگزارد و به اندازه ی اهل آسمان و زمین روزه بگیرد و از غذا مانند فرشتگان امساک کند و لباس برهنگان و بی‌بضاعتان را بپوشد؛ با این همه اگر ذره ای محبت دنیا یا حب شهرت یا حب ریاست آن و یا حب زر و زیور دنیا را در دل او ببینم، در خانه ی من، همجوار نخواهد شد و محبتم را حتما از دل او خواهم برداشت»

در مورد این حدیث قدسی که به نوعی داشتن زُهد به دنیا را گوشزد می‌کند، این توضیح لازم است که منظور از این نداشتن حبّ دنیا، نداشتن حبّ شهرت، نداشتن حبّ ریاست و نداشتن حبّ زر و زیور دنیا، این نیست که انسان نباید در «ظاهر» مالک چیزی باشد، همان‌طوری که برخی زُهد را این‌چنین تفسیر می‌کنند که: انسان باید کاملا به ظواهر دنیا بی‌رغبت باشد، به دنبال دنیا نرود و چیزی از نعمت‌های دنیا اعم از لباس، مسکن، مَطعَم، ماشین و... را استفاده نکند و در همه این موارد منظورشان بیشتر معطوف به «ظاهر» است!

در حالی که چنین نیست، بلکه «زُهد عارفانه» یک محتوا و مفهوم دیگر و والاتری دارد از مفهومی که از زُهد در نزد عامه مردم وجود دارد. عامه مردم وقتی از زُهد صحبت می‌شود، تصور می‌کنند که یعنی نباید در دنیا هیچ چیز داشت؛ حالا ما فرض می‌کنیم که اگر کسی با این مفهوم عامه از زُهد، فقیر زندگی کرد و هیچ چیز از نعمت‌های دنیا، نه مالی، نه ثروتی، هیچ چیز نداشت، اما این فرد به اصطلاح زاهد که در ظاهر زهد می‌ورزد و چیزی ندارد، وقتی به اغنیا و اموالشان و زرق و برق‌های دنیا نگاه می‌کند، با خودش آرزو می‌کند که ای کاش من هم داشتم! و در واقع در دل و باطن خود محبت به دنیا و زر و زیور دنیا را دارد! این زُهد چه فایده ای دارد؟!

در حالی که «زُهد عارفانه» زهدی است باطنی که عرفا معتقدند باید در دل ایجاد شود. بی رغبتی به دنیا را باید در دل پیدا کنیم. عدم تعلق به امور دنیوی باید در درون و در روح انسان پیدا شود. لذا در حدیثی از امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) آمده که فرمودند: «لَیسَ الزُّهدُ أن لاتَملِکَ شَیئً، بَلِ الزُّهدُ أن لایَملِکَکَ شَیئ»[3] زهد آن نیست که تو مالک چیزی نباشی، بلکه آن است که چیزی مالک تو نباشد!

یعنی زهد حقیقی این است که مال و ثروت دنیا مالک تو نباشد و اگر مثلا مالی از تو گم شد، اگر نتوانستی پیدا کنی و یا چیزی از مال دنیا از دستت رفت، دیگر غم و غصه آن مال را نخوری. اگر مالی را در راه خدا بذل کردی، دیگر منّتی بر کسی نگذاری؛ زهد یعنی صدقات واجب و انفاقات واجبت را بدهی و در عین حال محبت آن مال در دل تو نباشد.

بنابراین منظور از زُهد همانی است که خداوند در قرآن بیان فرموده است: «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ، وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»[4] تا بر آن‌چه از دستتان می رود اندوهگین نباشید و بدان‌چه به دستتان می آید شادمانی نکنید، و خدا هیچ متکبر خود ستاینده ای را دوست ندارد.

چیزی که از دستت می‌رود، دیگر تأسف آن را نخور، و چیزی هم که در دست داری از مال دنیا، به آن دل مبند که ممکن است از دست برود.

لذا در حدیث قدسی که در این بند از کتاب آوردیم، خداوند به پیامبر(صلی الله علیه و آله وسلّم) می فرماید:

«ای احمد اگر بنده ای به اندازه‌ی اهل آسمان و اهل زمین نماز بگزارد و به اندازه ی اهل آسمان و زمین روزه بگیرد و از غذا مانند فرشتگان امساک کند و لباس برهنگان و بی بضاعتان را بپوشد؛ با این همه اگر ذره ای محبت دنیا یا حبّ شهرت یا حبّ ریاست آن و یا حبّ زر و زیور دنیا را در دل او ببینم، در خانه ی من، همجوار نخواهد شد و محبّتم را حتما از دل او خواهم برداشت»

در واقع در این‌جا خداوند با این کلام می‌خواهد تفاوت زُهد عوامانه که ظاهری است و زُهد عارفانه که برگرفته از عمل قلبی و باطنی است را به ما نشان دهد و این که در نزد او عملی با ارزش است که از روی ایمان قلبی و باطنی باشد. بنابراین سالک راه خدا باید بداند که دوستی دنیا خطری بزرگ برای او دارد و آن این که ممکن است او را از محبت خدا دور سازد؛ لذا برای این که بتواند محبت خدا را جلب کند، لازم است چه در فقر و چه در غنی، دل خود را از محبت دنیا و حبّ زر و زیور آن به کلی خالی کند.

❊❊❊

خدا را به محمّد و آل محمّد(علیهم‌السلام) قسم می‌دهیم دل‌های ما را از محبّت دنیا، از حبّ شهرت، از حبّ ریاست و از حبّ زر و زیور دنیا خالی کرده و قلب و دل ما را به نور محبّت و معرفت خود روشن فرماید

و صلی الله علی محمّد و آله الطّاهرین

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی(حفظه الله) در تاریخ ۰۱/۱۲/۹۲؛ مطابق با بیستم ربیع الثانی ۱۴۳۵

[2] . أقول لیس المراد أن لا تملک من الدنیا شیئا بل المراد عدم تعلق القلب بمحبه غیرالله و أن یکون المطلوب هو لله فی کل شیء فلو أحببت لله و منه و الیه فلا مضره أبدا بل هو أمر لابد منه

[3] . میزان الحکمة –محمد الریشهری– ج ۴ ص ۲۹۹۰.

[4] . سوره حدید، آیه ۲۳

تأنی در کارها

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحَمدُلله ربِّ العالَمین و صَلّی اللهُ علی مُحمّد و آله الطّاهِرین

بند سی و ششم – فصل دوم– از کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: التأنّی فی الأمور: تأنّی در کارها

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی‌سلمه الله

قال مولانا الامام علی بن أبی طالب (علیه‌السلام): «إنَّ لِلمحنِ غایات، و للغایاتِ نهایات، فاصبروا لَها حتّی تَبلُغَ نهایاتِها، فَالتَّحرُّکُ لها قَبلَ إنقضائِها زیادَةٌ لَها»؛

امیرالمؤمنین علی(علیه‌السلام) می‌فرمایند: «سختی‌ها اهدافی دارند، و هر هدفی پایانی دارد، پس بر سختی‌ها شکیبا باشید، تا آخر آن‌ها را ببینید. هر حرکتی قبل از به پایان رسیدن سختی بر شدت آن می‌افزاید»

***

شرح درس

لازم است که سالک در مشکلات زندگی و روزمره خود هرچقدر هم سخت و دشوار باشد، شتاب‌زدگی و سرعت به خرج ندهد و صبر کند تا بحرانی که پیش آمده، بگذرد. در این خصوص حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) می‌فرمایند: «إنَّ لِلمحنِ غایات، و للغایاتِ نهایات»؛

سختی‌ها و محنت‌ها در این دنیا اهدافی دارند و هر هدفی نیز پایانی دارد. «فاصبروا لَها حتّی تَبلُغَ نهایاتِها»؛ پس بر سختی‌ها شکیبا باشید تا آخر آن‌ها را ببینید؛ «فَالتَّحرُّکُ لها قَبلَ إنقضائِها زیادةٌ لَها »؛ چون هر حرکتی قبل از به پایان رسیدن سختی، بر شدت آن می‌افزاید.

این مطلب بارها و بارها تجربه شده است که وقتی افرادی گرفتار پیچ و خم‌ها و سختی‌ها و فشارهای زندگی می‌شوند، فکر می‌کنند می‌توانند و باید در زمانی بسیار کم مشکل حل و فصل شود، در حالی که در حدیثی آمده است که: «قال النبی (صلی الله علیه و آله) ألامورُ مَرهونَةٌ باوقاتِها»[2]؛ پیامبر اکرم(ص) فرمودند: کارها در گرو زمان خود است.

لذا وقتی که یک امری، یک سختی پیش می‌آید، اگر شما بخواهید به نحوی با ناملایمات روزگار دست و پنجه نرم کنی که زودتر و سریع‌تر آن را به نتیجه برسانید و مشکل را حل کنید، اوضاع به هم ریخته و بدتر خواهد شد. در حالی که اگر شما صبر کنید تا زمان این بحران و مشکل بگذرد و وقت فرج و زمان حل آن برسد برای شما به مراتب بهتر خواهد بود؛

در این جا حضرت علی (علیه‌السلام) می‌فرمایند که محنت‌ها و سختی‌ها غایت‌ها و اهدافی دارند؛ یعنی اگر مشکل و محنتی پیش می‌آید، بی‌خود و بی‌جهت پیش نیامده، بلکه خیریّتی در آن است، لذا شما که گرفتار مشکلی می‌شوید و شاید در آن زمان هم نمی‌دانید که چه هدف و خیریتی در آن است، اگر زود عکس العمل نشان ندهید و صبر و تأنی کنید تا آن بحران زمانِ خود را طی کند، خواهید فهمید که چه خیریّتی و چه مصلحتی در آن نهفته بوده است.

لذا حضرت می‌فرمایند این محنت‌ها هدفی دارند و هر هدفی هم بالاخره یک روزی به پایان خود می‌رسد و این طور نیست که این مشکل همیشه و تا قیامت حل نشود، بلکه یک روزی حل خواهد شد. در روایت دیگری از حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) آمده است که فرمودند: «عِند تَناهی الشّدائد، یکون توقّع الفَرج»[3]؛ هنگام به نهایتْ رسیدن سختی‌ها، توقّع گشایش می‌رود.

وقتی شدت و سختی به اوج خود برسد، آن وقت است که زمان فرج می رسد، لذا حضرت(ع) در ادامه این بند می‌فرمایند «فاصبروا لَها»؛ پس برای این سختی و پیچیدگی و گرفتاری که پیش آمده، صبر و تحمل کنید، یعنی خیلی خود را به زحمت نیاندازید؛ «حتّی تَبلُغَ نهایاتِها»؛ تا وقتش برسد و این سختی و گرفتاری به نهایت خود برسد.

«فَالتَّحرُّکُ لها قَبلَ إنقضائِها زیادةٌ لَها»؛ اگر شما بخواهید با آن برخورد منفی کنید و حرکتی از خود نشان دهید قبل از آن که زمانش به پایان برسد، خواهید دید که بر شدت آن سختی افزوده خواهد شد. یعنی وقتی شما به این در و آن در زدید و دیدید فعلا برای آن سختی نمی‌توان چاره ای کرد، جز این که صبر کنید، اگر شما دست به حرکتی منفی برای حل شدن سریع‌تر آن بزنید، بدانید که کار را سخت‌تر خواهید کرد.

چون شما که می‌بینید فعلا از دست شما کاری برنمی‌آید و بابی هم برای گشوده شدن مشکل باز نشده است، پس چرا صبر نمی‌کنید؟ لذا حضرت می‌فرمایند برسختی‌ها شکیبا باشید تا آخر آن‌ها را ببینید.

❊❊❊

خدایا تو را به محمّد و آل محمّد(علیهم‌السلام) قسمت می‌دهیم به ما صبری عطا فرما تا بتوانیم در مقابل مشکلات و سختی‌ها شکیبا باشیم

و صلّی الله علی محمّد و آله الطّاهرین

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی(حفظه الله) در تاریخ ۰۱/۱۲/۹۲؛ مطابق با بیستم ربیع الثانی ۱۴۳۵

[2] . بحارالانوار / ج۷۷ / ص۱۶۵

[3] . غررالحکم و درر الکلم، ص ۳۱۹

.....

ضرورت استاد در سیر و سلوک

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحَمدُلله ربِّ العالَمین و صَلّی اللهُ علی مُحمّدٍ و آله الطّاهِرین

بند سی و پنجم- فصل دوم- از کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: ضَرورَةُ الأُستاذ: ضرورت استاد در این راه

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی‌سلمه الله

❊❊❊

شرح درس

موضوع این درس ضرورت داشتن استاد در این راه سیر و سلوک است. شما الحمدلله استاد خود را انتخاب کردید و در جلسات شرکت دارید. از گذشته هم کم و بیش می‌دانستید که داشتن استاد در این راه چقدر اهمیت دارد؛ اما این مطلب نیاز دارد که بیشتر شکافته و بازگو شود. برخی از موضوعات تکرارش لازم است. ما می‌بینیم که در «سوره الرّحمن» برخی آیات تکرار می‌شود و یا در سایر سوره‌های قرآن نیز برخی آیات تکرار شده اند. این برای این است که شما اگر به مطلبی

در یک سوره توجه کردید، در سوره دیگر به همان مطلب مجددا توجه کنید، تا تکرار آن باعث تراکم موضوع در ذهن شود و کمتر نسبت به آن غفلت و نسیان و فراموشی پیدا کنید.

ما در این بند از کتاب، ابتدا فرمایشی را از فیلسوف متآله، مرحوم ملاصداری شیرازی، از کتاب «کَسرِ أصنامِ الجاهِلیة» انتخاب کردیم و به فارسی هم ترجمه کردیم؛ در قسمت دوم این بند هم ۴ دلیل از ۱۰ دلیل ذکر شده در کتاب مرصادُ العباد در خصوص ضرورت استاد را که به فارسی قدیم نگارش شده بود، برای چاپ نسخه بیروتِ کتاب المطالب السلوکیه به عربی ترجمه کرده و به فارسی روان نیز در کتاب حاضر آورده‌ایم:

اما قبل از پرداختن به فرمایش مرحوم ملاصدرا، باید گفت که مطلب ایشان در خصوص ضرورت «استاد» بسیار زیاد است؛ موضوعاتی چون استاد کامل، استاد منحرف، فرقه‌های صوفیه منحرف و... را ایشان در آن کتاب تشریح کردند، ولی ما چند جمله از آن را انتخاب کردیم و سه نقطه ابتدایی متن عربی برای این است که قبل از این، مطالب مرتبط دیگری در کتاب مرحوم ملاصدرا آمده است:

«...فَلیَتَمسّک بِالأستاذ تَمَسُّکَ الأعمی عَلی شَطِّ البَحرِ بالقائد»؛ می فرماید: یک شاگرد و مرید در این طریقت حتما باید استادی داشته باشد و به گفته‌ها و رهنمودهای او تمسک و پیروی کامل داشته باشد، همچون کوری که در کنار دریا به راهنما می‌چسبد. چون کسی که نابینا است و کنار دریا راه می‌رود، ممکن است پایش به دریا بلغزد و غرق شود، لذا احتیاج به کسی دارد که بینا باشد تا دست او را بگیرد، وگرنه اگر او هم کور باشد، می‌شود کوری عصاکش کور دیگر!

لذا در این راه، استاد کامل بابصیرت و استادی که قبلا منازل را طی کرده و خود نیز استاد داشته است، نیاز است. همین حال که الان شما با استاد دارید، همین حال را ما با استاد خود داشتیم؛ ما از جای دور بلند می‌شدیم، آن هم با چه فشارهایی می‌رفتیم تا از ساحت استاد بهره ببریم. با فشار و مراقبت شدید از طرف پدر، از طرف برخی مخالفین که در حوزه علمیه نجف بودند که نیاز

بود ما کتمان کنیم؛ در حالی که شما امروز آزاد هستید و هر هفته می‌آیید و می‌روید و کسی با شما کاری ندارد!

برخی آن زمان رفتند پیش پدر ما حرف‌هایی از مرحوم آقای حداد(ره) زدند و سعایت کردند که اصلا صحت نداشت؛ لذا لازم بود که ما مراقبت و کتمان کنیم تا کسی خبر دار نشود، تا ما از نجف برویم کربلا آقا را ببینیم و برگردیم. خیلی از شما حالا از تهران می‌آیید جلسه؛ به هر حال همین حالات، همین گریه‌ها، همین خضوع و خشوع‌ها و توجه به استاد و برنامه‌ها را همه را ما هم داشتیم و گذراندیم و باید گفت که: اصلِ اصلِ اصلِ این راه «استاد» است.

این را ما بارها گفتیم، نه فقط بنده بگویم، این حرف بزرگان این راه است، همه بزرگان در این موضوع اجماع دارند، برای این که اگر استاد نباشد شما مریض می‌شوی! منحرف می‌شوی، عقیدت عوض می‌شود، ادعا پیدا می‌کنی، همان کاری که محمدعلی باب کرد، یا کاری که الان خیلی از اساتید منحرف انجام می‌دهند، چقدر کسانی هستند که ادعای استادی دارند، ولی هم خودشان منحرف و ضالّ هستند، هم مضلّ هستند و دیگران را هم گمراه می‌کنند.

خدا می‌داند که برخی در بین ما هستند که این‌ها از استاد منحرف فرار کردند آمده‌اند اینجا؛ لذا نمی‌شود این راه بدون استاد و یا با استاد ناقص و یا منحرف طی شود. بالاخره ما باید بدانیم که خودمان را داریم به چه کسی تسلیم می‌کنیم، به چه کسی می‌سپاریم.

در ادامه مرحوم ملاصدرا می‌فرماید: «بِحَیثُ یُفَوّض إلیهَ أمرهُ بالکُلیة»؛ این کوری که در کنار دریا به راهنما چسبیده، تمام امور خود را به او واگذار می کند؛ «ولا یُخالِفُهُ فی صُدورِهِ وَ ورودِهِ»؛ و در دستورات او مخالفت نمی‌کند و این که بگوید چرا از این راه باید بروم، چرا از آن راه نروم، حاج آقا! چرا این دستور را دادید، چرا این راه سخت است و از این مطالب که برخی از شما هم مطرح و گله می‌کنید؛ در حالی که این درست نیست و این طریقه شاگردی نیست! شما اگر زمامت را دست استاد دادی، دیگر کار نداشته باش؛ این که نوری ببینی، نبینی؛ مکاشفه‌ای، خوابی، کرامتی،

وصالی یا هجرانی باشد یا نباشد؛ شما اصلا تو این برنامه‌ها نباشید؛ شما دست دادی در دست استاد، دیگر چکار به این کارها داری؟! حالا هر قدر طول کشید که کشید، حتی اگر در این دنیا ندادند، بالاخره اجر شما را که ضایع نمی‌کنند: «إِنّ اللّهَ لاَ یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ»[2] خدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کند.

«حتّی قیلَ إنّالمُرید بَینَ یَدیِ الشّیخ، کالمَیّت بَینَ یَدیِ الغَسّال»؛ حتی گفته شده است که مرید نسبت به مراد و استاد، مثل میّت است در دست مرده شوی؛ شما رفتید غسال‌خانه دیدید که مرده را روی سنگ می گذراند، غسال او را می‌شوید، او مرده‌ی مرده است! مثل چوب خشک است، هیچ اختیاری از خود ندارد، غسال او را این طرف و آن طرف می کند، با آب سدر می‌شوید، با آب کافور و بعد با آب خالص می شوید، بعد حنوط می‌کند، بعد کفنش می‌کند، بعد می‌برند نماز میت می‌خوانند، می‌برند در قبر، در حالی که آن مرده اصلا اختیاری از خود ندارد؛ لذا طبق این مثل، اگر شما توانستید خود را مرده‌ی مرده کنید! آن وقت است که راهی برای شما باز خواهد شد و بالاخره سلطان معرفت طلوع خواهد کرد، چون شما نفست را ضعیف کرده و شکستید، نفسی که این همه ادعا داشت؛ خصوصا من این را در بین اهل علم، بین طلبه‌ها و روحانیون و معمّمین سفارش می‌کنم؛ چون خیلی سخت است که یک معمّم که خودش درس خوانده و «انا رجلٌ» می‌گوید! بیاید شاگرد استادی شود و همه چیز خود را به او تفویض و تسلیم کند، خیلی سخت است، شکستن نفس است، بت شکنی نفس اماره است؛ ولی برخی از شما با این که می‌دانید این شکستن نفس می‌خواهد، باز هم پا روی نفس خود نمی‌گذارید و درباره استاد شبهه می‌کنید و...

و اما ادامه فرمایش مرحوم ملاصدرا:

«یُقلِّبهُ مِن حال إلی حال کیف یَشاء»؛ یعنی باید شاگرد خود را طوری قرار دهد که استاد بتواند او را همچون مرده، هر طور که بخواهد از طرفی به طرف دیگر برگرداند؛ «وَ هُوَ لایتَکلّم مَعَهُ و لا یَرُدّ عَلَیه»؛ او در این حال دیگر نه حرفی می زند و نه عکس العملی نشان می‌دهد که مثلا چرا مرا این طرف می کنی، چرا آن طرف می‌کنی، و هیچ اعتراضی ندارد؛ اما این خیلی قبیح است که کسی

می‌آید می‌خواهد از خود استاد در مورد مراتب او سوال کند! پس شما چطور استاد انتخاب کردی که بعد می‌خواهی از او درباره مراتب او سوال کنی؟!

شما کتاب «مَنیةُ المُرید فی آداب المُفید و المُستفید» شهید ثانی(ره)[3] را بخوانید که چگونه در مورد آداب شاگرد در مقابل استاد صحبت می‌کند، حتی نوشته که شما حق ندارید در مجلس استاد، اسم استاد دیگری را در مقابل او ببرید. بعد می‌آیند در سایت ما می‌نویسند که شما به ما استاد معرفی کن!! شما را به خدا این حرف است که کسی بیاید ما به او استاد معرفی کنیم؟! سایت ما، کتاب‌های ما خود معرف استادند، بعد شما از استاد، استاد دیگری طلب می کنید؟!! این درست است؟!

«وَ ذلکَ لأنّ خَطَأَ شیخِهِ أکثرُ نَفعاً فی حَقّهِ مِن صَوابِ نَفسِه»؛ این به خاطر آن است که خطای (احتمالی) استاد در حق شاگرد، نافع‌تر از کارِ درست شاگرد در حق خودش است؛ این را فیلسوف بزرگ جهان ملاصداری شیرازی می‌گوید که اگر شیخ و استاد تو خطا کند، خطای او از کار صواب تو نافع تر است. مثلا کسی بخواهد بگوید این استاد را قبول ندارم، چون خطا و اشتباه می‌کند، این‌جا ملاصدار می‌گوید وقتی استاد خطایی در قبال شاگرد کرد که مثلا ممکن است حواسش نباشد و حرفی بزند، نباید به او خرده بگیری، چون این خطا از صوابی که شما انجام می‌دهی به مراتب بهتر است.

چرا؟! چون اگر استاد نداشته باشی، از نفست تبعیت می‌کنی،حتی در عبادت‌ها هم تبعیت از نفس می‌کنی، اما وقتی استاد بگوید این ذکر را بگو، این نماز را بخوان، دیگر تبعیت از نفس نیست، در حالی که خیلی این را متوجه نیستند.

یک زمانی مرحوم استاد (سیدهاشم حداد) روی مصلحتی به بنده فرمودند یک مدتی نماز شب نخوان! (حالا ما که تاکید داریم که شما همه نماز شب بخوانید)، ولی ایشان می‌خواست توجه ما را از عملی که برای ما خیلی بزرگ شمرده می‌شد که بله! ما نیمه شب و یا سحر قبل از اذان بلند

می‌شویم و نماز شب می‌خوانیم (و این برای ما بزرگ شده بود)، بزرگی عمل ما را بشکند و دستور ترک مستحب به ما دادند! این خیلی حرف است! ما هم تبعیت کردیم.

❊❊❊

در ادامه چهار مطلب از ۱۰ مطلب کتاب مرصاد العباد در خصوص ضرورت استاد آوردیم؛ این کتاب خوبی است و می‌گویند مرحوم آیت الله قاضی(ره) هم آن را داشته و می‌خوانده‌اند، ما هم این کتاب را در کتابخانه داریم و برخی مطالب را از آن برداشت کردیم:

«وَ قال صاحبُ کِتاب مِرصاد العباد: إنّ حاجة المُرید السّالک إلی الأستاذ مِن جَهاتِ مُتِعَدِّدَه و أدلّة مُتکثِّرَه»؛ صاحب کتاب مرصاد العباد می‌فرماید: احتیاج مرید سالک به استاد جهات گوناگون و دلایل بسیاری دارد:

«الأوّل: کما أنّ للکعبة الظاهریة لابدّ مِن دَلیل مَعَ وجودِ الإشارات و الإرشادات فی عالمِ الظّاهر کَیفَ یَستغنی مَن الدّلیل للکعبة الباطنیة مَعَ فِقدان العَلائمِ فی الظاهر»؛ اول: می‌دانیم که کعبه ظاهری علی رغم وجود اشارات و ارشادات بین راه، یک راهنما نیز می‌خواهد پس چطور ممکن است که کعبه باطنی آن هم با نبودن علائم در ظاهر به راهنما احتیاج نداشته باشد.

الان در سفر حج این‌چنین است که در بین راه اشارات و ارشادات و تابلوها و علائمی است که شما را به مقصد رهنمود می‌کند، اما شما به این‌ها اکتفا نمی‌کنید و می‌گویید در سفر حج باید یک مدیر کاروان باشد، یک روحانی کاروان باشد که هم راهنمای مسیر باشند و هم آموزش دهنده اعمال و آداب حج باشند؛ حال چگونه می‌توان تصور کرد که کعبه باطن که ملاقات باخدا است، بدون اشارات و علائم و بدون راهنما باشد و انسان همین‌طور از پیش خود جلو برود؟! مسأله، مسأله باطن است، قلب است که بسیار مهم است؛ بعد گفته شود که این‌جا استاد لازم نداریم؟! استاد ما امام زمان(عج) است!

چطور می‌شود که این همه از علمای عامل و عارف بزرگ که هم در فقه و هم در عرفان متبحّر و عامل بودند، مثل مرحوم آیت الله قاضی، مرحوم آیت الله بهجت و... که هر دو جهت را داشتند، همه تاکید دارند که این راه استاد می‌خواهد، بعد برخی می‌گویند نه! استاد لازم نیست و استاد ما امام زمان(عج) است، که در واقع اشتباه می کنند.

«الثانی: کَما أنّنا نَجِد فی الأسفار الظّاهریه سُرّاقاً و قُطّاعاً لِلطّریق، لایُمکِنُ التّخَلُّص مِنهُم، الّا مَعَ دَلیلٍ مُحافظ و مُجَرّب کذلکَ الأمر فی سُلوکِ طَریقِ الباطِنِ حَیثُ توجد مَوانع و مُزاحمات مُختلِفه»؛ دوم: چنان که در سفرهای ظاهری دزدان و راهزنانی هستند که خلاصی از دست آنها جز به وسیله راهنمایی که مراقب شما باشد و دارای تجربه باشد ممکن نیست، در راه سلوک باطنی نیز که موانع و مزاحمت‌های گوناگون پدید می‌آید نیز این‌چنین است. در راه باطن که شیاطین جنّ و انس وجود دارند، حتما به استاد نیاز است. چون حمله و هجمه این شیاطین به شما وقتی قدم در راه گذاشتید بسیار بیشتر از زمانی است که در راه نبودید. شیطان وقتی با شما کار دارد که ببیند شما تصمیم به مراقبه و تزکیه دارید و مواظب هستید که چشم و گوش و زبان و اعضاء بدنت گناه نکند، لذا آن‌جا است که با تمام قوا به جنگ شما می‌آید؛ در آن وقت شما بدون استاد چگونه می‌خواهی راه باطن را طی کنید؟! پس موانع و مزاحمات در راه باطن بسیار زیادتر خواهد بود.

اصلا به شما عرض کنم که استاد برای شاگرد «تکیه گاه» است در این راه پر خطر؛ اگر کسی تکیه‌گاهی نداشته باشد که به او رجوع کند تا از او بپرسد که الان حالم این‌چنین است و وضع خود را بیان نکند، گرفتار هزار مرض و گرفتاری‌های اعتقادی و نفسانی و... خواهد شد؛ همان‌طور که می‌بینیم چنین مسائلی هست.

«الثالث: لَقَد سَلَکَ البَعضُ مِن غَیرِ أُستاذ و قَرَأنا عَنهُم کَیفَ وَقَعوا فی مَتاهاتٍ و شُبهاتٍ و مَزَلّاتٍ وَ بِدَعٍ و انحرافاتٍ فی المُعتَقِداتِ و الأخلاق و آفاتٍ و أمراضٍ فی أمزِجَتِهِم و أجسامِهِم و لَم یَسلِموا مِن المَخاطر ألّتی احتْوَتهُم من کلّ جانبٍ أمّا الذّی یَسلُکُ هذا الطّریق مَعَ مُرشدٍ مُجرّبٍ سَلیم، فَهوَ

فی سلامةٍ مِن هذِهِ المَخاطِر»؛ سوم: برخی از افراد بدون استاد مسیر سلوک را طی کرده اند و راجع به ایشان خواندیم که چگونه در شبهات، لغزش ها، بدعت‌ها وانحرافات اعتقادی و اخلاقی می‌افتند و برخی دکان باز می‌کنند و عرفان‌های نوظهور و... ایجاد می‌کنند؛ و خواندیم چگونه به آفات و امراض مزاجی و جسمی دچار می‌شوند و به هیچ وجه از خطراتی که ایشان را از هر طرف احاطه کرده درامان نیستند؟ اما کسی که این راه را با مرشد مُجرّبی که خودش نیز در امان بوده بپیماید، یقینا از این خطرات درامان خواهد بود.

این داستان را شنیدید و در این‌جا عرض می‌کنم که: فردی نزد مرحوم آیت الله قاضی(ره) آمد که از پیش خودش راهی را رفته بود، عبادت‌ها و ریاضت‌هایی انجام داده بود، آنها با هم در کنار شط کوفه می‌رفتند که آقا از ایشان پرسیدند آیا کار و کاسبی داری و از کجا ارتزاق می‌کنی؟ آن فرد به مرحوم قاضی عرض کرد حال من چنین است که اگر اشاره کنم آن‌چه نیاز دارم حاضر خواهد شد و اشاره‌ای به شط کرد و ماهی از آن به بیرون افتاد! مرحوم قاضی او را نصیحت کردند که این روش درست نیست و ما در عین حال که باید راه خدا را برویم، مامور به کار و کسب هستیم؛ به هرحال آقا این حالت را از او گرفتند و او هم پس از متنبّه شدن به کاظمین رفت و برای خود کار و کسبی درست کرد و از شاگردان مرحوم آیت الله قاضی(ره) شد.

«الرّابع: أنّ الأستاذ بِبَرکَةِ أنفاسِهِ القُدسیّه و تَصَرُّفاتِهِ الحَکیمَه یَرتَفِعُ بِالسّالک إلی الأمام و یُنجیه مِن وَرطَةِ التّوَقُّف و الرّکود، أوِ الخِیبَةِ و الیأس و التّزَلزُل و الإضطِراب و خوفِ الخروج أوِ الإنشِغال بالمُکاشِفات والمُتِمَثّلات فی عالم المثال و کَم مِن سالکٍ قَد تَوَقّفَ، أو ضَلّ و أضلّ و السّببُ هُوَ أنّهُ لَم یَکُن لَهُ أستاذٌ و مُرشدٌ کامِل»؛ **چهارم**: استادی که این راه را رفته و زحمت کشیده، حرف و کلام و نفسش و تصرفاتش موثر است برای شاگرد و به برکت انفاس قدسی و تصرفات حکیمانه اش سالک را پیش می برد و سالک را از ورطه ی توقف و رکود، سستی و نا امیدی، تزلزل و آشفتگی و ترس بیرون رفتن از دایره ی سلوک نجات می‌دهد؛ (الان هم کسانی که پیش ما می‌آیند و گله می کنند و دچار سستی می شوند، با ارشادات و تذکرات ما خود را بازیابی می‌کنند و ادامه طریق

می دهند)؛ و از مشغول شدن به مکاشفات و تمثیلات در عالم مثال بر حذر می دارد. چه بسیار سالکانی که در جا زدند، توقف کردند و نتوانستند پیش روند، بعد فهمیدند که باید استاد داشته باشند؛ یا برخی که توقف هم نکردند، راه خود را می روند، ولی راه کج و منحرفی را پیش گرفته‌اند و هم خود گمراه شدند و هم دیگران را به گمراهی و ضلالت کشاندند که سبب آن نداشتن استاد و مرشد کامل است.

لذا آن‌چه ما از این درس برداشت کردیم این است که اولا باید برای خود استادی انتخاب کنیم، بعد استاد را در این راه برای خود نگه داشته و حفظ کنیم، شبهه نکنیم و گوش به شبهات دیگران نکنیم و داشتن استاد را توفیق الهی بدانیم.

شما بیایید خود را با روز اولی که در این راه آمدید مقایسه کنید، هر کس بیاید خود را با زمانی که استاد نداشته مقایسه کند، فرض کنید، یک سال و دو سال پیش، یا یک ماه پیش، دو ماه پیش، و ببیند که از زمانی که استاد انتخاب کرده و از او تبعیت می‌کند چقدر حال روحی‌اش عوض شده، بهتر شده است، چقدر به اشتباهات خود برخورد کرده است؛ همین را برای همیشه حفظ کنید تا این که تزلزلی پیش نیاید و ان‌شاءالله پیش نخواهد آمد.

❊❊❊

پروردگارا به خودت قسم می‌دهیم که ما را از فتنه‌ها و انحرافات و ضلالت‌ها و شبهه‌ها و وسوسه‌های نفسانی و شیطانی حفظ بفرما

خدایا تو را به آبروی محمد و آل محمد(ص) قسم می‌دهیم که ما را در این راه قوت و عنایتی عطا بفرما

خدایا در این شب جمعه که شب مغفرت و رحمت است از این مجلس نورانی نفحات و نسیم‌هایی به اموات، گذشتگان، به خصوص حضرت استاد مرحوم آقای حداد عنایت بفرما؛ هرچند درجاتشان عالی است، متعالی‌تر بفرما

والسلام علیکم و رحمت الله و برکاته

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی(حفظه الله) در تاریخ ۰۳/۱۱/۹۲؛ مطابق با بیست و یکم ربیع الاول ۱۴۳۵

[2] . سوره توبه، آیه ۱۲۰

[3] . شیخ زین‌الدین بن علی بن احمد عاملی جبعی، معروف به شهید ثانی، از بزرگان فقهاء و علمای شیعه هستند.

همنشینی با خوبان و بدان

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحَمدُلله ربِّ العالَمین و صَلّی اللهُ علی مُحمّدٍ و آله الطّاهِرین

بَلَغَ الْعُلَی بِکَمالِهِ کَشَفَ الدُّجَی بِجَمالِهِ حَسُنَتْ جَمیعُ خِصالِهِ صَلّوا عَلَیهِ و آلِهِ

بند سی و چهارم– فصل دوم– از کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: مُجالِسُةُ الأَخْیار و الأَشْرار: همنشینی با خوبان و بدان

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی‌سلمه الله

❊❊❊

«قالَ عَلی(علیه‌السلام):

مُجالِسَةُ الأَشْرار تورِثُ سوءَالظَّنِّ بِالأَخّیار، وَ مُجالِسَةُ الأَخّیار تُلْحِقُ الأَشْرارِ بِالأَخْیار وَ مُجالِسَةُ الْفُجّارِ لِلْأَبرارِ تَلْحَقُ الفُجّارِ بِالأبرار فَمَنِ اشْتَبَهَ عَلَیْکُم أَمْرَهُ وَلَمْ تَعْرِفوهُ فَانْظُروا إلی خُلَطائِه؛ فَإنْ کانُو أَهْلِ دینِ الله، فَهُوَ عَلی دینِ الله و إن کانُوا عَلی غِیرِ دینِ الله، فَلاحَظَّ لَهُ فی دینِ الله.

إنّ رسولُ الله (صلی الله علیه وآله) کانَ یقول: مَن کانَ یؤمِنَ بالله والیَومِ الآخِرِ فَلا یُؤاخِیَنَّ کافِراً، وَ لایُخالِطَنَّ فاجِراً، وَ مَن آخی کافِراً أو خالَطَ فاجِراً کانَ کافِراً فاجراً»[2]

❊❊❊

امام علی(علیه السلام):

همنشینی با بدان بدگمانی به خوبان را در پی دارد و همنشینی با خوبان، بدان را به خوبان ملحق می‌کند و همنشینی فجّار با ابرار نیز فجّار را به ابرار ملحق می‌کند.پس کسی که امرش به شما مشتبه شده و او را نمی‌شناسید، باید به همنشینان اونگاه کنید، اگر ایشان اهل دین خدا بودند، او نیز بر دین خداست و اگر همنشینان او اهل دین خدا نبودند، وی نیز هیچ بهره ای از دین خدا ندارد.

همانا رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می‌فرمایند: «کسی که ایمان به خدا و روز قیامت دارد با کافری دوستی نمی‌کند و با فاجری رفت و آمد ندارد و کسی که کافری را دوست خود گرفت و یا با گنهکار (فاجری) رفت و آمد کرد، کافر و فاجر است.

❊❊❊

شرح درس

«مُجالِسَةُ الأَشْرار تورِثُ سوءَالظَّنِّ بِالأَخْيار»؛ همنشینی با بدان موجب می‌شود که انسان به خوبان بدگمان شود؛ چون راه و روش و منش یک فرد پلید و بد رفتار و بدگفتار، زمین تا آسمان با یک فردی که اهل خیر است و راه خوبان را پیش گرفته است فرق می‌کند؛ لذا اگر شما بخواهی با فرد بد رفیق بشوی، رفاقتت با خوبان و اخیار دچار مشکل خواهد شد. همان‌طور که او نسبت به خوبان بدبین است و پشت سر آن‌ها حرف می‌زند و یا تهمت می‌زند، شما هم پس از مدتی آگاهانه یا ناآگاهانه تاثیر خواهی گرفت؛

چون گاهی اوقات این عمل شما به صورت ناآگاهانه است، یعنی شما مدتی با یک فرد ناجوری رفاقت کردی و به نظر خودت تصور کردی که «او نمی‌تواند در من اثر بگذارد»!، ولی بعد از گذشت زمانی خواهی دید که رفتارت تغییر کرده است! دلیل آن هم این است که شما در انتخاب رفیق اشتباه کرده‌ای.

«وَ مُجالِسَةُ الأَخْيار تُلْحِقُ الأَشْرارِ بِالأَخْيار»؛ از آن طرف حضرت علی (علیه السلام) می فرمایند اگر تو بروی رفیق خوبی انتخاب کنی و با او همنشین و هم‌صحبت بشوی، کم‌کم قدرت روحی و معنوی پیدا می‌کنی و می‌توانی بَدان را هم به سمت خوبان جذب کرده و متحول کنی.

«وَ مُجالِسَةُ الْفُجّارِ لِلْأبرارِ تَلْحَقُ الفُجّارِ بِالأبرار»؛ همنشینی اهل فسق و فجور با کسانی که اهل بِر و تقوا هستند نیز باعث خواهد شد که آن‌ها هم کم‌کم اهل ایمان و تقوا شوند.

«فَمَنِ اشْتَبَهَ عَلَيْكُم أمْرَهُ وَلَمْ تَعْرِفوهُ فَانْظُروا إلى خُلَطائِه»؛ حالا شما می خواهید یک نفر رفیق و همنشین را از بین یک جمعی انتخاب کنید و نمی‌دانید که این رفیقی که می‌خواهید انتخاب کنید، خوب است یا بد است؛ راه را حضرت علی(علیه‌السلام) به شما نشان می‌دهند و می‌فرمایند برو ببین این آدمی که می‌خواهی با او رفیق شوی با چه کسانی همنشین و رفیق است.

«فَإنْ كانُو أهْلِ دينِ الله، فَهُوَ عَلى دينِ الله و إن كانُوا عَلى غيرِ دينِ الله، فَلاحَظَّ لَهُ فى دينِ الله»؛ اگر دیدید که همنشینان و رفیقان او آدم‌های خوب و اهل دین خدا و متدین هستند، او هم متدین و از

دین خدا و ملتزم به احکام الهی است و آدم خوبی است؛ ولی اگر دیدی که نه! دوستان او اهل لهو و لعب و فسق و فجور و اهل دین خدا و ملتزم به احکام الهی نیستند، این‌جا شما باید تشخیص بدهید که این فرد هم همانند آن‌ها هیچ بهره‌ای از دین خدا ندارد و شما نمی‌توانید او را به عنوان رفیق انتخاب کنید.

❊❊❊

در این‌جا فرمایش حضرت امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) تمام می‌شود؛ از آن‌جا که حضرت همیشه با رسول خدا(صلی الله علیه و آله) بودند؛ همان‌طور که در دعای ندبه می‌خوانیم: «كانَ يَحْذُو حَذْوَ الرَّسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِما وَ آلِهِما»؛ یعنی حضرت علی(علیه‌السلام) پا جای پای پیامبر(صلی الله علیه وآله) می‌گذاشتند و هیچ فاصله‌ای از ایشان نمی‌گرفتند، چون حضرت بسیار تعبد وتعهد داشتند نسبت به وجود مبارک حضرت پیامبر(صلی الله علیه و آله) و لذا باید گفت که حق استادی و شاگردی را واقعا آقا امام علی (علیه‌السلام) به ما یاد داده اند و مگر نه این که خود ایشان فرموده‌اند که: «أنا عَبْدٌ مِنْ عَبيدِ مُحَمّد(ص)»؛

لذا در ادامه فرمایش حضرت علی(علیه السلام) که ما از کتاب خصال شیخ صدوق(ره) آورده‌ایم، نقل قول آن حضرت از پیامبر(صلی الله علیه و آله) را نیز که در این خصوص است آورده‌ایم، که رسول خدا(ص) می‌فرمایند:

إنّ رسولُ الله(صلی الله علیه وآله)كانَ يقول:«مَن كانَ يؤمِنَ بالله واليَومِ الآخِرِ فَلا يُؤاخِيَنَّ كافِراً»؛ هر کس که ایمان به خدا و ایمان به معاد و قیامت دارد، نباید برای خودش دوست کافر انتخاب کند. «وَ لايُخالِطَنَّ فاجِراً»؛ و همچنین نباید با کسانی که اهل گناه و فسق و فجورند رفاقت و دوستی کند.

«وَ مَن آخی کافِراً أو خالَطَ فاجِراً کانَ کافِراً فاجراً»؛ و هر کس بخواهد با کافر دوستی و رفاقت و یا با گنهکار و فاسق و فاجری رفت و آمد داشته باشد، بداند که خودش هم روزی کافر و فاجر خواهد شد.

بنابراین باید به این فرموده‌ها و مطالبی که امشب از این حدیث بیان کردیم توجه ویژه‌ای شود که إن شاءالله در انتخاب رفیق صالح اشتباه نکنیم و اگر رفیق صالحی را به دست آوردیم به زودی از دست ندهیم و او را نگه داریم؛ بنده در تذکرة المتقین مرحوم شیخ محمّد بهاری(رحمت الله علیه) خواندم (و شما هم می‌توانید رجوع کنید) که: اگر رفیق الهی شما یک روزی گرفتار گناه و معصیتی شد، بالاخره انسان که معصوم نیست، شما هم که سال‌ها (و یا مدت‌ها) با او رفیق بودی و آدم خوب و اهل خدا بود، اهل محبّت بود، اما به هرحال طوری شد که گرفتار گناه و انحرافی شد، شما نباید او را رها کنید و بگویید چون او منحرف شده، دیگر من هم باید او را رها کنم؛ نه! نباید چنین کرد؛ بالاخره او مدتی با شما رفیق بوده، حق رفاقت دارد، باید بروی به او سر بزنی و تا آن جا که مقدور است کاری کنی که او را از آن گرفتاری، گناه یا انحراف نجاتش دهی و برای او دلسوزی کنی.

❊❊❊

خدایا تو را به محمّد و آل محمّد(ص) قسمت می‌دهیم که ما را آن‌طور که می‌خواهی باشیم، قرار بده

خدایا به حق محمّد و آل محمّد(ص) قسمت می‌دهیم به این روزهای پرفضیلت که ایام ولادت حضرت پیامبر(صلی الله علیه وآله) و امام صادق(علیه‌السلام) است، ما را پیرو واقعی این مکتب مقرر بفرما

توفیق علم و عمل به یک یک ما عطا بفرما

وصلّی الله علی محمّدٍ و آله الطّاهرین

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی(حفظه الله) در تاریخ ۲۶/۱۰/۹۲؛ مطابق با چهاردهم ربیع الاول ۱۴۳۵

[2] . رجوع شود به کتاب خصال شیخ صدوق(ره)

قنوت امام صادق- علیه السلام

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحَمدُلله ربِّ العالَمین و صَلّی اللهُ علی مُحمّدٍ و آله الطّاهِرین

بند سی و سوم- فصل دوم- از کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: قنوت الامام الصادق(علیه السلام): قنوت امام صادق(علیه السلام)

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی‌سلمه الله

❊❊❊

موضوع این درس در خصوص ادعیه شریفه‌ای است که از امام صادق(صلوات الله و سلامه علیه) به دست ما رسیده است. دعای اول را آن امام بزرگوار در قنوت نمازشان می‌خواندند و دعای دوم را هم که از ایشان است، می‌شود در قنوت و هم غیر قنوت خواند.

دعای اول دارای مضامین برجسته‌ای است و حکایت از حالات معنوی سالکین الی الله می کند. بنده بارها این دعا را از لسان صدّیق معظم مرحوم علامه طهرانی(ره)که گاهی در نماز جماعت منزل ایشان شرکت می‌کردیم، شنیدم که آن را با حال خاصی در قنوت نماز قرائت می کردند.

شرح درس

«إلَهِی کَیْفَ أَدْعُوکَ وَ قَدْ عَصَیْتُکَ وَ کَیْفَ لَا أَدْعُوکَ وَ قَدْ عَرَفْتُکَ، حُبُّکَ فِی قَلْبِی وَ إِنْ کُنْتَ عاصیاً مَدَدْتُ إِلَیْکَ یَدًا بِالذُّنُوبِ مَمْلوَّةً وَ عَیْنًا بِالرَّجَآءِ مَمْدُودَةً»؛ معبودا چگونه بخوانم تو را در حالی که به تحقیق از تو سرپیچی کردم و چگونه تو را نخوانم در حالی که تو را شناختم. عشق تو در دل من است هرچند که گنهکارم، دستی را به سوی تو دراز کردم که پر از گناه است و چشمی که همیشه به امید تو دوخته شده است.

آن‌چه انسان را به خداوند نزدیک می‌کند همین ادعیه منوّره از اهل بیت(علیهم السلام) است که در آن‌ها معارف و مطالب بسیار متنوعی است. فرازها و عبارات این ادعیه هم به نحوی است که نشان از هنر حرف زدن بنده با خدا دارد. چون وقتی شما می‌نشینید و می خواهید با خدای بزرگ و سلطان عظیم و بلندمرتبه صحبت کنید، باید جوری صحبت کنید که توجه آن خدای باعظمت و با قدرت که قادر است همه حوائج شما را برآورده کند را به خود جلب کنید و این هنر می‌خواهد! یعنی باید شما که عبد ذلیل و کوچک هستی، در صحبت کردن با خداوند بزرگ هنری به خرج دهی تا آن منبع فیض و نیرو و قدرت به جوشش بیاید و از آن بزرگِ عظیم جلب توجه نمایی.

در دعا می‌گویی خداوندا چه کنم؟! اگر از تو چیزی بخواهم و طلب کنم، می‌بینم که گنهکارم، زبان دعا ندارم. چون این زبان گناه کرده، این بدن گناه کرده، لذا یک عبد مذنب فراری چطور می تواند از مولای خود درخواست کند؟! آن مولا چه خواهد گفت؟! آن مولا نخواهد گفت که ای بنده تو سرپیچی کردی و از من فرار کردی و نیستی و حالا خواسته هم داری؟!

یک مثال بزنیم: ما در فتوحات اسلامی موضوع کنیز و برده و عبد و مولا را داریم که در فقه اسلامی هم به آن اشاره شده است. فرض کنید مولایی رفته بازار و عبدی را خریده و به خانه آورده است، بعد این عبد با مولای خود سر مخالفت و نافرمانی می گذارد، به نحوی که فرار می‌کند و می‌رود و بعد از مدتی می خواهد برگردد، در حالی که از مولایی که او را خریده، نفقه او را داده و همه جور برای او امکانات فراهم کرده، فرار کرده است. این‌جا عبد با حالت شرمساری و شکسته در نزد مولای خود برخواهد گشت.

لذا ما هم که می‌خواهیم با خدا حرف بزنیم و مناجات کنیم، باید عرض کنیم که خدایا ما روی دعا کردن نداریم! ما معصیت کاریم. بعد بگوئیم: «کَیْفَ لَا أَدْعُوکَ»؛ چگونه تو را نخوانم؟ آیا می‌شود کار به کار خدا نداشته باشم و دعا نکنم و از او نخواهم؟ در حالی که ما خدا را به بزرگی، به کریمی، به غفاری، به بخشش و... می شناسیم. «وَ قَدْ عَرَفْتُکَ»؛ من تو را می‌شناسم و می‌دانم که از من می‌گذری.

وقتی یک چنین مولای غفور و رحیم و ودود و عطوف داریم، این‌جا باز زبانمان به دعا و درخواست اجابت باز می‌شود و می‌گوییم:

«حُبُّکَ فِی قَلْبِی وَ إِنْ کُنْتَ عاصیاً»؛ عشق تو در دل من است هرچند که گنهکارم؛ این جمله حکایت از عشق و محبت عبد می‌کند نسبت به خدا که وقتی به دلش نگاه می‌کند می‌بیند محبت خدا در او جمع شده و وجود دارد، چون اگر محبت نبود که نمی‌آمد در جلسه دعا بنشیند، اصلا با خدا کاری نداشت. مثل خیلی از گناهکاران که مشغول عیش و نوش و دنیایشان هستند، ولی خداوند به شما توفیق داده که در این جلسه دعا و خودسازی و معنوی نشسته اید؛ این لطف بزرگی است که خدا به شما داشته است.

هنر بنده در این دعا مشخص می شود که به خدا عرض می‌کند: خدایا من وقتی به دلم نگاه می‌کنم، محبّت تو را در دلم پیدا می‌کنم، اما معصیت کار و گناهکار هم هستم، خدایا بیا و به خاطر این که تو را دوست دارم، نگاهی و نظری به من بفرما.

«مَدَدْتُ إِلَیْکَ یَدًا بِالذُّنُوبِ مَمْلوَّةً »؛ خدایا من دستی را به سوی تو دراز کردم که پُر از گناه است؛ ولی از آن طرف «عَیْنَا بِالرَّجَآءِ مَمْدُودَةً»؛ چشمم به امید تو دوخته شده است؛ درست است که با این دست معصیت و گناه کردم، ولی چشم امید به تو دارم که مرا ببخشی.

«مولای! أَنْتَ عَظیمُ العُظَماء وأنا أسیرُ الأُسراء»؛ خدایا من نگاه می‌کنم می‌بینم تو در اوج عظمت و بزرگی هستی، ولی به خودم که نگاه می‌کنم می‌بینم در منتهایِ اسارت و ذلت هستم. این اسارت از کجا آمده است: «أنا أسیرُ بذنبی، المُرتَهَنُ بجُرمی»؛ این اسارت به خاطر آن گناهانی است که از من سر زده و من گرفتار این عواقب وخیم گناه شده‌ام.

حالا این امام معصوم(علیه السلام) است که چنین می‌نالد و دعا می‌کند، پس وای بر ما! البته این را عرض کنم که ما هر قدر به خدا نزدیک شویم، بیشتر کوچکی و حقارت و ذلت و بندگی و گناهان و خطاهای خودمان را متوجه می‌شویم. این نیست که اگر بنده ای به خدا نزدیک شد بگوید دیگر کار من تمام است! نه! این‌طور نیست. دلیلش همین دعاهای انبیاء و و ائمه اطهار(علیهم السلام)و اولیاء و صلحا است که با آن مقام قربی که دارند، اما چنان خوف و خشیت الهی آن ها را فراگرفته که چنین عبارت‌هایی با خدا می‌گویند:

«إلهی! لَئِن طالَبْتَنی بذَنبی»؛ خدایا اگر تو بیایی از من مطالبه کنی و بگویی که تو گناه کردی، چرا گناه کردی؟ و بخواهی مجازات و مؤاخذه ام کنی، خواهم گفت: «لأُطالِبَنَّکَ بِکَرَمِک»؛ خدایا درست است! من گناه دارم! اما تو کریمی، تو می‌بخشی، من هم عفو و کرم تو را طلب می‌کنم و می‌گویم ای خدای کریم از این عبد ذلیل بگذر.

«ولَئِن طالَبْتَنی بِجریرتی لأُطالِبنّکَ بِعَفوِک»؛ اگر بخواهی مرا با خطاها و گناهانم مؤاخذه کنی، من هم عفوت را طلب می کنم و می‌گویم: ای خدا تو حَسَنُ التّجاوزی! تو عفو کننده و کثیرالعفو هستی؛ پس با عفوت از من بگذر.

«ولَئِن أدْخَلْتَنی النّار لَأُخْبرَنَّ أهْلِها إنّی کُنْتُ أقولُ: "لا إله إلا الله مُحمَّدٌ رَسولُ الله»؛ و اگر بخواهی مرا در روز قیامت به جایگاهی ببری که جای معاندین و کفار است، همان طور که در دعای کمیل هم می‌خوانیم: «اَقْسَمْتَ اَنْ تَمْلاَها مِنَ الْکافِرینَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنّاسِ اَجْمَعینَ وَ اَنْ تُخَلِّدَ فیهَا الْمُعانِدینَ»[2]؛ (خدایا) قسم یاد کردی که دوزخ را از همه کافران جن و انس پُر سازی و ستیزه‌جویان را در آن‌جا همیشگی و جاودان بداری»؛ خدایا اگر بخواهی مرا به جایگاه این معاندین و کفار ببری خواهم گفت که خدایا من مسلمانم، من در دنیا شهادتین را می‌گفتم، حالا چطور می‌خواهی مرا با آن‌ها قرار دهی.

در ادامه دعای امام صادق(علیه السلام) می‌خوانیم: «اللّهمَّ إنَّ الطّاعةَ تَسُرُّک والمَعصیةَ لاتَضُرُّکْ»؛ خداوندا طاعت تو را خُرسند می‌کند و معصیت به تو آسیبی نمی‌رساند؛ چون ما هم طاعت داریم و هم معصیت؛ طاعت‌های ما خدا را خوشحال می‌کند؛ در مورد معصیت هم وقتی دقت کنیم خواهیم فهمید که اگر همه اهل دنیا و همه بشریت و همه جنّ و انس و مَلَک(که البته در مورد ملک اختلاف است که آیا از او معصیت صادر می‌شود یا نه)، اگر همه این‌ها معصیت کنند، به ساحت کبریایی خداوند هیچ گردی هم نخواهد نشست، هیچ آسیب و ضرری به ساحت ربوبی نخواهد رسید.

«فَهَب لی ما یَسُرُّک، واغفِر لی ما لا یَضُرُّک یا أرحم الراحمین»؛ پس به من آن‌چه شادت می‌کند و موجب سرور تو است ببخش تا همیشه در راه عبادت و اطاعت تو باشم و آن‌چه از گناه و معصیت انجام دادم که هیچ‌گاه به تو آسیبی نمی رساند، بر من ببخش و بیامرز ای مهربان‌ترین مهربانان.

در این دعا می‌بینیم که هنر عجیبی همراه با منطق و استدلال به کار رفته است که بنده دعاکننده با این عبارات، انشاءالله مورد عنایت الهی قرار خواهد گرفت.

❊❊❊

«ومِنْ دُعائِهِ أیضاً»؛ دعای دیگری از حضرت امام صادق(علیه‌السلام) در این بند از کتاب آمده است:

«أعوذبالله العَظیم مِنْ هَوَیً مُرْدٍ و قرینِ مُلْهٍ و صاحبِ مُسْهٍ و جارِ مؤذٍ و غِنًی مُطْغٍ و فقرٍ مُنْسٍ»؛ در این دعای مختصر می‌بینیم که شش مورد آمده است که همه این صفات و حالت‌های شش‌گانه، صفات و حالات بدی است که از آن‌ها باید به خدا پناه برد و لذا اول دعا هم می‌خوانیم: «أعوذُ بالله العظیم»؛ یعنی به تو ای خدای بزرگ پناه می برم از داشتن چنین صفات بد:

یکی «هوَیً مُردٍ»؛ هوای نفس ذلت بار که انسان برای بیرون آمدن از آن خیلی کار دارد! خیلی‌ها اسیر نفس هستند، تا کسی بخواهد از عالم نفس عبور کند خیلی راه هست که باید طی کند، باید از خدا کمک گرفت و به او پناه برد وگرنه کارهای ندامت بار از این نفس پیش می آید و هوای نفس، انسان را زمین می زند.

«وقرینِ مُلْهٍ»؛ و از رفیقی که اهل لهو باشد؛ چون کسانی هستند که می‌آیند با انسان رفاقت می‌کنند و او را از راه به بیراهه می‌برند، از خدا جدا می‌کنند، انسان باید خیلی حواسش جمع باشد؛ خصوصا برای سالک خیلی مراقبه لازم است. این مراقبه منظور فقط دوری از کسانی که اهل شرابخواری، قماربازی و... هستند نیست، بلکه گاهی می‌بینید کسانی هستند که اهل لهو و چَرت و پَرت هستند و می‌آیند در محیط کار وقت آدم را می‌گیرند. در این مواقع واقعا باید آدم به خدا پناه ببرد، در حالی که از آن طرف کار را هم نمی توان رها کرد.

برخی می‌آیند پیش ما شکایت دارند و می‌گویند کار ما طوری است که با مردم سروکار داریم، مثلا در اداره و یا در مغازه و بازار هستیم و عده ای هم مزاحم هستند و وقت ما را می‌گیرند؛ این جا است که به جز پناه بردن به خدا کاری نمی‌توان کرد.

«و صاحبِ مُسْهٍ»؛ مُسْه از "سهو" است. یعنی از همنشینی که شما را به سهو و غفلت می‌اندازد، به جای آن‌که یاد خدا بیاندازد. لذا باید به خدا پناه برد.

یکی از دوستان ما که از علما بود و با هم در نجف درس می‌خواندیم، یک روز دیدم وقتی کسی آمد، ایشان مدام زیرلب بسم الله می‌گوید، وقتی آن آقا رفت، پرسیدم موضوع چه بود؟! ایشان گفتند این آقا می‌آید اینجا و همین طور وقت ما را تضییع می‌کند! لذا بسم الله گفتم تا او زودتر برود. در بین طلبه‌ها هم هستند کسانی که وقتی می‌خواهند درس بخوانند و مشغول هستند، کسی می‌آید در حجره اش و وقتش را می‌گیرد.

«و جارِ مؤذٍ»؛ و از همسایه‌ای که اذیت و آزار دارد باید به خدا پناه برد. مثلا در یک مجتمع مسکونی، کسی بود که شب‌ها صدای موسیقی و یا صدای تلویزیون را زیاد می‌کرد، رعایت نمی کرد که ممکن است همسایه‌ها مریضی داشته باشند یا اصلا نخواهند صدای موسیقی را بشنوند؛ لذا اذیت کردن همسایه از گناهان خیلی بزرگ است که انسان باید خیلی مواظب باشد که اذیت و آزارش به کسی نرسد. یک نگاه کردن از بالای پشت بام به خانه همسایه گناه بزرگ است؛ خصوصا مجتمع‌های مسکونی و آپارتمانی که نزدیک هم هستند، انسان باید خیلی مواظب باشد که حق همسایگی را به جا بیاورد و اذیت و آزار نکند.

«و غِنًی مُطْغٍ»؛ و از سرمایه و ثروتی که طغیان آور باشد. مال و ثروت خوب است، اما به شرطی که انسان موفق شود حقوق این مال را ادا کند. خداوند در قرآن کریم می فرماید: «وَفِی أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ»[3]؛ و در اموالشان برای سائل و محروم حقی معین است؛ لذا در اموال اغنیاء حقی است که باید برای محرومین و مستضعفین ادا کنند. خمس و ذکات به عنوان حقوق

واجبه و سایر حقوق مستحبه وجود دارد که انسان باید نسبت به ادای آن‌ها اهتمام ورزد تا به طغیان و سرکشی گرفتار نشود.

«و فقرٍ مُنْسٍ»؛ و از فقری که نسیان آور است و فراموشی از یاد خدا می آورد نیز باید به خدا پناه برد. گاهی وقتی فقر زیاد باشد انسان را دچار فراموشی و نسیان می کند، چون فردی که فقیر باشد و به این و آن بدهکار باشد، مدام فکرش مشوش و پراکنده است. شما به خودتان نگاه نکنید! هستند فقرا و خانواده های مستضعفی که واقعا مشکل دارند؛ لذا اگر ما خبر از همسایه و خبر از مؤمن فقیری داشته باشیم و کمک نکنیم پیش خدا مسئولیم. هرکسی به هر اندازه که می تواند باید کمک کند.

در روایتی از حضرت امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) است که فرمودند: «لوکانَ الفَقرُ رَجُلاً لَقَتَلتُهُ»؛ اگر فقر مانند مردی در مقابل من مجسم بود، او را می‌کُشتم. یعنی باید با فقر مبارزه کرد. هم وظیفه دولت است و هم وظیفه ملت است که باید همه به حال فقرا رسیدگی کنند.

همان‌طور که در فراز قبلی دعا شش مورد از انواع و اقسام بلا ذکر شد که باید از آن‌ها به خدا پناه برد و با آن‌ها مبارزه کرد، همین‌طور هم مواردی که در ادامه دعا آمده، حوادث و بلاهای ناگواری است که خیلی ها در معرض این حوادث قرار می‌گیرند و لازم است که از آن‌ها به خدا پناه ببریم. البته این مطلب تنها با دعا خواندن تمام نمی‌شود، بلکه مجاهدت می خواهد، مبارزه می‌خواهد، کمک می‌خواهد،تعاون و استعانت می‌خواهد؛

«أعوذُ باللهِ العَظیم مِن الغَرقِ و الحَرقِ و الشَّرقِ و السَّرق و الهَدم و الخَسْفِ و المَسخِ و الرَّجْم»؛ یکی از بلاها غرق شدن در آب است که ممکن است برای انسان پیش بیاید. در حالی که بهتر است انسان در خانه‌اش روی فرش و رو به قبله بمیرد. لذا در این دعا به خدا پناه می‌بریم از غرق شدن، از سوختن، از خفه شدن، از این که مال و اموالم در معرض سرقت قرار بگیرد، از این که سقفی روی من خراب شود، و از خَسْف و زیر زمین رفتن، و از مسخ شدن به حیوان،پناه می بریم به

خدا، آن‌ها که چشم برزخیِ شان باز است خیلی از افراد بشر را به صورت حیوانات می‌بینند. خیلی از افراد بشر هم در گذشته به خاطر معاصی شان مسخ شده اند. در قرآن هم آمده است، آن‌جا که خداوند می فرماید: «فَلَمَّا عَتَوْاْ عَن مَّا نُهُواْ عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُواْ قِرَدَةً خَاسِئِينَ»[4]؛و چون از آن‌چه از آن نهی شده بودند سرپیچی کردند، به آنان گفتیم بوزینگانی رانده‌شده باشید؛ یا در آیه دیگر می‌فرماید: «قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُم بِشَرٍّ مِّن ذَلِكَ مَثُوبَةً عِندَ اللّهِ مَن لَّعَنَهُ اللّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ أُوْلَئِكَ شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضَلُّ عَن سَوَاء السَّبِيلِ»[5]؛بگو آیا شما را به بدتر از این کیفر در پیشگاه خدا خبر دهم؟ همانان که خدا لعنتشان کرده و بر آنان خشم گرفته و از آنان بوزینگان و خوکان پدید آورده و آنانکه طاغوت را پرستش کرده‌اند اینانند که از نظر منزلت بدتر و از راه راست گمراه‌ترند؛

لذا از این بلای بزرگ مسخ شدن باید به خدا پناه برد. بلایی که ممکن است در همین دوران معاصر ما هم اتفاق بیافتد. کما این که موضوع مسخ شدن یکی از اهانت کنندگان به ساحت مقدس حضرت اباعبدالحسین(علیه السلام) در برخی نشریات کشورهای حوزه خلیج فارس منتشر گردید.

«والرَّجم و الحِجارة»؛ همچنین بلای رَجم یعنی باران سنگ که ممکن است به صورت بلای آسمانی باشد، یا از ناحیه جن و یا سنگسار شدن باشد. لذا باید به خدا پناه برد از گناهانی که ممکن است انسان را به رجم و سنگسار شدن گرفتار کند.

«والصیحَه»؛ و از فریاد و صیحه ناگهانی که ممکن است بر اثر صدای مهیب و ناگهانی رعد و برق انسان گرفتار عوارض آن شود. «و الزَّلازِل»؛ و از زمین لرزه، «و الفِتَن»؛ و از فتنه‌ها به خصوص فتنه‌های آخرالزمان باید به خدا پناه برد. آقا امیرالمؤمنین علی(علیه‌السلام) در"حکمت۱" نهج البلاغه می‌فرمایند: «كُنْ فِي الْفِتْنَةِ كَابْنِ اللَّبُونِ لَا ظَهْرٌ فَيُرْكَبَ وَ لَا ضَرْعٌ فَيُحْلَبَ»؛ در فتنه ها چونان شتر دو ساله باش، نه پشت (و کوهانی) دارد که سواری دهد و نه پستانی تا او را بدوشند!

«و العِین»؛ از چشم شور نیز باید به خدا پناه برد؛ برخی می‌گویند آیا چنین چیزی وجود دارد؟! بله! چشم زخم وجود دارد و چشم شور حسود می‌تواند به جان و مال انسان آسیب وارد کند، لذا ادعیه خاصی برای دفع عین و چشم شور وجود دارد.

«و الصَّواعِق»؛ و از صاعقه‌های آسمانی، «و البَرْدِ»؛و از سرمای سخت و تگرگ های بزرگ به خدا پناه می‌بریم که این‌ها می‌تواند از غضب الهی باشد. مثلا وقتی باران تبدیل به سیل می‌شود و وارد خانه‌ها می‌شود، این بلایی است که از غضب خدا است. لذا این بلاهای طبیعی نماز آیات دارد که باید خوانده شود.

«و القِوَد»؛ از قِوَد و قصاص که ممکن است بر اثر ارتکاب قتلی گریبانگیر انسان شود، باید به خدا پناه برد از این که مرتکب فعلی شود که منجر به قصاص گردد. «و القِرَد»؛ از میمون شدن که گفتیم بر اثر برخی گناهان است، «والجنون»؛ و از مرض دیوانگی، «و الجُذام و البرص»؛ از بیماری جذام و پیسی به تو ای خدا پناه می‌بریم، «یا ارحمَ الرّاحمین» ای مهربان‌ترین مهربانان.

❊❊❊

خدایا ما را گرفتار چنین حوادث و بلاهایی منما

خدایا در این شب جمعه که شب شهادت امام حسن عسگری(سلام الله علیه) والد ماجد امام زمان(عجّل الله تعالی فرجه الشریف) است، امامی که مضجع شریف ایشان در سامرا کنار قبر مطهر پدر بزرگوارشان امام هادی(علیه السلام) است، عنایات خود را شامل حال ما بگردان

سامرا همچون بقیع غریب است و در حالی که شیعه به راحتی در نجف و کربلا چند روز می‌ماند و حتی در کاظمین به راحتی زیارت می‌کند، ولی سامرا همچنان غریب است، خدایا هر چه زودتر سامرا را برای زیارت شیعیان امن و آزاد بفرما

خدایا شرّ دشمنان را به خودشان برگردان و شیعیان به خصوص شیعیان سوریه را از شرّ دشمنان حفظ بفرما

(ما یک ماهی برای تبلیغ به زبان عربی به نزدیک حلب سوریه رفته بودیم که شیعیان آن‌جا به احترام خانم حضرت فاطمه زهرا(سلام الله علیها) نام آن‌جا را مدینة الزهرا(س) گذاشته بودند)

خدایا به محمّد و آل محمد(ص) در این شب جمعه باران رحمتت را بر ما گنهکاران نازل بفرما

پروردگارا ما را مشمول عفو و کرم و فضل خودت قرار بده و محبت خود را در دل‌های ما راسخ و ثابت بدار

اللهم وفِّقنا لما تُحِبُّ و تَرضی

اللهُمَ عَجّل لِوَلِیِّکَ الفَرَج وَاجْعَل فَرَجَنا مَعَ فَرَجِهِم یا أرْحَمَ الرّاحِمین

وصلّی الله علی محمّدٍ و آله الطاهرین

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی(حفظه الله) در تاریخ ۱۹/۱۰/۹۲؛ مطابق با هفتم ربیع الاول ۱۴۳۵

[2] . فرازی از دعای کمیل، مفاتیح الجنان

[3]. سوره الذاریات، آیه ۱۹

[4]. سوره اعراف، آیه ۱۶۶

[5]. سوره مائده، آیه ۶۰

دعای قلب

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین

بند سی و دوم- فصل دوم- از کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: دعاءالقلب: دعای قلب

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی‌سلمه الله

❊❊❊

فی اقبال الاعمال: (و ایضاً فی مَفاتیحُ الجنان)

«اَللّهُمّ ما کانَ فی قَلْبی مِنْ شَکٍّ اَوْ رَیْبَةٍ اَوْ جُحُودٍ اَوْ قُنُوطٍ اَوْ فَرَحٍ اَوْ مَرَحٍ اَوْ بَذَخٍ اَوْ بَطَرٍ اَوْ فَخْرٍ اَوْ خُیَلاّءَ اَوْ رِیآءٍ اَوْ سُمْعَةٍ اَوْ شِقاقٍ اَوْ نِفاقٍ اَوْ کِبْرٍ اَوْ فُسُوقٍ اَوْ عِصْیانٍ اَوْ عَظَمَةٍ اَوْ شَیءٍ لا تُحِبُّ؛ فَاَسْئَلُکَ یا رَبِّ اَنْ تُبَدِّلَنی مَکانَهُ ایماناً بِوَعْدِکَ وَ وَفآءً بِعَهْدِکَ وَرِضًی بِقَضآئِکَ وَ زُهْداً فِی‌الدُّنْیا وَرَغْبَةً فیما عِنْدَکَ وَ اَثَرَةً وَطُمَانْینَةً وَتَوْبَةً نَصُوحاً؛ اَسْئَلُکَ ذلِکَ یا رَبِّ بِمَنِّکَ وَ رَحْمَتِکَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ وَ یا رَبَّ العالَمینْ»؛

❊❊❊

در اقبال الاعمال (و همچنین در مفاتیح الجنان با اندکی تفاوت) آمده است:

خدایا آن‌چه در دل دارم از شک و تردید یا انکار یا نا امیدی یا شادی یا تکبّر یا خوشگذرانی یا خودبینی یا ریا یا شهرت‌طلبی یا ایجاد دو دستگی یا دورویی یا کبر یا فسق یا گناه و سرکشی یا

بزرگی و یا چیزهای دیگری که تو دوست نداری؛ پس پروردگارا از تو می‌خواهم که به جای آن‌ها ایمان به وعده‌ات و وفاداری به پیمانت و خشنودی به قضا و تقدیرت و زهد و بی‌رغبتی در دنیا و اشتیاق به آن‌چه نزد تو است قرار دهی و آرامش و توبه‌ی خالص را جایگزین آن‌ها کنی؛ پروردگارا از تو می‌خواهم آن را، به واسطه‌ی عطای کریمانه‌ات بر من و رحمتت ای مهربان‌ترین مهربانان و ای پروردگار عالمیان.

شرح درس

این دعا مربوط به «دعای شب آخر ماه شعبان و شب اول ماه رمضان» از کتاب اقبال الاعمال است که البته با اندکی تفاوت در مفاتیح الجنان هم آمده است. در این دعا صفات مذموم و صفات ممدوح قلب و دل انسان بیان شده است. این دعا را هم در قنوت و هم سجود نماز و هم در تعقیبات و هر وقتی که سالک اقبال و حال دعایی پیدا کند می‌تواند بخواند و از مضامین آن بهره‌مند شود. این دعا ترکیبی از صفت‌های درونی یک شخص است؛ چون در درون انسان ریشه‌هایی از مفاسد اخلاقی و همچنین ریشه‌هایی از محاسن اخلاقی وجود دارد. در این دعا ما از خداوند درخواست می‌کنیم که خُلق و خوهای بد را از ما بگیرد و به جای آن خُلق و خوی حَسَن و خوب را جانشین فرماید.

در این دعا می‌خوانیم: خدایا آن‌چه در دل دارم از شک و تردید یا انکار یا نا امیدی یا شادی یا تکبّر یا خوشگذرانی یا خودبینی یا ریا یا شهرت‌طلبی یا ایجاد دو دستگی یا دورویی یا کبر یا فسق یا گناه و سرکشی یا بزرگی و یا چیزهای دیگری که تو دوست نداری؛ پروردگارا از تو می‌خواهم که به جای آن‌ها ایمان به وعده‌ات و وفاداری به پیمانت و خوشنودی به قضا و تقدیرت و زهد و بی رغبتی در دنیا و اشتیاق به آن‌چه نزد تو است قرار دهی و آرامش و توبه‌ی خالص را جایگزین آن‌ها کنی؛ پروردگارا از تو می‌خواهم آن را، به واسطه‌ی عطای کریمانه‌ات بر من و رحمتت ای مهربان‌ترین مهربانان و ای پروردگار عالمیان.

البته این به حَسَب افراد فرق می‌کند؛ هر کسی باید درون خود را واکاوی و جستجو کند و ببیند که کدام یک از این صفات رذیله را دارد و سپس برای آن صفات بدی که ندارد خدا را شکر کند و آن‌هایی که دارد را سعی کند به صفات خوب و حسنه‌ای که در ادامه دعا آمده است، تبدیل کند. باید از خداوند بخواهد که قلب او را اصلاح کند و به جای شهرت طلبی، دورویی، کفر، فسق، سرکشی، بزرگی و هر چیزی را که او دوست ندارد و مذموم شمرده، ایمان به وعده‌هایش را دل قرار دهد.

همانطور که می‌دانید خداوند در قرآن کریم وعده‌هایی –هم دنیایی و هم اُخروی– به مؤمنین داده است و ائمه معصومین(علیهم‌السلام) نیز در همین راستا وعده‌هایی بیان فرموده‌اند که پذیرش باطنی آن‌ها نیاز به ایمانی قوی دارد؛ والّا اگر ما آیات قرآن را لقلقه زبان کنیم و به وعده‌ها و وعیدهای الهی باور قلبی و باطنی نداشته باشیم، تاثیری نخواهد داشت؛ لذا در این دعا از خداوند ایمان و باور به این وعده‌ها را می‌طلبیم.

همچنین در ادامه دعا از خداوند می خواهیم که دل ما را از «وفای به عهدش»، « خشنودی به قضا و تقدیرش»، «زهد و بی رغبتی در دنیا» و «میل به آن‌چه نزد اوست» پُر کرده و «آرامش» و «توبه خالص» را جایگزین(صفات بد) فرماید.

در اثر توبه و ندامت قلبی از گناهانی که در ابتدای دعا آمده است، حالتی از آرامش به انسان دست خواهد داد؛ در واقع آرامش و طمأنینه نتیجه ندامت و توبه قلبی و حقیقی انسان است که در او بوجود خواهد آمد. شخص سالک اگر توبه را بر اساس شرایط آن انجام دهد، احساس خواهد کرد که توبه‌اش به درگاه خدا قبول شده است، چون در بعضی دعاها قبولی توبه مسلّم بیان شده است؛

مثلا در فراز میانی «زیارت امین الله» که با «اَللّهُمَّ اِنَّ قُلُوبَ الْمُخْبِتینَ اِلَیْکَ والِهَةٌ» شروع می‌شود تا آن‌جا که می‌خوانیم: «وَدَعْوَةَ مَنْ ناجاکَ مُسْتَجابَةٌ وَتَوْبَةَ مَنْ اَنابَ اِلَیْکَ مَقْبُولَةٌ»؛ و دعای آن‌کس که با تو راز گوید مستجاب است و توبه آن‌کس که به درگاه تو بازگردد پذیرفته است.

حال آیا کسی می‌تواند بگوید که این حالت‌هایی که در دعا بیان شده برای شخصی که دعا را می‌خواند حاصل شده است؟! چه بسا کسی که دعا را می‌خواند و بعد می‌خواهد محتوای دعا را با خود تطبیق دهد، حالتی از تردید داشته باشد و این که آیا ویژگی‌هایی که در این دعا –مثل مستجاب شدن دعایش و یا قبولی توبه‌اش– ذکر شده برای او هم حاصل شده است؟

باید گفت وقتی سالک در راه مستقیم خدا باشد و توبه حقیقی انجام دهد، احساس معنویت و قُرب الهی پیدا خواهد کرد، احساس نورانیت دل خواهد کرد، احساس پاکی دل می‌کند و لذا در اثر این اُنس و قُرب و با حُسن ظنّی که به خدا در او پیدا می‌شود –به شرطی که خود را فریب ندهد و واقعا در جاده مستقیم تزکیه باشد– این ویژگی‌ها را در دل خود حاصل شده پیدا خواهد کرد.

لذا وقتی در دعا می‌خوانیم که خدایا به جای رذائل اخلاقی و گناهان قلبِ من «طمأنینه» و «آرامش» و «توبه نصوح و واقعی» جایگزین فرما، این تنها با گفتن زبان و خواندن دعا که حاصل نمی‌شود؛ این برای کسی است که «اهل سلوک» و اهل عمل است؛ یعنی در ضمن این که دعا را می‌خواند و چنین چیزهایی از خدا طلب می‌کند، خود نیز در جاده مستقیم تزکیه است، اهل مراقبه است، اهل جدّ وجهد است، اهل تهجّد و نماز شب است، استاد دارد و به دستورات عمل می‌کند و خلاصه در راه مستقیم قرار دارد؛ چنین شخصی کم‌کم این ویژگی‌ها را در خود – به طور نسبی و رو به رشد– پیدا خواهد کرد.

کسانی که در راه سیر وسلوک جدّ و جهد دارند، این‌ها همیشه با باطن سروکار دارند، نه با ظاهر؛ همه چیز را در باطن خود پیگیری و دنبال می‌کنند. یعنی بد را در باطن ریشه کن می‌کنند و خوب

را هم می‌خواهند در باطن پیدا کنند. وقتی یک سالک بر این مبنا در حال سلوک است، بنابراین آثار آن را هم بدون شک در دل پیدا خواهد کرد.

در پایان این دعا آمده است که پروردگارا از تو می‌خواهم که این صفات قلبی خوب را به واسطه عطای کریمانه‌ات و رحمتت ای مهربان‌ترین مهربانان، عطا فرمایی.

در دعای مکارم الاخلاق هم مشابه همین دعا آمده است:

«اللَّهُمَّ اجْعَلْ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِي رُوعِي مِنَ الْتَمَنِّي وَ التَّظَنِّي وَ الْحَسَدِ ذِكْراً لِعَظَمَتِکَ ، وَ تَفَكُّراً فِي قُدْرَتِکَ ، وَ تَدْبِيراً عَلَى عَدُوِّکَ»؛ بار الها! آن‌چه از آرزوهای دراز و بدگمانی و حسد که شیطان در قلب من القا می کند تو با عنایت خود دگرگون نما و یاد عظمتت را، تفکر در قدرتت را، و تدبیر علیه دشمنت را جایگزین آن‌ها قرار ده.

در این دعا امام زین العابدین(علیه‌السلام) این چنین بیان می‌دارند که: خدایا آن چه در دل من وارد می شود از تمنّی یعنی آرزوهای دور و درازی که انسان هرگز به آن‌ها نمی‌رسد، و تظنّی یعنی ظنّ و گمان بد که از ناحیه جنود شیطان است –مثلا در دل انسان افکاری نادرست نسبت به خدا یا ائمه معصومین(علیهم‌السلام) و به خصوص ممکن است برای شخصی که در سیروسلوک قدم گذاشته، شیطان بدگمانی و شکی در دل او نسبت به جلسه و رفقای سلوکی ایجاد کند؛ لذا خیلی کار می‌خواهد تا کسی با نفی خواطری که کرده، نگذارد این افکار و گمان‌های بد در دل او وارد شود. ما جایی در کتاب هم گفته‌ایم که وقتی سالک در جلسه می‌نشیند باید کاملا خود را حفظ کرده و فکر خود را کنترل کرده و گمان و ظن‌های بد را از دل خود و در جلسه‌ای که برای خدا است، دفع کند.

به جای این‌ها یعنی تمنّی، تظنّی و حسادت، از خدا می‌خواهیم که یاد عظمتش و تفکر آفاقی و انفسی در قدرتش و تدبیر علیه دشمنش را در دل ما ایجاد فرماید. چون دل سراغ راه‌های بد و هزار جور فساد و رذائل درونی چون تهمت زدن، غرور و... می‌رود. البته برخی خیال می‌کنند

منظور از دشمن فقط دشمن ظاهری در جبهه نبرد است، در حالی که ما یک دشمنی داریم که خیلی از آن دشمنان بیرونی بدتر و خبیث تر است و آن دشمن درونی ما است! پیامبر(صلی الله علیه و آله) در این خصوص می‌فرمایند: «أَعْدَی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْکَ»[2]؛بدترین دشمن تو نفس توست که بین دو پهلوی تو قرار دارد!

این دشمن نفس اماره ما است، لذا از خدا می‌خواهیم که به جای این که برویم نقشه برای این شخص و آن شخص بکشیم، به فکر تدبیر علیه دشمن درونی خود باشیم. مثلا وقتی یک فکر بد در مورد کسی در دل وارد شد، شما باید بلافاصله آن را از دل بیرون کنی و به جای آن فکر خوب را نسبت به آن شخص در دل وارد کنید.باید یک به یک جلوی این افکار بد گرفته شود، یعنی تا یک ظنّ و فکر بد وارد شد، تامل کن و جوابش را بده و همین طور ادامه بده تا بعد از چند وقت، خواهی دید که این تدبیرهای صالحانه علیه لشگر و جنود شیطانی که با وسوسه‌ها و اوهام و گمان‌های بد به دل شما هجمه می کنند، غلبه خواهد کرد.

در ادامه دعای مکارم الاخلاق می‌خوانیم: خدایا اگر این زبان من می‌خواهد گناه کند و به سراغ گناهان زبانی بروم، آن را تبدیل به محاسن کن. «وَ مَا أَجْرَی عَلَی لِسَانِی مِنْ لَفْظَةِ فُحْشٍ»؛ و آن‌چه می‌خواهد جاری شود بر زبانم از فحش و ناسزا و سخن زشت؛ چون ممکن است در اثر شنیدن فحش از کسی، شما هم تحریک شوی که به او فحش دهی. این مسائل به خصوص در دعاوی خانوادگی پیش می‌آید یا گاهی در دعوای زن و شوهری پیش می‌آید، خلاصه این که از یک جهتی شما تحریک می‌شوی و به هیجان در می‌آیی که فحشی بدهی؛

« أَوْ هُجْرٍ أَوْ شَتْمِ عِرْضٍ أَوْ شَهَادَةِ بَاطِلٍ»؛ یا می‌خواهی حرفی بزنی که طرف از شما قهر و دوری کند، یا عِرض و ناموس کسی را به دشنام بگیری، یا بخواهی گواهی باطل دهی و حق را ناحق کنی؛

«أَوِ اغْتِيَابِ مُؤْمِنٍ غَائِبٍ»؛ یا غیبت مومنی شود که در جلسه حاضر نیست و آبروی و عِرض و ناموس او در پشت سرش به باد غیبت گرفته شود؛ در این شرایط یا شما گوینده غیبتی و یا شنوده غیبت که در هر صورت، دو طرف از نظر شرع شریک جرم هستند؛

« أَوْ سَبِّ حَاضِرٍ»؛ یا مثلا تحریک می‌شوی که به آن که در پیش تو حاضر است ناسزا بگویی؛

«وَ مَا أَشْبَهَ ذَلِکَ»؛ و شبیه چنین گناهانی، که برخی برای آن بیش از چهل گناه زبانی هم ذکر کرده‌اند.

به جای آن‌ها خدایا «نُطْقاً بِالْحَمْدِ لَکَ»؛ زبانم به حمد و سپاس تو باز شود؛

«وَ إِغْرَاقاً فِی الثَّنَاءِ عَلَیْکَ وَ ذَهَاباً فِی تَمْجِیدِکَ، وَ شُکْراً لِنِعْمَتِکَ، وَ اعْتِرَافاً بِإِحْسَانِکَ، وَ إِحْصَاءً لِمِنَنِکَ»؛ و غرق شوم در ثنا و تمجید و تحمید تو؛ چون اگر کسی واقعا تفکر کند در خود و اطرافش خواهد دید که غرق در نعمات الهی است و وقتیمِنَن و نِعَم الهی را احصاء کرد، اعتراف به احسان خدا خواهد کرد و غرق در ثنا و حمد و شکر پروردگار خواهد شد.

باید نعمت‌های الهی را یک به یک احصاء کرد؛ چون –همان‌طور که در درس قبل هم بیان شد– برشمردن نعمت‌هایی که خداوند به ما عطا فرموده، باعث ایجاد محبت نسبت به او خواهد شد. همچنین اگر بخواهیم زبان را از گناهان لسانی حفظ کنیم و آن را به خوبی و خیر و حرف نیک گویا کنیم، باید در نعمت‌هایی که خداوند در درون بدن ما یا بیرون قرار داده فکر کنیم، آن را ذکر کنیم و برای هر کدام از این نعمت‌ها حمدی انجام دهیم.

لذا می‌بینیم که در روایات خیلی بر گفتن کلمه «الحمدلله» تاکید شده است و در بعضی ادعیه این کلمه بسیار تکرار شده است. این برای این است که ائمه معصومین(علیهم‌السلام) می‌دانستند که چنین اذکاری باعث جاری شدن خیر بر زبان انسان، به جای بدگویی خواهد شد.

بنابراین سخن گفتن و آن‌چه بر زبان جاری می شود خیلی اهمیت دارد،چون شما هرچه بر زبان جاری کنید، نشان دهنده طرز تفکر و اندیشه شما است. باید طرز تفکر و اندیشه را درست کرد، وگرنه هرچه بخواهیم بر زبان جاری می‌کنیم و وقتی از زبان خارج شد و گناه لسانی اتفاق افتاد، باعث ندامت و سرزنش خواهد شد.

❊❊❊

در این ایام نزدیک به اربعین حسینی، آقا امام حسین(علیه‌السلام) را واسطه قرار می‌دهیم و از خداوند می‌خواهیم که لطف و محبت خود را شامل ما فرماید تا بتوانیم بر هوای نفس و رذائل درونی و قلبی و لسانی پیروز شویم و آن‌ها را به محاسن اخلاقی و محاسن لسانی تبدیل کنیم.

خداوندا ما را بر آن‌چه خیر است موفق بدار و ما را از آن‌چه رضای تو نیست دور بدار

وصلی الله علی محمدٍ وآله الطّاهرین

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی(حفظه الله) در تاریخ ۲۶/۰۹/۹۲؛ مطابق با چهاردهم صفر ۱۴۳۵

[2] . بحار الانوار، کتاب الایمان و الکفر، باب مراتب النفس، حدیث ۱

به دست آوردن روح شکرگزاری

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین

بند سی و یکم- فصل دوم- از کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: تحصیل روح الشکر: به دست آوردن روح شکرگزاری

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی‌سلمه الله

❊❊❊

قال فی معراج‌السعادة ما معناه بالعربیه: إنَّ تحصیل الشکر للسالک یتطلب اموراً:

الاول:التفکُّر المُستدلّ فی نعم الله الظاهره و الباطنة و فی صُنع الله أیاً کان.

الثانی:أن یبحث و ینظر فیمن هو أسوأ منه من حیث الثّروة و الأموال و من حیث الصّحة و القوة وأمور اخری.

الثالث:الاکثار من التّفکر فی أمر الموت و نعمةالحیاة فلو کان میتاً لم یتمکن من فعل أی شیء والآن هو حیّ یملک القدرة فیشکر ربّه.

الرابع:یتذکّر المهالک والمصاعب الّتی أنجاه الله منها فی الماضی و لو شاء لأبقاه علی تلک الحالة.

الخامس:عیادة المرضی و أهل الفقر و المصائب، خصوصا المُبتلون بمشاکل فی أمور دینهم، فأنَّمصائب الدّنیا أهون من مصائب الدّین و عندئذٍ یحمد ربّه علی عدم الابتلاء فی دینه و دنیاه بمثل ماابتلوا فیه.

السادس:یشکر ربّه علی ما نَزَلْ به مِن مِحْنٍ و مصاعب، لأنّها إمّا کفارة لذنوبه أو ترفیع لدرجة ایمانه.

السابع:إنّ ماجری علیه فهو لصالحه و اصلاحه و مؤثر لِعُلُوّه فی مراتب السلوک و ابتعاده عن مشتهیات النّفس[2]

❊❊❊

در معراج السعاده آمده به دست آوردن مقام شکرگزاری اموری را می طلبد:

اول:تفکر همراه با دلیل در نعمت‌های ظاهری و باطنی خداوندو در آنچه خداوند آفریده است.

دوم:این‌که جستجو کند که چه کسی از نظر مالی وسلامتی و توانایی و دیگر امور پایین‌تر از اوست.

سوم:در موضوع مرگ و نعمت حیات بسیار بیندیشد. (مثلا بیندیشد که) اگر مرده بود،نمی‌توانست هیچ کاری انجام دهد، ولی الان زنده است و توانایی دارد؛ پس باید شکرگزار باشد.

چهارم:متذکر دشواری ها و مهلکه هایی شود که در گذشته خداوند او را از آنها نجات بخشیده است.

پنجم:عیادت از بیماران، فقرا و کسانی‌که مصیبت زده اند، خصوصا کسانی‌که در امور دینیدچار مشکل شده‌اند. چرا که مصائب دنیوی آسان تر از مصائب اخروی ا ست؛ سالک باید در اینحال خدا را شکر کند که در دین و دنیای خود به بلایی که ایشان دچار شده اند، دچار نشده است.

ششم:به خاطر محنت‌ها و سختی‌هایی که بر او وارد شده خدا را شکر کند، چرا که آنها یا کفاره گناهان او هستند و یا ترفیع درجه ایمان او به شمار می روند.

هفتم:بداند آن‌چه برای او پیش می آید به صلاح و اصلاح اوست و در بالا بردن مراتب سلوک او مؤثر است و او را از خواهش‌های نفسانی دور می سازد.

❊❊❊

شرح درس

در معراج السعادة آمده به دست آوردن مقام شکرگزاری اموری را می طلبد:

اول: «التفکُّر المستدلّ فی نعم الله الظاهرة و الباطنة و فی صنع الله أیاً کان»؛این که بیائیم با استدلال در نعمت‌های ظاهری و باطنی که خدا به ما داده است، تفکر کنیم و همچنین تفکر در مخلوقات و صُنع پروردگار در این جهان گسترده، که هم می‌تواند «تفکر آفاقی» و هم «تفکر انفسی» باشد، داشته باشیم. ارزش تفکر را هم قبلا بیان کردیم که چقدر زیاد است و این که یک ساعت تفکر را معادل ۶۰ یا ۷۰ سال عبادت فرموده‌اند. دلیل آن هم این است که تاثیر کاربردی، بُرّندگی و آثار وجودی که تفکر دارد به مراتب از عبادت‌های خشک و ظاهری بیشتر است.

لذا اگر ما بیائیم تفکر را در نعمت‌های الهی: چه آن نعمت‌هایی که درونی است و چه آن نعمت‌هایی که در بیرون است، چه آن‌هایی که مربوط به شخص ما است، چه آن‌هایی که مربوط به دیگران است، همه را در این جهان پُر از نعمت که خداوند آفریده، به کار بگیریم، در اثر این تفکر «محبت» هم بوجود خواهد آمد.

مثلا انسان وقتی یک احسان و نیکی را از پدر خود یا کسی می‌بیند، همچنان که گفته‌اند: «الانسان عبدالاحسان»[3]؛ به طور غیر اختیاری به طرف او کشیده شده و محبت او در دل جذب می‌شود و آن نیکی و احسان در ما اثر می‌گذارد. همین‌طور هم اگر بخواهید محبت خدا را پیدا کنید، باید در احسان و نعمت‌هایی که خداوند به شما عطا فرموده تفکر کنید.

دوم: «أن یبحث و ینظر فیمن هو أسوأ منه من حیث الثروة و الأموال و من حیث الصّحة و القوة و أمور أخری»؛ دومین راه تحصیل محبت و شکرگزاری در نفس این است که سالک بیاید نگاه کند به احوال کسانی که از نظر مالی و یا سلامتی مزاج و توانایی بدن و دیگر امور، از او پایین‌تر هستند در حالی که آن‌ها هم همچون او در این دنیا در حال زندگی هستند.

مثلا این که یکی نابینا است، ولی شما از نعمت بینایی برخوردارید؛ یکی عضوی از بدن مثل پا یا دست ندارد، ولی شما از نعمت داشتن دست و پا برخوردارید؛ یکی فقیر است، ولی شما از نعمت

ثروت برخوردارید؛ یا مثلا اگر برویم در بهزیستی می‌بینیم که آن‌ها از خیلی از نعمت‌هایی که ما داریم، محروم هستند. یا این که اگر به بیمارستان سری بزنیم، خواهیم دید که بسیاری در حال مریضی بر روی تخت بیمارستان بستری هستند، در حالی که وقتی به خود نگاه کنیم می‌بینیم از این مرض‌ها در ما نیست و دارای نعمت سلامتی هستیم.

بنابراین وقتی با چنین نظر عبرت‌آمیزی به پایین‌دست‌تر از خود –چه از نظر مالی و چه از نظر صحت و سلامت و قوت و توانایی بدن و...– نگاه کرده و در نعمت‌هایی که داریم تفکر کنیم، باعث خواهد شد که محبت خداوند –چه‌بسا– در مدت کوتاهی در دل ما پیدا و تثبیت شود.

سوم: «الاکثار من التفکُّر فی أمر الموت و نعمة الحیاة فلو کان مَیِّتاً لم یَتَمَکَّن مِن فعل أیِّ شیء و الان هو حیٌّ یملکُ القدرة فیشکُرُ ربّهُ»؛ سومین راه تحصیل محبت این است که در موضوع «مرگ» و «نعمت حیات» فکر و اندیشه کنیم که نعمت حیات، چه نعمت بزرگی است و این که اگر مُرده بودیم آیا می‌توانستیم کار خیر و عمل خوب و صالح انجام دهیم؟ لذا در ادعیه می‌خوانیم که خدایا یک نفس بیشتر و حیات و عمر بیشتری در این دنیا به من عنایت کن تا بتوانم کار خیر، عمل صالح و عبادت بیشتری به جا بیاورم و در کمالات ترقی کنم.

البته بعضی فقر را بیشتر از غنی می‌طلبند، مریضی را بهتر از سلامتی می‌طلبند، زُهد را بهتر می‌طلبند، در حالی که آن چه مهم است آن است که خدا بخواهد و این که قلب انسان تعلق نداشته باشد،والّا چه مانعی دارد که انسان بدون داشتن تعلق به دنیا، از مال دنیا برخوردار باشد.

بنابراین تفکر کردن در نعمت حیات و این که هنوز زنده است و توانایی عبادت و «رسیدن به کمال» را دارد، خود باعث شکرگزاری و محبت الهی خواهد شد.

چهارم: «یتذکّر المهالک والمصاعب الّتی أنجاه الله منها فی الماضی و لو شاء لأبقاه علی تِلک الحاله»؛ چهارم این که متذکر دشواری‌ها و مهلکه‌هایی که در گذشته خداوند او را از آن‌ها نجات داده شود. مثلا این که در گذشته هنگام رانندگی با ماشین، از یک سانحه تصادف نجات یافته و

آن تصادف پیش نیامده است و همین‌طور مهلکه‌های دیگری که خداوند او را از آن‌ها حفظ کرده را به یاد آورده و متذکر گردد.

مثلا ما بیست سال قبل که با بعضی از دوستان در حال سفر با یک مینی بوس بودیم، ناگهان در سرپیچی یک سواری از جلو آمد و به ماشین ما برخورد کرد و برخی از جمله خود بنده صدمه‌هایی دیدیم، اما سرنشینان آن سواری غرق در خون شدند و آسیب‌های زیادی دیدند. لذا ممکن بود به جای آن‌ها این صدمات جدی بر ما وارد می‌شد و از بین می‌رفتیم، اما خداوند ما را از آن مهلکه و دشواری نجات داد. حال شما هم اگر به گذشته خود نگاه کنید ممکن است نظیر چنین حوادثی را به خاطر بیاورید و این باعث خواهد شد محبت خداوند به خود را یک به یک به خاطر آورده و به خاطر آن‌ها خدا را شکر کرده و محبت او در دل شما افزون گردد، وگرنه تا این نعمت‌ها را متذکر نشویم که شکر و محبت خدا پیدا نخواهد شد.

پنجم:«عیادة المرضی و أهل الفقر و المصائب، خصوصاً المُبتلون بمشاکل فی أمور دینهم، فأنّ مصائب الدنیا أهون من مصائب الدّین و عندئذٍ یحمد ربّه علی عدم الابتلاء فی دینه و دنیاه بمثل ما ابتلوا فیه»؛

پنجمین راه تحصیل روح شکرگزاری:عیادت از بیماران، فقرا و کسانی است که مصیبت زده‌اند، خصوصا کسانی که در امور دین دچار مشکل شده‌اند. این طور نیست که ما خیال کنیم که فقط مشکلاتی نظیر بیماری و مرض و یا مشکلات مالی جزو مصائب است. در حالی که دین از دنیا خیلی مهم‌تر است. انسان دنیا داشته باشد، ولی دینش سالم نباشد به چه دردی می‌خورد؟! دنیایی که در آن دین نباشد، به چه دردی می‌خورد؟! لذا در دعا می‌خوانیم: «اللهم سَلِّم دینِنا و دُنیانا»؛ خدایا هم دین ما و هم دنیای ما را سالم بدار.

ما مشاهده می‌کنیم که بسیاری از افراد بشر دچار مشکلات دینی هستند، دنیای آن‌ها خیلی خوب و رو به راه است، ولی در دین‌شان مشکل دارند. چنین افرادی را می‌توانیم حتی در اطراف خود،

بستگان و یا ممکن است در نزدیکان خود ببینیم که افرادی بی‌نماز، بی‌روزه، افرادی که نه خمسی می‌دهند، نه اعتقادی به خدا دارند؛

ولی شما گرفتار چنین مصائبی نیستید و خدا شما را هدایت کرده و در این راه سیروسلوک و این جلسه آورده، در حالی که خیلی‌ها این راه را نمی‌فهمند چیست، نه از این راه بویی می‌برند و نه از کسانی که در این راه هستند خوششان می‌آید! لذا وقتی شما خود را با آن‌ها مقایسه می‌کنید، می‌بینید که خداوند چقدر به شما لطف داشته که شما را این طرفی قرار داده و از اهل آن طرف قرار نداده است.

بنابراین سالک باید در هر حال خدا را شکر کند که در دین و دنیایش به مصیبت‌ها و بلاهایی که دیگران دچار شده‌اند، دچار نشده است و این واقعا جای شکر دارد.

ششم: «یشکُرُ ربّه علی ما نَزَلْ به مِن مِحْنٍ و مصاعب، لأنّها إمّا کفّاره لذنوبه أو ترفیع لدرجة ایمانه»؛ ششم این که بنده راه خدا در سختی‌ها و محنت‌هایی که چه در گذشته، چه در حال و چه در آینده دچارش می‌شود، فکر کند که چه فوائدی، چه آثاری و چه برکاتی برای او دارد. چون در روایات داریم که این سختی‌ها و بلاهایی که برای مؤمن پیش می‌آید، یا موجب پاک شدن او از گناهان خواهد شد و اگر هم گناهی نداشته باشد، درجه ایمانی‌اش را افزوده خواهد کرد؛ اگر بنده اعتقاد به این موضوع داشته باشد، آن‌وقت خواهد فهمید که چقدر جای شکر دارد و خودش را ناراحت نمی‌کند.

هفتم: «أنّ ماجری علیه فهو لصالحه و اصلاحه و مؤثر لعُلُوّه فی مراتب السلوک و ابتعاده عن مشتهیات النّفس»؛ این که بداند آن‌چه برایش پیش آمده، به صلاح و اصلاح اوست و در بالا بردن مراتب سیروسلوکش موثر بوده است و همین‌ها باعث شده است که از نفس اماره او کاسته شود و نیز بداند اگر این مشکلات نبود، چه بسا نفسش طغیان می‌کرد، ولی چون درگیر با مشکلات و

گرفتاری‌ها و سختی‌ها اعم از فقر و کمبودهای در زندگی وغیره بوده است، این‌ها جلوی نفس او را گرفته و حالتی از نفس‌کُشی برای او پیش آورده است.

فرمایشی هم از امام صادق(علیه‌السلام) که در کتاب تُحف العقول نقل شده در پاورقی آورده‌ایم که ایشان فرمودند: «الایمان نصفان؛ نصفٌ فی الصّبر و نصفٌ فی الشُّکر»؛ ایمان دو نیم است؛ نیمی مربوط به صبر و تحمل و نیمی دیگر مربوط به شکر و سپاس خدا است.

لذا همان‌طور که باید صبور باشیم، همان‌طور هم باید شکرگزار نعمت‌های الهی باشیم.

***

از خداوند مسئلت داریم که محبت، صبر و شکر خود را قلباً و عملاً در دل‌های ما بیش از پیش قرار دهد.

وصلی الله علی محمدٍ وآله الطاهرین

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی(حفظه الله) در تاریخ ۲۰/۰۹/۹۲؛ مطابق با هشتم صفر ۱۴۳۵

[2]. أقول: فی تحف‌العقول عن مولانا الامام الصّادق(علیه‌السلام):الایمان نصفان؛ نصفٌ فی الصّبر و نصفٌ فی الشُّکر؛ عرض می کنم: در تحف العقول از مولایمان امام جعفر صادق(علیه‌السلام) آمده که «ایمان دو نیم است؛ نیمی صبر و نیمی دیگر در شکر.

[3]. غررالحکم،حدیث ۸۷۷۱

دو نیروی متضاد در قلب

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین، الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین

بند سی‌ام- فصل دوم از کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: لمّتان فی القلب: دو نیروی متضاد در قلب

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی‌سلمه الله

«روی العلّامه النراقی فی معراج السعادة عن رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلّم): فی القلب لمّتان؛ لمّةٌ مِنَ المَلَک و هی ایعادٌ بالخیر و تصدیقٌ بالحق و لمّةٌ مِنَ الشیطان و هی ایعادٌ بالشّر و تکذیبٌ بالحق»؛

علامه نراقی در معراج السعادة از رسول خدا(درود خدا بر او و خاندان طاهرینش) روایت می‌کند که فرمود: «در قلب دو نیروی متضاد وجود دارد؛ یکی از جنس فرشته است و او فکر انسان را به خیر و تصدیق حق برمی گرداند و دیگری از جنس شیطان است که او فکر انسان را به شر و تکذیب حق وادار می‌سازد»؛

شرح درس

اولا باید بدانید که کتاب معراج السعادة تالیف ملااحمد نراقی چگونه کتابی است. همانطور که می دانیم برای هر رشته از علوم، کتاب‌های ویژه‌ای تخصیص داده شده است. از علم ادبیات و لغت عرب گرفته تا علم منطق و علم کلام و علم تفسیر و علم اخلاق و علوم دیگر؛ در علم اخلاق دو عالِم بزرگ به نام‌های ملامهدی نراقی(پدر) و ملااحمد نراقی(پسر) دو کتاب شریف اخلاقی به

ترتیب به نام‌های جامع السعادات(به زبان عربی) و معراج السعادة(به زبان فارسی) به یادگار گذاشتند که هم اخلاق نظری و هم اخلاق عملی را در بر دارد، آن‌چنان که به امراض نفسانی و اخلاقی به صورت «نظری»، و درمان آن امراض به صورت «عملی» پرداخته می‌شود. مثلا در کتاب معراج السعادة که ما در این‌جا حدیثی از آن را آورده‌ایم، در مورد «غیبت» که یک گناه کبیره و از بیماری‌های نفسانی است،از نظر نظری مطالبی‌رااز قرآن و سنت و گفته حکما و مطالب دیگربیان می‌کند، و سپس راه‌کارهای عملی را نیز برای دفع این نوع بیماری در این کتاب بیان می‌کند که وقتی انسان مطالعه می‌کند یا کلاس درسی آن را می‌گذراند، می تواند به هر دو جنبه(نظری و عملی) آگاهی یابد.کتاب معراج السعادة را خیلی از بزرگان مثل مرحوم آیت الله بهجت توصیه کرده‌اند. ما هم این کتاب و (همچنین سایر کُتب اخلاقی و عرفانی) دیگر را توصیه کردیم و گفتیم فرد سالکی که در این راه وارد می شود، باید یا کلاس آن را ببیند و یا خود مورد بررسی و مطالعه و عمل قرار بدهد.معراج السعادة به‌خصوص در دوران گذشته یک کتاب درسی و آموزشی بوده و طلاب حوزه‌های علمیه موظف به گذراندن یک دوره از اول تا آخر این کتاب بوده‌اند. توصیه ما هم این است که دوستان این کتاب شریف را داشته و به بندبند آن مراجعه کنند.

لذا ما حدیث پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلّم) در مورد دو نیروی متضاد در قلب را از این کتاب آوردیم و اخیراً هم در قم تدریس کتاب جامع السعادات (تالیف مرحوم ملامهدی نراقی پدر ملااحمد نراقی) را که دارای متن عربی است و شبیه معراج السعادة است را برای طلاب شروع کردیم. این حدیث شریف در مورد این موضوع است که هر انسانی در دل و قلب خود هم دارای خطورات رحمانی و مَلکی است و هم خطورات نفسانی و شیطانی، که این دو جنود شیطانی و رحمانی همواره در حال کشمکش، مبارزه و جنگ هستند؛ اگر سالک بتواند با بصیرت در این جهاد بر جنود شیطانی غلبه پیدا کند، به یک قدرت معنوی و روحی خواهد رسید. مبانی و بنای این عالم بر تضاد است و از اولی که این عالم آفریده شده تا آخر، وقتی نگاه کنیم به این موجودات و اشیائی که در این جهان هست، می‌بینیم دشمن در مقابل دوست قرار می‌گیرد، کفر در مقابل ایمان قرار می‌گیرد، اگر حضرت موسی از پیامبران اولو العزم می‌آید با یک رسالت جهانی

خود را مطرح می کند، در مقابلش یک فرعونی هم خلق شده که به صورت دائم در مبارزه با او بوده است. چه حکمتی در این کار است که باید در مقابل قوای خیر، قوای شر باشد؟ آیا نمی‌شد که این جهان، عالم و مخلوقات همه فقط شر باشند، یا فقط خیر باشند؟!

در پاسخ می‌گوییم که اگر این‌گونه بود کجا خیری از شر جدا می‌شد؟ اگر در مقابل روز ،شبی نباشد، از کجا می توان به ارزش روز پی برد؟ و همین طور هر نمونه که بیاوریم، می‌بینیم که حکمت پروردگار در تمام خصوصیات و جزئیات این عالم خلقت جاری و ساری است، برای این که انسان به کمال برسد؛ برای این که انسان آزموده شود؛ لازمه ارزیابی و قهرمان شدن انسان این است که باید در مقابل قوای کفر، قوای ایمان باشد تا در جنگ و مبارزه با هم، بالاخره یک طرف پیروز شود. حال اگر انسان از راهش وارد شود و با بصیرت و با استاد و با برنامه باشد، باید در این کشمکش پیروز شود.مثلاً همان‌طور که یک کشوری از کشور دیگر یا دولتی از دولت دیگر شکست می خورد، برمی‌گردد ببیند که چرا شکست خورده و مشکل را رفع می کند و خود را بازیابی می کند، سالک نیز باید این‌چنین عمل کند و اگر دچار رکود شد باید برگردد ببیند لابد یک جایی ضعفی وجود داشته است و آن را برطرف کرده و خود را بازیابی کند.

یک سالک در سیرو سلوک دچار فراز و نشیب و سختی هایی هست، مثلاً در یک فصلی از اوقات خود باÂ سرعت و نشاط و شادابی راه را می‌پیماید، ولی همین شخص در یک فصل و نقطه دیگری از اوقات سلوک خود، دچار رکود می‌شود و دیگر آن حال و آن فعالیت در او پیدا نمی‌شود. لذا باید برگردد و بنشیند و فکر کند که آخر این صدمه را از کجا خورده است؟ وقتی خود را بازیابی و تجدید نشاط کرد، باز ادامه راه خواهد داد و این طور نیست که متوقف بماند.

در غزوات رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) هم مثل جنگ احد ابتدا شکستی پیش آمد، ولی بعد به پیروزی منجر شد. گاهی همین شکست‌ها خود سبب هشیاری انسان می‌شود، سبب قوت انسان می شود. بالاخره آن شاگردی هم که می‌خواهد استاد شود، باید یک مقدار ضرر و زیان ببیند تا استاد شود، پس ما نباید این را به فال بد بگیریم؛ اگر یک وقت حالمان بد می شود و یا

قبضی پیدا می کنیم و در این راه حال کسالت و سستی پیش می‌آید، این ها را نباید به فال بد بگیریم، باید برگردیم و از نو تجدید قوا کنیم؛ نه این‌که بگوییم ما دیگر به درد این راه نمی‌خوریم، یا این راه سنگین است. مثلا بعضی ها می‌آیند می گویند: آقا این دستوارت هفتاد مورد شما در ابتدای سلوک خیلی سنگین است، در حالی که کسی که با عطش و تشنگی وارد این راه شده و حقانیت این راه را فهمیده، وقتی این هفتاد مورد را تحلیل کند، می بیند که کار عملی این هفتاد مورد، چند مورد بیشتر نیست، بنابراین اگر سخت بگیریم، سخت خواهد شد، و اگر هم آسان بگیریم، آسان خواهد شد!

حالا در این حدیث شریف می‌بینیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) راه را خیلی روشن فرموده اند. ایشان می‌فرمایند: ای بشر بدان که در وجود تو دو نیروی متضاد است که باید حواست را جمع کنی و با این تضاد به آن مقصد اعلی توحید برسی. با همین برخورد منفی و مثبت می‌شود که انسان جهش کرده و حرکت می‌کند. «فی القلب لمّتان»؛ «لمّه» به معنای همان نیرو است. در این حدیث یعنی یک نیروی شیطانی و یک نیروی الهی و رحمانی در این نفس وجود دارد. شما باید این‌ها را به جنگ هم بیاندازید تا این که به آن مقصد عالی نزدیک شوید. کار نیروی فرشتگی یا الهی چیست؟ یا به عبارت بهتر ملک و فرشته که جنود خداوند هستند و به کمک ما می‌آیند، منشاء چه اعمالی، افعالی و افکاری می شوند، و در مقابل از طرف نیروی شیطانی وقتی یک وسوسه و نیرویی به مبارزه می‌آید، آن منشاء چه بدی‌ها و پلیدی ها هست؟ اگر ما این ها را بدانیم خواهیم فهمید که امر این «دو نیروی متضاد» به اختیار ما نبوده است. این امر و حکمتی پروردگاری است که برای تربیت نفس ما از جانب خدا پیش آمده است و ما نباید خودمان را ناراحت کنیم که چرا این چنین است. روش تربیتی همین است و از اول روزگار هم همین بوده است. ما وقتی به سرگذشت‌هایی که قرآن در قالب قصص قرآنی از امت‌های گذشته بیان فرموده، همه تا به امروز به همین ترتیب بوده است.

این است که می فرماید: آن‌چه از جانب ملک به انسان سالک الهام می شود، آن وعده های خوب است. «ایعادٌ بالخیر»؛ آن نمی‌آید که وعده مایوسانه، وعده سستی و ضعف و دوری از خدا بدهد، بلکه فقط وعده خیر و خوبی و موفقیت به شما می دهد و به کمک شما می‌آید. حالا این را شما باید در خودتان حس کنید و بعد از عمری که در این راه هستید بفهمید که این کمک‌های غیبی و فرشتگان الهی شب و روز همراه انسان هستند؛ در روایت آمده اگر فرشتگان نباشند، شیاطین حمله می‌کنند و «ابن آدم» را پاره پاره می کنند!

توجه کنید! خود ایمان به این که همراه انسان شیطان و ملک هست، خود ایمان به این غیب، موضوعیت داشته و دارای اهمیت است.«الم،ذَلِکَ الْکِتَابُ لاَ رَیْبَ فِیهِ هُدًی لِّلْمُتَّقِینَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ[2]»؛ایمان به غیوبات الهی –یعنی هر چه در ظاهر مرئی نیست ولی در واقع وجود دارد– را باید به آن پی ببرید و در خود حس کنید. لزومی ندارد که شما ملک را در ظاهر ببینید، هر چند که بعضی صدای ملک را می شنوند و چه بسا خود ملک را ببینند، هرچند به صورت دیگری مصوّر شود، چون ملائکه به صور متعددی درمی آیند، مثلا به صورت یک سائل می آید که ببیند آیا شما دست به جیب می‌کنید یا نه؟! یا گاهی به صورت یک پرنده ای می‌آید. در روایت هست که در خانه حضرت زهرا(سلام الله علیها) گاهی حضرات امام حسن و امام حسین(علیهماالسلام) روی فرش خانه اثراتی از بال های ملائکه را می دیدند.

در قرآن آمده که دو ملک همواره همراه انسان هستند: « وَإِنَّ عَلَیْکُمْ لَحَافِظِینَ، کِرَامًا کَاتِبِینَ، یَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ»[3]؛ و قطعا بر شما نگاهبانانی است، نویسندگانی ارجمند، که می‌دانند آن‌چه می‌کنید.

ملک حسنات، ملک سیئات یا ملائکه‌ای که از طرف خدا ماموریت دارند که شب‌ها برای حفاظت از انسان می‌آیند و بعد پست عوض می‌کنند و وقتی صبح می‌شود، ملائکه شب می روند و ملائکه صبح می‌آیند. این‌ها شوخی نیست!حالا برای آن‌هایی که اهل دل هستند، اهل باطن هستند، اهل ایمان به غیب هستند، باور کردن این مطالب آسان است.

عزیزان من! این راه سیروسلوک برای این است که شما قوت ایمان پیدا کنید، قوت معرفت پیدا کنید، یعنی ایمانت و باورت به خدا، به معاد، به ملائکه، به کتاب‌های آسمانی، به گفته‌های غیبی زیاد شود. باید خود را محک بزنی ببینی که نسبت به سال گذشته در وجودت چقدر این باور زیاد شده؟ باور به همین حرف‌هایی که در این کتاب و هزاران کتاب مشابه این آمده است؟ شما چقدر باورت به مسائل غیبی بیشتر شده است؟ اگر می‌بینی باوری نمی‌آید، باید بروی دنبال زیاد کردن باور، یقینت را زیاد کنی، اعتقادت را زیادکنی، ببینی کجای کارت می‌لنگد که با وجود این همه آیات قرآنی، با این همه اجماعات علماء و... در باور و ایمانت ضعیف هستی؟

پس راه سیروسلوک و استاد و تعبّدات و اربعینیات همه در یک کلمه خلاصه می‌شود و آن تشدید و تقویت باور و این که باور را در وجود خودمان زیاد کنیم. این جا است که می‌فرماید: «ایعادٌ بالخیر و تصدیقٌ بالحق»؛ از یک طرف ملک می‌آید و وعده خیر به شما می‌دهد و از آن طرف وقتی شما این وعده‌ها را گرفتی و در خود هضم کردی، کم‌کم تصدیق شما به امور حقه هم بیشتر خواهد شد. یعنی مرتبه «تصدیق» بعد از مرتبه «ایعاد» است؛ اول کار ملک این است که می‌آید در دل شما محبّت یک کار خوب و خیری را می‌اندازد و شما می‌بینید یک دفعه به یک کاری اقبال پیدا کردی. وقتی این اقبال در شما ایجاد شد، شما باید زود آن را بگیرید و رها نکنید. این که فرمودند: در ایام دهر شما نفحه‌های الهی و جذبه‌های الهی هست، قدرش را بدانید؛ اگر یک وقت در جایی برای شما جذبه‌ای پیش آمد آن را بگیر، ولش نکن و قدرش را بدان. آخر گاهی انسان خودش را فریب می‌دهد و به خودش ضرر می‌زند! مثلا یک وقتی برایش حال دعا، حال نماز و توجهی پیدا می‌شود، به جای آن که آن حال را از دست ندهد و برود به دنبال آن، کتاب دعا را بردارد و دعا بخواند، قرآن بخواند، می‌بینید عمدا آن حال را نادیده می‌گیرد تا از بین می رود.

این شوخی نیست! وقتی می‌فرمایند: « إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا»[4] همانا در طول زندگی شما نسیم‌هایی از سوی پروردگارتان می‌وزد، خود را در معرض آنها قرار دهید؛ وقتی می‌بینید که یک اقبالی آمده، این یک کشش و جذبه‌ای است که برای شما آمده، به آن توجه

کنید و آن را دنبال کنید. در حالی که گاهی ازآن طرف گوش به تلبیسات شیطانی و نفسانی می‌دهیم، ولی به این نفحه‌های رحمانی توجهی نمی‌کنیم! و این واقعا جای تاسف و تاثر دارد.

پس در این حدیث رسول خدا(صلی الله علیه وآله) می فرمایند که کار این نیرو و نفحه فرشته در قلب انسان این است که وعده خیر به شما می‌دهد و وجود شما را به حرکت در می‌آورد، شما را مایوس نمی‌کند. حال وقتی شما آن را دنبال کنید، کم کم تصدیق و باور هم خواهد آمد.

ببینید عزیزان! در علم منطق می‌گویند یک «تصور» هست و یک «تصدیق» هست. اول شما در ذهن یک چیز را تصور می‌کنید، بعدا می روید کم‌کم با استدلال و مقدمه‌چینیِ علمی آن چه در ذهن تصور کردید را یا رد و یا تصدیق می‌کنید. اگر توانستید با استدلال آن را اثبات کنید، این را «تصدیق» می‌گویند، یعنی در می‌یابید که این مساله حق است، کذب و خیال نیست. پس اگر سالک توانست آن نفحه خیر ملائکه را در نفس خود حس کند و آن را دنبال کند، کم‌کم به حقانیت این الهامات پی خواهد برد و در این مسائل روحی و کشفی و حقی به مرحله تصدیق خواهد رسید. این راجع به نیروی موافق و خیر.

و اما در مورد نیروی مخالف با این نیرو، می‌فرماید: «ولمّةٌ من الشیطان»؛ و نیروی دیگری از شیطان در مقابل این نیرو است که همانطور که قبلا گفته شد، به اختیار انسان نیست، چون شما خودت شیطان را خلق نکردی! بلکه از جانب خدا است. این سرنوشتی که برای شیطان پیش آمد از حکمت پروردگاری است. از اولی که رئیس ملائکه بود و بعد رانده شد و بعد مسلط بر بنی آدم شد و خود او از خدا خواست که بر بنی آدم مسلط شود و اگر خدا اجازه نمی‌داد، او عرضه و قدرتی نداشت. حالا شما می‌خواهید بگویید که چرا این طور شده است؟! جواب این سوال این‌جا روشن می‌شود. مثلا یک قهرمان ورزشی وقتی می‌تواند قهرمان شود که در مقابل خود حریفی داشته باشد تا بتواند در میدان مبارزه با آن به پیروزی برسد.

«و هی ایعادٌ بالشر»؛ عیناً در مقابل نیروی آن ملک، نیروی شیطانی است که می‌آید و شر و پلیدی‌ها، گناهان، غفلت و ظلمت را در دل شما می‌اندازد؛ حال وقتی این شر و بدی‌ها آمد، می شود: «و تکذیبٌ بالحق»؛ حالت انکار حق و منفی بافی نسبت به امور حقه ایجاد می‌شود. شما می‌خواهی آیات جهنم را باور کنی، می‌خواهی طبقات جهنم را باور کنی، ولی آن نیروی شیطانی می‌آید و می‌گوید این‌ها همه کذب و غیر واقعی است! حالا شما باید چقدر زیرک باشی که بتوانی این وسوسه‌ها و تلبیسات شیطانی را از خود بیرون کنی؟

پس کار نیروی شیطانی تکذیب کردن، و کار نیروی ملکی و الهی تصدیق کردن است. این تصدیق و تکذیب همواره وجود دارد. شما خودت که در این راه آمدی می‌بینی که تا می‌آیی خوب شوی، آن نیرو می‌آید و از آن طرف شما را به سمت خود می‌کشاند. بعد که مبارزه کردی با آن و کمی قوت گرفتی، باز از جای دیگر وارد می‌شود و همینطور ادامه دارد. این تکذیب و تصدیق دو نیروی متقابل هستند و حکمت‌شان هم این است که انسان بتواند با استفاده از این دو نیروی متضاد قهرمان شده و به رشد و تکامل برسد، عارف و واصل به حق شود، نه این که خدای نکرده تخاذل و تقاعد کند و خود را سست و مضطرب کند.

شما در مقابل این مسائل که دارای حکمت‌هایی از طرف خداوند است چه کاری می‌توانی انجام دهی؟! از اول این دنیا چنین بوده، از همان زمان هابیل و قابیل، فرعون و موسی، نمرود و ابراهیم و همین‌طور ادامه داشته تا امروز؛ در داخل خود انسان هم این کشمکش و تقابل وجود داشته و دارد. بنابراین باید بپذیریم این‌ها همه به خیر و صلاح ما است.

اگر کسی هدایت نمی‌شود دست من و شما نیست، البته باید امر به معروف و نهی از منکر را انجام بدهیم، ولی باید بدانیم که در نهایت هدایت دست خدا است. مگر خداوند در قرآن به پیامبر(صلی الله علیه و آله) نفرموده: «إِنَّکَ لَا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَکِنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَن یَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ»[4]؛ در حقیقت تو هر که را دوست داری نمی‌توانی هدایت کنی، لیکن خداست که هر که را بخواهد هدایت می‌کند و او به هدایت‌یافتگان داناتر است؛

لذا کار واعظ فقط تذکر دادن است و هدایت دست خدا است. حالا شما بیا خودت واعظ خودت باش و به خودت تذکر بده و تذکر و تلقین و مراقبه و محاسبه داشته باش تا ان‌شاءالله به نتیجه‌ای برسی.

***

خداوندا، پروردگارا تو راقسمت می‌دهیم به چنین روزی که روز شریف جمعه و روز بیست و پنجم محرم سالروز شهادت امام زین‌العابدین(علیه‌السلام) است، ما را در مبارزه با تلبیسات نفسانی و شیطانی موفق بدار و توفیق تذکر موت را به ما عنایت فرما

این امام بزرگوار در دعای چهلم صحیفه سجادیه در مورد ذکر موت می‌فرمایند: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ الِهِ، وَاکْفِنا طُولَ الْاَمَلِ، وَ قَصِّرْهُ عَنَّا بِصِدْقِ الْعَمَلِ، حَتّی لا نُؤَمِّلَ اسْتِتْمامَ ساعَةٍ بَعْدَساعَةٍ، وَ لاَ اسْتیفآءَ یَوْمٍ بَعْدَ یَوْمٍ، وَ لاَ اتِّصالَ نَفَسٍ بِنَفَسٍ، و لا لُحُوقَ قَدَمٍ بِقَدَمٍ، وَ سَلِّمْنا مِنْ غُرُورِهِ، وَ امِنّا مِنْ شُرُورِهِ وَ انْصِبِ الْمَوْتَ بَیْنَ اَیْدینا نَصْباً»؛

بار خدایا بر محمد و آلش درود فرست، و ما را از آرزوی دراز نگاه‌دار، و آرزوها را با عمل راستین بر ما کوتاه کن، تا به پایان بردن ساعتی را از پی ساعتی، و دریافتن روزی را به دنبال روزی، و پیوستن نفسی را به نفسی، و رسیدن گامی را به گامی آرزو نکنیم، و ما را از فریب آرزوها در سلامت دار، و از بدی‌هایش در امان دار، و مرگ را دربرابر دیدگان ما مجسم کن.

اگر کسی بخواهد اصلاح شود باید ذکر و یاد مرگ را همین طور که امام سجاد(علیه السلام) از خداوند طلب می‌کند، بخواهد، وگرنه بدون یاد مرگ کسی اصلاح نخواهد شد و لذا باید انسان چنان خود را در تحت قبضه الهی ببینید که امید داشتن حتی یک نفس دیگر را هم نداشته باشد و در هر لحظه خود را وابسته به خدا ببیند؛این آرزوهای دراز و ناراحتی‌هایی که در زندگی برخی هست، نباید برای سالک پیش بیاید، این‌ها برای عوام‌الناس است، اما شمایی که آمدی در این

جلسات و می‌گویی استاد دارم و راه خدا در دستم است، نباید مثل این مردم حرف بزنی؛ بنابراین باید مرگ و اجل را به خود بسیار نزدیک دید و برای اصلاح خود اقدام کرد.

***

حاشیه درس:

حضرت استاد آیت الله کمیلی(حفظه الله تعالی) در پایان درس بعد از بیان دعای چهلم امام سجاد (علیه‌السلام) در مورد یاد و تذکر مرگ، اشاره‌ای به رحلت همسر مرحومه علویه خود داشته و فرمودند آن مرحومه علویه مخدره ۵۴ سال در تمام سختی‌ها و دشواری‌ها و سفرهای مختلف تبلیغی و فرهنگی و بالا و پایین شدن روزگار، با ما همراه و همیار و همدل بودند، تا این که در دهه اول محرم که ما برای سخنرانی و تبلیغ به اهواز سفر کرده بودیم، حال آن مرحومه مخدره در روز عاشورا و بعد از گوش کردن ساعاتی مقتل عربی متحول شده و بعد از چند روز لقاء حق را لبیک گفتند.

برای شادی روح آن مرحومه علویه مخدره رحم الله مَن یقرأُ الفاتحة مع الصلوات

---

[1] . بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی در تاریخ ۰۸/۰۹/۱۳۹۲؛ مطابق با ۲۵ محرم الحرام ۱۴۳۵

[2].سوره بقره، آیات ۱تا۳

[3] . سوره انفطار، آیات ۱۰و۱۱و۱۲

[4] . بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۲۱

[4] . سوره قصص، آیه ۵۶

کیفیت مراتب تفکر سالک

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین، الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین

بند بیست و نهم- فصل دوم از کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس:تفکر السالک: کیفیت مراتب تفکر سالک

توسط:استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی‌سلمه الله

❊❊❊

قال‌المرحوم المیرزا جواد الملکی التبریزی: «إنّ السالک فی ابتداء امره یستعمل فکره فی مسائل الموت، و بعد مدّة یَنقِلُ فکرهُ فی نفی الاغیارو الوجودات الوهمیه و الاعتباریه و هی ما سوی الله، یرکز علی التفکیر فی العدم باالنسبة لغیرالله حتی یتجلّی له واقع الامر و تنکشف له عالم الحقیقة»؛ کما فی الدّعا الوارد فی سجود لیلة النصف من شعبان: «سجد لک سوادی (عالم الحس) و خیالی (عالم المثال) و بیاضی (عالم الحقیقة)»؛

❊❊❊

مرحوم آقا میرزا جوادملکی تبریزی فرموده است: سالک در ابتدای امر فکرش را در مسائل مربوط به مرگ به کار می‌اندازد، بعد از مدتی فکرش را به»نفی غیر خدا و نفی موجودات وهمی و اعتباری و نفی آن‌چه غیر خداست منتقل می کند. در این مطلب که چیزی غیر خداوند وجود

ندارد فکر خود را متمرکز می کند تا این‌که واقعیت امر برایش‌جلوه کند و عالم حقیقت برای وی کشف شود .همچنان‌که دردعایی که برای سجده نیمه شعبان‌وارد شده است که: «سجد لک سوادی)عالم حس) و خیالی (عالم مثال) و بیاضی (عالم حقیقت«(

❊❊❊

شرح درس

قبل از ورود به درس عرض کنم که روال ما این است که ابتدا متن عربی درس را خوانده و سپس توضیح می‌دهیم، و در این خصوص توصیه ما این است که دوستان حتی الامکان یک دوره زبان عربی را فرا بگیرند تا بتوانند از متون عرفانی که به زبان عربی است استفاده لازم را ببرند، چنان‌که در کتاب‌های دوره راهنمایی، دبیرستان و برخی دروس دانشگاهی تدریس عربی وجود دارد. همان‌طور که می‌دانیم بعد از انقلاب تعلّم زبان عربی برای مُحصلّین ایرانی اجباری شد و دلیلش هم این است که مأخذ و مدرک دین ما قرآن، کُتب روایتی و احادیث و اقوال حکما و... است که همه به زبان عربی است.

مطلب این درس از یکی از کتاب‌های مرحوم میرزا جوادآقا ملکی تبریزی است که ایشان هم‌دوره مرحوم میرزاعلی آقای قاضی تبریزی و از شاگردان مرحوم ملاحسینقلی همدانی در نجف اشرف بوده است. ایشان چند کتاب دارد، یکی به نام لقاءالله و یکی به نام اسرارالصلاة و دیگری المراقبات است. در این درس‌فرموده میرزا جواد آقا در مراتب تفکر برای گروه‌های مختلف سالکین است. از این جهت که یک گروه مبتدئین، یک گروه متوسطین و یک گروه هم منتهین یعنی کسانی که مراتب پایانی سیر و سلوک را طی می‌کنند، هستند. لذا ایشان برای هریک از این گروه‌ها نحوه‌ای از تفکر را دستور می‌دهد.

می‌فرماید:«انّ السالک فی ابتداء امره»؛ سالک در ابتدای سیرو سلوکش برای این که راه بیافتد و در این راه قوی شود، «یستعمل فکره فی مسائل الموت»؛ واجب است که فکرش را در مطالبی که مربوط به «مرگ» است، منحصر کند. بالاخره مردن و مرگی در کار است. «الموت حق»؛ اما «حقی» است که با او مثل یک امر «مشکوک» و «منسیء» برخورد می‌شود! در حالی که موت یقینی است و ما شب و روز با چشم خود می‌بینیم، اما با این موت یقینی چه برخوردی داریم؟ چقدر درباره مرگ فکر کردیم و چقدر از آثار این تفکر در ما به عینیت رسیده است؟

پس کار مبتدئین این است که برای این که به راه خود سرعت ببخشند، فکر خود را شب و روز در مرگ و عقبات مرگ منحصر کنند.این موضوع را در ادعیه‌ای مثل صحیفه‌سجّادیه می‌بینیم که آقا امام زین العابدین(علیه‌السلام) می‌فرمایند: خدایا من مرگ را از یک پلک چشم بر هم‌زدن نزدیک‌تر می‌بینم. چنین حالتی زمانی که انسان در مرگ زیاد فکر کند و این مسأله را در خود مجسم کند، به دست می‌آید. حالا یا با خواندن دوره‌ای از «معاد» هست، که مرحوم علامه طهرانی ۱۰جلد درباره «معادشناسی» نوشته است، یا با خواندن کتب و مطالبی از این قبیل که درباره مرگ و احتضار و شب اول قبر و نکیر و منکر و بعد زنده شدن در قیامت و مسائل مربوط به محشر و... است و این مسائل در قرآن و روایات فراوان آمده است.

لذا انسان باید یک سلسله مطالعات پی‌درپی و منظم در این خصوص داشته باشد –به خصوص آن‌ها که اهل فکر و قلم هستند– بالاخره باید از یک‌جا شروع کنند. اصل پنجم از اصول دین ما «اصل معاد» است.این‌ها در قرآن و احادیث و علم کلام یک بحث‌های «عقلانی» دارد، یک بحث‌های «نقلانی» دارد. لذا هم بحث علمی آن مهم است و هم تفکر کردن در این امور لازم است تا این مسائل آن‌چنان عینیت پیدا کند که سالک در خود آن‌ها را پیدا کند. چون (کار کردن در) موت قهری، موت اختیاری را به دنبال خواهد داشت. اگر شما فکر خود را مرتب در مسأله «مرگ قهری» که در اختیار شما نیست به کار گرفتید و در اوقات مختلف و زیاد، با رفتن به قبرستان یا خواندن مناجات‌های مربوطه –مثل دعای حزین که در حاشیه مفاتیح‌الجنان برای

خواندن بعد از نماز شب آمده است- و ادعیه و مطالب دیگری که در مورد مرگ و منازل بعد از مرگ است تفکر کردید، (به موت اختیاری هم نزدیک می‌شوید)؛

خود امام معصوم(علیه السلام) آیات قرآن در این خصوص را می‌خوانْد و ناله و فغان و گریه می‌کرد؛ وقتی آیات شریفه‌ای در مورد طبقات جهنم و عذاب توسط جبرئیل بر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) که با اصحاب خود در مسجد بودند نازل شد: «وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ؛ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِّنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ»[2]؛ یعنی «و قطعا وعده‌گاه همه آنان (گمراهان) دوزخ است، دوزخی که هفت در (طبقه) دارد و از هر بخشی گروه معینی از آنان وارد می‌شوند»؛ حضرت شروع کردند به اشک ریختن مداوم و آن‌قدر گریه کردند که اصحاب بر ایشان نگران شدند و فرستاند دنبال حضرت زهرا(سلام الله علیها) که ایشان هم پس از شنیدن آیات منقلب شده و بسیار گریه کردند.[۳] این حال ائمه‌معصومین(علیهم‌السلام) است؛ این‌ها الگو هستند برای ما و می‌خواهند ما را تعلیم و آموزش دهند که با مرگ چگونه برخورد کنیم.

خدا می‌داند که بنده خودم همان اوایل سیروسلوک در نجف برای این که این مسأله در ما عینیت پیدا کرده و مجسم شود دو تا کار می‌کردم. یکی این که می‌رفتم در وادی‌السلام و بیشتر در کنار قبر مرحوم میرزا علی آقای قاضی –چون در احوالات مرحوم قاضی داریم که ایشان ساعت‌ها به وادی‌السلام رفته و تفکر داشته است.

و دوم این‌که وقتی خبردار می‌شدیم که مرده‌ای را به مرده‌شور خانه می‌برند، به غسالخانه می‌رفتیم. آن‌جا مثل غسالخانه بهشت زهرای تهران نبود که راه ندهند داخل و بخواهید از پشت شیشه نگاه کنید. البته همین نگاه کردن منظره شست و شوی اموات از پشت شیشه هم خیلی موثر است و اگر شما وقت بگذارید و به آن‌جا بروید تاثیر خیلی زیادی دارد. ولی قدیم در روستاها و شهرها آزاد بود و می‌شد از نزدیک کنار اموات قرار گرفت. حتی برخی مرده‌ها را داخل خانه می‌شستند و الان هم برخی جاها این چنین است.

به هر حال؛ ما می رفتیم کنار غسالخانه قبرستان وادی‌السلام و مرده‌ای را می‌آوردند و روی سنگ می‌گذاشتند و لباس‌های او را می‌کَندند، بعد غسال می‌آمد و او را این طرف و آن طرف می‌کرد، ما در آن لحظات خود را جای مرده قرار می‌دادیم؛ چون نفس اماره است، نفس سرکش است، شما چطور می‌خواهی سرکشی این نفس را مهار کنی؟ یک راهش همین است دیگر. یک راهش همین تفکرات موتی است؛

البته ممکن است برخی بگویند اگر این‌جور باشد، پس یعنی ما دیگر نباید به دنبال کار برویم و دیگر نباید در این دنیا فعالیتی کنیم، کاری کنیم، درسی بخوانیم؟! همیشه باید بنشینیم فکر مرگ کنیم و فکر مرگ ما را از کار می‌اندازد! این هم یک ایرادی است! ولی این‌جور نیست آقا! هر کس این‌طور فکر کند اشتباه است؛ اصلا مسأله مرگ به شما یک جهش می‌دهد، یک حرکت می‌دهد، شما احساس مسئولیت می‌کنی و می‌فهمی که در آینده یک سرنوشتی داری که باید برای این سرنوشت کار کنی. این یک مسأله‌ای است که دو- دو تا چهار تا است.

بنابراین بنده عرض می‌کنم آن موت اختیاری که برای بعضی از عرفا به دست می‌آید، مقدمه‌اش همین تفکرات است. «موتو قبل أن تموتوا»؛ معنایش همین است. وگرنه آدم چطور می‌تواند قبل از مردن بمیرد؟! یعنی باید نفس بمیرد و نفس را بکُشد.

پس این مربوط می‌شود به «مبتدئین» که کارشان باید این باشد تا یک مقدار جلو بیایند و یک مقدار از حالت فنا و بی‌خودی و سرگردانی و گیجی برایشان پیش بیاید و بفهمند که خبری هست!

«و بعد مدة ینقل فکره فی نفی الأغیار و الوجودات الوهمیه و الاعتباریه و هی ما سوی الله»؛ حال در این‌جا میرزا جواد آقا می‌گوید که برای متوسطین، باید از فکر مرگ خودش را منتقل کند به فکر «نفی اوهام»؛ یعنی چه؟ یعنی این انسان در فکرش دارای اوهام و خیالات زیاد است و برای خودش یک شخصیتی و یک منیتی قائل است. تو وجود خودش چه قدر غرور و عُجب و حجاب‌ها است. بالاخره این حقیقت است که فقط یک موجود بیشتر نیست، وجود حقیقی –یعنی

همان اصل وحدت الوجود- یکی است و بیشتر نیست و وجودات غیر خدا همه اعتباری هستند، چون وجود حقیقی که نباید زائل شود، نباید بمیرد، نباید از بین رود.

لذا در این جاهرچه از غیر خدا در نظرش می‌آید از موجودات -اعم از خودش و دیگران و عالم- همه را باید نفی کند و نفی کند. بنشیند و «محو الموهوم» کند؛ همان که در «حدیث حقیقت» مولا امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) برای کمیل فرمودند. چون او مدام می‌پرسید حقیقت یعنی چه؟ و آقا هم تعاریفی برای او بیان می‌کردند، چند تعریف فرمودند که یکی همین «محو الموهوم» است. این که این وهم‌ها و خیالات باید از ذهن انسان پاک شود. باید یک شستشوی مغزی کلی برای آن‌چه شما به آن وجود و استقلال دادید، انجام گیرد و این که (جز خدا) هیچ کس و هیچ موجودی از خودش چیزی و استقلالی ندارد؛

این که برای غیرخدا نیستی قائل شوی؛ خودت را نیست ببینی،جهان را نیست ببینی و هستی «او» را جای این نیستی‌ها بنشانی. البته این با زبان آسان است ، ولی خیلی خیلی کار دارد تا به عینیت برسد و به حالت اشراق در بیاید.

لذا این مرحله دوم از تفکر برای متوسطین بود.

مرحله سوم سالک در «آستانه حقیقت» قرار می‌گیرد؛ چون می‌دانید ما سه تا عالم داریم: «عالم ماده»، «عالم مثال» و «عالم حقیقت»؛ برای نفی عالم ماده همان مسأله مرگ کافی است. برای نفی عالم مثال که از تمثلات و اوهام بیرون بیائیم، تمرکز کردن روی نفی اعتباریات و اوهام موثر خواهد بود و بالاخره یک روزی نتیجه خواهد داد. بالاخره یک روزی آدم خواهد فهمید که این‌ها همه رسوبات ذهنی بوده است. عینا مثل آن سنگ تحجّر شده کنار ساحل آب دریا که می‌بینید یک ماهی که در لای سنگ مرده، پس از سال‌ها تبدیل به فسیل و (سنگواره) شده است.

این ماهی یک روزی زنده بوده، ولی افتاده در شن ساحل دریا و لای سنگ مرده و بعد از مدتی به این شکل درآمده است. این از رسوبات است دیگر، از تحجر است. تحجر از حَجَر یعنی سنگ

است. این اوهام هم در ذهن انسان یک روزی مثل سنگ می‌شود. حالا باید این اوهام رسوب شده در ذهن به نحوی تراشیده شده و پاک شود. چقدر باید کار شود تا این رسوبات ذهنی و اوهام از کله شما بیرون رود؟

لذا این‌جا میرزا جواد آقا می‌فرماید: «یرکز علی التفکیر فی العدم باالنسبة لغیرالله حتی یتجلّی له واقع الامر و تنکشف له عالم الحقیقة»؛ باید فقط روی عدم کار کنی و این که هر چیزی غیر از او معدوم است و همه چیز را معدوم کنی تا در مرحله سوم «حقیقت» کم‌کم خود را از پشت پرده نشان دهد و تجلی کند و کشف شود، و در انتها قدم به میدان «حقائق» بگذاری.

شاهد بر این گفتار ما که در بالا عرض شد ،دعای پیامبر(صلی الله علیه و آله) در سجده نیمه شعبان است که فرمودند: «سجد لک سوادی (یعنی عالم حس و مادیات من) و خیالی (یعنی عالم مثال من) و بیاضی (عالم حقیقت من)» برای تو سجده می‌کنند.

❊❊❊

امیدواریم که انشاءالله با این بحث‌های تفضیلی در مورد عوالم سه‌گانه نتیجه مفید و موثری حاصل شود. هرچند که این مباحث قبلا بیان شده، ولی تکرارش لازم است، چون به عنوان رهنمود ما را برای کار کردن بیشتر در این راه کمک می‌دهد، انشاءالله.

❊❊❊

خدایا خودت ما را از این عوالم مادیّت و نفسانیّت نجات بده.

خدایا ما را از این عالم نفس بیرون بیاور.

خدایا با کمک خودت و اولیائت ما را با حقائق این عالم آشنا بگردان.

ما را با خودت آشنا بگردان.

معرفت خودت، معرفت ائمه اطهار (علیهم‌السلام) و اولیائت، معرفت امام زمان (عجّل الله تعالی فرجه الشریف) به ما عنایت بفرما.

سایه مقام معظم رهبری در پناه امام زمان(عج) حفظ بفرما.

رحم الله مَن یقرأُ الفاتحة مع الصلوات

۱- بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی حفظه‌الله در تاریخ ۱۱/۰۷/۹۲

2- سوره حِجر، آیات ۴۳و۴۴

۳-پس از نزول آیه شریفه « وَ إن جَهَنّمَ لَموعِدِهُم أجمَعین لَها سِبعَه أبوابَ لِکُلّ باب مِنهُم جَزءٌ مَقسوم » ، رسول خدا (ص) حالش تغییر کرد و گریه شدیدی فرمود . اصحاب هم گریان شدند و نمی دانستند چه نازل شده و هیچ کدام از آنها نمی توانستند از آن حضرت سبب گریه را بپرسند ! جناب سلمان گفت : هیچ چاره ای ندارد مگر آنکه حضرت فاطمه زهرا (س) بیاید . سلمان به دنبال حضرت زهرا (س) رفت و عرض کرد : ای دختر رسول خدا ، پدرت اینطور شده ، بیایید و ببینید چه شده است. حضرت زهرا (س) چادر سر کرد.سلمان گوید ، دیدم چادر حضرت زهرا (س) دوازده جایش وصله دارد. سلمان گریست و گفت : دختران قیصر و کسری در سندس و حریر می باشند در حالی که لباس دختر سید انبیاء چنین است و چون این مطلب به رسول خدا (ص) عرض شد ، فاطمه زهرا (س) فرمود: ۵ سال است که برای من و علی نیست مگر یک پوست گوسفندی که روزها بر روی آن شتر را علف می دهیم و شب ها آن را فرش خود قرار داده و بر روی آن می خوابیم و بالش ما از لیف خرما است .

بعد از آن از پدر بزرگوارش سؤال نمود از آنچه جبرئیل امین (ع) نازل نموده بود . رسول خدا (ص) آیه را تا آخر قرائت فرمود . صدیقه طاهره (س) از شنیدن آن بر روی در افتاد و گفت: وای

بر کسی که داخل جهنم شود . سلمان گفت : کاش من گوسفندی بودم و مرا می کشتند و گوشت مرا می خوردند و ذکر جهنم را نمی شنیدم و ابوذر گفت : کاش مادر مرا نزاییده بود و نام جهنم را نمی شنیدم . عمار گفت : کاش مرغی بودم و در بیابانها پرواز می کردم و بر من حساب و عقابی نبود و نام جهنم را نمی شنیدم و حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) دست بر سر گذاشت و فرمود : وای از سفر دراز و طولانی و کمی توشه برای سفر قیامت! (قصه های قیامت ، نوشته حبیب الله اکبرپور)

خیر مؤمن

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین و صلّی الله علی محمد و آله االطاهرین

بند بیست و هشتم؛ فصل دوم از کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: خیرالمؤمن: خیر مومن

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی‌سلمه الله

فی المنقول عن أحد أجزاء الکافی للکلینی(قدس سره) عن رسول الله(صلی الله علیه و آله وسلّم): «ما عَجِبتُ من شیء کَعَجَبی من المؤمن إن قُرِضَ جسده فی دار الدنیا بالمقاریض کان خیرا له، و إن ملک ما بین مشارق الارض و مغاربها کان خیرا له و کل ما یصنع الله عزّوجلّ به فهو خیر له»؛

شیخ کلینی(ره) در کافی آورده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلّم) فرموده اند: «هیچ چیز مانند مؤمن مرا به تعجب وا نداشت؛ اگر با قیچی‌ها بدنش را در دنیا قطعه قطعه کنند، خیر او است و اگر مالک تمام دنیا شود، باز هم خیرÂÂÂ او است و هر چه خداوند عزّوجلّ نسبت به او انجام دهد، خیر او است»؛

شرح درس:

موضوع درس امشب درباره آن‌چه خیر مومن در این دنیا است و شرح حدیثی که در یک جلد از چندین جلد موسوعه کتاب شریف کافی– تالیف شیخ محمدبن یعقوب کلینی – آمده است، می‌باشد؛ (قبل از پرداختن به حدیث مقدمه‌ای بیان می‌شود):

کتاب کافی از نظر موضوعی ۸جلد است؛ ۴جلد اصول کافی، ۳جلد فروع کافی و ۱جلد هم روضه کافی است؛در توقیعی که از ناحیه مقدسه حضرت امام زمان (عجّل الله تعالی فرجه الشریف) رسیده است، فرموده‌اند: «الکافی کافٍ لشیعتنا»؛ اگر کسانی در این کتب موسوعه از آن چه از سخنان و احادیث اهل بیت (علیهم السلام) آمده است، مطالعه کنند، هر آینه این کتاب برای شیعیان عالم کفایت کننده و کافی است و آن‌ها را به بسیاری از مطالب آگاه و روشن خواهد کرد.

مزار معروف شیخ کلینی(ره) در شهر بغداد، پایینِ پل شارع الرّشید و نزدیک به مزار علی‌بن محمد سمری از نوّاب خاص امام زمان(عجّل الله تعالی فرجه الشریف)قرار دارد؛ همان‌طور که می‌دانید امام زمان(عج) در دوران غیبت صغری که ۷۲سال طول کشید ۴ نائب خاص دارند:

یک: عثمان عمری؛

دو: محمد عمری –که پسر عثمان است و این پدر و پسر در یک محله‌ای از محلات بغداد به نام محلةالخلّانی جنب مسجد بزرگی که آیت الله حیدری امام جمعه بغداد در آن هر هفته اقامه نماز جمعه می‌کند، قرار دارند. ما در سنوات گذشته که در نجف اشرف اقامت داشتیم،گاهی که به زیارت دوره می‌رفتیم، از جمله در بغداد مزارهای نوّاب اربعه را زیارت می‌کردیم؛

و اما نائب سوم: حسین بن روح نوبختی که مزار شریف او در وسط بازار شُرجه از بازارهای معروف بغداد داخل کوچه‌ای که هم مسجد هست و هم مزار شریف او، قرار دارد.

چهارم: علی‌بن محمد سمری است، که آخرین نائب آن حضرت بود. برای او نامه‌ای از ناحیه مقدسه آمد که غیبت صغری به پایان رسیده و دوران غیبت کبری فرا رسیده است و تو آخرین نائب من خواهی بود؛

مزار شریف مؤلف موسوعه کتاب کافی شیخ محمدبن یعقوب کلینی (رضوان الله تعالی علیه) در نزدیک همین نائب چهارم امام، یعنی علی‌بن محمد سمری است؛ البته چون در حال حاضر وضعیت بغداد امنیت چندان مناسبی برای زائران ایرانی ندارد، لذا فقط همان شیعیان عراقی بغداد به زیارت آن‌ها می‌روند.

اما شرح حدیث: عن رسول الله(ص): «ما عَجِبتُ من شیء کَعَجَبی من المؤمن»؛ رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلّم) فرمودند: من از چیزی به تعجب و شگفت نیامدم، آن‌چنان که از مؤمن به عجب آمده‌ام. حالا این مؤمن چگونه است که موجب عُجب است، البته عُجب به مفهوم ممدوح و نه عُجبی که به مفهوم خودپسندی و مذموم است؛ عُجب ممدوح، تعجبی است که برای انسان از دیدن یک صحنه برای او بوجود می‌آید و از قدرت نمایی الهی در خلق چنین موجودی به شگفت می‌آید.

آن تعجبی که برای پیغمبر(ص) و حتی دیگران نسبت به دیدن مؤمن کامل و حقیقی بوجود می‌آید، این است که: «إن قُرِضَ جسده فی دار الدنیا بالمقاریض کان خیرا له»؛ مؤمن کسی است که اگر بدنش را با قیچی ها، قیچی کنند، برای او خیر است؛ الان هم می‌بینیم که در حوادث سوریه دشمنان از این نوع جنایت‌ها مرتکب می‌شوند. همین امشب در روزنامه‌ای دیدم که در سوریه تروریست‌ها دست و پا و گردن طفلی از شیعه را جلوی چشم مادرش با زنجیر بستند و می‌خواهند تیرباران کنند یا سرش را جدا کنند. این تکفیری‌ها این چنین هستند و چنین ظلم‌هایی را مرتکب می شوند. لذا امشب که شب جمعه است باید برای نجات شیعه و نجات مسلمین از دست گروه‌های تکفیری دعا کنیم.

حال در این حدیث از قول پیامبر(صلی الله علیه و آله) آمده است که: اگر بدن مؤمن را در دنیا قیچی قیچی کنند، برای او خیر است؛ «و إن ملک ما بین مشارق الارض و مغاربها کان خیرا له »؛ و اگر مالک شرق و غرب عالم شود، باز هم برای او خیر است؛ «و کل ما یصنع الله عزّوجلّ به فهو خیر له»؛ و هر چه خدا برای او بخواهد، برای او خیر است.

مگر نه این که حضرت سلیمان بن داوود با آن مقامش سلطنت همه عالم در اختیارش بود؟ و خداوند چقدر از پرندگان و حیوانات و چقدر از جنّیان را در اختیار او داده بود، چقدر از لغات را می‌دانست و چه بساطی داشت که بر روی آن سوار شده و از اینجا به آن‌جا می‌رفت.ÂÂ حالا ما بگوییم که چرا یک پیغمبر باید پادشاه باشد؟! خب، چون خدا برای او خواسته و لذا این پادشاهی برای پیغمبر خدا خیر است؛ حالا اگر خداوند به یک مؤمنی از مال دنیا بسیار داد و یک سرمایه‌دار و میلیاردر بزرگی شد در این دنیا، این باز هم خیر است برای او؛ اما اگر خداوند مؤمنی را هم صلاح ندانست که به او از مال دنیا بدهد و او را بسیار فقیر قرار داد، باز هم برای این مؤمن خیر است؛ نمی‌توانیم بگوییم (العیاذبالله) خداوند ظلم کرده و یکی را فقیر نگه داشته و یکی را بالای بالا برده است؛ این تقسیمات از اول دنیا تا به حال همیشه وجود داشته است، اگر قرار باشد که همه مردم در یک طبقه باشند و همه زندگی‌ها یک‌جور باشد که کار جامعه و اساسا کار نظام خلقت مختل می شود، برای این که مثلا چه کسی پیدا می‌شدکه بیاید چاه خانه شما را تخلیه کند؟! یا مثلا بار شما را جابجا کند؟! بنابراین این تفاوت‌ها در رزق و روزی افراد همیشه بوده و مصلحت الهی است و باعث فعالیت و پویایی می‌شود.

مثلا تجربه کمونیست شوروی که بیش از پنجاه- شصت سال حکومت کردند و در نتیجه دیدند که نمی‌شود با آن تفکر زندگی کرد. چون کمونیست می‌گفت همه باید یک جور زندگی کنند، همه باید از نظر اقتصادی و طبقاتی در یک سطح باشند، ولی در نهایت متلاشی شد و از بین رفت؛ چرا؟ چون واقعا نمی‌شود که همه یک جور باشند و خداوند در قرآن فرموده: «وَاللّهُ فَضّلَ بَعْضَکُمْ عَلَی

بَعْضٍ فِی الْرِّزْقِ»[2]؛ و خدا بعضی از شما را در روزی بر بعضی دیگر برتری داده است؛ یعنی همه از نظر روزی با هم یکسان نیستند، یعنی مصلحت عالم این گونه اقتضا می‌کند.

لذا ما در اسلام چند نوع اقتصاد داریم، اقتصاد دولتی یا اقتصاد ملی داریم و انواع و اقسام ملکیت وجود دارد و این چنین نیست که بگوییم فقط نظام سرمایه‌داری و فقط نظام کمونیستی، لذا اسلام برای پیشرفت صحیح جامعه انواع و اقسام ملکیت را قائل شده است.

بنابراین در این حدیث می‌خوانیم که مؤمن در هر حالی باشد، اگر به مقام تسلیم و رضا رسیده و ایمانش کامل و قوی باشد، دیگر برایش فرقی نمی‌کند که در فقر و مرض به سر ببرد، بدنش را قیچی قیچی کنند و یا مثله‌اش کنند، مثل نمونه‌هایی که امروز در دنیا پیدا می‌شود؛ البته درست است که کسانی که قاتل و جنایتکار و مثله‌گر هستند و انواع و اقسام جنایت‌های فجیع انجام می‌دهند، باید مجازات شوند، اما برای این مؤمنی که به دست آن‌ها اسیر و گرفتار شده، خیر است، چون خودش که به استقبال آن نرفته، بلکه دشمن به سراغ او و شکنجه و آزارش آمده است؛ لذا اگر شیعه‌ای گرفتار چنین افرادی شد و دیگر مخلصه‌ای از آن نداشت، برای او سعادت و (توفیق) شهادت است.

بنابراین این‌جایی که پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) می‌فرمایند از مؤمن تعجب می‌کنم، منظور مؤمنی است که ایمانش کامل است و به هیچ وجه ایمان خود را مضطرب نمی‌کند و در هر حالی باشد راضی به رضای خدا است؛ خُب این خیلی ایمان قوی می‌خواهد که کسی این‌طور باشد و لذا چنین مؤمنی باعث تعجب است، چون هر انسانی به این درجه نمی‌رسد.

«و إن ملک ما بین مشارق الارض و مغاربها کان خیرا له»؛ همین مؤمن اگر نصیبش در این دنیا این‌چنین شود که آن‌قدر دامنه مُلک و سلطنتش گسترده شود که مالک شرق و غرب عالم شود، باز هم برای او خیر است؛ چون مؤمنِ کامل نمی آید ثروت را همین‌طور برای خود جمع کند، بدون این که خمسش را بدهد، بدون این که زکات بدهد، بدون این که انفاقات مالی داشته باشد؛ و

همان‌طور که خدا به او می‌دهد، او هم از آن طرف در راه خدا مصرف می‌کند ؛ حتی وقتی حاکم و پادشاه عالم هم شود «عدالت» را برقرار می‌کند و مؤمن این چنین است.

«و کل ما یصنع الله عزّوجلّ به فهو خیر له»؛ هر چه که خدا درباره مؤمن انجام دهد و برای او بخواهد، برای آن مؤمن خیر است. چون خداوند از این که برای مؤمن خیر قرار دهد، مضایقه ندارد؛ خداوند (تبارک و تعالی) مصدر خیر و خیر مطلق است و برای بندگانش هم –مخصوصا مومنین– خیر می‌خواهد.

لذا مؤمن به هر حالی که برای او از جانب خدا پیش بیاید، راضی است؛ نه چونی دارد، نه چرایی دارد، نه شکایت از خدا به خلق خدا می‌کند، نه ایمانش را ضعیف می‌کند و نه دست از ایمان و دینش برمی‌دارد؛ بعضی‌ها آن‌قدر در ایمانشان سست هستند که تا زندگی‌شان یک گره‌ای خورد، یک دفعه دست از مسجد و عبادت و خدا برمی‌دارند، یا حتی گاهی اوقات به خدا هم کفر می‌گوید که: تو اگر خدا بودی، حاجت مرا روا می‌کردی! تو اگر خدا بودی مریض مرا شفا می‌دادی و یک حرف‌های کفرآمیزی از بعضی‌ها که ایمانشان ضعیف است گاهی اوقات می‌شنویم. اما مؤمن مثل کوه در برابر همه سختی‌ها و مشکلات می‌ایستد و ایمان خود را به هیچ وجه از دست نمی‌دهد.

و صلی الله علی محمّدٍ و آله الطاهرین

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی(حفظه الله تعالی) در تاریخ ۲۸/۰۶/۹۲؛ مطابق با ۱۳ ذی‌القعده ۱۴۳۴

[2]. سوره نحل؛ آیه ۷۱

ویژگی‌های سگ

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین

بند بیست و هفتم- فصل دوم- از کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: صفات الکلب: ویژگی‌های (خوب) سگ

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی‌سلمه الله

این مطلب از کتاب شریف مربوط به ویژگی‌ها و صفات مطلوبی است که در سگ‌ها وجود دارد:

«قال بعض الحکماء: تعلم من صفات الکلب الأمور التالیه»؛ بعضی از حکما فرمودند از صفات سگ، انسان‌ها امور زیر را بیاموزند:

۱- «لیس له بیت و هو من صفات المجردین»؛ سگ برای خود خانه مخصوصی ندارد و این از صفات انسان‌هایی است که مجرد از علائق هستند.

۲- «یسهر باللیل و هومن صفات العابدین»؛ سگ شب زنده‌دار است و حفاظت و حراست از اموال خانه صاحبش می‌کند؛ لذا انسان‌های مومن باید این صفت را از سگ بیاموزند، چون شب زنده‌داری از شروط این راه و از صفات عبادت کنندگان است. در شب است که انسان با خدای خود خلوت کرده و عبادت می‌کند.

۳- «إذا سافر لایحمل زاده و هو من صفات المتوکلین»؛ سگ هنگام جابجا شدن و مسافرت کردن با خود توشه‌ای برنمی‌دارد و این صفت کسانی است که توکل دارند؛ بنابراین برای تحصیل توکل، انسان می‌تواند از صفات این حیوان بیاموزد. چطور است که این حیوان راه‌های دور را

می‌رود، ولی توشه‌ای همراه خود ندارد و رزق و روزی‌اش می‌رسد؛همین‌طور هم یک انسانی که به خدا توکل دارد، باید این‌چنین باشد؛ نظرش رو به خدا باشد که روزی او خواهد رسید.

۴- «إذا حضر إطعام جلس عنده بعیدا ینظر الیه و هو من صفات الزاهدین»؛ از دیگر ویژگی‌های سگ این است که وقتی انسان سفره‌ای را پهن می‌کند و غذایی را آماده می‌کند، از دور می‌آید و به جای حمله کردن به سفره می‌نشیند و از دورتر به سفره نگاه می‌کند و قانع است به آن چه صاحبش برای او بیاندازد؛ این صفت را کسانی که اهل زهد هستند از سگ بیاموزند؛ اگر کمبودهایی را در زندگی می‌بینند، زهد اقتضا می‌کند که به آن مقداری که خدا داده است قانع باشند و دست درازی به حقوق و اموال دیگران نکنند.

۵- «إذا طرد و ضرب یعود بأدنی شیء»؛ یکی از صفات سگ این است که اگر صاحبش او را طرد کند یا بزند، باز هم با کمترین توجه به پیش صاحبش برمی‌گردد؛ این نشان می‌دهد که انسان مومن هم باید این چنین باشد و اگر در زندگی خود سختی می بیند، نباید از خدای خود، از صاحب خود دست بردارد.

۶- «لا یفارق صاحبه فی الشّده و الرّخاء»؛ این حیوان در سختی و راحتی صاحب خود را ترک نمی‌کند؛ گاهی در زندگی سختی دیده می‌شود و گاهی هم در فرجه و راحتی و آسایش هستیم؛ همین‌طور که ما در راحتی خدا را فراموش نمی‌کنیم، در سختی‌ها هم نباید خدا رو فراموش کنیم و بالعکس؛

۷- «یحرس أموال صاحبه»؛ سگ از دارایی و اموال صاحب خود حراست می کند؛ ما در انواع کلب، کلب‌هایی داریم که از نظر قیمت ارزش دارند، فقط سگِ هار و سگی که حمله می‌کند و سگی که اذیت و آزار می‌رساند است که در این موارد فرموده‌اند: «أُقتل الموذی قبل أن یوذی»؛ حیوانی که آزار می‌رساند را می‌توان از بین برد؛ ولی اگر حیوانی باشد که به انسان اذیت و آزار نمی‌رساند، بلکه منفعت هم دارد، دارای ارزش هستند؛ سگ‌هایی هستند که آن‌ها را تربیت می‌کنند

و در فقه اسلام احکامی دارند: مثلا کلب معلّم داریم، یعنی سگی که تعلیم داده شده است و همراه شخص شکارچی به بیابان و محل شکارگاه می‌رود و شکار صاحبش را برای او می‌آورد؛ که این نوع سگ‌ها ارزش دارند.

البته بنده نمی خواهم بگویم که سگ از نجس العین بودن خارج می‌شود؛ نه!اما در بین حیوانات، دو حیوان داریم که جزو نجاسات ده‌گانه هستند و در احکام طهارت و نجاست رساله بیان شده است که هم «سگ» و هم «خوک» نجس العین هستند؛ اما اگر همین سگ توسط صاحبش تعلیم داده شد، ارزش پیدا می‌کند، به دلیل آن نفعی که از او می‌رسد؛ لذا کسی نمی‌تواند این نوع کلب را بکشد، و اگر کُشت، باید قیمت آن را به صاحبش بپردازد.

و همین‌طور کلبی داریم که برای پاسبانی و حراست است؛ حالا ممکن است این حراست از اموال و دارایی‌های انسان باشد، یا حراست و نگهبانی از گله گوسفند باشد؛ این‌جا است که این نوع سگ‌ها ارزش دارند و اگر کسی بخواهد اذیت و آزاری به آن‌ها برساند و مثلا پایشان را بشکند، باید حتما تاوان آن را به صاحبش پرداخت کند.

بنابراین انسان می‌تواند این صفات هفت‌گانه را که نام بردیم از سگ به عنوان یک حیوان دارای صفات خوب یاد بگیرد؛ البته انسان از هر چیزی می‌تواند پند و نصیحت و عبرت بگیرد؛ انسانی که آگاه و عاقل است و می‌خواهد خود را درست کند، می‌تواند در این دنیا از هر چیزی آموزش و نصیحت و پندی بگیرد. اگر انسان چشم عقل‌اش و چشم بصیرت‌اش باز باشد، می‌تواند از اطراف خود، حتی از یک حیوانی مثل سگ و یا پرنده هم استفاده کند.

مثلا می‌گویند توکل را از گنجشگ یاد بگیرید؛ این پرنده صبح که می‌شود از لانه خود بیرون می‌پرد و بیرون می‌آید، در حالی که در چینه دانش هیچ ندارد و چه بسا جوجه‌هایی دارد که در لانه منتظر و نیازمند غذا هستند، ولی می‌رود و برمی‌گردد با چینه دان پر، و به جوجه‌های خود غذا می‌دهد. لذا انسان باید از این حیوان پرنده درست و عبرت بگیرد و این‌قدر خود را برای مال

دنیا نکُشد! او احتیاج دارد که یک مقدار، بلکه خیلی زیاد توکل کند به خدا و خود را به حیص و بیص (تنگی و گرفتاری) نیاندازد. خداوند رزاق و روزی دهنده هم وقتی ببیند که دل بنده‌اش از همه‌جا قطع شده و امیدش را تنها در خدا منحصر کرده است، او را بی روزی و نا امید نخواهد کرد.

برخی می‌گویند که ما توکل داریم، ولی در واقع دروغ می‌گویند؛ چون اگر توکل از روی صداقت و حقیقت باشد، حتما خداوند به آن بنده نظر خواهد کرد؛ ولی این بنده در حالی می‌گوید که بر خدا توکل دارد، که دلش بیشتر در پیش غیر خدا است! به زور بازوی خودش است؛ به کسب و کار خودش است؛ امیدش به جاهای دیگر است، ولی حالا در بین همه این‌ها هم یک اسمی از خدا می‌آورد! خُب این‌جا نباید انتظار داشته باشد؛ خدا هم می‌گوید ای بنده من! تو که اصلا مرا دعا نکردی و توکل بر من نداری! می‌گویی من دعا می‌کنم و توکل دارم، ولی چرا خدا دعای مرا مستجاب نمی‌کند، در حالی که تو حواست و دلت جای دیگر است و اصلا مرا نخواندی و دلت پیش من نیست، و دروغ می‌گویی؛ اگر واقعا فقط از من می‌خواستی و بر من توکل می‌کردی، مستجاب‌الدعوه می‌شدی و دعایت مستجاب می‌شد؛

کسانی که مستجاب‌الدعوه می شوند از چه می شوند؟ از همان خلوص و اعتماد و انقطاع از غیر خدا می‌شوند:

«الهی هب لی کمال الانقطاع الیک»[2]

***

خدا را قسم می‌دهیم در این شب جمعه، شب مغفرت و شب رحمت و ایام با سعادت میلاد امام رضا (صلوات الله و سلامه علیه) که ما را مورد عنایت و رحمت خویش قرار دهد.

اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

اللّهم اغفر للمؤمنين و المؤمنات و المسلمين و المسلمات، الأحياءُ منهم و الاموات

بحرمة سورة المباركة الفاتحةمع‌الصلوات

---

[1] . بيانات حضرت استاد آيت الله كميلى(حفظه الله) در تاريخ ۲۱/۰۶/۹۲؛ مطابق با ششم ذى‌القعده ۱۴۳۴

[2] . قسمتى از مناجات شعبانيه؛ مفاتيح الجنان

فروتنى اشياء

بسم الله الرّحمن الرّحيم

و به نستعين و صلى الله على محمّد و آله‌الطاهرين

بند بيست و ششم – فصل دوم– كتاب شريف المطالب السلوكيه[1]

شرح درس: فروتنى اشياء

توسط: استاد معظم حضرت آيت الله كميلى خراسانى سلمه الله

«من کتاب المحاسن للبرقی عن صفوان جمال عن ابی عبد الله جعفر ابن محمد الصادق (ع) :ان المرء یخشی کل شیء و یهابه کل شیء اذا کان مخلص لـلّه ، اخاف الله منه کل شیء حتی هوام الارض و سباعها و طیر السماء و حیتان الارض»

در کتاب محاسن از صفوان جمال از امام جعفر صادق (ع) روایت شده است :

تمام اشیاء برای انسان فروتنی می کنند و از او می ترسند به شرطی که او مخلص برای خدا باشد ، خداوند ترس او را در دل تمام اشیاء می اندازد حتی حشرات زمین و درندگانش و پرندگان آسمان و ماهیان دریا

ما دنبال یک فرموده گهربار از امام صادق (ع) بودیم تا در این شب که شب عزا و شب شهادت آن بزرگوار است ، برایتان نقل کنیم ، دیدیم که اتفاقاً درس امشب توضیح حدیثی از امام صادق (ع) است . این حدیث از کتاب بحار الانوار مرحوم علامه مجلسی جلد ۳۹ صفحه ۲۹۹ از کتاب محاسن که نویسنده آن مرحوم برقی است نقل شده است ، می دانید که بحار الانوار بیش از ۱۰۰ جلد و مجموعه ای از روایات اسلامی در موضوعات گوناگون است . هزارها روایت در این موصوعه بحار الانوار از کتاب های مختلف و راویان گوناگون آمده است .

یکی از این کتابها همین کتاب محاسن است که مجلسی روایتی از آن نقل کرده از آقای برقی . آقای برقی این حدیث شریف را از امام صادق (ع) نقل می کند . راویان این روایت تعداد متنابهی بودند ولی اینکه بیایید کلیه این راویان را یکی بعد از دیگری برای ذکر روایت نام ببرید ، این کار کم پیش می آید . در کتابهای حدیثی و روایتی ، ما کم می بینیم برای ذکر روایت همه آن راویان را یکی بعد از دیگری نام ببرند . البته می دانید که فاصله زیاد بوده بین معصومین (علیهم السلام) و عصری که ما در آن زندگی می کنیم . قرن ها و صدها سال با زمان ایشان فاصله زمانی دارد . شما بخواهی سلسله راویان را یکی بعد از دیگری ذکر کنی می دانی چقدر می شود ؟ ما در جلسه هم گفتیم در همین دوره هم هنوز رسم است که اجازه روایتی می گیرند به این معنا که می خواهند

خودشان را در سلسله راویان متصل کنند یعنی اینکه ما الان در سال ۱۴۳۴ هجری قمری یا ۱۳۹۲ شمسی هستیم . می دانید چه فاصله ای شده ؟ جب امام صادق (ع) در چه سالی از دنیا رفتتند ؟ در چه سالی به شهادت رسیدند ؟ امام حسین (ع) در سال ۶۰ هجری بود ، توجه فرمودید ما که نگاه می کنیم یکی دو دهه بعد از شهادت امام حسین (ع) بوده الان دقیق نمی دانیم در چه سالی از هجرت بوده ولی شما ببینید حتی اگر ولادت امام زمان (عج) را که در سال ۲۵۵ هجری اتفاق افتاده اگر در نظر بگیریم یعنی دو قرن و نیم از هجرت ولی ما الان در قرن ۱۵ هستیم ، شما اگر بخواهی از امامان معصومین امام باقر (ع) ، امام صادق (ع) روایتی نقل کنید ببینید چند دست گشته این روایت تا به مارسیده ؟ از این دهن به آن دهن ، از این سینه به آن سینه ، از این کتاب به آن کتاب تا دست به دست از این عصر به آن عصر از این نسل به آن نسل به ما رسیده . خب خیلی راویان زیاد می شود .

یک کتاب می شود نوشت اگر بخواهی راویان را ذکر کنی برای یک روایت ، لذا اینها یک تعداد راویان را حذف می کنند و تنها همان راوی آخری را ذکر می کنند . الان صفوان جمال عن ابی عبد الله جعفر ابن محمد الصادق (ع) . صفوان جمال را آورده ولی قبلی ها را نیاورده . بخواهی پیدا کنی برو در علم رجال ، برو در رجال کشی ، برو در رجال شیخ طوسی . کتابهایی است که فقط ذکر راویان روایت است که مثلاً در عصر صفوان جمال چه کسانی بودند که اینها دست به دست می کردند به صفوان جمال می رساندند و صفوان روایت می کرد . اینها را دیگر در کتاب المطالب السلوکیه نمی توانی پیدا کنی ، اینها را باید بروی در کتابهای بزرگ علم الرجال ، آنجا می گویند که این روایت چگونه سندش صحیح است ، حسنه است موثقه است ؟ ممکن است حتی مقطوعه باشد . مقطوعه یعنی چه ؟ یعنی سند قطع شده یعنی هر جا بروی بگردی پیدا نمی کنی . بله ما یک تعداد روایات مرسل و مقطوع داریم . اینها بدون سند است ، یعنی همان راوی آخری که متصل به امام بوده همان روایتش به دست ما می رسد آن قبلی هایش را حذف کرده اند . حالا چرا حذف کردند ؟ آیا برای اختصار بوده یا خیر اینها یک مساله تخصصی و کارشناسی می خواهد که در علم رجال بیان شده است .

بنابراین ما فکر می کنیم این روایتی که در اینجا آورده ایم ، روایت خوبی بوده ، سند هم داشته و رسیده به صفوان از یاران امام صادق (ع) و از ایشان این روایت را ذکر می کند .

حال برویم سراغ اینکه این مطلب که در سخن امام صادق (ع) آمده چطور مطلبی است ؟ این مطلب یک مطلب معرفتی است که در این سخن نورانی آن حضرت آمده است . حضرت می خواهد بفرماید که شخص در سیر وسلوک عرفانی و معرفتی می تواند به جایی برسد که همه چیز در این عالم از او در هیبت و ترس و خوف باشند ولی او از هیچ چیز به جز خدا نترسد و این بدین معنی است که شما خودت را به کمال برسانی یعنی در آن سیر عرفان نظری و عملی و سیر ایمانی آنقدر خودت را بسازی و اصلاح کنی و خود سازی کنی که به مرحله ای از تقوا و خشیت و خوف الهی برسی بصورتیکه فقط ترست از خدا باشد ، از غیر خدا نباشد.

در قضیه ای از مرحوم علامه طباطبایی نقل می کنند که بر اثر ایجاد صدایی در جلسه درسی آقای قاضی(ره) همه شاگردان به گمان اینکه سقف دارد ریزش می کند به سمت در هجوم بردند در صورتیکه مرحوم قاضی(ره) مثل کوه نشسته بود و تکان نخورد . بعداً هم مشخص شد سقف ترکی خورده یا صدا از جای دیگری بوده است. همین طور در حالات امام خمینی (ره) هم هست که با آن مقابله ای که با دشمن وقت خود داشت ، با شاه ، با ساواک ، شما ببینید چقدر اخطار کردند به ایشان که شما کجا داری می روی ؟ هنوز بختیار سر کار است ، ولی تصمیمش را گرفت و آمد و هواپیما هم رسید . با صراحت می گویم آن شجاعت قلبی و آن جگری که امام داشت هر مرجعی آن جگر را نداشت ، خیلی توکل و شجاعت می خواهد که اینگونه بیاید مقابله کند . لذا یکی از شرایط رهبر همین شجاعت است که بتواند در مقابل دشمن مقاومت کند و خوفی غیر از خوف خدا در دل راه ندهد .

حالا اینجا امام صادق (ع) می فرماید : ان المرء یخشع له کل شیء

این انسان می تواند به جایی برسد که هر چیزی از او بترسد و او از هیچ چیزی نترسد . یخشع له

کل شیء و یهابه کل شیء :می تواند که همه اشیاء هیبت داشته باشند از این مومن و او هیچ هیبتی به جز هیبت خدا در دلش نباشد .

لذا در حالات ائمه اطهار و اساتید طریقت ، این معروف و مشهور است که اینها دارای یک هیبت خاصی هستند ، دارای یک جلالت خاصی هستند که وقتی شما نگاه می کنید به آن جلال و مقامشان ، خوف خدا در دلت وارد می شود . این به چه خاطر است ؟

یهابه کل شیء اذا کان مخلصاً لله

یعنی شرط دارد ، شرطش اینست که تمام کارها و نیات همه و همه باید فقط و فقط برای خدا باشد ، خا لص ، مخلص و پاک برای خدا ، اگر اینگونه باشد چه می شود ؟

امام صادق (ع) می فرماید : اخاف الله منه کل شیء : یعنی اگر مومنی فقط خوفش از خدا باشد و در اعمال و رفتار و افعال و گفتار و نیت ها و انگیزه های درونی همه و همه خلوص لله باشد ، با این شرط چه می کند خدا ؟ این کار خداست ، اینکه ترس در دل دشمن می اندازد ، اینکه ترس حتی در دل شیر درنده می اندازد ، ابوالحسن خرقانی روی شیر سوار می شد می رفت در بیابان و به جای مرکب از آن شیر استفاده می کرد ، شما چطور سوار اسب می شوید . این موضوع در حالاتش هست بخوانید ، ببینید . یعنی نه فقط دشمن بشر خوف پیدا می کند در دلش بلکه تمام درندگان ، حیوانات همه وهمه اینها خضوع می کنند ، اینها ترس دارند از ولی خدا و حتی در خدمت او در می آیند ، نه فقط ترس بلکه آرزویشان اینست که خدمت کنند به ولی خدا .

اخاف الله منه کل شیء حتی هوام الارض :

حتی حشرات زمین . ممکن است حتی عقربی نگزد او را ، کار به کار او نداشته باشد ، اینها مامورند ، این را بدانید شما ، بدان عزیز من ، در این دنیا هیچ چیزی بی حساب و کتاب نیست ، عقرب می آید فلانی را می گزد . این یک ماموریت دارد باید این کار را بکند ، همینجوری نمی

آید ، لذا عقرب از طرف خودش کاری نمی کند ، مار از طرف خودش کاری نمی کند ، آنها می دانند کجا بروند و چه کسی را نیش بزنند ، گاهی اوقات صدقات هم این آفت ها را می گیرد .

مگر این داستان را در مورد حضرت عیسی ابن مریم (علی نبینا و آله علیهم السلام) نشنیده اید که به حواریون خود فرمود : امشب این عروس و دامادی که در حجله زفاف می روند خواهند مرد، باید از این دنیا بروند . این خبر را حضرت عیسی داد ولی فردای شب زفاف ، هیچ خبری نشد و هر دو نفر یعنی زن و شوهر سالم بودند . حواریون به آن حضرت گفتند : یا روح الله تو به ما گفته بودی این عروس و داماد امشب از دنیا می روند چطور سالم ماندند . بعد حضرت عیسی مسیح از خدا خبر گرفت و گفت بروید در حجله زفاف و آنجا را جستجو کنید ، ببینید چیست ، بعد آنها رفتند دیدند بله یک ماری آنجاست ولی هیچ کاری انجام نداده است . حواریون مجدداً به نزد آن حضرت آمدند و گفتند : ماری دیدیم که خب شما گفته بودی این مار باید امشب کار اینها را تمام می کرد پس چگونه شد ؟ خبر آمد که اینها شام عروسیشان را یعنی شامی را که آنشب برای عروس و داماد آورده بودند ، وقتی صدای یک فقیر را شنیدند گفتند : ما نمی خوریم امشب این شام را ، صدقه می دهیم به این فقیر . صدقه هم دفع بلا می کند دیگر ، خب دفع کرد .

اینجا بطور کلی امام صادق (ع) می فرماید : اخاف الله منه کل شیء حتی هوام الارض و سباعها و طیر السماء و حتیان البحر .

می فرماید : حشرات زمین ، درندگانی که در روی زمین زندگی می کنند ، همچنین طیور آسمان ها پرندگان ، و ماهی های دریا همه و همه در خدمت این مومن خائف از خدا و بی باک از غیر خدا هستند و نمی ترسد ولی خدا از آنها ، بلکه اینها از ولی خدا حساب می برند .

ما از این روایت می توانیم نتیجه بگیریم که اگر بخواهیم واقعاً سالم و سلامت باشیم از آفات و نیز از آزار و اذیت دشمنان یا حیوانات ، راهی نداریم به جز اینکه توکل وایمانمان را به خدا زیاد کنیم ، ترسمان را به خدا زیاد کنیم ، اگر این ترس در نفوس ملت باشد آمریکا هیچ غلطی نمی تواند

بکند ، اسرائیل هیچ غلطی نمی تواند بکند ، دیدید که اینها به تاخیر انداختند حمله به سوریه را ، هی گفتند ، هی تهدید کردند ولی به تاخیر انداختند . انشاء الله که هیچ حمله ای نخواهد شد اگر ملت ، ملت مومن و با خدایی باشد و متوسل به قدرت الهی بشود دیگر هیچ قدرتی در مقابل این قدرت کارگر نخواهد بود .

پروردگارا آن چه خیر است ما را به آن موفق بدار و آنچه شر است ما را از آن دور بدار

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی (حفظه‌الله) در تاریخ ۱۰/۰۶/۱۳۹۲ مطابق با ۲۴ شوال المکرم ۱۴۳۴ هجری قمری

نور محبّت اهل بیت علیهم‌السلام

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین و صلی الله علی محمّد و آله‌الطاهرین

بند بیست و پنجم- فصل دوم- کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: نور محبة أهل البیت: نور محبت اهل بیت

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی سلمه الله

نقلا بالمضمون عن رجال الكشی: «قال علی بن مهزیار: قمت للوضوء فی آخر اللیل و أخذت عود السواک بیدی لاستاک به قبل الوضوء فرأیت نورا غلیظا قد تعلق به، فتعجبت من ذالک ومسحت بیدی علیه لأری و ألمس هل هومن قبیل النار المشتعل فوجدته لیس فیه من خواص النار، لاهو بحار و لا محرق، کررته مرارا و مسحت به علی عینی، فزادنی هذا الأمر تحیرا الی أن تشرفت بزیارهمولای الامام الهادی (ع) و نقلت له قصه السواک فأخذه منی و تأمل فیه ثم قال: ان هذا النور هو نور حبک لنا أهل البیت و مع استمرار حبک یبقی هذا النور. و قال الصادق (ع) ولایتی لعی بن أبی طالب (ع) أحب الی من ولادتی منه لأن ولایتی فرض و ولادتی فضل»؛

ترجمه: در رجال کشی مطلبی به این مضمون آمده است: علی بن مهزیار می گوید: «آخر شب بود که برای وضو ساختن برخاستم و مسواکم را به دست گرفتم تا قبل از وضو ساختن مسواک بزنم. ناگهان نور غلیظی را دیدم که از مسواکم بیرون می زد. از این موضوع تعجب کردم و دستم را به مسواک کشیدم تا ببینم که آیا این نور چیزی از جنس آتش است. اما چیزی از خاصیت آتش در آن نیافتم. نه داغ بود و نه می سوزاند. چند بار این کار را تکرار کردم ومسواک را به چشم کشیدم (باز هم نفهمیدم) و تحیرم بیشتر شد. تا این که به زیارت آقایم امام هادی (ع) مشرف شدم و داستان مسواکم را نقل کردم. آقا آن مسواک را از من گرفت و با تأمل در آن نگریست و سپس فرمود: «این نور همان نور محبت تو نسبت به ما اهل بیت است. تا موقعی که به ما مهر می ورزی، این نور باقی خواهد بود»

امام صادق (ع) فرموده اند: «این که من در ولایت و دوستی علی بن ابیطالب (ع) هستم برای من محبوب تر است از این که از نسل آن حضرتم، چرا که داشتن ولایت واجب است اما اینکه من از نسل اویم تنها یک فضیلت به شمار می رود»[2]

در این مطلب یک داستان از رجال کشی آمده است؛ در حوزه های علمیه علمی است که طلاب واجب است بخوانند به نام «علم الرجال»؛ رجال جمع رجل است. منظور از این رجال و مردان

راویان روایت هایی که از اهل بیت علیهم السلام به دست ما رسیده است، می باشد. حتی بعضی از علما «اجازه رجالی» هم از باب تبرک و تیمّن دارند و آن این است که در حوزه علمیه کسانی که به یک مقام علمی می رسند، سراغ علما و کارشناسان علم رجال می روند و از آن ها درخواست اجازه نامه می کنند که آن‌ها هم جزو راویان روایت از اهل بیت علیهم السلام باشند؛ اینجانب هم از علمای علم رجال اجازه نامه دارم. البته این غیر از «اجازه اجتهاد» و «اجازه وجوهات» است؛

و اما منظور از کلمه «کشی» نام صاحب این کتاب رجال است، یعنی کسی است که این کتاب را جمع آوری کرده است. این کتاب در حوزه‌های علمیه معروف است و یک مجتهد حتما برای این که بخواهد روی متن روایتی تکیه کند، اول باید سند آن را ببیند که راویان آن چگونه هستند. اگر راویانی باشند که شیعه اثنی عشری و دوازده امامی باشند و همچنین دارای عدالت و تقوا باشند، این نوع روایت را «روایت صحیحه» می گویند، یعنی این سند از هر جهت معتبر و صحیح است و هیچ شکی در آن پیش نمی آید.

بعد از آن هم «روایت موثقه» است و روایت‌های دیگری چون: «حسنه»، « مقطوعه» و «مرسله» داریم که در علم رجال بیان شده است. دو علم وجود دارد: یک: «علم رجال» که علم روایت هم نام دارد و دو:«علم درایت» که این علم همان «فقه الحدیث» است، یعنی بررسی متون روایات. پس یک روایت از دو جهت بررسی می شود، یکی از جهت کسانی که روایات را از معصومین(علیهم السلام) به ما رساندند که آیا این افراد موثق هستند یا نه، و یا سند این روایت معتبر است یا نه؟ و یکی هم متن روایت که باید مورد بررسی قرار بگیرد؛ و بعد از این است که می توان به متن روایت تکیه کرد. مثلا اگر این روایت روایتی است که در آن احکام حلال و حرام و احکام خمسه باشد، آن وقت یک مجتهد می تواند به آن اعتماد کرده و با توجه به آن فتوا صادر کند.

حالا این داستان (موضوع درس) چرا در «رجال کشی» آمده است؟ چون علی بن مهزیار(رض) که مرقدش در اهواز است و مردم مثل جمکران و قم، به زیارت این بزرگوار می روند، شخصیتی

است که توفیق تشرف به پیشگاه امام زمان (عجّل الله تعالی فرجه الشریف)را دارد، و از اصحاب امام هادی علیه‌السلام است و روایت‌هایی را از ائمه(علیهم السلام) بیان می‌کند. لذا این شخصیت چون یکی از راویان روایت‌ها است، باید در علم رجال بررسی شود، و چون «کشی» کارشناس این کار است، در کتاب خودش این داستان را آورده تا نشان دهد، جناب علی بن مهزیار در بین راویان دارای شخصیت ممتازی است که می شود به گفته های او اعتماد کرد.

حال یکی از نکاتی که در این مطلب آمده، مساله «نورانیت» است و این که این انواری که سالک می بیند به چه کیفیتی است، خُب می‌دانید که سالک وقتی یک مقدار پیشرفت سلوکی کرد و برخوردش به مکاشفات افتاد، آن جا نورهایی را مشاهده می کند که گوناگون هستند؛ گاهی این انوار به صورت خورشیدی است، گاهی به صورت سبز است و گاهی سفید و ممکن است رنگ‌های دیگری هم باشد. عرفا از جمله آثار و علائم و نشانه هایی که برای سالک در این راه پیش می آید به دیدن انوار اشاره می کنند که البته تاکید می شود سالک نباید به آن زیاد توجه کند و در آن متوقف شود،چون بالاتر از این‌ها هم است. جایگاه این انوار ممکن است در دل باشد، ممکن هم هست که به صورت محسوس دربیاید. یعنی در خارج و ظاهر انسان این نور را احساس کند، حالا این نور گاهی روی کتاب نهج البلاغه است و گاهی روی قرآن است و این یک نور الهی ممیّز است. کربلایی کاظم که حافظ قرآن بود و از غیب به او عنایت شده بود، به وسیله نوری بود که از چشمش برق می زند روی کلمات عربی قرآن و می توانست تشخیص دهد که آیا این خط و جمله قرآن است یا نه؟ و آیه ها را بوسیله آن نورِ ممیّز تشخیص می داد.

برای اینجانب هم همانطور که در کتاب‌های «دلداده» و «شیخ عارف» آمده است، قضیه دیدن نور برای مشهود بود، به این صورت که وقتی در محضر استاد (مرحوم حداد) بودم، نوری از جانب بارگاه حضرت ابوالفضل(علیه السلام) به قلب استاد و سپس به قلب بنده وارد شد و ما هر دو مستغرق در نور ابوالفضلی شدیم. این نور و شیءی بود که بسیار محسوس بود، و نه‌تنها آن را در دل حس کردیم، بلکه در عالم خارج هم مثل نور آفتاب برای ما محسوس بود.

حال در این داستان آمده که علی بن مهزیار یک روز می بیند از مسواکِ نمازش نوری ساطع می شود. البته این نوع مسواک‌ها چوبی است که از مکه می آوردند و مستحب است انسان موقع وضو و نماز آن را در داخل دهان بگرداند برای خوش بو شدن دهان و حتی دفع مواد زائدی چون میکروب‌ها، و ماده‌ی موثری در این جهت است؛ در روایات هم به آن سفارش شده است، در حالی که امروزه علیرغم این که از مکه این چنین مسواک‌هایی آورده می شود، ولی خیلی این سنت مورد توجه قرار ندارد. به هر حال ما هم به تهیه و استفاده کردن از آن توصیه می‌کنیم.

لذا علی بن مهزیار می بیند به مسواک او نوری چسبیده که در تاریکی، اطراف را منور می‌کند و از این اتفاق تعجب می کند. البته این یک مساله مشهود و عیانی است که نشان می دهد باید از یک جایی نشأت گرفته باشد، که مادی نیست، بلکه از یک اعجاز غیبی است که انسان را متوجه عالم غیب می کند و نکاتی در بر دارد. گاهی خداوند این مسائل را پیش می آورد تا بشر از خواب غفلت بیرون بیاید و تکیه به مادیات نکند و بداند که مسائل غیبی هم در کار است.

به عنوان مثال ما در راه رشت یک امامزاده ای را زیارت کردیم که آن‌جا یک مساله غیبی مشهود و ملموس است. یعنی وقتی زائر به آن‌جا می رود یک تغییر حالی برای او ایجاد می شود و به نوعی می‌غلتد! حتی امام زاده هم معروف به امام زاده غلتک شده است! تا امروز هم این اثر هست. ما که از نزدیک آن اثر را دیدیم، بنده گفتم که این مسأله غیبی است و قابل انکار نیست، و برای این است که می خواهند به بشر نشان دهند که آگاه و بیدار باش که این فقط عالم ظاهر نیست و شما را به عالم دیگر می بریم و دوباره به اینجا برمی گردانیم؛ چون عیناً مثل یک حالتی از اغماء یا یک حالتی که انسان را به جایی می برند و برمی گرداندند اتفاق می‌افتد، و با این مردم را آگاه می‌کنند که غیر از ظاهر دنیا به عوالم غیب هم توجه داشته باشند.

حالا علی بن مهزیار که این نور را از مسواک خود مشاهده می کند، تعجب می کند و هر چه تلاش می کند تا تحلیل کند که این چیست، از کجاست و چطور است، نمی تواند. کسی هم نیست که بتواند پاسخ او را بدهد؛ تا وقتی به خدمت آقا امام هادی علیه‌السلام می رسد و آن حضرت

این مشکل و معضل را برای او حل می کنند و می‌فرمایند این نور محبت ما اهل بیت(علیهم‌السلام) است که روی مسواک افتاده تا به تو نشان دهند که از محبّان اهل بیت هستی و تا وقتی این مهر و محبّت در دلت باشد، این نور هم همراه این مسواک هست، که یک نشانه از غیب و نشانه محبت ما است.

ما برای استدلال و تحلیل این مطلب، فرموده‌ای از امام صادق علیه‌السلام را –که چند روز دیگر سالروز شهادت این بزرگوار است– به عنوان شاهد آورده‌ایم و آن این که حضرت می‌فرمایند: من دو نسبت به جدم امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) دارم، یکی نسبت «سببی» و یکی نسبت «ولایی»؛ در این که کدام یک از این دو نسبت برتری دارد، یعنی آیا نسبت سببی برتری دارد یا نسبت ولایی، آقا می فرمایند نسبت ولایی داشتن ما برتری دارد بر نسبت سببی ما؛ چون مساله ولایت موضوعی است که تحصیل آن برای همگان واجب است که باید آن را تحصیل کنند، اما مساله نسب، موضوعی قهری است که حاصل می شود.

در پایان ما توصیه می کنیم که در تحصیل ولایت و انوار ولایتی و این محبت و دوستی تلاش کنیم، حال این دوستی و محبت هم نسبت به خدا و هم اهل بیت(علیهم السلام) است که توحید و ولایت در هم مُدغم بوده و از هم جدا نیستند و هر نوری در اهل بیت است، نور خدا است و این که ما بتوانیم نور ولایت و محبت را بیش از پیش در خودمان تحصیل کنیم که با نور و محبت آن‌ها زنده باشیم و هم با آن بمیریم.

پروردگارا به محمّد و آل او (علیهم‌السلام) قسمت می‌دهیم که ما را بر محبّت آن‌ها ثابت بدار

ما را با محبّت آن‌ها زنده بدار و بمیران

اللّهم وفّقنا لما تحبُّ و ترضی ولا تکلنا الی انفسنا طرفة عینا ابدا

اللهم عجّل لولیّک الفرج والعافیة و النّصر واهلک اعدائه وقرّب زمانه واجعلنا من خیر انصاره و اعوانه

اللهم صل علی محمد و آل محمّد(ص)

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی (حفظه‌الله) در تاریخ ۰۳/۰۶/۱۳۹۲

[2] . بحارالانوار ج ۳۹ ص ۲۹۹

.....

نصیحتی که قلب را نورانی می کند

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین، الحمدلله ربّ العالمین و صلی الله علی محمّد و آله‌الطاهرین

بند بیست و چهارم- فصل دوم- کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: موعظه تنور القلب: نصیحتی که قلب را نورانی می کند

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی سلمه الله

از آن جا که درس امشب مربوط به مواعظ و نصایحی است که از زبان خداوند یعنی حدیث قدسی به ما رسیده است، لذا در مقدمه بنده متذکر آداب خواندن نماز و آداب گفتگویی که با خدا داریم، می شوم. این آداب را شما می‌توانید در رساله‌های عملیه پیدا کنید. بخش مهمی از این آداب که یازده مورد است، به این شرح است:

اول: مستحب است انسان نمازگزار در منزل و بیت خود غرفه، حجره، اطاق و محلی مشخص و مخصوص را برای نمازهای واجب و مستحب قرار دهد. یعنی هرجایی از منزل را برای نماز قرار ندهد، بلکه جای مخصوصی را به نماز اختصاص دهد؛ چون همانطور که می‌دانیم نماز یک رابطه و گفتگوی عاشقانه با خدا است و لذا یک جای مشخص را می‌طلبد. همان طور که شما برای کارهای روزمره خود وکارهای دفتری‌تان، قفسه کتاب و لوازم مختلف را در جای مخصوصی قرار می‌دهید یا در منزل اطاقی را برای خواب و جایی را برای مهمان در نظر می‌گیرید و حتی برخی یک یا چند اطاق را جداگانه برای فرزندان پسر و دختر خود قرار می‌دهند و آن را بسیار مزّین می‌کنند، به خصوص اگر اطاق کودک باشد، تا به آن بچه خوش بگذرد و در رفاه باشد؛ آیا خدای ما (العیاذبالله) از این بچه کمتر است؟! یک کم فکر کنیم که ما چه کار می‌کنیم؟ طرف چقدر پول خرج می‌کند برای ساختمان و چند اطاق در نظر می‌گیرد، ولی یک جای مشخص و مصلای خاصی برای عبادت اختصاص نمی‌دهد. آخر چرا ما این طور هستیم؟!

لذا دستور ائمه اطهار(علیهم‌السلام) این است که (مؤمن) باید یک جای مخصوصی را به عنوان محل نماز خواندن و عبادات خود قرار دهد. امام هادی (علیه‌السلام) را در حجره عبادتشان در منزل مسکونی آن حضرت دفن کردند. خود ایشان وصیت کردند که من را در همین جایی که شب‌ها و روزها در این محل عبادت می‌کردم دفن کنید.

دیگر این که سفارش شده است که نمازهای نافله در خانه و نمازهای واجب به جماعت در مسجد خوانده شود. لذا ما باید برای خواندن نمازهای خود (نوافل و واجبات) محل مشخصی را در منزل قرار دهیم.

دوم: با حال پریشان وارد نماز نشویم. باید قدری تحمل کرد تا فکر قدری از آن پریشانی بیرون بیاید و با آرامش وارد نماز شویم. ممکن است در منزل یا (جای دیگر) اتفاقی برای شما پیش آمده باشد، مثلا از دست یکی از افراد خانواده یا فرد دیگر که حرفی زده و شما عصبانی و ناراحت شدی، حالا می‌خواهی با همان حال عصبانیت وارد نماز بشوی. این‌جا دیگر فکر شما پیش آن شخص است، پیش خدا نیست! بنابراین باید فکر را آرام کرد تا در نماز با آرامش با خدا حرف بزنیم.

سوم: نباید با شکم سیر و مملو از طعام وارد نماز شویم و مکروه است. چون اگر کسی با احساس سیری و سنگینی معده وارد نماز شود، فکرش پیش خدا نیست، بلکه پیش سنگینی شکمش است! لذا سفارش شده با شکم خالی نماز خوانده شود و حتی در ماه رمضان بهتر است قبل از افطار نماز خوانده شود، چون با شکم خالی و حالت خضوع و خشوع، توجه نمازگزار به خدا و کسب توجهات الهی بیشتر است.

دیگر این که با حالت دفع اخبثین (فشار ناشی از ادرار و مدفوع) وارد نماز نشوید و لازم است قبل از آن تخلیه صورت گرفته و پس از وضو وارد نماز شوید، نه این بگویید چون قبلا وضو گرفته‌ام، حالا هر طور است این نماز را بخونیم و بریم! شما می‌خواهی با خدا حرف بزنید، با خدا خلوت کنید و با خدا مناجات کنید؛ لذا خیلی باعث تاسف است که کسی بخواهد این بی‌حرمتی و بی‌تربیتی را نسبت به خدا انجام دهد و در حال (فشار) دفع ادرار و مدفوع وارد نماز شود، چون آن‌جا دیگر فکر توالت است، نه نماز!

چهارم: در نماز «سجاده بیاندازد»، چون مستحب است که روی هر فرشی و هر مکانی برای نماز نیاستد. فرشی که روی آن غذا می‌خورید، می‌خوابید یا بچه با پای تَر روی آن عبور می‌کند و کارهای دیگر، حالا شما می‌خواهید این فرش را سجاده نماز کنید؟! لذا یک سجاده مخصوص در نظر گرفته شود؛ همان‌طور که خانم‌ها سجاده و چادر مخصوص برای نماز دارند، آقایان هم لازم است برای خود سجاده‌ای مخصوص استفاده کنند و لباس سفید و دشداشه بپوشند. این همه سفرهای زیارتی به کربلا و غیره می‌روند، یک دشداشه، سجاده و عبایی باید بخرند و یک تحت الحنکی، کلاه سفیدی لای سجاد بگذراند. چون مکروه است انسان سر باز توالت برود، و یا سر باز نماز بخواند. این‌ها را مراجعه کنید در رساله ببینید. هر طور که مردم عادت دارند که نباید ما مثل آن‌ها نماز بخوانیم، به ما سالک می گویند، اهل سلوک می‌گویند؛ سالک باید نمازش، دعایش و کارهایش با دیگران فرق کند. بنابراین حتما سجاده مخصوصی برای نماز لازم است که هر جایی خوانده نشود.

پنجم: همیشه و به ویژه در نماز باید «انگشتر عقیق و فیروزه» داشته باشید که ما به آن تاکید و سفارش می‌کنیم.

ششم: «زدن عطر» که هر رکعت نماز، هفتاد رکعت نماز حساب می‌شود.

هفتم: «مسواک زدن»؛ که این مورد خیلی کم رعایت می‌شود و گویا از بین رفته است! مسواک منظور آن چوبی است که پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) موقع وضو، قبل از نماز و یا موقع خواب استفاده می‌کردند. در مکه درخت‌هایی است که چوب آن "سبحان الله" به صورت عجیبی شبیه به مسواک‌هایی است که امروزه استفاده می‌شود و وقتی تراشیده می‌شود دارای شونه‌هایی است که از نظر طبّی هم دارای خاصیت‌هایی است که شبیه خمیر دندان‌ها، میکروب‌های داخل دهان و دندان‌ها را از بین می‌برد. اگرچه این سنّت خیلی کم و ضعیف شده و از این نوع مسواک کم پیدا می‌شود، ولی اگر بتوان باید همراه داشت یا در سجاده باشد و در موقع وضو و نماز استفاده شود. البته حالا همین مسواک‌های معمولی و خمیردندان‌ها و معجون‌های (دهان شویی) که وجود

دارد خوب است، چون هم دهان و دندان‌ها را تمیز و خوش‌بو می‌کند و هم احساس طروات در دهان ایجاد می‌کند.

هشتم: «عمامه» ببندد و از طرف راست نیز «تحت الحنک» ببندد[2]که البته این فقط برای معمّمین نیست که شما فکر کنید فقط مخصوص آن‌هایی است که لباس روحانیت دارند و عمامه به سر می‌کنند، بلکه برای همه مستحب است[3]؛ حالا شما لزومی ندارد که مانند روحانی‌ها عمامه به سر بگذارید، ولی می‌توانید مثلا یک متر پارچه سفیدی یا از همین شال‌هایی که در زمستان استفاده می‌شود را به صورت عمامه درست کنید و تحت الحنک بیاندازید که این خود حالتی از خشوع ایجاد می‌کند.

نهم: «لباس سفید» بپوشد.

دهم: در حالات مختلف نماز «نگاه» اش به آن مواضع معین و مقرر که در فقه اسلامی بیان شده است باشد؛ همانطور که می‌دانید در رساله عملیه آمده است که در نماز شما اگر مثلا حمد و سوره می‌خوانید باید چشمتان به مهر باشد، یا در موقع رکوع نگاه باید بین پاها باشد، یا وقتی نشستید تشهد می‌خوانید و دست‌ها را روی زانوی راست و چپ گذاشته اید، چشمتان باید به پشت دست-ها باشد، یا در دعای قنوت، باید به کف دست نگاه شود. رعایت این نکات ایجاد تمرکز می‌کند و حواس انسان در موقع نماز جمع‌تر است، که تفسیرش در رساله بیان شده است.

یازدهم: مستحب است نمازهای نوافل خود را در خفیه بخواند، لکن نمازهای واجب را در مسجد به جماعت برگزار کند. منظور از خفیه یعنی همان خانه است که مستحب است این نمازها مثل نوافل شب، ظهر و عصر در منزل خوانده شود. نافله به یک معنا «نفل» است و از نظر لغوی و اصطلاحی یعنی هر نمازی که اضافه بر نماز واجب است، یعنی همه نمازهای غیرواجب که شامل نمازهای مستحب دیگری چون نماز امام زمان(عج)، نمازهای حاجت و... که حتی الامکان باید

در خفی و دور از چشم مردم خوانده شود، ولی اگر مثلا به جمکران (و مکان‌های زیارتی دیگر) رفتید، آن‌جا می‌توان در جلوت هم به جا آورد.

بنابراین مواردی که به عنوان آداب نماز ذکر شد، مستحباتی است که به عنوان زینت (و آداب) نماز به شمار می‌رود و متناسب با درس امشب بیان شد.

***

اما شرح درس:

بند بیست و چهارم- موعظه تنور القلب: موعظه‌ای از جانب خداوند که قلب را روشن و نورانی می‌کند:

حدیث قدسی: اصطلاحی است که به فرموده‌های خداوند اطلاق می‌شود که این علاوه بر قرآن و انجیل و تورات و کتاب‌های آسمانی است و این احادیث قدسی از طریق پیامبر(صلی الله علیه وآله) و حضرات معصومین (علیهم‌السلام) در کتب و منابع معتبر مثل تحف العقول، بحارالانوار و یا کتابی به نام «کلمه الله» تالیف «سید حسن شیرازی» که کتاب قطوری است و یا کتاب‌های معتبر دیگر بیان شده است که مثلا: پیامبر(ص) وقتی به معراج رفتند، از سوی حضرت حق(جلّ جلاله) به ایشان خطاب شده: یا احمد، یا احمد چنین و چنان؛ و لذا این بیانات از عرش گرفته شده است و حدیث قدسی نام دارد:

«یابن آدم! أکثر من الزاد فأن الطریق بعیدٌ بعید

وجَدّد السّفینه، فأن البحر عمیقٌ عمیق

و خفّف الحمل، فان الصّراط دقیقٌ دقیق

و أخلص العمل، فان الناقد بصیرٌ بصیر

و أخر نومک الی القبر، و فخرک الی المیزان،

و راحتک الی الآخره،

و کن لی أکن لک، و تقرب الی باستهانک الدّنیا و تبعد عن النار ببغض الفجار و حبّ الأبرار،

فإن الله لا یُضیع أجر المحسنین»

«ای پسر آدم: توشه آخرت خود را بسیار کن که راه بسیار دور است. کشتی خود را از نو بساز، چرا که این دریا بسیار عمیق است، بار خود را سبک کن چرا که پلی که از آن خواهی گذشت بسیار باریک است. عمل خود را خالص کن چرا که کسی که خوب را از بد جدا می کند بسیار بیناست. خواب را تا قبر به تأخیر بینداز؛ فخر و مباهات را تا هنگام سنجش اعمال کنار بگذار و راحتی را برای آخرت بگذار. تو برای من باش تا من هم برای تو باشم؛ و به وسیله بی توجهی به دنیا به من نزدیک شو و به وسیله دشمنی با گنهکاران و دوستی با نیکان خود را از آتش جهنم دور کن. پس (بدان) که خداوند پاداش نیکوکاران را تباه نخواهد کرد»؛

شرح حدیث:

«یابن آدم! أکثر من الزاد فأن الطریق بعیدٌ بعید»؛ ای فرزند آدم: توشه آخرت خود را بسیار کن که راه بسیار دور است؛ شما مثلا برای رفتن به همین مسافرت‌های دنیوی که دور است و از کنار بیابان‌ها عبور می‌کنید که مغازه و فروشگاهی نیست و در این مسیر نه آبی و نه غذایی، نه رستوران و نه قهوه خانه‌ای هست، و شما باید از این مسیر عبور کنید تا به یک آبادی برسید؛ لذا شما قبل از سفر برنامه‌ریزی می‌کنید که مثلا این سفر چند ساعت طول می کشد، یا چه توشه‌ای نیاز دارید که برای گرسنگی و تشنگی راه همراه ببرید. البته در حال حاضر راه‌ها و مسیرهای سفر

نسبت به قبل خیلی بهتر شده است، ولی در برخی مسیرها، مثل عبور از عراق برای رفتن به عربستان، مسیرهایی است که از بیابان‌های طولانی می‌گذرد.

مثلا ما در زمان جوانی یک سفر از سوریه زمینی به عربستان رفتیم؛ یعنی از سوریه به تبوک و از آن‌جا به مدینه و از مدینه به مکه رفتیم و بعد به طائف و از طائف به ریاض و بعد به کویت و از آن‌جا هم به ایران برگشتیم؛ در همان زمان دیدیم که در این مسیرهای بیابانی چه خبر بود! گاهی آدم سردرگم می‌شد و ماشین‌ها در طوفان شن گیر می‌کردند و مشکلات زیادی وجود داشت. لذا در چنین مسیرهایی هر آدم عاقلی برای خود توشه و ذخیره برمی دارد؛ یا کوهنوردها که نیازهای سفر خود را پیش بینی می‌کنند و آذوقه مناسب برمی دارند.

این‌ها مثال‌هایی بود که نشان می‌دهد ما برای سفرهای مادی و دنیوی خود چقدر توجه داریم و پیش‌بینی می‌کنیم. حالا خداوند در این حدیث قدسی می فرماید برای سفر آخرت خود هم زاد و توشه بردارید که این سفر خیلی سخت و دور است؛ بالاخره بعد از مرگ منازلی هست که باید پشت سر بگذاریم و لذا باید توشه زیادی برای این راه طولانی بر داریم.

«وجَدّد السّفینه، فأن البحر عمیقٌ عمیق»؛ کشتی خود را از نو بساز، چرا که این دریا بسیار عمیق است؛ وقتی می‌خواهید روی دریایی سفر کنید که عمق آن خیلی زیاد است، باید از وسیله ای محکم و معتبری استفاده کنید که در آب فرو نرود و مشکلی برایش پیش نیاید. اگر مثلا یک کشتی شکسته و سوراخی باشد، که فورا آب وارد آن می شود و شما غرق می‌شوید! یا مثلا با یک «بَلم» (قایق کوچک) که نمی توان مسیری طولانی روی دریا را طی کرد، چون توان آن را ندارد. لذا باید برای مسیر طولانی که در پیش دارید، مثل یک ماشین که قبل از سفر آن را بررسی و چک می‌کنید، سفینه و کشتی هم که می‌خواهید با آن سفر کنید را تجدیدنظر و تعمیر و اصلاح و محکم می کنید که وسط دریا نماند؛

حال در این حدیث منظورِ خداوند(تبارک و تعالی) موعظه ما است؛ در واقع منظور همان چاله‌ها و گرداب‌هایی است که از یک سو در مسیر سیر و سلوک معنوی سالک در این دنیا و از سوی دیگر (و به صورت کلی) خطراتی است که در مسیر آخرت انسان قرار دارد؛ لذا لازم است کشتی ما محکم باشد و آن تقوا، توکل و ایمان زیاد است که ما را از افتادن در این چاله‌ها و خطرات راه در امان دارد.

«و خفّف الحمل، فان الصّراط دقیقٌ دقیق»؛ بار خود را سبک کن چرا که پلی که از آن خواهی گذشت بسیار باریک است؛ فرض کنید در این دنیا یک پلی است که می‌خواهید با یک وسیله‌ای مثل ماشین، موتور، دوچرخه و یا با پای خودتان از روی آن عبور کنید، مثلا چوب باریکی به عنوان پل عبور شما از روی رودخانه است، چطور شما بار خود را سبک می‌کنید و دقت دارید که یک وقت پایتان نلغزد و به آب (رودخانه) سقوط نکنید، حتما خیلی مواظب هستید؛ یا مثلا دیدید که در تمرینات نظامی که سربازان دوره‌های چریکی و ضربتی را می‌گذرانند، یکی این است که باید از طناب یا سیم باریکی که در هوا است عبور کنند و بر روی آن تمرین نظامی انجام دهند؛ پس لازم است که آن فرد تمرینات مستمر و بادقتی انجام دهد تا بتواند از آن عبور کند؛ حال وقتی فرموده‌اند که صراط حق است، چنان که در «زیارت آل یس» می‌خوانیم «الموت حق، الصراط حق» و این که صراط از یک مو هم باریک‌تر است، پس ما باید برای گذر از این راه بسیار باریک خیلی دقت کنیم و مواظب کارها و اعمالمان باشیم و طوری بار (گناهان و تعلقات مادی) خود را سبک کنیم که بتوانیم از آن به سلامت عبور کنیم.

«و أخلص العمل، فان الناقد بصیرٌ بصیر»؛ عمل خود را خالص کن چرا که کسی که خوب را از بد جدا می‌کند بسیار بیناست؛ باید اعمالمان را خیلی خالص کنیم، چون آن کسی که مراقب اعمال ما است و آن‌ها را به دقت می‌سنجد، خیلی بصیر است، خیلی آگاه است، خیلی بینا است و با دقت اعمال را زیر ذره‌بین دارد و آن خداوند(جلّ و علا) است که از کوچک و بزرگ ما، از ظاهر و باطن ما با خبر است.

«و أخر نومک الی القبر، و فخرک الی المیزان»؛ خواب را تا قبر به تأخیر بینداز، فخر و مباهات را تا هنگام سنجش اعمال کنار بگذار؛ اینقدر خواب خودت را در دنیا زیاد نکن، چون بعدا وقت برای خوابیدن بسیار است! بعدا در قبر بسیار خواهی خوابید! و فخرفروشی خودت را بگذار برای روزی که اعمال را سنجش می‌کنند و آن‌جا جای افتخار است، برای کسی که حسناتش بر سیئاتش غلبه کند و به او بگویند بفرما به بهشت برو! آنجا جای افتخار است، وگرنه این‌جا (دنیا) به چه افتخار کنیم؟!

«و راحتک الی الآخره»؛ و راحتی را برای آخرت بگذار. دنیا برای مؤمن راحت نیست، بلکه دنیا برای مؤمن زندان است و راحت او آخرت است؛ لذا این فکر را از سر بیرون کن که در دنیا بتونی مثل بهشت زندگی کنی و راحتت را برای آخرت بگذار.

«و کن لی أکن لک»؛ تو برای من باش تا من هم برای تو باشم؛ خداوند می‌فرماید هر وقت تو (بنده) برای من شدی، من هم برای تو هستم!

«و تقرب الی باستهانک الدّنیا و تبعد عن النار ببغض الفجار و حبّ الأبرار»؛ و به وسیله بی توجهی به دنیا به من نزدیک شو و به وسیله دشمنی با گنهکاران و دوستی با نیکان خود را از آتش جهنم دور کن؛ اگر توانستی من (خدا) را دلت بزرگ کنی و دنیا را در نظرت کوچک، آن وقت به من نزدیک خواهی شد و راه این که بخواهی خودت را از آتش دور کنی دو چیز است: یکی این که اهل فسق و فجور را در دل دوست نداشته باشی و در عوض خوبان و نیکان رادر دل دوست داشته باشی؛ چون فاجر و دوستی او تو را به آتش نزدیک می‌کند و اگر بخواهی به مؤمن کینه‌دار و بدبین باشی، باز به آتش نزدیک خواهی شد.

«فإن الله لا یُضیع أجر المحسنین»؛ پس (بدان) که خداوند پاداش نیکوکاران را تباه نخواهد کرد؛ یعنی اگر شما این گفته‌ها، این پندها و موعظه‌ها را گوش کرده و عمل کردی، و (در واقع) به

خودت احسان و نیکی کردی، خدا هم دید که شما راه راست و صحیح را می‌روید، خداوند از تو راضی خواهد شد و عمل و زحمت تو را ضایع نخواهد کرد.

خدا را به حق محمّد و آل محمّد(ص) قسم می‌دهیم که به ما توفیقی عنایت فرماید که به این فرموده‌های حدیث قدسی عمل کنیم. خدایا به آن چه رضای تو است ما را موفق بدار. از آن چه غضب و دوری تو است، ما را حفظ فرما.

وصلی الله علی محمّد و آله الطاهرین

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی (حفظه‌الله) در تاریخ ۲۷/۰۵/۱۳۹۲؛ ۱۰ شوال ۱۴۳۴

[2]. الف) در نحوه بستن تحت الحنک چنین گفته شده است: آویزان کردن یک طرف عمامه به طوری که طرف آویزان آن مقداری به سمت چانه متمایل باشد کفایت می کند، و شرط نیست که از زیر چانه بگذرد و به طرف دیگر متصل شود، اگر چه انجام این کار هم مصداقی از تحت الحنک خواهد بود(قمی، عباس،الغایة القصوی فی ترجمة العروة الوثقی، ج۱، ص ۳۵۲)

ب) البته در صورتی که طرف آویزان عمامه از زیر چانه بگذرد، در تحقق تحت الحنک اطمینان حاصل می شود(شهید ثانی،زین الدین بن علی،حاشیة شرائع الإسلام، ص۸۱)

[3]. حتی در غیر نماز هم به نوعی به آن سفارش شده است؛ امام صادق (ع) فرمودند: «من در شگفتم از کسی که دست به انجام کاری زند یا شروع به انجام کاری کند در حالی که عمامه بر سر نهاده و تحت الحنک بسته، در چنین حالتی چگونه ممکن است حاجتش برآورده نشود»(من لا یحضره الفقیه، ترجمه غفاری، ج۱، ص ۴۰۳)

موانع چهارگانه اهل سلوک

بسم الله الرحمن الرحیم

وبه نستعین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بند بیست و سوم- صفحه ۱۸۲ کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس:القواطع الاربعه: چهار چیز که راه کمال را قطع می‌کنند

توسط استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی سلمه الله

«توصیة المرحوم المیرزا حسینقلی الهمدانی (قدّس سرّه): اَلحذر اَلحذر من القواطع الأربعة: کثرة الکلام، و کثرة اللطعام، و کثرة المنام، و کثرة المعاشرة مع الأنام؛ و علیک تبدیلها بذکرالله الملک العلّام»؛ توصیه‌هایی از مرحوم میرزا حسینقلی همدانی(ره) به دست ما رسیده که فرمودند: پرهیز کنید، پرهیز کنید از چهار چیز که راه شما را به سوی خدا قطع می‌کنند: بسیار حرف زدن، بسیار خوردن، بسیار خوابیدن و بسیار با مردم معاشرت کردن؛ و در آخر فرمودند: بر توباد (ای سالک) که آن‌ها را به ذکر پادشاهی که بسیار دانا است(خداوند متعال) عوض کنی.

خب، می دانید که ما الان در آستانه شهرالله ماه مبارک رمضان قرار گرفته‌ایم و اهل سیروسلوک وقتی این ماه بر آن‌ها طلوع می‌کند، یک توجه خاصی در آن‌ها پیدا می‌شود و هنوز نیامده بوی روزه و بوی سحر و بوی ادعیه و مناجات را استشمام می‌کنند. همانطور که برای شب قدر رمضان هم این استشمام هست.

حال در مورد این «موانع چهارگانه» که در فرمایش استادکل مرحوم همدانی(ره) آمده:

مانع اول- «کثرة الکلام»؛ می‌بینیم که این مطلب مضمون خیلی از آیات قرآنی و روایات است. این که می‌فرمایند شما باید از حرف زدن زیاد امتناع کنید، برای این است که وقتی انسان به حرف می‌آید، تمام اعصاب مربوط به آن در بدن به حرکت در می‌آیند، لذا در اول صبح همه اعضاء به زبان خطاب می‌کنند که ای زبان! اگر تو آرام باشی، ما هم آرام خواهیم بود! لذا سالک باید حواسش را جمع کند و نباید فکر خود را با حرف زیاد پراکنده و مشوش و مضطرب کند و بعد گله‌مند است که چرا من در این راه پیشرفت ندارم، در حالی که باید بتواند یک مقدار تمرین کرده و سکوت را پیشه خود کند. سکوت به این نیست که سالک یک هفته صبر کند تا بیاید در جلسه نیم ساعت سکوت کند، بلکه باید سکوت را خارج از جلسه هم تمرین کرد. اما چگونه؟ باید زبان را مشغول کرد تا به چیزهای دیگر مشغول نشود، و لذا ایشان (مرحوم همدانی) می‌فرماید: «و علیک تبدیلها بذکرالله» بر تو باد که این حرفِ زیاد را عوض و تبدیل کنی با ذکر خدا.

حالا این ذکر، اذکار اربعینی است، ادعیه است، جدولی است که همراه شما است، یا اعمال ماه رمضان است. چون همانطور که می‌دانید ماه مبارک رمضان خیلی ذکر دارد و ائمه معصومین ما (علیهم‌السلام) دستورات ذکری زیادی داده‌اند. برای سحر یک جور دعا هست، برای اول شب یک جور دعا هست. مثلا اول هر شب «دعای افتتاح» خوانده می‌شود، هر سحر «دعای بهاء» خوانده می‌شود. برای روزهای این ماه هم ادعیه و اذکاری ویژه‌ای است که مرحوم قمی(ره) همه آن‌ها را ذکر کرده است و یا از این بیشتر کتاب «اقبال الاعمال» ابن‌طاووس(رض) است که همه را توضیح داده و این که چه ساعتی چه دعایی، ذکری و یا نمازی خوانده شود. لذا وقت سالک با دعاها و اذکار پُر می‌شود و دیگر وقتی نمی‌ماند که بخواهد این‌جا و آن‌جا برود و بنشیند و با دیگران حرف‌های متفرقه بزنند که البته یک مقدار از این حرف‌ها هم خالی از معصیت نیست، چون وقتی آدم پُرحرفی کرد یا سبب آزار و اذیت می‌شود که این یک معصیت است، یا سبب غیبت است که این هم معصیت است، یا استهزاء و مسخره کردن که باز هم معصیت است؛ حالا ما فرض می‌کنیم

معصیت نیست، حرف‌های مباحی است و گناه حساب نمی‌شود، ولی حرف لغو است که در این خصوص قرآن می فرماید: «وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ»[2]؛ خداوند فرموده است که مومن واقعی کسی است که از حرف لغو و بیهوده (یعنی) حرف‌های مباحی که هیچ سر و ته ندارد و از شوخی‌ها امتناع می‌ورزد. لذا باید به صورت مکرر به خود یادآوری کرد که تو در محضر خدا هستی، مواظب باش ملائکه در حال نوشتن (حرف‌ها و اعمال) هستند. اما مثل این که ما هنوز باورمان نیامده است که همراه ما از طرف خداوند فرشته‌ای مامور است که حرف‌ها (واعمال) خوب ما را بنویسد و فرشته دیگر مامور به نوشتن حرف‌ها (و اعمال) بد ما است؟! خب چرا به دست خودمان صحیفه اعمالمان را سیاه کنیم و بعد هم در محضر خدا و هم در محضر ملائکه خدا و هم در محضر امام زمان (عجّل الله تعالی فرجه‌الشریف) و هم زمانی که نامه اعمال ما در روزهای دوشنبه و پنجشنبه به دست ایشان می‌رسد شرمنده شویم؟!

مانع دوم- «و کثرة اللطعام»؛ زیادی خوردن و پُرخوری کردن. الان که ماه مبارک رمضان است، شما ببینید که اصلا فلسفه روزه چیست؟ عوامل متعددی است، مثلا یک مورد از نظر بهداشتی گفته می‌شود این معده‌ای که در تمام طول سال در کار است، (در ماه رمضان فرصت استراحت پیدا می‌کند). مثلا شما یک ماشین را که صفر می‌خرید حیفتان می‌آید که مدام آن را به کار بگیرید و می گویید که این ماشین باید چند سالی برای من بماند و کار کند. ولی آیا این معده نیاز به استراحت ندارد؟! الان کسانی هستند که زخم معده دارند، ورم معده و یا سرطان معده دارند، این ها تاثیرات خوردن هم است. مثلا دقت نمی‌کنیم که غذایی که می‌خوریم واقعا بهداشتی باشد و یا این که پُرخوری می‌کنیم. کسی بود که به صورت خوابیده کتاب می‌خواند، در عین حال غذا هم می خورد! این‌ها درست نیست. آدم باید حواسش به خوردن باشد. یا مثلا شما نشستید پای سفره و همزمان تلویزیون هم اخبار یا فیلم نشان می‌دهد و شما حواست آن‌جا است و لذت غذا را نمی‌فهمید. یا حرف می‌زنید، نمی‌فهمید چه می‌خورید. این که می‌گویند حرف زدن در هنگام غذا مکروه است به این خاطر است که شما بفهمی چه می‌خوری و حواست جمع خوردن باشد،و به این صورت هم شما کمتر غذا می‌خورید. آن‌هایی که زیاد می‌خورند، چون موقع غذا خوردن

فکرشان این‌جا و آن‌جا است ، ولی اگر یک کم حواسشان را جمع کنند هم کیفیت غذا را می‌فهمند و هم مقدار کمتری می‌خورند. لذا باید در خوردن ملاحظات را رعایت کرد. پُرخوری خواب‌آور است، انسان را تنبل می‌کند. وقتی از این طرف بخوریم و از آن طرف بخوابیم، بدن کسل می‌شود و هزارجور درد و مرض برای انسان پیش می‌آید. لذا ماه رمضان گفتند دو وعده غذا بخورید: موقع سحر و وقت افطار؛ این نشان می‌دهد که اگر انسان بتواند همیشه نوبت‌های غذا را کم کند چه بهتر خواهد بود. می‌گویند غذای اهل بهشت دو وعده است[3] یکی وعده صبح و یکی هم شب.

مانع سوم- «و کثرة المنام»؛ از دیگر موانع پیشرف سالک در این راه، پُرخوابی و زیاد خوابیدن است. ما در دستورات (عمومی اهل سلوک) گفتیم که اقلّ آن ۶ ساعت و حداکثر ۷ ساعت می‌تواند بخوابد. اما بعضی‌ها گرفتار افراط و تفریط اند، برخی زیادتر می‌خوابند و پُرخوابند و برخی هم از طرف دیگر می‌بینیم که حداقل ۶ساعت را رعایت نمی‌کنند، حساب همه کارشان را دارند، ولی حساب خواب خود را ندارند. در حالی که برای سالک خواب (مناسب) هم باید محاسبه شود و اگر کسری خواب دارد، جبران کند. باید زودتر بخوابد و زمینه خواب را فراهم کند، مخصوصا این که می‌خواهیم قبل از اذان بلند شویم و حالا هم که شب‌ها کوتاه است و به ویژه در ماه رمضان، که باید مقداری از کار را کم کنیم. می‌بینی اضافه کار هم می‌گیرد! و حاضر نیست در ماه رمضان کمتر کار کند و مثلا می‌گوید گرفتاری دارم، قرض دارم و... همه را هم در ماه رمضان می‌خواهد جبران کند! سالک باید یا تمکّن مالی داشته باشد، یا «توکل» کند. اگر بخواهد از نظر مالی تامین نباشد، از نظر ایمانی هم توکلش قوی نباشد، خب این دیگر همیشه ذهنش مشغول است. لذا رعایت کنیم که حداقل توکّلمان را بالا ببریم. بنابراین نباید کمتر از ۶ساعت خوابید و نه این که از ۶-۷ ساعت بیشتر خوابید. حالا اگر خواب شب کم شد باید بتوان از خواب روز کمک بگیریم و کسری را در روز جبران کنیم. یک کسی می‌گفت اصلا شب‌ها نخوابیم! و می‌گفت عادت دارم که شب‌ها نخوابم و روزها بخوابم، ولی به او گفتم که باید عادتت را عوض کنی، چون خواب شب یک ساعتش برابر چند ساعت خواب در روز است. خواب در شب برای انسان آرامش می‌آورد. «وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا، وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا، وَجَعَلْنَا النَّهَارَ

مَعَاشًا»[4] خواب را برای آرامش شما و شب را برای پوشش و روز را برای معیشت شما قرار دادیم.

مانع چهارم- «و کثرة المعاشرة مع الأنام»؛ چهارمین مانعی که قاطع این راه است، یعنی بُرّنده است و انسان را زمینگیر می‌کند زیادی معاشرت با مردم است. (سالک) باید حواسش را جمع کند و نه حرف زیاد بزند، نه خوراک زیاد بخورد و نه خواب زیاد داشته باشد و نه معاشرت زیادی با این و آن داشته باشد، چون در این معاشرت‌ها خیلی گناهان و برنامه‌ها اتفاق می‌افتد و خیلی از «وقت»ها از دست انسان می‌رود، باید به اندازه ضرورت با افرادی که انسان می‌خواهد، برخورد و معاشرت و رفت و آمد داشته باشد. در این معاشرت‌ها افراد دیگر یا می‌خواهند در کسب و کار دنیوی خیلی دخالت داشته باشند، یا در کسب و کار معنوی سالک. و الّا برای چیست؟ آیا مگر برای سالک وقت و زمانی باقی می‌ماند که برود شب نشینی کند و با این و آن گپ بزند و در عین حال هم بخواهد به آن مقامات عالی برسد؟! «أنام» در این جمله لفظی است که به مردم اطلاق می شود. کلمه‌ای است در عربی که مفرد هم ندارد، مثل نساء که مفرد ندارد. برخی جمع‌ها هست که مفرد ندارند. این «أنام» منظور همان بشر و مردم است. می‌فرماید معاشرت زیاد با مردم را کم کن. ولی واقعا اگر انسان می‌تواند باید با رفقای (سلوکی) خود و آن‌هایی که دوستان این راه هستند، رفت و آمد کند، چون انسان بالاخره نیاز دارد که یک تفریح و نُزهَتی برای خود داشته باشد. خب حالا وقتی می‌آید در این راه، کم کم آن رفقایی که قبل از سیروسلوک داشته را با رفقایی که در این راه هستند عوض می‌کند. الان شما در این رفت و آمدتان به جلسه کم کم با رفقای جلسه آشنا بشوید که کجا مشغول است و کار می‌کند، کدام محله است. اگر می‌توانی دست همسرت رو بگیری و هفته‌ای یک روز خانه دوست (سلوکی) برو و هفته دیگر جای دیگر، و (متقابلا) او بیاید. دوستان جلسه انشاءالله باید همینطور باشند. وقتی در جلسه به خاطر خدا با هم دوست شدید، وقتی هم که به دیدار و منزل یکدیگر می روید آن جا هم باز حرف خدا را می زنید. ولی وقتی یک کسی که با شما سنخیت معنوی و روحی ندارد، شما می‌خواهید با او حرف بزنید،خب حرفت نمی‌آید! نمی‌توانی حرف بزنی! چه بگوییی؟! پس بهتر است (سالک) این جور افراد را کم کند.

البته نه این که بشود یک دفعه کنار گذاشت، چون نمی‌شود، ولی کم کم با یک بهانه‌هایی این رفیقان را کم کند، و بهتر این که عوض کند آن ها را با یک افرادی که تو این راه هستند: وکثرة المعاشرة مع الأنام.

بعد آخر فرموده‌اند «و علیکَ تبدیلُها بذکرالله المَلکِ العَلّام»؛ این دوصفت هم که می دانید یکی صفت «ملکیت و سلطنت الهی» و یکی صفت «علّامیت خداوند» است. نگفته است عالِم، بلکه گفته «علّام»، بر وزن فعّال است که کثیرة العلم را می‌گویند. حالا چرا این دو صفت؟ به خاطر این که «علّام» آن خدایی است که از کم و بیش شما خبر دارد، وقتی شما چنین خدایی را اعتقاد داری، چقدر باید حواست را جمع کنی؟! یا «مَلِک» که می‌گوید، یعنی سلطانی است که حاکم بر شما است و باید در اختیارش در بیایید و بدانید که او برای شما سلطان مهربانی است. لذا توجه به این سلطنت و علامیت خدا، سالک را بر آن می‌دارد که همیشه گفتگویش را با چنین خدایی قرار دهد و آن همه حرف‌های زیادی و معاشرت‌های زیادی را با این خدای مهربانِ ملکِ علّام تبدیل کند. با این خدا معاشرت کند، با او انس بگیرد و با او عشق کند. مرحوم میرزاجوادآقا ملکی تبریزی(رض)[5] در کتاب المراقبات یک مطلبی دارد راجع به صفات و اسماء الهی؛ ایشان می‌فرماید اگر شما می‌خواهید تجلّیات یک اسم در وجود شما پیش بیاید، باید مقداری روی این اسم فکر کنید. مثلا در اسم «رزّاق» که روزی دهنده است و شما می‌خواهید مظهر رزّاقیت خداوند قرار بگیری، و اثر این صفت رزقی خدا در شما پیدا شود، بیا به نعمت‌هایی که خدا روزی داده فکر کن، یکی یکی بر روی آن‌ها فکر کن. وقتی شما در فکر این نعمت‌ها می‌روید کم کم آن اسم «رزّاق» می‌آید در وجود شما. چون وقتی یک به یک نعمت‌ها را مرور کردی، از خود می‌پرسی که این نعمت‌ها از کیست، از «او» است. وقتی گفتی از او است و در این موضوع مدام فکر کردی، این فرو رفتن، فکر کردن و این معنا، شروع می‌کند در شما ترشّح ایجاد می‌کند و کم کم اثر آن اسم در وجود شما بوجود می‌آید و با آن تفکر و فرو رفتن شما مدام استمداد می طلبی و از او می‌خواهی، آن وقت می بینید که بالاخره حقیقت و نورانیّت و آثار و برکات آن اسم در شما پیدا شد. بعد ایشان (میرزاجوادآقا ملکی تبریزی) می فرماید این راهی است که بر من کشف شده که

اسماء الهی و تجلیات و آثارش را یک به یک از این راه بر خودم پیدا کنم. واقعا هم این طور است و راه خوب و نزدیک و راستینی است که می‌توان این راه را به دست گرفت و همینطور پیش رفت انشاءالله.

خداوند به همه شما توفیق کامل عنایت بفرماید.

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی در تاریخ ۱۶/۰۴/۱۳۹۲

[2]. ترجمه: «و آنان (مومنان) که از بیهوده و لغو روی‌گردانند»(سوره المؤمنون، آیه۳)

[3]. «لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا إِلَّا سَلَامًا وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا»؛ در آنجا سخن لغو نمی شنوند ، گفتارشان سلام است و روزیشان هر صبح و شام آماده است. (سوره مریم، آیه ۶۲)

[4]. ترجمه: «و خواب شما را مایه آسایش گردانیدیم، و شب را [برای شما] پوششی قرار دادیم، و روز را برای معاش [شما] نهادیم»؛ (سوره النباء، آیات ۹و۱۰و۱۱)

[۵] عالم عامل، عارف واصل و سالک الی الله، آیت الله العظمی حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی(ره)، فرزند حاج میرزا شفیع از اعیان و تجار تبریز بود. ایشان تحصیلات خود را در نجف نزد علما و اساتید بزرگ آن زمان فرا گرفت. او در زمینه اخلاق و عرفان از بهترین شاگردان مکتب آخوند ملاحسینقلی همدانی(ره) بود. در حدود سال ۱۳۲۱ه.ق به ایران آمده و در تبریز به ترویج و علوم دینی پرداخت و در اوایل مشروطه به سال ۱۳۲۹ه.ق به خاطر نامساعد بودن اوضاع تبریز به قم رفت و در قم مکتب اخلاق و عرفان تشکیل داده و به تربیت نفوس مستعده پرداخت.

فرموده های استاد بزرگوارم 1

بسم الله الرّحمن الرّحیم

فصل دوم کتاب المطالب السلوکیه صفحه ۱۷۸

شرح درس : فرموده های استاد بزرگوارم

در این بند می‌پردازیم به جمله‌ها و گفته‌های عارفانه‌ای از مرحوم استاد آقاسید هاشم حداد رضوان الله تعالی علیه که در مورد هر کدام از این جمله‌ها یک کتاب می توان نوشت. ولی ما اینجا به طور مختصر این مطالب را تشریح می کنیم:

جمله اولی که فرمودند: الف-«افضل البکاء بکاءالعبد علی مافاته علی غیرالموافقه»؛

برترین گریه گریه‌ای است که بنده خدا بر آن چه که در آن با یاد خداوند موافق نبوده است گریه کند. همانطور که می دانید اقسام گریه داریم: گاهی گریه از مشکلات زندگی است، گاهی گریه از فقد احبه و دوستان است، گاهی گریه برای شب اول قبر و آخرت است و همینطور بعضی از گریه‌ها برای مصائب اهل بیت علیهم السلام است؛ اما آن گریه ای که برتر است در همه این گریه ها، گریه ای است که بنده خدا بیاید با خودش محاسبه کند و ببنید این اوقاتی را که گذرانده در شب و روز کدام مقدارش در یاد خدا بوده و کدام مقدار در یاد خدا نبوده، حالا این یاد خدا در نماز باشد یا غیر نماز. اهل سیر و سلوک نمازشان همیشگی است. «خوشا آنان که دائم در نمازند». ما باید این مطلب را از سرمان بیرون کنیم که بخواهیم یاد خدا رو فقط محصور کنیم به وقت نماز. اصلا این مطلب کلا باید از سر ما بیرون برود، نگیم که وقتی اذان گفته می‌شود، وقتی نماز می‌شود برویم یاد خدا کنیم، یعنی چه؟! یعنی خدا فقط تو وقت نماز است؟! در اوقات دیگه

ما خدا نداریم؟! این چه تقسیمی است که بعضی‌ها می‌آیند اوقاتشان را این‌طور تقسیم می کنند؟! لذا ایشان(مرحوم حداد) می‌فرمایند اگر وقتی را به غیر وقت خدا گذراندی، آن جا باید به سر و صورت بزنی و با خودت گریه کنی و بگی ای وای چطور شد که من یک لحظه از یاد خدا غافل موندم، یک ساعت از یاد خدا غافل موندم و به غیر خدا مشغول شدم. مگر نه این است که پیغمبر خاتم (صلی الله علیه و آله وسلم) هفتاد مرتبه استغفار می کردند، فقط به خاطر این که شاید یک مقدار بسیار کمی از غبار غفلتی در دل ایشان عارض می‌شده است؟ خوب ایشان کسی است که خدا را با آن جلالت و عظمتی که دارد می‌شناخت و شناختش زیاد بود نسبت به خدا، ولی با این حال، حالشان این چنین بود.

خوب، حالا با این وصف برخی می گویند: من زن و بچه دارم، کسب و کار دارم، مطب دارم، خوردن و خوابیدن، آمیزش، و... مگر میشود همه این ها را من از صبح تا شب برای خدا انجام بدم و بعد هم یک وقت اگر تو این اوقات غافل موندم، آن وقت برای آن یک لحظه وقتی که غفلت کردم گریه بکنم که این بهترین گریه تو زندگی من و تو عمر من باشه؟! نتیجه کلام این است که می خواهیم ببینیم بهترین گریه کدام است و از همه این گریه ها کدام بهتر است دیگر؟ ببینیم آیا امکان داره بنده خدا با این همه موانع و شواغل و حتی وظایف شرعی که دارد بیاد همه را در فاز خدا بیاندازد؟!

بله آقا! رفتند، سیر کردند، گفتند می‌شود! نمونه‌ها هم هست افرادی هم رسیدند به این حال، آن وقت شما می‌گوئید نمی‌شود؟ خواستن توانستن است. ما نباید بگوئیم نمیشود، مگر چیزی هست که نشود؟ باید همّ و غمّ خود را بگذاریم و اراده را قوی کنیم، کمر همت ببندیم. حالا اگر در زمان کوتاه نمی شود، در دراز مدت که می‌شود. پس نگو نمیشه، میشود همه اوقات و اعمال خودمون رو بیاوریم تو خط خدا، همه چیز را، حتی می‌گویند در توالت هم رفتی آن جا باز هم اسم خدا رو ببر، خودشان (ائمه معصومین علیهم‌السلام) فرمودند.

دعا دارد، وقت خواب می گویند با یاد خدا بخواب، از خواب بیدار شدی سجده کن و ذکر خدا بگو. کجای از اوقات رو شما می‌توانی یک وقت خالی بگذاری بگویی اینجا دیگر من نباید یاد خدا بکنم؟! اگر بگویی جایی یا وقتی هست که نباید من یاد خدا باشم و شایسته ذکر خدا نیست، معنی اش این است که یعنی آن جا خدا نیست! حالا من سوال می کنم که آیا می‌شود گفت خدا در یک زمانی هست، در یک زمانی نیست؟! در یک مکانی هست در یک مکانی نیست؟! می‌گویند در توالت هم یاد خدا باش، آن وقتی هم که مجامعت می‌کنی دعا دارد، بسم الله دارد و... همه این‌ها آداب و دستوراتش را برای ما گفتند، پس چرا می‌گویی من چطور می توانم خدا را (در چنین زمان و مکان‌هایی) یاد کنم؟!

خیلی خوب، ما نمی‌گوییم تو یک دفعه همه اوضاع و احوالات خود را کامل در یاد خدا قرار بده، ولی وقتی شما آمدی در این راه و یاد خدا را مکرر در مکرر با دعا، ناله، نماز شب، قرآن و... همین‌طور انجام دادی، یک دفعه «ملکه ذکر» در شما ایجاد میشود. وقتی قلبت قوی شد وقتی یاد خدا را زیاد گفتی دیگه خدا از نظرت نمیرود.

عزیز من! خدا در نظرت می‌ماند و بیرون نمی‌رود و آن وقت خیلی آسان میتوانی خدا را در همه جا یاد کنی. آن وقت اگر یک جایی، یک وقتی خدا از ذهنت رفت بیرون، آن وقت می‌نشینی و تو سرت می زنی که چرا چنین شد و گریه می‌کنی. این (حال یا مقام) برای آن‌هایی است که رفتند و چشیدند و دیدند و درک می کنند و برای آن‌هایی است که لذت خدا را می فهمند؛ در دلش غم دارد ولی در شادی عشق خدا است، همیشه با بوهای خوش و عطر خوش زندگی می کند؛ بنابراین «افضل البکاء بکاءالعبد علی مافاته علی غیر الموافقه» بهترین گریه از نظر کیفی آن گریه

ای است که بنده خدا موفق شود برای آن وقتی که در غیر یاد خدا رفته بنشیند و گریه کند تا دیگر آن وضعیت برایش تکرار نشود.

جمله دوم فرمودند: ب-«الفتوة اداء الانصاف و ترک مطالبة الانصاف»؛این جمله هرچند کوتاه است ولی خیلی معنا دارد، خیلی مغز و حکمت دارد، چشمه معرفت وقتی در دل باز شود آن وقت شروع می کند این حرف‌ها رو میزند؛ می‌فرماید: «جوانمردی منصف بودن در حق دیگران و مطالبه نکردن انصافِ خود از دیگران است»؛ آخر وضعیت به این صورت است که ما همیشه طلبکاریم ، همیشه ادعا داریم که دیگران در حق ما اجحاف می‌کنند و حقوق ما ضایع شده است و چنین و چنان و همواره مطالبه عدالت و انصاف می کنیم؛ اما آیا یک وقت هم شده که ما بنشینیم فکر کنیم ببینیم ما نسبت به دیگران وظیفه‌مان رو انجام دادیم؟ آیا حق الناس را ادا کردیم؟

یک نفر بود که می‌گفت من دوست دارم بمیرم و از مردن هم وحشت ندارم، ولی یک مقدار حق الناس به گردنم هست و با خدا عهد کردم که تا زنده ام بتوانم این حق الناس را ادا کنم، بعد بروم. لذا ما باید بنشینیم فکر کنیم ببینیم که دیگران درباره ما چقدر حق دارند و ما چقدر ظلم کردیم. ظلم کردن فقط به این نیست که برویم دزدی و اموال دیگران را سرقت کنیم. اگر شما درباره نفس‌ات ظلم کنی و آن را به راه حق وادار نکنی این هم یک نوع ظلم است. اگر شما نسبت به زن و بچه از حقوقی که به گردن دارید مثل نفقه و حقوقی که در شرع اسلام گفتند کم بگذارید، در واقع اجحاف و تعدی کردید.

بنابراین حق و حقوق زیاد است، شما بروید رساله حقوق امام زین العابدین علیه‌السلام را بخوانید ببینند امام(ع) چقدر راجع به حقوق بحث کرده‌اند؛ اما شما فقط می‌آیید انصاف و عدالت را از دیگران مطالبه می‌کنید، ولی این که آیا خودت شما چقدر نسبت به دیگران عدالت کردید، به این

خیلی فکر نمی‌کنید. لذا ایشان (مرحوم حداد) می‌فرماید اگر می‌خواهید به مرتبه «فتوت و جوانمردی» برسید، باید انصاف را به دیگران دهید و درباره آن‌ها اعمال کنید، نه این که همیشه مطالبه انصاف برای خود داشته باشید. شما می توانید نسبت به حقوق خود گذشت کنید، اصلا مطالبه نکنید. فرض کنید کسی از شما قرض کرده و نمی‌تواند پرداخت کند و مستحق هست، می‌توانید ببخشید یا مهلت داده شود تا وقتی که مقدور شد، پرداخت کند. در قرآن هم می خوانیم که «وَإِن كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ وَأَن تَصَدَّقُواْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ»؛ هر کسی از دیگری قرض کرد و نتوانست بیاورد، شما به او مهلت دهید تا هر وقت توانست پس دهد.

اصلا آقا (مرحوم حداد) می فرماید درباره خود ترک انصاف کن، مطالبه نداشته باش، عفو و گذشت و بخشش‌ات را زیاد کن و وقتی که این کار انجام شد، آن هنگام نگاه کن ببین که خود نسبت به دیگران چه تقصیر و کوتاهی داشته‌ای. ولی تا وقتی خودت رو ببینی و مطالبه حق خودت کنی، توجهت نسبت به حق دیگران کم می‌شود. لذا شما زمانی می‌توانی نسبت به دیگران منصفانه عمل کنی که از خودت ببخشی و از خود بگذری، اما در مقابل حتی اگر دیگران از شما نگذشتند، شما مدیون دیگران خواهید بود؛ حال با این وصف شما چطور می‌خواهید این دین را ادا کنید؟!

داستانی را عرض کنم (البته از این داستان زیاد شنیدید ولی مختصر عرض کنم) که:

«کسی می گوید من درعالم رؤیا دیدم از صراط عبور می‌کنم و در این حال از داخل آتش کسی به سوی من جلو می‌آید. دقت کردم دیدم همان قصابی است که من گاهی از او گوشت می‌خریدم، حالا آمده از من مطالبه حقش را می کند و حق او نیز این بوده که یک روزی رفته بودم مغازه این قصاب، قصد گوشت خریدن هم نداشتم، فقط تماشایی کرده و دستی به گوشت این بنده خدا زدم. حالا که او در آتش گرفتار شده آمده و می‌گوید من راضی نبودم و لذا اجازه بده برای طلب حقم

فقط یک انگشتی به تو بزنم! (برخی ها واقعا راضی نمی شوند، مثلا این‌ها که در مغازه خود وقت نماز می نویسند که مغازه تعطیل است، درست نیست که در آن لحظه که او راضی نیست از او خرید شود)؛ من خم شدم و او جلو آمد و به اندازه سر انگشتی روی سینه من زد، وقتی سوز آن را حس کردم در خواب فریاد زدم و بیدار شدم آن چنان که زن و بچه آمدند که ببینند چه اتفاقی افتاده، نگاه کردم دیدم یک سرخی در سینه ام پیدا شده است. بعد با خود گفتم خوب است که فردا بروم مسجد بالای منبر و مردم را جمع کنم و آن ها را متذکر به جهنم و عذاب و حق‌الناس کنم. فردا به بالای منبر مسجد رفتم و مردم هم آمدند و من شروع کردم از جهنم و عذاب و حق الناس و حق الله گفتم و آخر هم پیش چشم همه جلوی سینه‌ام را باز کردم و وضعیت خواب و اتفاقات آن را توضیح دادم و مردم هم شروع به گریه و توبه کردند»

حالا منظور این است که ما خیلی باید مراقب باشیم. این که من می‌گویم همیشه باید در حال مراقبه و محاسبه باشیم برای این است که خدای نکرده از ما یک خطایی سر نزند.

پروردگارا تو را به حق محمد و آل محمد(ص) قسمت می‌دهیم که خودت ما را از خطا کردن، از اجحاف به حق دیگران حفظ بفرما. خداوندا به ما لطفی بده که بتوانیم از حقمان ببخشیم و گذشت در زندگی داشته باشیم.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

فرموده های استاد بزرگوارم 2

بسم الله الرّحمن الرّحیم

ادامه ی بند ۲۲ صفحه ۱۷۸ **[1]**

جمله سوم (بند ج): «افضل الطاعات حفظ الاوقات...»؛ بهترین عبادت این است که بنده خدا وقت گران‌بها و طلایی را که خداوند عنایت فرموده را حفظ کرده و ضایع نکند. «صوفی ابن الوقت است»، یک دمی، نفحه‌ای و یک نسیم خوشی که می‌آید، قدر آن را می‌داند و به آسانی از دست نمی‌دهد. «...وهو أن لا یُطالع العبد غیر حَدِّه، ولا یُراقب غیر ربّه، ولایُقارن غیر وقته...»؛ خوب چطور می‌توان اوقات شب و روز را حفظ کرد؟ می‌فرماید به این است که تو چون بنده‌ای باید بدانی که چگونه باید «بنده» باشی، حد و حدود بندگی را فراموش نکنی و بدانی در مقابل مولا باید چگونه باشی. «ولا یراغب غیر ربه» ترس و خشیت و مراقبت را فقط صرف «ربّ» خودت کنی، یعنی صرف آن که تو را – که یک تک‌سلولی بودی در میان این همه سلول‌ها و نطفه‌ای بودی که از صلب پدر در رحم مادر قرار گرفتی– تربیت کرد. به حالا نگاه نکن که ۷۰ کیلو وزن داری! در ابتدا این طور نبودی؛ «ولا یراغب غیر ربه»، «ربّ» این سلول را تا ۹ماه در رحم مادر پرورش داد و بعد در آغوش مادر شیر خوردیم و همین‌طور مرتب پرورش داد تا بزرگ شویم و همچنان هم از نعمت‌های خدا تناول می‌کنیم و بهره می‌بریم. «ولایقارن غیر وقته»؛ همنشین نشود مگر با وقت خودش و با آن لحظه‌ای که در حال حاضر به آن مشغول است.

چون گذشته که گذشت، آینده هم که هنوز نیامده است. می‌فرماید: «قم فاغتنم الفرصه بین العدمین»[2]؛ وقت حاضر فعلی خود را که بین دو عدم (یک عدم گذشته و یک عدم آینده) غنیمت بشمار که این ساعتی که در آن قرار داری از بین نرود. «و أن تکون عبده فی کل حال، کما أنّه ربّک فی کل حال»؛ می‌فرماید: تو باید عبدِ یکی باشی. عبد شکم و عبد دنیا نباشی، عبد غیر خدا نباشی و آن خدای احد واحد است. «عبد» او باش در هر حال، همان‌طور که «ربّ» تو است او در هر حال، «أنّه ربّک فی کل حال»؛ همچنان که خدای تو مربی و پروش دهنده و نعمت

دهنده است در هر حالی از احوال تو و هیچ گاه تو را تنها نگذاشته است، پس تو هم بیا عبد «الله» بشو. آن هم نه در این جلسه، بلکه بیرون هم رفتنی عبد «الله» باش، تو خیابون رفتی، محل کار، با این و آن و همه جا عبد باشیم «وان تکون عبده فی کل حال، کما انه ربک فی کل حال»؛

سخنان حضرت استاد سید هاشم حداد(ره) همه از قرآن و روایات اهل بیت علیهم‌السلام گرفته شده است. سیّد از ذریه پیغمبر صلی‌الله علیه و آله بود، عالِم بود به آن چه در قرآن و روایات اهل بیت علیهم السلام است. ما وقتی شرفیاب می‌شدیم محضر ایشان، قرآن و مفاتیح و روایات اهل بیت دستشان بود، سخنش سخن خدا و پیغمبر(ص) و امام زمان(عج) بود. «یا صاحب الزمان» می‌گفت.

جمله چهارم (بند د): از دیگر کلمات و سخنان دُرر بارشان این است که فرمودند: «الاخلاص سرّ بین الله و بین العبد...»؛ ایشان در این‌جا می‌خواهد بگوید که چطور بنده‌ی خالص و پاک و ناب خدا باشیم؟ می‌گوید «اخلاص» سرّی است که فقط خود انسان می‌داند که نیّت‌اش چیست و آیا کارش را خالص کرده یا نه و این که برای چی به جلسه آمده و کی حرکتش میدهد؟ کی او را می‌برد و می‌آورد؟ «الاخلاص سرّ بین الله و بین العبد» خالص و مخلص مثل آن طلای با عیار ۲۴ است که زرگر آن را از هر چیزی خالص و پاک می‌کند!

«...لا یعلمه ملک مقرب فیکتبه ولا شیطان فیفسد علیه، ولا هوی فیمیله»؛ اگر بتوانید در خلوص به اعلی رتبه‌اش برسید، به جایی خواهید رسید که خلوص واقعی و پاک (عمل شما) حتی از دست ملک مقرب خدا هم می‌گذرد و نمی‌تواند آن را بفهمد. این ملائکه که همراه شما هستند و حسنات را می نویسند علیرغم دقت و ظرافتی که دارند، نمی‌توانند حسنه‌ی اخلاص را متوجه شوند تا آن را بنویسند و ارزیابی کنند. چون ملائکه سراغ آن اعمالی می‌روند که از این بدن صادر می شود، اما آن نیت‌ها را فقط صاحب نیت می داند و خدا.

لذا هرچه ما بتوانیم نیت را دقیق و ظریف و خالص کنیم، اگر حرفی می‌زنیم، اگر نمازی می خوانیم، قرآن می‌خوانیم، صدای‌مان را برای قرآن بلند می کنیم، مداحی می‌کنیم، قاری قرآن هستیم، فقط خداوند از آن عمقِ عمق نیت ما آگاه است که ما چه انگیزه ای داریم و برای چه نیتی انجام می‌دهیم.

مثلا در ظاهر قلب و حتی باطن آن شما هیچ ریایی ندارید، اما در گوشه‌ای از باطن قلب شما هنوز یک مقدار زنگاری از غیر خدا هست، لذا همان را هم باید پاک کنی، چون خدا آن را هم می‌داند. پس این (عمل خالص) سرّ است؛ در حدیث آمده که عدم خلوص کامل(شرک) را مثال زدند به آن مورچه ریز سیاه روی سنگ سیاه در شب سیاه[3]. حال شما چطور می‌توانی آن را تشخیص دهی؟! خیلی باید دقیق شوی و ببینی که انگیزه اصلی از انجام عمل برای چه بوده است. لذا اگر خالص خالص کردی، دیگر این‌جا نه ملک مقرب سر در می‌آورد و نه شیطان سر در می‌آورد، نه هواها؛ «ولا شیطان فیفسد علیه» دیگر دست شیطان نیست که آن را تباه کند. خود شیطان گفته است که «لاغوینهم اجمعین»[4] قسم خورده به خدا که من همه بشر و همه بندگان تو را اغوا کرده و فریب دهم و فقط یک طایفه را شیطان استثنا کرد «الا عبادک منهم المخلَصین»، به جز مخلَصین که دست شیطان به آن ها نمی‌رسد. مخلَصین غالب بر وساوس نفسانی و شیطانی هستند، لذا آن حدیث معروف است که می‌گوید: «الناس کلهم هالکون، الا العالمون، والعالمون کلهم هالکون الا العاملون، والعاملون کلهم هالکون الا المخلِصون، والمخلِصون علی خطر عظیم»[5]تازه مخلِص‌های به معنای فاعلی این‌ها سر دوراهی و خطر هستند، چون هنوز مخلَص مفعولی نشده اند، یعنی در صددند که آن خلوص ناب و پاک را به دست بیاورند.

(مخلِص) هنوز با خودش کار می‌کند و مشغول است که این خلوص کامل را در نیات و افعال و حرکات به دست بیاورد، لذا تا وقتی که به آن کمال دست نیافته شیطان با او کار دارد. شیطان می‌گوید که فقط مخلَصین را کار ندارم، نمی‌گوید مخلِصین را! چون مخلِص با مخلَص فرق میکند.

مخلَص کسی است که کار اخلاص او به اکمال رسیده ولی مخلِص در حال دست یافتن به آن است.

«ولا هوی فیمیله» می فرماید خلوص صد در صد خلوصی است که دیگر از هواها و خواسته های نفس گذشته و عبور کرده است. اصلا از عالم نفس بیرون آمده است و دیگر اهل هوی نیست که از روی هوای نفس حرف بزند و عمل کند. دیگر بت نفس را شکسته و خرد کرده است. ریاضت کشیده و نفس خود را مرده کرده است. «موتوا قبل ان تموتوا»، «حاسبوا قبل أن تحاسبوا»، «زنوا قبل أن توزنوا» زنو یعنی خودت با دست خودت میزان کن کارها و اعمالت را قبل از آن که قیامت بیاید و کارها و اعمالت را بسنجند، همینجا درستش کن. «ولا هوی فیمیله» هیچ هوایی نباشد که بتواند این اخلاص را کج و منحرف کند. و لذا مخلَص کسی است که توانسته به اعلا مرتبه خلوص دست یابد و هم بر هوای نفس و هم بر شیاطین غالب شود و حتی این که اجازه ندهد ملائکه هم از عمل او سر در بیاورند. یعنی آن قدر کتوم کتوم است و از روی کتمان و پنهانی برای خدا کار می‌کند –نه برای اسم و رسم، نه برای این که از او تعریف کنند و القاب و اوصافی به او دهند– اصلا کارها رو جوری انجام می‌دهد به نحوی که هیچ کس، حتی ملائکه «ولا ملک مقرب» نفهمند، چون ملائکه وقتی علم پیدا نمی‌کنند (به نیت او) چطور می‌خواهند بنویسند؟! لذا آن قدر با معشوق و محبوب خود اهل سر و راز است و در عشق خود به کمال رسیده که نمی‌گذارد غیر از معشوقش سر از کارش دربیاورد! این خیلی عجیب است و البته به آسانی نیست و خیلی کار می‌خواهد!

خدایا به حق و برکت محمّد و آل محمّد (صلی الله علیه و آله وسلّم) قسمت می‌دهیم در این شب‌های آخر ماه جمادی الثانیه، اگر تا این شب از ما نگذشته ای،از ما در گذر.

به محمد و آل محمد (صلی الله علیه و آله) دست ما را از این خاندان کوتاه مگردان.

دست ظالمین را از دراز کردن به قبور مقدسه طاهره، شیعیان و پیروان اهل بیت (علیهم‌السلام) کوتاه فرما.

«اللهم وفّقنا و وفّق المشتغلین بالعلم و العمل الصالح»

***

*خاطره حضرت استاد آیت الله کمیلی در پایان جلسه: در آن قضیه الزهرا که نزدیک حلب اتفاق افتاده است (اشاره به وقایع سوریه)، بنده خودم هم مدتی آن جا کار تبلیغی داشتم، سنواتی که لبنان بودیم و تردد به کشور سوریه داشتیم، یادم می آید در آن جا می رفتیم به عربی نماز جماعت می خواندیم، مردم را جمع می‌کردیم، مثل همین ایران، صحبت می کردیم برایشان، در حمیدیه حمص یک ماه رمضان خدا می‌داند با حاج خانم رفته بودیم آن جا یک اطاقی به ما داده بودند (این حرف برای تقریبا ۳۰ سال قبل است) آن جا بیابان بود، دستشویی و حمام نداشت، فقط گوشه ای از اطاق را سیمان کرده بودند و با ظرف آبی کم! لوله‌کشی نبود. موش‌های بزرگ از روی سقف سرو صدا می کردند! با این حال ما خوشحال بودیم که رفتیم آن جا یک منطقه محروم برایشان تبلیغ می کنیم و مسأله می گوییم. حاج خانم ما زنان را جمع کرده بود و به آن ها نماز را که بلد نبودند یاد می‌داد و ما هم به مسائل دیگرشان می‌پرداختیم. عده ای از علی‌اللهی‌ها که معروف بودند به کسانی که از طایفه حافظ اسد هستند، این ها از منطقه رازقیه و غیره بودند. بنده گفتم باید بروم ببینم که این ها که می گویید آیا واقعا علی(ع) را خدا می‌دانند، وقتی رفتیم و نشستیم و بررسی کردیم، دیدیم نه! آن ها محبت علی علیه‌السلام را دارند. طرف‌های کرمان هم جایی رفتیم که نماز نمی‌خواندند ولی از علی خیلی حرف می‌زدند! به هر حال آن ها را به مسجد دعوت کردیم و توانستیم نماز عید فطر را که در روستا اختلاف داشتند، جمع کرده و با هم نماز عید بخوانیم. حالا می‌گویند آن جا تروریست‌ها رخنه کردند با دلارهای آمریکا و عربستان سعودی و از مرزهای ترکیه و عراق و ترکیه، و بیشتر از سنی ها این شیعه ها هستند که باید تاوان

این جنگ خانمانسوز و ویرانگر را بدهند. علمای وهابیون هم فتوا می‌دهند که اگر ۷ شیعه بکُشید، شب در دامان حورالعین هستید!!

پناه می بریم به خدا. خدایا ما را از شر فتنه های آخرالزمان محفوظ بدار. خدایا ولی ات امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را هر چه زودتر با دست غیب خود برای گسترش عدل الهی در سرتاسر جهان ظاهر و آشکارش بگردان.

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی مورخ ۱۳۹۲/۲/۱۵

[2]. دراشعار دیوان منسوب به امام علی علیه‌السلام می خوانیم: «ما فات قضی وما سیأتیک فاین/ قم فاغتنم الفرصه بین العدمین»؛ آن‌چه از دست رفته سپری شده وآن‌چه در آینده می‌آید نامعلوم است. پس برخیز و فرصت را در میان دو عدم غنیمت شمار؛ (دامادی، ۱۳۷۱، ص۶۸)

[3]. پیامبر اکرم (ص) می فرماید: « نیة الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة السوداء علی الصخرة الصماء فی اللیله الظلماء »؛ نیت شرک در میان امت من از راه رفتن مورچه سیاه بر روی سنگی صاف در شبی ظلمانی مخفی تر است. (بحار الانوار ج ۵۳ ص ۲۳۹)

[4]. قرآن کریم: «قَالَ فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، إِلَّا عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ»؛ (شیطان) گفت به عزتت سوگند همه آنها را گمراه خواهم کرد ، مگر بندگان خالص تو از میان آنها. (سوره ص، آیات ۸۲و۸۳)

[5]. نراقی، جامع السعادات ، نجف، مطبعه النعمان، ج ۱ ، ص ۲۲۰ (در سندیت این حدیث اختلاف نظر وجود دارد: http://www.pasokhgoo.ir/node/59757)

فرموده های استاد بزرگوارم ۳

بسم الله الرحمن الرحیم

وبه نستعین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بند ۲۲- صفحه ۱۸۰ از کتاب شریف المطالب السلوکیه

شرح درس: فرموده‌های استاد بزرگوارم

از فرمایشات مرحوم استاد سید هاشم حداد- بند (هـ) «استعمل الرّضا جهدکَ، ولا تدع الرّضا یَستعمِلُک فتکونَ محجوباً بلذّته عن حقیقة ما تُطالِعُهُ»؛تو نیروی «رضا» را در کارهایت به کار بگیر، و نگذار که رضا تو را به کار گیرد، زیرا در صورت دوم با حجاب پی بردن به لذت آن از حقیقت‌های آن چه در بررسی تو است باز می‌مانی.

آن چه می‌بایست در توضیح این جمله از فرمایش حضرت استاد (حداد) گفت این است که یک وقتی این بنده سالک اسیر حال عرفانی خودش می‌شود، یعنی حال بر او حاکم می شود و این خوب نیست که ما محکوم احوالات خودمان باشیم. اسیر دگرگونی‌ها و حتی «تغییرات معنوی» و حالی خودمان باشیم. مثلا کسی گرفتار «قبض» است، دائم به این فکر کند که در قبض هستم، یا در «بسط» قرار داره، و دائم فکر کند که من در بسط هستم. اسیر قبض بشه، اسیر بسط بشه، اسیر فقر بشه اسیر غنی بشه، اسیر افسردگی بشه، خلاصه اسیر بشه در این حالاتی که برای نفس پیش می‌آید.

حالا چه حال خوش باشد، چه حالی که از نظر او خوش نیست! و نه از نظر خدا. از نظر او می‌گوید حالم بده. خوب چه کنیم که ما از این تنزل و سقوط در چاه این حالات مختلف سیروسلوک خودمان از حالا دست بکشیم. این‌قدر نگوئیم چرا اینطوریم، چرا آن طوریم. اگر کسی همیشه بگردد و بگوید یک حال خوشی پیدا کنم، چقدر حالم بد شده و... واقعا اسیر درون خودش و حالات خود شده است؛ حالا ما داریم در مورد آن سیر صفات و حالات درونی، معنوی و سلوکی سالک گفتگو می‌کنیم، نه راجع به ظاهر زندگی که این جای خود دارد! اگر کسی بخواهد در امور ظاهری زندگی و شخصی خودش هم اسیر حالات نفسانی شود، (دیگر چه باید گفت؟!) گاهی اوقات فرض کنید یک حال خوشی از به دست آوردن یک سرمایه ای، یک ثروتی در زندگی ظاهری پیدا می‌کند و یا گاهی تو فقری مبتلا میشود، اینها دیگر نباید برای سالک مطرح باشد، چون اینها تو مسائل ظاهره، سالک که دیگر باید از ظاهر بیرون آمده باشد. اگر بخواد تو این ها هم گیر داشته باشه تو باطنش هم گیر داشته باشه، پس چه وقت میخواد سلوک کنه؟! نباید تو گیر باشه، نه گیر ظاهر و نه گیر باطن. باید خودش رو رها کنه. بسپاره به خدا، «استعمل الرضا جهدکَ» به او نگاه کن که از او چی داره میاد، نه بخودت. رضا را یک وسیله ای برای خودت قرار بده، نه این که محکوم به رضا باشی که اگر یه وقت حالت جابجا شد حالت تغییر کنه.

خلاصه آن که سالک نباید از اون سکون و آرامش و اطمینانی که چنگ زده به ریسمان خدا، یه وقت این ریسمان شل بشه، سقوط کنه توی گیرهای درونی و نفسانی خودش، خوب سالک زیان می کنه اگر بخواهد توجه کنه، لذا می فرماید که اگر بخوای خودت رو اسیر حال خودت کنی و توی رضا بغلطی و بگی حال رضا حال خوبیه، چه حالی بهتر از رضا و تسلیم- حالا این رضا و تسلیم از مقامات بالای سالک است- ولی باز هم حضرت استاد میگوید تو نباید به این هم مغرور باشی، این هم یک وقت از دستت گرفته می شود. به اونجاش هم فکر کن که حال حاله، حال یعنی چه؟ اصلا در لغت (عرفانی) حال یعنی تحول،یعنی جابجا شدن، یعنی هنوز به مقام نرسیدن است، هنوز به ثبات نرسیدن است، این است معنای حال. پس باید یک قدم بری جلو، سیر کنی، بگذری و عبور کنی از حال و به مقام برسی. نرسیدی به مقام، میخوای گرفتار حال بشی. نمیشه،

میمونی،لذا میفرماید که این لذت ها تو را باز می دارد، یعنی اگر بخواهی به حالای خوش خودت تو این راه فکر کنی،حالی از توقف و ایست کردن برات پیش می آد، وقفه می کنی و دیگه نمی تونی به چیزای بالاتر و بزرگتر فکر کنی. دیگه از اون سیری که باید مطالعه کنی، از اون حقایقی که باید به دست بیاری از اون هم باز می مونی. حالا ببین عزیز من! این تازه یکی از مقامات عالی سیر و سلوک است که به نام رضا و تسلیم است.

حالا آن هایی که می آیند خودشون رو به مکاشفه بند می‌کنند،یا به یک کرامت های غیبی بند می کنند، آن ها چی؟ آنها هم همین گرفتاری را دارند. تا دو– سه تا خواب خوب یا مکاشفه می بینه، یک نوری میبینه، هی میشینه اینجا و اونجا با آب و تاب تعریف میکنه، خیال میکنه حالا دیگه یک عارفی، چیزی شده! ما بارها شما رو هوشیار و هشدار دادیم که بابا یک وقت نروید سراغ افرادی که از کرامت و اینها حرف می زنند، این ها همه حجاب میشه و باز می داره آدم رو. کسی که خودش رو محکوم کرامت ها و اینجا و اونجا کنه و این مسائل رو برای خودش مطرح (مهم) کنه، این باز می ماند از مقامات بالاتر. لذا هیچ وقت به این ها نباید نگاه کرد، اگر هم یک وقتی پیش آمد، به چشم گذر نگاه کنه و از آن عبور کنه، چون این ها براش نمیمونه. خلاصه این مطلبی که آقا اینجا فرمودند این است که سالک باید از دگرگونی احوالی که براش پیش میاد، بیرون بیاد و نگه که حالا من رسیدم یا همین خوبه، چون در این ها چیزی نیست که آدم بخواد بهش دل خوش کنه. این یک فرمایش که آقا فرمودند؛

فرمایش دیگر ایشان این است که:

بند(و) «لو أقبل العبد، على الله ألف ألف سنة، ثم أعرض عنه لحظة كان مافاته أكثر ممّا ناله»؛ اگر بنده یک میلیون سال رو به خدا باشد ولی لحظه ای از او رو بگرداند، آن چه از دست داده بیشتر است از آن‌چه به دست آورده.

این رو کی میفهمه، حرف بسیار بزرگی است. این رو امثال حضرت استاد می فهمند، آن هایی که این راه را رفتند می فهمند چه خبره، که اگر یک لحظه از یاد او غافل بشوند براشون یک عمر خسارت است یک عمر ضرر و زیان است،حالا ما چقدر ساعات و روزها و شب هامون به بطالت می گذره، میفرماید اگر یه بنده خدایی سالکی مرتب یاد خدا بود، آن قدر یاد خدا کرد تا رسید به یک میلیون سال –که البته از باب مثال است، والا چه کسی است که یک میلیون سال عمرکند؟!– این از باب این است که ایشان میخواهد خطر غفلت رو برای سالک بیان کند که غفلت چقدر خطرناک است، چه قدر وحشتناک است،. می فرماید اگر تو یک میلیون سال به یاد خدا باشی، ولی بخواهی یک لحظه از یاد او غافل بشی، باید بدونی که آن چه از دست دادی در اون یک لحظه، بیشتر است از آن چه به دست آوردی در آن یک میلیون سالی که به یاد خدا بودی! این خیلی حرف بزرگی است،این را کسی می فهمد که ارزش معرفت و حضور قلب و توجه به خدا را ، ارزشش را برای خودش به دست آورده که چقدر این وقت طلا است و چقدر این یاد خدا مهمه براش که اگر یک لحظه ازش غفلت کرد چقدر زیان براش پیش میاد.

حالا بیشتر نظر ایشان روی آن عمدی است که برای سالک پیش میاد که بخواهد از روی قصد و عمد خدا را یک آنی کنار بگذراد و غیر خدا را بیاورد به جای خدا. غیر خدا چه ارزشی دارد که بخواهیم توجه کنیم به غیر خدا و آن وقت آن را بیاوریم جای آن! عینا مثل این می‌ماند که شما رفتی الان خدمت پادشاهی آن هم با چقدر زحمت خودتو رسوندی بهش و نشستی روبرویش، داری با او حرف می زنی یک دفعه کسی از پشت صدات بزنه، برگردی و پشت کنی به پادشاه و با او مشغول بشی. آن هم در مقابل این پادشاه! چون پادشاه دارد می بیند و شما در این حال اسائه ادب کنی. خوب روی این مثال فکر کن دیگر. این اسائه ادب به پادشاه بزرگ چقدر بی ادبی و بی احترامی و بی تربیتی و بی معرفتیه؟! بابا سلطان مقابلت نشسته، تو پشت می کنی به سلطان؟! کسی که عاقله این کار را می کنه؟! سلطان آدمی را که نمی کنند،سلطان بشری،انسی ، دیدید کسی این کار رو بکند؟! یک مورد شما بیاور که کسی این کار را کرده باشد. یعنی رفته باشد به قصر پادشاهی، بعد در محضر آن پادشاه پشت خود را به او کند! آقا! ببنین چقدر جفا

است، چقدر بی حرمتی است، چقدر بیشرمی و بی حیایی است، یک مقدار فکر کنیم دیگر. شما برای یک بشر آن قدر احترام قائلی که اگر رسیدی به یک سلطان حواست جمع است که به این سلطان پشت نکنی، آن گاه برای سلطان السلاطین که خدا است و سلطان زمین و آسمان است چنین ارزشی قائل نیستی؟! آن سلطان ارزشش بیشتر است یا این که آن سلطان را آفریده، این که همه بشر و مخلوقات و... را آفریده؟!

حالا اگر شما مقایسه کنی بین این‌ها می فهمی که چقدر زیان کردی. این را آدم هوشیار و عاقل می فهمه؛ پس این حرف درست است که اگر من یک میلیون سال به یاد خدا باشم و بخواهم بعد از این مدت یک لحظه به خدا پشت کنم، که در واقع اسائه ادب کردم آن هم با تعمد و با قصد! این بیشتر ضرر دارد تا این که از روی سهو و نسیان باشه و این ضررش کمتر است، ولی این را هم سالک مقید است که سهوی هم مرتکب نشود. پس بیخود نیست پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله با آن مقامشان می گویند که در شبانه روز هفتاد مرتبه استغفار می‌کنم. این برای چیه؟! برای آن آنات(لحظه و درنگ) کمی است که آن هم نه از روی قصد، بلکه یک وقتی یک لحظه ای بوجود آمده باشد و همینطور این ماه رجب که استغفار در پی استغفار، استغفار دنبال استغفار؛ چرا این همه استغفار؟! صبح هفتاد بار،شب هفتاد بار، هزار بار «استغفرالله ذی الجلال والاکرام من جمیع الذنوب والآثام»، چهارصدبار بگو «استغفرالله الذی لا اله الا هو وحده لا شریک له و اتوب الیه»، این ها را قبلا گفتیم برای شما، انواع و اقسام استغفار، صیغه های کوچک و بزرگ، این همه استغفار برای چیست؟! این همین است که حضرت استاد فرمودند، برای این است که شما بالاخره غفلت دارید که باید از آن ها استغفار کرد دیگر، حالا اگر گناه نداشته باشیم، که گناه هم داریم مسلّم! بالاخره این طور است که دائم باید استغفار کرد،دائم ، تا به جایی رسید که دیگر داخل روح و ریحان و رضوان شویم. حالا تا آنجا خیلی مسافت است. ما که تو این اوضاع و احوالیم، این استغفارها و این اذکار و ادعیه ای که ماه رجب دارد انشاءالله کوتاهی نکنیم و توجه بیشتری داشته باشیم.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

فرموده‌های استاد بزرگوارم ۴

بسم الله الرحمن الرحیم

وبه نستعین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بند ۲۲- صفحه ۱۸۰ از کتاب شریف المطالب السلوکیه

شرح درس: فرموده‌های استاد بزرگوارم

از فرمایشات مرحوم استاد سید هاشم حداد- بند (ز) «مَن لم یزن أفعالهُ و أحوالهُ فی کل وقت بالکتاب والسّنه ولم یتّهم خواطرهُ فلا تَعُدّهُ فی دیوان الرّجال»؛کسی که افعال و احوال خود را در هر زمان با قرآن و سنت نسنجد و افکار و خواطر خود را مورد اتهام و بازرسی قرار ندهد، او را در فهرست مردان خدا به شمار نیاور. از این کلام شریف حضرت استاد به دست می‌آید که عرفان همیشه به طور کامل با قرآن و سنت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه‌اطهار (علیهم‌السلام) تطبیق دارد و این که بعضی از مخالفان می‌آیند و فرق می‌گذارند بین توحید و ولایت، بین عرفان و مکتب اهل بیت و تهمت‌هایی به این مکتب عرفانی میرزاعلی آقای قاضی(ره) وارد می‌کنند، درست نیست. توهین‌ها، ناسزاها و حرف‌های زیادی علیه این عرفان حقه گفته شده و کتاب‌هایی نوشته شده است، سایت‌های مخالفین را باز کنید ببینید چه می‌گویند و چه توهین‌هایی می‌کنند.

خوب (مسلم است که) این یک تهمت بزرگ و آشکار است، ما از این فرموده آقا که خیلی واضح و روشن است به دست می‌آوریم که ایشان هیچ‌گاه از اهل بیت (علیهم‌السلام) جدا نبودند و دستورات و رهنمودهایشان از قرآن و احادیث و سنت جدا نبوده است. می‌فرمایند «مَن لَم یزن أفعالهُ و أحوالهُ»؛ هر سالکی که افعال و احوالش را با قرآن و سنت آن‌هم همیشه و در همه اوقات تطبیق ندهد، این اصلا مرد این راه نیست. یعنی ما همیشه باید کنجکاوی کنیم ببینیم آیا این حالات و دگرگونی‌هایی که در ما ایجاد می‌شود، مخصوصا آن‌هایی که یک تحولات روحی برایشان بوجود می‌آید و مثلا گاهی اوقات با برخی موجودات غیبی در ارتباط قرار می‌گیرد و یا با وسوسه‌ها و تلقیناتی روبرو می‌شود، خوب اینجا وقتی دید که حالش یک جور دیگری شد و تغییر کرد، باید فورا برگردد ببیند آیا این مکاشفاتش، این تغییرات و تحولاتش یا این حرف‌هایی که می‌زند، آیا واقعا با اسلام تطبیق می‌کند یا نه؟

خیلی‌ها را شیطان فریب داده، خیلی‌ها دکان باز کرده و دور خود جماعتی را جمع کردند. حتی برخی از این‌ها ادعای پیغمبری کردند! بعضی‌ها هم ادعای امام زمانی کردند. این فرقه‌های نوظهور، آیا می‌شود به این‌ها گفت که عرفانی هستند؟ تو مکتب اهل‌بیت هستند؟ کسانی که حتی مدعی نزول وحی بر خود می‌شوند! کسانی که ادعاهایی برای آن‌ها ایجاد می‌شود. این‌ها را چطور می‌توان گفت که کارشان با اسلام و شرع تطبیق دارد؟! یک مقدار به اطراف خود نگاه کنید. در همین تهران، کرج یا جاهای دیگر، می‌بینید که گروه‌هایی به نام عرفان، افرادی را دور خود در خانقاهی، گرم خانه ای! و خانه‌ای، حتی حسینه‌ای یا مسجدی، جمع می‌کنند به نام قرآن، به نام اهل بیت حرف هایی می زنند که به هیچ وجه قابل تطبیق نیست و غیر شرعی و غیر الهی است و مشحون خرافات و بدعت‌ها است. چه کسی باید جلوی این ها را بگیرد. مطمئن باشید که ما این جلسات هفتگی را راه انداختیم و دوستان می‌آیند و جمع می‌شویم، برای این است که ما نباید صحنه را خالی کنیم، و الّا همین‌جور که می‌بینید چه اوضاع و احوالی هست و هر روز یک فرقه‌ای را می‌گیرند به عنوان این که این‌ها به نام قرآن، به نام اسلام و به نام عرفان اهل بیتی، دکان باز

کرده و افرادی را دور خود جمع کرده‌اند. مگر می‌شود کسی در شریعت «مجتهد» نباشد و بتواند دستگیری کند؟! اول هر برنامه‌ای شریعت است. اگر کسی شریعتش را کم بگذراد که دیگر هیچ!

صلوات بر محمد و آل محمد

فرموده‌های استاد بزرگوارم ۵

بسم الله الرحمن الرحیم

وبه نستعین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بند ۲۲- صفحه ۱۸۰ از کتاب شریف المطالب السلوکیه

شرح درس: فرموده‌های استاد بزرگوارم

توسط استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی سلمه‌الله

ادامه جملات عارفانه، درربار و گهربار حضرت استاد مرحوم آقاسید هاشم حداد رضوان الله تعالی علیه که ما در این کتاب (المطالب السلوکیه) هم متن عربی و هم متن را فارسی آورده ایم –که البته درباره هر کدام از جملات ایشان یک کتاب می‌توان نوشت- و در این جلسات پس از خواندن ترجمه، به توضیح و تفسیر آن می‌پردازیم.

بند(س):«لیس لعارف علاقه، ولا لمحب شکوی، ولا لعبد دعوی ولا لخائف قرار، ولا لاحد من الله الفرار» ترجمه: «عارف هیچگاه خواسته، و محب شکوه و گلایه، و بنده طلب و خواهش، و شخص ترسو آرامش نخواهد داشت و هیچ کس نمی تواند از خداوند بگریزد» حالا برای هر یک از این جمله‌ها –که پنج جمله کوتاه (در یک بند) است– توضیح می‌دهیم:

اولین جمله می‌فرمایند: «لیس لعارف علاقه»؛ شخصی که به مرتبه معرفت می رسد دیگر برای خود علاقه‌ای جز علاقه خدا ندارد، یعنی همه علاقه‌ها خلاصه در علاقه الهی شده است. آیا انسان قادر است که علاقه‌های مشروع دیگر را کم‌کم بیاورد در علاقه الهی، خلاصه کند؟ بله، عارف چون موحد است می‌تواند این کار را بکند. چون قلب و چشم توحیدی دارد، بنابراین تمام توجّهات و علاقه و هوش و فکر و ذهن و همه چیز او در عشق خدا و فنای ذات الهی است. لذا نمی‌شود و اصلا نمی‌تواند که جدای از خدا علاقه دیگری برای خودش تصور کند، نمی تواند! (البته) صحبت از عارف است، نه از جاهل! صحبت از کسی است که سیروسلوک خود را تمام کرده و به مرتبه عرفان حقیقی رسیده است، لذا می‌تواند در این مقام تمام همّ و غمّ خود را در وحدت‌الوجود الهی قرار دهد. در دعا هم داریم «یاموجودا»[۱] او «موجود» حقیقی است، ما که چیزی حساب نمی‌شویم، سایه هم نیستیم! خوب وقتی هدف عارف و غایت وجودش آن است، پس همه چیز را درباره او می‌بینید. به هرچیز نگاه می‌کند و به هر چیز می‌اندیشد، با هر کسی مواجهه دارد، مخاطبین او، همه و همه خدا هستند، نمی‌تواند جور دیگر باشد، نمی تواند. پس آن علاقه‌های مجازی که مردم دارند، این تعلّقات، عارف این‌ها را ندارد. لذا کدام علاقه نفی شده است؟ علاقه مجازی، علاقه دنیوی، علاقه‌های مادی، این‌ها نفی شده است، نه آن علاقه حقیقی که علاقه الهی است. علاقه الهی باید سر جایش باشد.

جمله دوم می‌فرمایند: «ولا لمحب شکوا»؛ یعنی اگر کسی واقعا اهل محبت باشد، حبیب خدا باشد، این دیگر از خدا شکایتی نمی‌کند و شکایتی ندارد! آخر بین دو تا دوست مگر شکوه ای هست؟! وقتی آدم با یکی دوست می‌شود، آن هم صمیمیت و دوستی و مهربانی واقعی، و یک

پیوند دوستی برقرار می کند، دیگر جفای دوست را هم خوبی می‌بیند! بلای دوست را هم می-نوشد! این‌ها (شکوه‌ها و شکایت‌ها) برای آن‌هایی است که غیر محب هستند، برای آن هایی است که هنوز به درجه محبت و عشق الهی نرسیدند، خودشان را می‌بینند! غیر خدا را می‌بینند، یکی خدا یکی غیر خدا! چون این‌جا توی اثنیت و دوئیت و منیت است. می‌بیند خواسته‌های نفسش برآورده نمی‌شود، خوب همش نق نق دارد! و زبان گله دارد، لذا اسم این را نمی‌شود محب گذاشت، اسم این را نمی‌شود دوست خدا گذاشت، (چون) کسی که دوست خدا می‌شود، دیگر همه چیز «خدا» را می‌پذیرد. همه چیز «دوست» خود را می‌پذیرد. از آقا امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آمده است: «المرأة عقرب حلوةُ اللَسعة»[۲]؛ زن عقربی شیرین نیش است! می‌فرمایند زن یک عقربی است برای مردش، که گزیدنش شیرین است! وقتی زن مرد خود را آزار و اذیت هم می‌کند، اگر شوهر واقعا با این زن دوست باشد (و به او علاقه داشته باشد)، این آزار را برای خود یک شیرینی می‌بیند: «حلوةُ اللَسعة» این را زهر نمی‌بیند، بلکه شیرینی می‌بیند. چون بین زن و شوهر یک علاقه و پیوند محبت است، لذا همدیگر را تحمل می‌کنند. حالا امیرالمومنین(ع) زن را این طور توصیف می کنند، شما هم باید روی این کلام امیرالمومنین(ع) فکر کنید و این موجود(زن) را موجود لطیف ببینید. سر به سر با هم نگذارید! با هم یک به دو و کشمکش نکنید! اگر واقعا پیوند دوستی و محبت و مهربانی بین شما دو نفر (زن و شوهر) است، وقتی یک طرف آزاری داد، گذشت هم باید حاکم باشد و شما آن را در زندگی شیرین ببینید، چون در محبت این چنین است دیگر.

خوب همینطور هم در رابطه با خدا، اگر می بینی که این همه دعا می کنی مستجاب نمی‌شود، این در و آن در می‌زنی مشکلت حل نمی‌شود، پس بدان که دیگر باید بسازی. اصلا روایت است که اگر بخواهید با مشکلات روزگار درگیر شوید، بدتر می‌شود. اگر می‌بینید هر کاری می‌کنید حل نمی‌شود، به هر دری هم می‌زنید جور نمی‌شود، این جا دیگر نباید با روزگار ستیزه کنید! وقتی می‌بینی روزگار این طور است، صبر کن، صبر کن این روزگار تلخ می گذرد، روزگار شیرینی هم می‌آید، به خودت امید بده. مضمون این فرمایش این است که ما بدانیم شکایت خدا را پیش خدا

ببریم! پیش کی می خواهیم ببریم غیر خدا؟ از خدا می‌خواهیم شکایت پیش کی بکنیم؟! میشود چنین چیزی؟! البته من یک حدیث خواندم تو نهج البلاغه که حضرت علی علیه السلام می فرماید: «مَن شکی حاجتهُ الی أخیه، فقد اشتکی الی الله» اگر مومنی یک شکوه ای داشت و نرفت سراغ فاسد و فاجر و کافر و...، بلکه پیش برادر دینیِ مهربان خود رفت و درد دلش را گفت – چون با او اخوت دینی و اخوت الهی دارد و بدش را نمی‌خواهد، «فقد اشتکی الی الله»، او در واقع شکایتش را به خدا برده است. اگر مومن پیش مومن درد دل کند، چون آن مومن دلداری و صبرش می‌دهد، پس این منافات با شکایت بردن پیش خداوند ندارد، یعنی این که ما گاهی اوقات حرفی می زنیم و درد دل می‌کنیم پیش یک مومنی که ما را نصیحت کند و دلداری و تسکین دهد، این خوب است. ولی باز هم از این بالاتر وجود دارد و آن این که مومن حتی به این هم حاضر نیست که برود و پیش کسی حرف بزند و درد دل کند. بلای دوست را هم یک نعمت می‌بینند. جایی خواندم که اگر یک روز برای یک مومن عارف بلایی نرسد، آن روز (در واقع) نعمت ندارد از طرف خدا! نرسیدن بلا را برای خود نقمت می‌داند، نه نعمت! این خیلی حرف بزرگی است.[۳] یک کم به این فکر کنید. بنابراین محب خدا هیچگونه شکوه ای به خودش راه نمی دهد. کاملا صبور و آرام و تسلیم خدا است.

جمله سوم: «ولا لعبدٍ دعویّ»؛ می‌فرماید اگر تو واقعا قبول داری که عبد خدا هستی، نباید طلبی داشته باشی. یک مثال بزنیم: فرض کنید بنده‌ای را که یک مولا از بازار برده فروشی می‌خرد و به خانه می آورد! این بنده مطیع مولا است دیگر، خوب آیا این بنده می‌تواند در برابر مولا حرفی بزند و قد علم کند و اختیاری از خودش داشته باشد؟! «العبد و ما فی یده کان لمولاه»[۴] اگر آن بنده برود کاسبی کند و هر کاری کند باید (درآمد خود را) بیاورد و به مولای خود بدهد. بنابراین برده‌گی یک انسان (برای انسان دیگر) این طور است که نمی‌تواند با مولایش درگیر شود و حرفی بزند و با مولای خود ستیزه کند. چون برده است، چون عبد است، چون مملوک است. خوب این مثال راجع به بنده انسان با مولای انسان. لذا شما که می‌گویی من «عبدالله» هستم، بنده خدا هستم، اگر واقعا اقرار داری و اعتراف داری به این که بنده خدا هستی، مقتضای بندگی و عبودیت

این است که دیگر هیچ ادعایی نداشته باشی. چرا نباید ادعایی کنی؟ چرا نباید نزاع و دعوا داشته باشی؟ و باید وجودت کاملا تسلیم و رضا باشد؟ چون شما «عبد» هستی. یعنی مثل آن مولایی که می‌رود برده ای را می‌خرد و می‌آورد خانه و همه چیز آن برده از مولایش است، ما هم مثل آن برده، وقتی می‌گوییم که آفریده دست خدا و عبد خدا هستیم، پس چه حرفی داریم که بزنیم؟! عبد در مقابل مولا فقط باید عبودیت و بندگی کند، وظیفه‌اش این است که بندگی کند، نه این که بیاید همش یک و دو کند! آن هم با خدا. چرا حاجتم را نمی‌دهی؟! چرا این طور نمی‌کنی؟! چرا بچه‌ام را گرفتی؟! خانه‌ام فلان شد، زندگی‌ام به هم خورد، ورشکست شدم و...، خوب این حرف‌ها برای یک سالک الی الله که عبد است و عبدِ سالک اصلا زیبنده و شایسته نیست. این‌ها برای عوام الناس است، برای آن هایی که تو این راه نیستند.

جمله چهارم: «ولا لخائفٍ قرار»؛خائف هیچ قرار ندارد! خائفی که واقعا خائف است و خوف در دلش است، هیچ تاب و قراری ندارد! شما که هنوز وضعیتات روشن نیست، نمی‌دانی که عاقبت به خیر می‌شوی یا عاقبت به شر، (نباید قرار داشته باشی) و هنوز حالت احتضار دست نداده که شیاطین عدیله بیایند. دعای عدیله را چرا سر محتضر می خوانند؟![۵] برای این که ما روایاتی داریم که موقع احتضار شیاطینی هستند که می‌آیند و مومن را از ایمانش عدول می‌دهند. خوب این برای آن‌هایی است که تعلق به دنیا و مال دنیا دارند. شیطان موقع جان دادن (مثلا) یک جواهر مرّصعی را می‌آورد و برای محتضر جلوه می‌دهد. در داستان آمده که شخصی دراز کشیده و در حال احتضار بود که یک دفعه ابلیس در اطاق آن محتضر حاضر شد و رفت از روی رف دیوار(طاقچه) یک ظرف بلوری برداشت و به محتضر گفت الان این بلور را به زمین می‌زنم تا بشکند، مگر آن که ایمانت را به من بدهی! خوب! اگر این جا کسی ترک علاقه از دنیا و طلا و جواهرات و... کرده باشد، در موقع احتضار (راحت‌تر خواهد بود). البته خانم‌ها باید بیشتر مراقب باشند که این طلاها و زیورها آنها را علاقه‌مند نکند؛ نشانه بی‌علاقگی هم این است که اگر (مثلا) طلا و جواهرشان گم شد، زیاد ناراحت نشود، البته بگردد و جستجو کند، ولی اگر پیدا نشد خود

را ناراحت نکند. این قدر هم نباید آدم خود را غرق علاقه به زیور و طلا و دنیا کند، البته یک مقداری زیور آلات برای زن لازم است، اما نباید تعلقی به آن‌ها داشته باشد.

می‌گویند یک شب شیخ مقدس اردبیلی(رض)[۶] احتیاج به آب پیدا کرد، دلو آب را به چاه انداخت، وقتی بالا کشید دید به جای آب، پر از زر و زیور و طلا است! به خدا عرض کرد خدایا احمد از تو آب می‌خواهد تا غسل جنابت کند و نماز شبش را بخواند، طلا نمی‌خواهد! طلاها را ریخت و برگرداند! یا مثلا آقا میرزاحسینقلی همدانی(ره)[۷] استادِکل که می‌گویند خاک را به یک دست گرفت و در دست دیگر طلا و فرمود که هر دو برای من یکی است! لذا شما باید بتوانی کاری کنی که وقتی چشمت به اسکناس می‌افتد، چشمت به طلا و جواهر و زر و زیور دنیا می‌افتد، (خوشحال و مغرور نشوی). به دلت نگاه کنی و ببینی که آیا دلت به آن‌ها تعلق دارد یا ندارد؟ حالا فرض کن یک لباس خوب یا کفش خوب پوشیدی! یک ماشین نو گرفتی! دیگر نباید این‌ها باعث غرور شود، باعث تعلق شود. این‌ها را داشته باش، ولی دلبستگی نداشته باش. حالا یک شخصی با خیال راحت بخوابد! و بگوید من بهشتی‌ام و خیالش از این که بهشتی است راحت باشد! خوب از کجا معلوم عزیز من؟! کی آمده و برای شما امان‌نامه از آتش آورده؟! درست است که ما «رجا» به رحمت خدا داریم، ولی از آن طرف «خوف» هم باید داشته باشیم. بنابراین اگر شما واقعا می ترسید از عذاب خدا و از چوب خدا، پس نباید قرار داشته باشید. باید همیشه دنبال این باشید که ببینید خواسته او چیست، آن را انجام دهید. دیگر راه گناه ر ا کنار بگذارید. البته ما قبلا انواع گناه را تقسیم‌بندی کردیم: گناه شرعی داریم، گناه اخلاقی داریم، گناه عرفانی داریم و این‌ها تقسیماتی بود راجع به گناهان که قبلا برای شما توضیح داده‌ام. هر نوع گناه و خطا و غفلتی را باید از دل بیرون کرد. پس آدم خائف تا به آن توحید کامل نرسیده، قرار ندارد: «و لا لخائفٍ قرار».

جمله پنجم(آخرین جمله): «ولا لأحدٍ من الله الفرار»؛ هیچ کس از حکم الهی نمی‌تواند فرار کند. در دعای کمیل هم می‌خوانیم که «ولا یمکن الفرار من حکومتک»، خوب اگر من واقعا به این مطلب اعتقاد داشته باشم که هرکجا بروم خدا من را می‌بیند، جایی نیست که خدا در آن جا نباشد، همه جا خدا هست و می‌بیند، (پس باید بدانم که راه گریزی از حکومت الهی ندارم). داستانی هست که خلاصه آن را می‌گویم: یک مردی به جزیره‌ای می‌رود و آن‌جا زنی را پیدا می‌کند، در آن جزیره هم غیر از این زن و مرد هیچ کس نبوده، لذا مرد می‌خواهد با او عمل زشت را انجام دهد، ولی می‌بیند که آن زن دارد می‌لرزد، مرد به او می‌گوید چرا می‌لرزی و می ترسی؟! در حالی که این جا غیر از من و تو کسی نیست، از که می‌ترسی؟! زن اشاره کرد به خدا و گفت از آن کسی می‌ترسم که آسمان‌ها و زمین را آفریده، من و تو را آفریده و همراه ما است و می‌بیند که من چه گناهی می خواهم انجام دهم، از آن خدا می‌ترسم؛ – خوب خدا، ملائکه‌ای که همراه ما هستند و رقیب و عتید، همه حاضر هستند، ناظرند و می‌بینند– لذا همین باعث شد که آن مرد دست از گناه بکشد.

بنابراین هیچ جایی نیست که خدا در آن جا نباشد، لذا ذکر «یا حاضر و یا ناظر» را خیلی با خود بگویید. حالا بعضی می‌گویند آخرش هم یک «یاء متکلم» اضافه شود –چون "حاضر" و "ناظر" عمومی و برای همه است، ولی این کلمه حاضر و ناظر را بیاوری پیش خودت!– یعنی بگو: «یا حاضری، یا ناظری»؛ ای خدایی که همه جا با منی و حضور داری و نظارت داری بر کارهای من، به افعال من، به حرکات و سکنات من. خدایا من در محضر تو هستم، بنابراین من راه فراری از تو ندارم، تو باید مرا از گناه حفظ کنی، من نمی‌توانم خودم را از گناه حفظ کنم، این تو هستی که می توانی مرا یاری دهی. این زمزمه و مناجات را همیشه با خدا داشته باشیم. اگر خدا صدق نیت از ما ببیند، می‌تواند ما را از خیلی گناهان بزرگ و خیلی گناهان کوچک نجات دهد. البته نجات داده است! این را مسلم بدانید. مسلم بدانید که اگر ما به خدا توکل داشته باشیم و او را حاضر و ناظر بدانیم و بترسیم از عذاب خدا، خدا از ما دستگیری خواهد کرد و از یک مهلکه‌ها و گناه‌ها نجات خواهد داد.

خدا را قسم می دهیم به حق محمد و آل محمد(ص) و به حرمت این ماه کریم (شعبان) که به ما رو آورده است، خدایا این ماه کریم و بزرگوار است، خدایا توفیقی بده که بتوانیم آن طور که تو می‌خواهی در این ماه مکرّم و معظّم شعبان و همچنین شهرالله ماه رمضان آن چنان که تو می‌خواهی، همان گونه باشیم.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

---

[۱] در **دعای شریف حزین** که بعد از نماز شب خوانده می‌شود می‌خوانیم: «اُناجیکَ یا مَوْجُوداًفی کُلِّ مَکانٍ لَعَلّکَ تَسْمَعُ نِدائی فَقَدْ عَظُمَ جُرْمی وَ قَلّ حَیآئی» راز گویم با تو ای که هستی در هر جا و مکان، تا شاید فریادم را بشنوی چون‌که جرم و گناهم بزرگ و شرمم کم است. (مفاتیح‌الجنان، دعای حزین)

[۲] نهج البلاغه، حکمت ۵۸

[۳] امام موسی کاظم علیه‌السلام می‌فرمایند:«اَلمُومِنُ مِثلُ کَفّتی المیزانِ کلّما زیدَ فی ایمانِهِ زیدَ فی بَلائِهِ»؛ مومن همانند دو کفه ترازوست. هرگاه به ایمانش افزوده گردد، به بلایش نیز افزوده می گردد.(تحف العقول، ص ۴۰۸)

[۴] پیامبر اکرم(ص): «العبد و ما فی یده کان لمولاه»؛ بنده و هرچه در دست او است برای مولایش است! (مفاتیح الغیب: ۱۰/۵۱)

[۵] قسمتی از دعای عدیله: «اللّهُمَّ إنّی أعُوذُ بِکَ مِنَ الْعَدِیلَةِ عِنْدَ الْمَوْتِ»؛ خدایا من از عدیله به هنگام مرگ به تو پناه می‌آورم. (مفاتیح الجنان، دعای عدیله)

[۶] شیخ جلیل، عالم ربانی احمد بن محمد اردبیلی مشهور به مقدس اردبیلی از مادری سیده و از پدری روحانی در روستایی به نام(نیار) از توابع شهر اردبیل دیده به جهان گشود و در دامان خانواده ی پاک و متدین پرورش یافت؛ تاریخ دقیق ولادت او معلوم نیست ولی در تاریخ ۹۹۳ه.ق دیده از جهان فرو بست و در جوار حضرت امیر المومنین(ع) به خاک سپرده شد.

[۷] حضرت آیت‌الله عارفِ کامل‌مکمل، استادالعارفین، انسان العین و العین الانسان، سر سلسله عرفای متاخر، توحیدی کبیر، جناب آخوند ملاحسینقلی شوندی همدانی(ره) به سال ۱۲۳۹ هجری قمری در روستای شوند درجزین از توابع همدان متولد شد؛ پدرش او را به تهران فرستاد تا به تحصیل علم پرداخته و در زمره عالمان درآید. وی در تهران نزد شیخ عبدالحسین تهرانی(ره) تحصیل کرد. همچنین مدتی در سبزوار شاگرد حکیم ملاهادی سبزواری(ره) بود و بعد از آن راهی عتبات گردید. ایشان در نجف به درس جناب شیخ مرتضی انصاری(ره) حاضر شد و بعد از چندی با عارف کامل، فقیه زاهد و استاد کل آیت‌اللهسید علی شوشتری آشنا گردید و زیر نظر آن بزرگوار به سیروسلوک پرداخت. از شاگردان مشهور جناب ملاحسینقلی همدانی(ره) می‌توان به بزرگانی چون: سید احمد کربلایی، شیخ محمد بهاری، میرزاجواد آقا ملکی تبریزی و... رحمت الله علیهم اجمعین اشاره کرد.

فرموده‌های استاد بزرگوارم ۶

بسم الله الرحمن الرحیم

وبه نستعین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بند ۲۲- صفحه ۱۸۰ از کتاب شریف المطالب السلوکیه

شرح درس: فرموده‌های استاد بزرگوارم

توسط استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی سلمه‌الله

آخرین بند از فرمایشات استاد سید هاشم حداد رضوان الله تعالی علیه- بند (ل) «التوحیدُ هو الحق، و الیه الملجاءُ لأهله، و به النجاة، و هو قطبُ العارفین فمن کان ذا بصر جاوز ابوابهُ، فعاینَ سُلطانَهُ، و غَیّبَهُ به عنهُ، فعَظّمَ شأنه»؛ ترجمه: «فقط توحید است که حق است و همان پناهگاه اهل توحید است و راه نجات فقط منحصر در توحید است. توحید محور عارفان خدا است و کسی که دارای بصیرت باشد، از درهای توحید عبور می‌کند و سلطنت او را به وضوح می‌بیند و با این مشاهده توحیدی، دیگر خود را نمی‌بیند؛ پس در این حالت است که شأن و مقام او را بزرگ می شمارد»؛

قبل از این که بپردازیم به شرح و توضیح این عبارت مختصر و فشرده، در پاورقی گفته‌ایم که ما این کلمات حضرت استاد را از کتاب روح مجرد آورده‌ایم. ما آن چه که از حضرت استاد می دیدیم همین مسأله مهم توحید بود و استادشان مرحوم میرزا علی آقای قاضی(رض) درباره استاد ما آسید هاشم(رض) فرموده بودند: ایشان در مسأله «توحید» بسیار متعصب و متعهد و ملتزم است به نحوی که به اندازه یک مو از توحید پایین نمی‌آید و تشبیه کرده بودند به تعصبی که بعضی از اهل سنت در سنی گری خود دارند. می‌فرمودند تعصب ایشان (مرحوم حداد) از تعصب اهل تسنن در سنی‌گری خود بیشتر است. و حقاً هم باید همینطور باشد، چون غایت و هدف از سیرو سلوک و اهل سلوک، رسیدن به توحید است. اگر بنا باشد که ما در مساله توحید کم بیاوریم و بخواهیم

در این منزل مهم که آخرین منزل سیر یک سالک است،کوتاه بیاییم و اهمیت ندهیم، خوب کاری نکرده‌ایم!

چون انسان در هر راهی، هر کسبی، هر کاری نگاه می‌کند به آن غایت و نهایت و هدف آن کار. هیچ عاقلی کاری را شروع نمی‌کند، مگر این که ببیند غایت آن کجاست و برای چه هست و فایده این کار چیست؟ بنابراین سالک وقتی وارد «سیروسلوک» می‌شود و «استاد» می‌گیرد و «ذکر» می‌گوید و آداب سالک را انجام می‌دهد، مراقبه می‌کند، محاسبه می‌کند و... همه این‌ها برای یک موضوع و (آن توحید) است. اصلا می‌توان گفت هدف همه انبیاء و همه صلحا و همه اولیاء و همه ائمه اطهار (علیهم‌السلام)، همه عبادت‌ها و همه ادیان و همه کتاب‌های آسمانی، همه و همه آمده‌اند که چه کار کنند و چه بگویند؟! همه آمده‌اند برای این کلمه «لااله الا الله» و این که بگویند «قولو لااله الا الله تفلحوا». همه برای توحید آمده‌اند تا ما را موّحدکنند و به طرف خدا بکشانند، تا از دنیاپرستی و هواپرستی و خطاها و گناهان دست برداریم.

بنابراین اگر می گوییم «توحید» در همه موضوعات و مسائل، یک مساله حق است و تنها موضوعی است که باید به آن توجه کرد، به خاطر اهمیت آن است، لذا فرموده‌اند که «التوحیدُ هو الحق»؛ در مقابل توحید، شرک است. حالا می‌خواهد این «شرک خفی» باشد یا «شرک جلی». خیلی آشکار باشد – مثل آن هایی که بتی را می پرستند، گاوی را می پرستند، خورشیدی را می پرستند– یا شرک مخفی و پنهان باشد که می‌گویند فقط خود صاحب آن شرک می‌فهمد که این عبادتی که می‌کند منظورش چیست و کیست؟! حالا البته این را هم من عرض کنم که تا آن «توحید خالص» پیش نیاید، ما در شرک هستیم. تعارف نداریم، ما مشرک هستیم! خیال نکنید که ما واقعا موحدیم. آن زمان کسی موحد می‌شود که توحید علمی‌اش، «توحید عینی» بشود و الّا فرض کن ما مثل ابوعلی سینا در اثبات خدا استدلال کنیم و دلائل فلسفی و عقلانی بیاوریم، اما خدا را در خودمان پیدا نکنیم. این به چه درد می‌خورد؟! بنابراین «توحید» باید در وجود بنده

خدا تجلی کند، عینیت پیدا کند و به مقام «شهود» برسد، لذا ایشان روی توحید خیلی تکیه می‌کند و می‌فرماید فقط توحید است که حق است و بقیه هر چه باشد باطل است.

«و الیه الملجاءُ لأهله»؛ یعنی اگر شما مثلا بخواهید به قدرت پیغمبر خدا(ص) هم (به طور مستقل) در برابر قدرت خدا نگاه کنید، باز هم این شرک است. پس توحید یک مسأله حقی است که باید به حقانیت آن توجه کرد و توحید است که ملجاء و پناهگاه موحدین است. یک موّحد در این دنیا غیر توحید چه می‌خواهد؟! بنابراین هر وقت یک بنده خدا بخواهد توجه کند به یک امری، باید آن امر توحیدی باشد و اگر بخواهد خدا را با غیر خدا تشریک کند، این می‌شود مشرک. «و به النجاة»؛ و «توحید» است که وسیله نجات یک انسان قرار می‌گیرد. لذا انسان باید سعی کند در همین دنیا و قبل از مردن به توحید برسد و چنانچه نرسید هم اگر با نیت باشد، انشاءالله آن جا به تکامل خواهد رسید. اما اگر بخواهد از توحید صرف نظر کند، این‌جا حتما به ضلالت و گمراهی کشیده می‌شود. راه نجات راه توحید است، چون توحید چراغی است که در دل روشن می‌شود و وقتی –در این دل که این همه حجاب و ظلمت هست– این چراغ روشن شد، دیگر همه آن‌ها (ظلمت‌ها و حجاب‌ها) با این چراغ از بین می رود، زیرا چراغ توحید آن‌قدر نور دارد، آن‌قدر تابش دارد، که هیچ چیزی نمی تواند در مقابل این توحید وجود و هویتی داشته باشد. یک بنده خدایی که تمام وجودش ذوب در آن هدف و توحید شود دیگر چه برایش می‌ماند؟!

«وهو قطبُ العارفین»؛ از شئونات توحید یکی این است که می‌فرمایند آن محور برای اهل معرفت قرار می گیرد. یعنی محور یک عارف، مسأله توحید است. هر کجا برود، هر حرفی بزند، هر کاری بکند، باز هم باید برگردد به اصل مسأله، که توحید است. بعد می فرماید: «فمن کان ذا بصر جاوز ابوابهُ»؛ اگر کسی اهل بصیرت باشد، با همان بینش و بصیرتی که در دلش پیدا شده، کم کم قدم جلو می گذارد و قلعه توحید را فتح میکند. یعنی منازل و راه ها و ابواب توحید را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذارد تا به آن سرمنزل برسد. هیچ وقفه‌ای در راه ندارد. اگر پشت کار داشته باشد هیچ وقفه‌ای ندارد. «فعاینَ سُلطانَهُ»؛ خاصیت توحید این است که وقتی شخص به مقام

توحید برسد، آن وقت است که سلطان معرفت و سلطان توحید در او پیدا می‌شود. یعنی دیگر همه اشیاء و همه جهان، خودش و غیر خودش، همه چیز را زیر ذره‌بین توحید می‌بیند و آن توحید بر همه احوال و حالات و افعالش حاکم است. «و غَیَّبَهُ به عنهُ»؛ بوسیله همین توحید است که از خودش غایب می شود! یعنی چه از خودش غایب می شود؟! یعنی خودش را نمی‌بیند دیگر. فقط او را می‌بیند. تو کارهایش، تو جهان و تو اشیاء فقط او را می‌بیند. بی‌دلیل نیست که در دعا آمده است: «اللَهُمَّ أَرِنِی الاشْیَآءَ کَمَا هِیَ»[۱] خدایا اشیاء و جهان را یک جوری به من نشان بده که «کماهی» همان طور که هست ببینم. ما درباره جهان و درباره اشیاء اشتباه می‌کنیم! ما خدا را یک شیء می دانیم، اشیاء را هم شیء می‌دانیم. خوب نمیشود! (در واقع) موجودیت اشیاء بستگی به «او» دارد و از خود هیچ چیزی و استقلالی ندارد جز او.

لذا عارف بوسیله توحید از خودش غیبوبیت پیدا می‌کند. دیدید کسانی را که گاهی یک ماه، دو ماه، شش ماه به اغما می روند؟! آن شخص در حالی قرار دارد که دیگر نمی‌فهمد کیست و کجاست! حرف می‌زنی هیچ نمی‌فهمد! حالا یکی هم اینطوری شود که بیاید آن قدر غرق خدا شود به نحوی که دیگر خودش را نبیند. وقتی کسی به «مقام شهود» می‌رسد، دیگر خودش را نمی‌بیند. خوب حالا بعد از این خصوصیات که برای توحید تعریف کردیم، آخرش می‌فرماید «فعَظّمَ شأنه»؛ وقتی یک موحد به حقیقت توحید دست پیدا کند، آن وقت تازه می‌فهمد که شأن توحید چیست! قبل از این هیچ حالی‌اش نیست! ولی وقتی به توحید برسد، آن جا دیگر تعظیم می‌کند و برای توحید سر تعظیم فرود می‌آورد. می فهمد که هیچ چیزی کارگر نیست جز توحید. به هیچ چیزی غیر توحید فکر نمی‌کند و توجهش همه صرف توحید می‌شود و مقام توحید را خیلی عظیم و بزرگ می‌شمارد. «فعَظّمَ شأنه» چرا؟ چون به خاصیت توحید رسیده و دست پیدا کرده است. لذا همه عرفا و همه اساتید سعی‌شان بر این است که وقتی یک کسی می‌آید سراغشان، دستش را بگیرند و به توحید برسانند. وقتی رسید به توحید دیگر او را رها می‌کنند، چون آن جا دیگر او می فهمد که باید چه کار کند.

خدایا به حق محمد و آل محمد (علیهم‌السلام) قَسَمت می‌دهیم که ما را از این نعمت عظمای توحید محروم نفرما؛ خدایا ما را موّحد حقیقی قرار بده؛ خدایا محبّت دنیا و اهل دنیا از دل ما بیرون کن؛ محبت خودت و اولیاء خودت را در دل ما جانشین کن؛ فرج ولی‌ات امام زمان (عج) تعجیل بفرما

برای سلامتی امام زمان(عج) و تعجیل در ظهور آن حضرت صلوات

---

[1] تفسیر کبیر فخر رازی، ج ۶، ص ۲۶

چگونه نماز بخوانیم و در نماز به چه بیاندیشیم؟

بسم الله الرحمن الرحیم

وبه نستعین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

فصل دوم- بند ۲۱؛ کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: چگونه نماز بخوانیم و در نماز به چه بیاندیشیم؟

«کیف نُصلّی و بماذا نُفکّر فی الصّلاة»؛ چگونه نماز بخوانیم و در نماز به چیز بیاندیشیم؟ «فی لقاءالشهید آیةالله الشیخ‌مرتضی‌مطهری مع استاذنا المرحوم السیدهاشم‌الحداد سألهُ السّیدالاستاذ کیف تؤدّی فریضة الصّلاة؟» در آن جلسه ملاقاتی که مرحوم شهیدمطهری(ره) با استاد ما مرحوم سیدهاشم حداد(ره) داشتند، استاد حداد از ایشان پرسیدند چگونه نماز می‌خوانید و حال شما در نماز چگونه است؟ شهید مطهری خدمت استاد عرض کرد: من نماز را این گونه می‌خوانم که تفکر در معانی الفاظ دارم، یعنی الفاظ نماز را با معنای خودش می گویم و توجه دارم به معنی و مفهوم الفاظ نماز. حالا حمد است، ذکر رکوع و سجود است، هر چه هست. سپس استاد به ایشان فرمودند: شما که همیشه به معانی الفاظ فکر می‌کنی، پس چه وقت نماز خواندی؟! «اذا متی تصلّی لله؟» پس چه وقت خدا در نظرت آمده و نماز را با عشق و توجه به خدا خوانده‌ای؟!

خوب البته این کلام اینجا تفسیر و توضیح لازم دارد، به همین سادگی نیست! شهیدمطهری(ره) یک فیلسوف است، یک شخصیت بزرگی است صاحب آن همه تالیفات و کتاب‌ها؛ خوب این که آقا به او بفرمایند «پس چه وقت نماز خواندی»، این کلام بزرگی است و دارای معانی زیادی است. ببینید یک وقت است که ما نماز می‌خوانیم فقط لق‌لق زبان است و همان الفاظی که هست می‌گوییم. حالا شخص یا اصلا ترجمه نماز را وارد نیست و نمی‌داند چه می‌گوید و فقط همان عبارات عربی نماز را می‌خواند و تمام می‌کند، این که هیچ به درد نمی خورد! اما حالا فرض کنیم می‌داند این نماز یک ترجمه ای دارد و ترجمه‌اش را هم بلد است و می‌تواند کلمه به کلمه، به فارسی ترجمه کند و بفهمد چه می‌گوید، ولی این طور هم نیست که همیشه و همه نماز را با در نظر گرفتن معانی آن بخواند، یعنی گاهی اوقات فکرش در نماز به جای دیگری می‌رود و همینطور (با حواس پرت) الفاظ را می‌گوید و می‌خواند و یک دفعه به خود می آید و می‌گوید که ای بابا! آخر نماز شد و نفهمیدم چه گفتم و دلم پیش خدا نبود، که این جا در واقع فقط الفاظ نماز را به

جا آورده، حتی توجه به تک تک معانی این الفاظ هم (به طور کامل) نکرده است، و این هم یک نوع نماز است.

یک نوع هم هست (که خیال می‌کنیم) این بهترین نوع نماز باشد و شهید مطهری هم این نوع نماز را خدمت آقا (مرحوم حداد) عرض کرده است، و آن این است که شخص نمازگزار از آن اولِ اذان و اقامه و تکبیر و... تا آخر نماز، یک به یک الفاظ را کاملا با توجه و حضور خوانده، به نحوی که اگر از او پرسیده شود، می‌داند دقیقا کجای نماز است و معنای آن کلمه را کاملا می‌داند، و از اول تا آخر حمد و سوره و قنوت و سجود و تشهد و تسبیحات اربعه و همه را توانسته تمرکز کند و با «توجه به معنا»ی یک به یک آن‌ها بخواند. مثلا سبحان الله، الحمدلله، لااله الا الله هر کدام یعنی چه، کلمه به کلمه. مثل شهید مطهری که استاد حوزه و دانشگاه است، مگر می‌شود که نداند معنی نماز چیست؟! لذا خدمت آقا عرض کرد که من نماز را این چنین با توجه به معانی الفاظ می‌خوانم، نه لفظ خالی بدون معنا، بلکه هر وقت نماز می‌خوانم لفظ را با معنا توجه دارم و معنی لفظ از دستم نمی‌رود و وقتی لفظی را می‌خوانم، معنای آن را هم کامل از دل می‌گذرانم.

بعد از آن که (مرحوم حداد) فرمودند نماز تو نماز نیست، توضیح دادند که برای چه اینطور است. چون نمی‌شود همینطور به شخصیتی چون شهید مطهری گفته شود که «پس کی برای خدا نماز خواندی؟!»؛ حالا اگر آقا این حرف را به یک شخص معمولی می‌زدند، خوب (می‌گفتیم یک شخص معمولی است)، ولی این مطلب را به شخص (عالمی) چون شهید مطهری می‌گویند.

حالا ببینیم ایشان منظور ایشان چه هست و چه نمازی نماز عارفانه است و چه نوع نمازی است که مورد توجه حضرت استاد (حداد) بوده است؟ فرمودند که: «یَلزمُک أن تَتوجّهُ بِقلبکَ الی الله فقط، ولا تتوجّه الی المعانی و مَفاهیم الفاظ الصلاة»؛ لازم است بر تو وقتی که نماز می‌خوانی فقط قلبت پیش خدا باشد، دلت پیش او باشد، نه این که دلت پیش معانی و مفاهیم الفاظ این نمازی که می خوانی باشد؛ «لانّها تُبعِدُکَ عَن الله» اگر بخواهی خودت را تو نماز ببینی و (غرق در) الفاظ و معانی نمازت باشی، این‌جا دیگر خدا نیست و حتی می‌شود گفت که این نماز آدم را از آن خدای

حقیقی دور می‌کند. حالا در اینجا هم ما (حضرت استاد کمیلی) می توانیم این مطلب را بشکافیم و باز کنیم که چگونه است و هم علامه طهرانی(ره) که در «کتاب روح مجرد» این معنا را باز کرده و این جمله مختصر آقا را شرح داده است. ما در این قسمت گفتیم: «لقد اوردصدیقی المرحوم العلامه الطهرانی فی کتاب الروح المجرد شرحا مفصّلا لکلام مولانا السیّد الحداد» دوست ما علامه طهرانی در کتاب روح مجرد این جمله از کلام آقا (سید هاشم حداد) را شرح مفصلی داده است. «و قال ما مُلخصه» ولی ما آن شرح مفصل را –که می‌توانید به آن کتاب مراجعه کنید و ببینید– در دو خط خلاصه کرده و آورده‌ایم.

می‌دانید که علامه طهرانی وصی حضرت استاد(حداد) بود و خوب هر وقت می‌رفت به کربلا به منزل استاد وارد می‌شد و آن جا را انتخاب می‌کرد تا از استاد استفاده کند، حالا گاهی اوقات سفر ایشان دو ماه طول می‌کشید. آشنایی شهید مطهری با حضرت استاد هم به وسیله خود مرحوم علامه طهرانی صورت می‌گیرد، چون علامه از رفقا و دوستان شهید مطهری بود. منزل علامه طهرانی(ره) در احمدآباد تهران بود و هنوز به مشهد منتقل نشده بود، حضرت استاد که به این منزل وارد شدند، مدتی آنجا بودند و رفقا می‌آمدند خدمت ایشان و از جمله شهید مطهری که به آن جا می‌رود و چون طبقه پایین شلوغ بود و جمعیت رفقا زیاد، لذا علامه طهرانی یک جای خلوت و کوچکی را در پشت بام منزل برای ملاقات استاد با شهید مطهری در نظر می‌گیرد و آن‌ها هم دو نفری با هم صحبت می‌کنند و در آخر شهید مطهری که می‌آید از خانه بیرون رود، علامه طهرانی از او می‌پرسد که چطور بود؟ و شهید مطهری هم خیلی از آقا (مرحوم حداد) تعریف می‌کند. این یک سفر و یک ملاقات بوده است و یک سفر و ملاقات دیگر هم شهید مطهری در کربلا به منزل آقا می‌رود. این مطلب (چگونه نماز می‌خوانی) را احتمالا آقا در تهران و یا در کربلا به ایشان گفته‌اند.

حال علامه طهرانی آن مطلبی (که مرحوم حداد به شهید مطهری فرمودند) را چنین توضیح می‌دهد: «إنّ ایِّ انسان عند مُخاطبته لشّخص لایصرف قلبه فی مکالمته لا للالفاظه و لا لمعانی

الالفاظ»؛ می‌گوید شما خود را فرض کن که می‌خواهی با شخصی حرف بزنی، الان مثلا من با شما صحبت می‌کنم و شما هم مقابل من نشسته‌اید. تمام توجه مخاطب به گوینده کلام است که در حال صحبت است، توجهش به او است که چه می‌گوید. بیشتر توجه مخاطب به متکلم است، البته متکلم در حال صحبت کردن و حرف زدن است، ولی مخاطب در مرتبه اول به خود گوینده توجه دارد که کی است، چطور است و...، گوینده را می‌بیند و با او مکالمه می‌کند و حرف می‌زند و در (وهله اول) خود متکلم برای او موضعیت دارد که او چه کسی است، در چه درجه‌ای از علم و دانش است، چه طوری است که این حرف‌ها را می‌زند. مگر می‌شود که «متکلم» لفظ را بگوید و «مخاطب» فقط به معانی توجه کند و متکلم را در نظر نگیرد؟! چون بالاخره این کلام از دهان این متکلم بیرون می‌آید، مگر می‌شود این الفاظ همینطوری از هوا بیرون بیاید؟! لذا به خود شخص و گوینده کلام که چه کسی است، اصل و نسبش و (سایر ویژگی‌ها) هم توجه می‌کنید. سپس شما مفاهیم و معانی الفاظ او را در صحبت کردن مورد توجه قرار می‌دهید.

حالا آن چه که تو نماز در نظر ما نمی‌آید خود «خدا» است! و توجه ما فقط به همین الفاظ و (نهایتا) معانی هست که می‌خوانیم، در حالی که باید در پیشگاه خدا مراقبه قلبی و حضور قلبی داشته باشیم و این که خدا در دل ما بیاید و این نماز را یک وسیله بدانیم برای (رسیدن) به خدا و نه همه موضوع! اگر خدا را جدا کنیم که خود نماز (به تنهایی) موضوعیت ندارد. آیا نمازگزار روی این که مخاطب این کلام چه کسی است هم فکر می‌کند و یا فقط به دنبال تمام کردن نماز است؟! در این مطلب یک نکته مهم عرفانی است که می‌گوید ابتدا شما نگاه کن که مکالمه یک انسان با یک انسان چگونه است، بعد برو در نماز ببین تو با خدا چطور مکالمه داری و حرف می‌زنی و چه می‌گویی؟!

«بل یکون هَمّهُ الوحید هو الانسان المخاطب»؛ تمام همّ او آدمی است که مخاطب این شخص قرار گرفته و پیش او آمده است. اگر آن آدم از پیش او برود، دیگر مخاطبی نیست! «و یاتی التوجه الی غیره من الالفاظ و المعانی فی المرتبة الثانیه»؛ در مرتبه دوم است که شما توجه به مفاهیم الفاظ و

معانی دارید، وگرنه در مرتبه اول آن شخص گوینده است که شما به او توجه دارید. پس ما باید نماز را به عنوان یک وسیله نگاه کنیم، همه این الفاظ و معانی برای (توجه و رسیدن به) آن خدایی است که این نماز باید ما را به او نزدیک کند. اگر توانستیم خدا را در ذهن و وجودمان تمرکز دهیم و عاشقانه و عارفانه با او نماز بخوانیم، او را مخاطب قرار داده و در دل جای دهیم، آن‌گاه دیگر توجه ما فقط محدود به همان وقت کوتاهی که در نماز صرف می‌کنیم و محدود به معانی و الفاظ نخواهد بود. نماز (به عنوان وسیله) راهی است برای پیدا کردن او، برای یاد او، برای عشق با او، برای ملاقات با او، برای انس با او؛ آن گاه نماز می‌شود یک «لقاءالله» برای عارف.

«و هکذا یَجب أن یکون المُصلّی فی صلاته»؛ نمازگزار در نماز باید مثل آن مقلدی باشد که پیش مرجع تقلیدش می‌رود، چه قدر توجه دارد به او وقتی سوال می‌کند؟ «یَصرفُ هَمَّهُ و فِکرُهُ و خِطابهُ الی مخاطبه العظیم»؛ تمام همّ و فکرش به آن مخاطب عظیم باشد. مخاطب عظیم چه کسی است؟

«و هوالله سبحانه» خدای سبحان است. «لا الی اداء الالفاظ من مخارجه»؛ نه این که فقط تمام توجهش به مخارج حروف و الفاظ نماز و تجوید و مفاهیم و... باشد و مثلا تمام همّش چگونگی کشیدن والضالّین باشد! یا برخی قاریان قرآن هستند (که بیشتر به صوت خود توجه دارند) و نهایت این که به مفاهیم قرآن و تجوید توجه دارند. ولی آقای قاری قرآن! که چند جور هم بلدی قرآن بخوانی! چقدر توانسته‌ای با خدای این قرآن و گوینده این کلمات انس داشته باشی و مشافهه کنی؟! تو فقط به زیر و بم صدایت و (آهنگین خواندن قرآن) توجه داری، در حالی که یک نفر ساده قرآن می‌خواند ولی بسیار از قرآن برداشت می‌کند و نور قرآن در دلش وارد می‌شود. این کجا و آن کجا؟!

برای همین است که می‌فرمایند نه به مفاهیم و نه به الفاظ، بلکه فقط باید به «او» توجه داشت و این‌ها باید برای ما فقط وسیله باشند. نماز را «باید» صحیح خواند به نحوی که غلط خوانده نشود، ولی اگر بخواهید زیاد به ظاهر نماز بپردازید و توجه به الفاظ و معانی و مفاهیم داشته باشید، آن

وقت قلب شما از توجه به خدا و حضوری که باید داشته باشد خالی می‌شود و حضور قلب شما به همین معانی و مفاهیم الفاظ نماز محدود خواهد شد و دیگر آن اثر مطلوب که باید از نماز عاید شما شود، وجود نخواهد داشت. دیگر این نماز نمی‌تواند «نماز معراجی» باشد که فرمودند: «الصلاة معراج المؤمن»[2]

این نماز روح شما را عروج و پرواز نمی‌دهد و شما را متوقف می‌کند در همان چند دقیقه‌ای که نماز می‌خوانید. اما نمازی که تمام همّ و غم، «او»(جلّ‌جلاله) باشد، خدا دیگر به این نماز محصور نیست، بعدِ نماز هم هست، همیشه با انسان هست، آن وقت این نماز می‌شود فقط یک وسیله برای (عروج مؤمن).

خدایا به خودت قسم می‌دهیم که ما را آن طور که خودت می‌خواهی، آن طور قرار بده. خدایا قلب ما را قلب ملکوتی بنما. خدایا به حق محمد و آل محمد(ص) ما را از اهل نماز واقعی قرار بده. از نمازگزاران حقیقی قرار بده.

وصلی الله علی محمد و آل محمد

---

[1] . بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی در تاریخ ۰۱/۰۲/۱۳۹۲

[2]. پیامبر اکرم(ص): «الصلاة معراج المؤمن»؛ نماز معراج مؤمن است. (کشف الاسرار، ج ۲، ص ۶۷۶)

توحید خواص

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل دوم کتاب المطالب السلوکیه صفحه ۱۶۷

شرح درس : توحید خواص

توسط استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی (مدظله العالی)

عارف بزرگوار شیخ عبدالله انصاری(ره) صاحب کتاب منازل السائرین می‌فرماید: «توحیدی که با حقائق اثبات می‌شود، توحید خواص است و این همان در نظر نگرفتن اسباب ظاهری است»؛ توحید عوام و عامه طوری قلم زده شده که چشمشان به همین اسباب ظاهر است، ولی آن‌هایی که با حقیقت دل پیش می روند و توحید خداوندی را در دل می بینند و به مرتبه توحید افعالی رسیده اند، نظرشون به این اسباب نیست. بالاخره ما می‌بینیم که وضعیت این دنیا طوری است که اسباب و مسببات در کار است. هر معلولی یک علتی دارد، اما آن کسی که موحد حقیقی است هم و غمش به علت‌العلل و مبداء و موثر اول است؛ لذا در پاورقی(کتاب المطالب السلوکیه، ص۱۶۷) گفتیم که موحد حقیقی کسی است که: شهود می‌کند که در این عالم موثری جز "الله" نیست؛ یعنی به حقیقت توحید افعالی رسیده و دست مسبب را خالی از اسباب می‌بیند. یعنی وقتی به این امور مادی نگاه می‌کند، به جای این که به «سبب» نگاه کند به «مسبب» توجه می‌کند، چون این‌ها همه جلوه او هستند؛ لذا چشمش به این اسباب نیست و به مافوق آن است و اسباب او را مشغول نمی‌کند.

موحد کسی است که فعل خدا را در تغییرات این عالم مشاهده می‌کند و دست او را می‌بیند و از تاثیر اسباب آن‌طور که مردم عادی فکر می‌کنند بیرون آمده است و اعتقاد توحیدی‌اش به مراتب بیشتر است؛ حال برای این که این مطلب خوب جا افتاده و روشن شود، مرحوم خواجه گفته: «وهو اسقاط الاسباب الظاهره و الصعود عن منازعات العقول، و عن التعلّق بالشواهد»؛ سالک

موحد به مرتبه‌ای می‌رسد که دیگر در گفتگوی عقلانی گیر نمی‌کند و تعلقش از این ظواهر و شواهد و مشهودات و محسوسات بیرون می‌آید. دنبال این نیست که خدا را از شاهد بفهمد، چرا؟ چون (مثل این است) که ما بیاییم بین خورشید و آثاری که از خورشید گرفته می‌شود، ببینیم که کدام قدرت و روشنایی‌اش بیشتر است؟! خوب مسلما خورشید بیشتر است. لذا وقتی کسی به خورشید رسید، آن‌گاه چشمش به چیزای دیگر نیست.

اگر کسی بخواهد از براهین و استدلالات عقلی خدا را بفهمد، در جنبه علمی و عقلی و دانشی گیر کرده و از عینیت توحیدی بیرون می‌آید. لذا مثل مشهوری است که «پای استدلالیان چوبین بود» و این راه «مشائیون» است؛ چون آن‌ها دنبال کتاب بودند و این که فقط کتاب زیر بغل بزنند و از این مدرسه به آن مدرسه و از این کتاب به آن کتاب دنبال دلایل عقلی و عقلانی و این مسائل باشند؛ اما راهی که «اشراقیون» دارند این است که از اشراق و نورهای باطن و دل بهره می‌گیرند و با یقین باطنی قدم جلو می گذارند و پیش می‌روند. مشخص است که کسی که این چنین پیش می‌رود با راه آن‌ها(مشائیون) فرق می‌کند. این با دل و جان پیش می‌رود، در حالی که آن می خواهد با کتاب پیش برود. دل‌کجا؟ کتاب کجا؟!

«و الصعود عن منازعات العقول، و عن التعلّق بالشواهد، وهو أن لاتشهد فی‌الوجود دلیلا، ولا فی التوکّل سببا، ولاللنجاة وسیلة»؛ دل بریدن از ظواهر استدلالی در وجود خدا، یعنی برای وجود خدا دلیلی از ظاهر نخواهی و در توکل دنبال سبب نگردی و برای نجات در جستجوی وسیله ای نباشی؛ چه دلیلی روشن تر از خودش؟ و برای تکیه‌گاه و توکل بر او چه یقینی بالاتر از خودش؟ و برای این که انسان نجات پیدا کند از همه انواع شرک جلی و خفی چه وسیله ای بالاتر از خودش؟ وقتی شما چنگ بزنی به آن بالابالاها! دیگر این پایین‌ها برات مطرح نیست! لذا در دعای عرفه امام حسین علیه‌السلام خیلی روشن به این مطلب اشاره کردند که «ماذا وجد من فقدک و ما الذّی فقد من وجدک»، چه دارد آن که تو را ندارد، و چه ندارد آن که تو را دارد؟ وقتی دست تو به صد برسد، همه اعداد زیر صد هم دست توست! بنابراین موحد حقیقی که به

حقیقت رسیده، دنبال این نیست که از اثرها به موثر برسد، اثرها را در مقابل آن قدرت ضعیف می‌بیند و فقط توجه تام به موثر حقیقی دارد. از بالا پایین را می بیند، نه از پایین به بالا.

«فتکون مشاهدا سبق الحقّ بحکمه و علمه» اگر این راه را انسان بپیماید، یعنی راه توحید حقیقی، راه نگاه کردن از بالا به پایین و قلب را متعلق به او کند و به این طریق پیش برود، آن‌گاه خداوند را به واسطه حکمت، به واسطه علم، دانش و از آثار و اسباب ظاهری و...جلوتر می‌بیند؛ یعنی نگاه که می‌کند، اول «او» را می‌بیند، بعد دیگران را؛ همان‌طور که امام صادق علیه‌السلام فرمودند «مَا رَأَیْتُ شَیْئًا إِلّا رَأَیْتُ اللَهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ»[1]من چیزی را ندیدم مگر آن‌که قبل از آن، و با آن و بعد از آن خدا را دیدم؛ انسان اگر یک چنین توحیدی داشته باشد چقدر خوب است؟! «و وضعه الأشیاء مواضعها، و تعلیقه ایّاها بأحاییِنها» این که انسان بتواند خداوند را در این که هر چیزی از این جهان را در همان موضع اصلی خودش و در وقت مناسب با وضعش پدید آورد، ببیند؛ همانطور که در دعا می‌خوانیم: «اللَهُمَّ أَرِنِی الاشْیَآءَ کَمَا هِیَ»[2]خداوندا اشیاء را آن طور که هست به من بنمایان؛

چطور واقعیت اشیاء را آن طور که هست ببینیم؟ یعنی این‌ها را جلوه او ببینیم، خوب حقیقت هم همین است که اگر او نبود، هیچ چیز نبود، آن وقت حیف نیست کسی خودش رو سرگرم غیر او کند؛ پس موحد این طور با اشیاء برخورد می‌کند که خدا را در این که هر چیزی از این جهان را در موضع اصلی و واقعی خودش و در وقت مناسب با وضعش پدید آورده و در رسم خودش پنهان داشته است می‌بیند. اشیاء، جهان و عالم را این گونه می بیند؛ دیگر هیچ جای سوال برایش نمی‌ماند که چرا (فلان چیز) این طور یا آن طور است؟! چرا چرا نمی‌کند. وقتی هر چیزی فعل «او» باشد، دیگر چرا ندارد؛ لذا در قرآن می خوانیم: «لَا یُسْأَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَهُمْ یُسْأَلُونَ»[3]از خدا سوال نمی‌شود که تو چه کردی، بلکه این خدا است که از ما سوال می‌کند و ما را تحت بازخواست قرار می‌دهد؛ اگر به این صورت پیش رفتیم آن وقت این حالت پیش می‌آید که: «تُحقّقُ معرفة العِلَل»، به جایی می‌رسد که حقیقت علت‌ها و حقیقت اسباب ظاهری که مردم آن را به این ظاهر

می‌پندارند، آن حقیقت برای سالک روشن و معلوم می‌شود که دست، دست کسی دیگر است و این مبداء آن‌قدر در دلش قوت پیدا می‌کند که اصلا نمی‌تواند چیز دیگه‌ای مورد توجهش قرار بگیرد. ما می‌توانیم شیءیی را که معلول است بپرسیم علتش چیست، اما «او» که معلول علت نیست و لذا این سفسطه است که ما سوال کنیم که علتش چیست!

«و تُحقّقُ معرفة العِلَل، و تسلُک سبیل اسقاط الحدث، و اثبات القِدَم» بر تو معلوم خواهد شد که حوادث و تغییرات این عالم، تنها و تنها مستند به اوست و دیگر اینجا «حدث» از نظر شما ساقط می شود. موحد کامل به این حادث‌ها و حوادث و تغییرات اصلا توجه نداره، چون کسی که با «قدیم» انس گرفت (چون یکی از اسماء الهی یاقدیم است) می‌فهمد قدیمی جز او نیست و غیر او هر چه باشد "حادث" است؛ این قاعده را در علم منطق هم می‌خوانیم که «العالم متغیّر و کلّ متغیّر حادث فالعالم حادث» نگاه می‌کند به این جهان و تغییر می‌بیند و هر تغییری دستی دارد که او را احداث کرده، پس این عالم باید حادث باشد؛ بنابراین آیا شایسته است که کسی بیاید به این عالم حادث شده توجه کند و از آن «قدیمی» که این عالم حادث را ایجاد کرده غافل شود؟ سالک موحد این طور نیست، او کل حدث‌ها را از دید باطن خود ساقط می‌کند و تعلق قلب فقط به «او» است و همیشه «اثبات قِدَم» می‌کند، یعنی همیشه با قدیم و قدم سروکار دارد، نه با حوادث و چیزهایی که قابل تغییر و زوال و فنا است. دل‌خوش نمی‌کند به این‌ها، چون می‌داند این‌ها رفتنی است؛ دست خداوند قدیم را در ماسوی الله به نحو حقیقی و عینی و با دید توحید افعالی اثبات می‌کند و لذا جز حکم سابق ازلی «او» در جریان احوال تو با حق، فاعل و موثری نیست. در پاورقی کتاب (المطالب السلوکیه، ص۱۶۹) گفتیم: مولف می‌گوید این حال توحیدی از فنای تام یک عاشق در محبوب به دست می آید و کلمه ای را که خواجه (در منازل السائرین) اثبات القدم گفته است، این همان «توحید خاص الخاص» است، و این مرتبه‌ی دوم از مراتب توحید است که راه پیدا می‌کند به مرتبه سوم که آن جا فقط «جذبه»ها است که کار می کند.

حالا این مجملی بود از بیان توحید خواص و این که، این مقدار هم که گفته شد برای این است که بدانیم ما بالاخره چنین مراتبی را در پیش داریم، دأب ما در این کتاب یا صحبت‌ها این است که گاهی اوقات آن مراتب بالاتر را عنوان می‌کنیم برای این که سالک بداند چنین مراتبی در آینده خودش هست؛ البته بدیهی است که در حال حاضر ممکن است نتواند این مسائل را حل و فصل و تحلیل درست کند، ولی باید بداند که چنین مراتبی در آینده برای او پیش می‌آید و در توحید هرچقدر جلو برود، مرتبه‌های بیشتری برای سالک پیش می‌آید؛ لذا می گویند آخرین منزل، "منزل توحید" است. ما زمانی تدریس کتاب منازل السائرین را دوره‌اش را تمام کردیم، آن‌جا خواجه (عبدالله انصاری) می‌گوید اول مرتبه "یقظة" (بیداری) است و بعد از صد منزل، می‌گوید آخرش «توحید» است و بعد در آن کتاب، توحید را تقسیم بندی می کند: «توحید مبتدئین، توحید متوسطین، توحید منتهین».

اگر بخواهیم برای (این نوع) توحید، مثالی زنده بزنیم: سید الموحدین آقا اباعبدالله الحسین علیه‌السلام هستند؛ کسی را سراغ نداریم که با این همه مصیبت‌ها، با این همه مشکلاتی که برای حضرت(ع) پیش آمد، همه را از دید خدا می‌دید. ایشان در اوج مصیبتی چون مصیبت حضرت علی اصغر علیه السلام می‌فرماید: «هوّن بی، ما نزل بی انّه بعین الله»[4]مصیبت این شیرخواره برای من آسان آمده، چرا که این در پیش چشم خدا است، او دارد می بیند مسائل را و اگر می خواست جور دیگر قرار می‌داد. تمام حرکات حضرت(ع) از اول خروج مدینه و مکه و آمدن به کربلا و قضیه اسارت و همه و همه را در تاریخ و مقتل سیر کنید، همه توحید را می بینید در کلماتشان، در خطبه حضرت زینب سلام الله علیها و... همه جا می بینید؛ در آن ساعتی که حضرت افتاد در گودال قتلگاه و آن جمله معروف «الهی رضاً برضاک لا معبود سواک» را فرمودند.

الهی در رهت از جان گذشتم هم از اکبر هم از اصغر گذشتم

شدم راضی که اکبر کشته گردد سرش در خاک و خون آغشته گردد

[1]. لقاء الله، خطی – ص ۷

[2]. تفسیر کبیر فخر رازی، ج ۶، ص ۲۶

[3]. سوره انبیاء، آیه ۲۳

[4]. اللهوف، ص ۵۰

.....

اهمیت دعای مناجات مریدین

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بند بیستم – صفحه ۱۷۲ کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: مناجاة المریدین: اهمیت دعای مناجات مریدین

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی سلمه الله

در این کتاب تجربه های سلوکی و عملی و توصیه ها و القائات عرفانی حضرت استاد مرحوم حداد رضوان الله علیه بیان شده است. از جمله درس امشب را که بند بیستم از نیمه دوم کتاب است، با عنوان «مناجات المریدین» پی می‌گیریم. مناجات المریدین از مناجات‌های خمسة عشر، پانزده مناجات صحیفه سجادیه امام چهارم آقا امام زین العابدین علیه‌السلام است. حالا به چه دلیل ما این مناجات را انتخاب کردیم و در این کتاب آوردیم؟ دلیل آن مرحوم استاد است:

«**کان استادی المرحوم السید هاشم الحداد رضوان الله علیه یوصینا بقراءة مناجاة المریدین عند تَغلُّبِ و فورانِ نار العشق والحبّ الالهی**»؛ استاد مرحومم سید هاشم حداد(رض) سفارش می‌کرد هنگام غلبه و فوران آتش عشق و حبّ الهی از بین مناجات‌ها، مناجات مریدین را که مطابق با حال عاشق است بخوانید.

«**وهو دعاء الامام زین‌العابدین علیه‌السلام فی الصّحیفه السّجادیه**»؛ امام زین العابدین(ع) این مناجات را در کتاب معروف صحیفه سجادیه آورده است که مجموعه‌ای از دعاهای آن بزرگوار است. ضمنا بعضی از این جمله‌ها را قبل از دعا آورده‌ایم، چون قابل توجه و اهمیت است. «**و قد ورد فی هذا الدعا الشریف: و فی مُناجاتک روحی و راحتی، و عِندکَ دواء علتی، و شفاء غُلّتی، و بَرد لوعَتی و کشف کُربتی**»؛ در قسمتی از این دعای شریف می‌خوانیم: و در مناجات تو است روح و راحت من، و نزد تو داروی بیماری، و شفای آتش عطش، و سردی التهاب، و زوال غصه و اندوه من است؛ یعنی یک بنده خدا وقتی آتش عشق در دل او گُل میکند و شعله‌ور می‌شود، می‌آید و با محبوب خود راز و نیاز و درد دل می‌کند، حرف می‌زند و مناجات می‌خواند تا این که بتواند خودش را راحت و آرام کند، تا این که حالت عقده‌های دل باز شود و برایش روحانیت و راحت پیش بیاید. این در اثر مناجات با خدا است. شما می‌بینید که گاهی اوقات وقتی این گره‌های عشق شعله‌ور می‌شود، تا دست به خواندن یک مقدار دعا می‌زنی آن هم با صدای حزین و بلند، این عقده‌ها یکی بعد از دیگری باز می‌شود و اشک‌ها می‌ریزد، بعد می‌بینی که یک نوع از آرامش و باز شدن دل و یک نوع از کیفیت بسیار عالی ملکوتی برای عبد دست می‌دهد. این در

اثر همین مناجات است که خاصیتش را امام(ع) این گونه بیان می‌کنند. این خاصیت مناجات است.

پس ما باید اهل مناجات باشیم. همان‌طور که امامان ما، پیشوایان دین ما (علیهم‌السلام) اهل مناجات و اهل بکاء و اهل سحرخیزی و اهل نماز شب و اهل تهجد و تعبد بودند، ما هم باید از آن‌ها یاد بگیریم. یعنی یک امام معصوم حالش این گونه بوده که تا مناجات نمی‌کرده، تا با خودش دعا را نمی‌خوانده، نمی‌توانسته آرام بگیرد. فکر نکنید این ادعیه صحیفه سجادیه، ادعیه امیرالمؤمنین(ع) و مناجات‌های ائمه و امامان (علیهم‌السلام) فقط برای ما مردم بوده است! مناجات آن‌ها در درجه اول بیشتر برای خودشان بوده، یعنی حال عرفانی یک امام معصوم ایجاب می‌کرده که این دعا را انشاء کند و در محضر خدا با خدا سخن بگوید. مگر می‌شود کسی دلش آن چنان پر از عشق خدا باشد، پر از توحید باشد ولی با محبوب خودش هیچ نگوید و هیچ به زبان نیاورد؟! شما فکر کنید آیا می‌شود بگوییم که این‌ها هر چه گفته‌اند فقط برای ما گفتند و برای خودشان نبوده؟! عزیز من! این حال خود امام(ع) بوده که ایجاب کرده این گونه صحبت کند. حالا اگر ما رفتیم در این خط عشق و سیر و سلوک، که خوب ما هم باید دردمان را این‌طور درمان کنیم، راه دیگری نداریم برای درمان، جز این که بنشینیم در محضر خدا و با معشوق خود راز و نیاز کنیم و حرف بزنیم و مناجات بخوانیم.

لذا وقتی می‌فرماید: «فی مناجاتک روحی و راحتی»، خاصیت اصل مناجات را عنوان می کند. و بعد می فرماید: «عندک دواء علتی»، منظور از علت همان بیماری روحی و دردها و ناله‌های عشق است. می‌فرماید خدایا درمان عشق من فقط و فقط در نزد تو است، تو می‌توانی مرحم روی دل من بگذاری، کسی دیگری نمی‌تواند مرحم بر دلم بگذارد. ببینید این حال عاشق است، حال عشق است، حالی است که یک دردمند و یک فریادگر عاشق دارد با محبوب خودش میگوید «وشفاء غُلتی»، می‌گوید این غُله (که در لغت به معنای شعله آتش است)، اگر بخواهم این شعله را فروکش کنم، شفا دهم و راحتی بدهم، فقط در این است که بنشینم مناجات بخوانم و با خدا حرف

بزنم. «و برد لوعتی»؛ لوعه به معنی التهاب عشق است. عاشق التهاب دارد، بی‌تاب است و بی‌صبر می‌شود. خب چه کار کند؟ اگر بخواهد خود را خُنک کند، فقط باید با محبوب خودش خلوت کند و داد و بیداد کند و حرف بزند و گریه کند و درد دلش را بگوید. کجای دیگری میتواند حرفش را بزند؟

«وکشف کُربتی»؛ این کُربت و غصه و اندوهی را که امام چهارم(ع) مطرح می‌کنند، غصه‌های مادی نیست، غصه‌های دنیوی نیست، غصه‌های زندگی نیست! مگر غصه‌ای مشکل‌تر از غصه خدا پیدا میشود در این دنیا؟! چرا این را دست کم می گیریم؟ اگر بخواهیم برای این کربت و غصه مرحمی پیدا کنیم، وصالی برایش پیدا کنیم و درد هجران را درمان کنیم، فقط نشستن با خدا است و این که بنشینیم با او حرف بزنیم، مناجات کنیم، گفتگو کنیم تا این کربت کشف و برطرف شود و نور آن محبوب بیاد در دل ما جا بگیرد و در دل به آن رؤیت و توحید برسیم. وقتی خودش را پیدا کردیم، آن وقت همه چیز را داریم. اما این‌ها برای وقتی است که هنوز به آن درجه نرسیدیم. لذا با همین مناجات‌ها آدم میتواند خودش را نزدیک کند و کم‌کم به وصال برساند. پس ما باید «دعای مناجات المریدین» را از اول بخوانیم و ترجمه و تفسیر کنیم تا آخر. این دعا هم در مفتایح‌الجنان، هم در صحیفه سجادیه و...آمده و هم ما در این کتاب آورده‌ایم. مرحوم استاد حداد از حفظ داشتند، ما هم تا اندازه‌ای حفظ داریم و توصیه ما به شما عزیزان این است که این دعا را تا آن جا که مقدور است حفظ کنید و در سینه داشته باشید و در دعای قنوت و در جمع‌تان بخوانید:

بسم الله الرّحمن الرّحیم. «سبحانک ما اضیق الطرق علی من لم تکن دلیله و ما اوضح الحق عند من هدیته سبیله»؛ منزهی تو ای خدا، چقدر راه‌ها تنگ و دشوار است بر کسی که تو راهنمایش نباشی و اگر تو راهنما و هدایتگر او باشی، چقدر راه حق هویداست. معبودا ما را به راهی که به درگاهت می‌رسد، برسان.

«الهی فاسلک بنا سبل الوصول الیک»؛ معبودا ما را به راهی ببر که به درگاهت رسیم.

«و سَیِّرنا فی أقرب الطرق للوفود علیک، قرّب علینا البعید، و سَهّل علینا العسیر الشرید»؛ و از نزدیک‌ترین راه‌ها ما را برای ورود بر خودت ببر و به خودت نزدیک کن. ای خدایا ای معبودا ای پروردگارا آسان نما بر ما سخت و مشکل را و آن مطلب و مقصدی را که سخت و دور از دسترس است را به ما نزدیک کن، تا بتوانیم به تو نزدیک شویم و از این همه مزاحمت‌ها و موانع که سر راه ما قرار گرفته جدا شویم.

«و الحقنا بعبادک الذّین هم بالبدار الیک یسارعون»؛ خدایا تو بندگانی داری که همیشه در خانه تو را می‌زنند، همیشه در عبادت و بندگی تو به سر می‌برند، می‌شود که ما را هم از آن قسم از بندگانت قرار دهی؟

«و بابک علی الدوام یطرقون»؛ (این بندگان) همیشه در خانه تو را می کوبند. دق باب، در خانه را کوفتن است، یعنی پیش خدا رفتن و در خانه او را زدن و با او حرف زدن و با او عشق ورزیدن و عشق بازی کردن است.

«وایّاک فی اللیل والنهار یعبدون»؛ و فقط تو را در شب و روز عبادت می‌کنند. بندگان عاشق خدا کسانی هستند که نمی‌آیند عبادت را به یک وقت خاصی اختصاص بدهند، یک عاشق نمی‌تواند بگوید که مثلا من فقط وقت نماز می‌روم سراغ خدا! عاشق که چنین حرفی نمی‌زند. عاشق آن است که می‌گوید شب و روز و همه چیز من در راه او است و برای او است. آن وقت این عبادت صلاتی و نمازی را در هر حالی با خدا انجام می‌دهد. خوشا آنان‌که دائم در نمازند. باید دائم در نماز باشیم و دائم حضور خدا را در دل داشته باشیم.

«وهم من هیبتک مشفقون»؛ و ایشان از هیبت تو در هراسند. خب می‌دانید که خدا هیبت دارد، جلالت دارد، عظمت دارد، گاهی ما را به نوع جمالش می‌برد و گاهی هم به نوع جلالش می‌برد. این طور نیست که فقط در «بسط» و «جمال» خدا باشیم و دیگر «خوف» و «قبضِ» عظمتی و جلالی خدا تو دل سالک نیاید. چون سالک بین «خوف» و «رجا» است. بنابراین این شفقت

درحالی پیش می‌آید (منظور از اشفاق همان ترس و خوف و خشیت قلبی سالک است، این خشیت از هیبت خداوندی است. از آن رعب الهی است که در دل سالک پیش می‌آید) که آن آیات و تجلیات جلالی خدا در دل سالک جلوه و تجلی کند.

«الّذین صفّیت لهمُ المشارب»؛ کسانی که آبخور آنها را پاک کردی! این جور بندگان خدا کسانی هستند که دارای این صفات‌اند: یکی این که تمام مشرب‌هایشان یکی شده است و از یک جا می‌نوشند، از یک‌جا می‌خورند، از یک جا حرف می‌زنند، با یکی راه می روند، با یکی می‌نشینند، این توحید قلبی آن‌ها است. یک سالک عاشق نمی تواند از خدا جدا شود. اگر آنی بخواهد از خدا جدا شود، داد و فغانش بلند است! و رفته که رفته!

لذا این گفته‌های معصوم(علیه‌السلام) است در مورد بندگان سالک و عاشق خدا. معصومی که در اعلا درجه عرفان و توحید است و برای آن‌ها این مطالب حل شده است. او است که دارد از حال این بندگان سالک و عاشق خدا صحبت می کند. «الّذین صفّیت لهمُ المشارب»؛ کسانی که آبخور آن‌ها را پاک کردی! و به آرزوهایشان رساندی. ما هم باید از یک‌جا آب بخوریم و آن راه محبت و عشق به خدا است والّا کیف‌های دیگر که کیف نیست! کیف‌های دیگر گذرا و رفتنی است. سالک نمی‌تواند به کیف‌ها (و لذت‌ها)ی دیگر دل ببندد. (مخصوصا الان و در این ایام که ما در آستانه عید نوروز هستیم) توصیه ما این است که رفقا، دوستان، اسباب غفلت زیاد شده و در این ایام زیاد می‌شود. یک وقتی نکند که از آن عشق حقیقی و لذت‌های حقیقی خدایی نکرده برویم سراغ لذت های مجازی و لذت‌های دنیوی.

حضرت سجاد(ع) در ادامه می‌فرمایند: «**بلغتهم الرغائب**»؛ آن‌ها را به رغبت و میل واقعی‌شان که همان خدا است، مدد دادی و کمک کردی و رساندی، ما را هم جزو آن‌ها قرار بده.

«**وأنجحتَ لهم المطالب**»؛ مطلب و مقصد آن‌ها را تا بدانجا رساندی که به پیروزی رسیدند. «نجاح» به معنی پیروزی است. یعنی آن‌ها در این راه پیروز شدند و مردود نشدند. دیدید که یک

دانشجو، یک دانش‌آموز مراحلی در امتحانات دارد، گاهی مردود و گاهی تجدید می‌شود، و گاهی هم قبول می‌شود و از امتحان سربلند بیرون می‌آید. حالا این‌ها هم که سراغ خدا می‌روند و «سیر منازل» می کنند، به مطلب و مقصدشان می‌رسند و پیروز می‌شوند.

«و قضیت لهم من فضلک المَآرب»؛ خدایا تو از فضل خود به این بندگان آن قدر مدد دادی که آن‌ها را به آرزوها و مقاصدشان رساندی و از مقامات عالی عرفانی و محبت کامیاب‌شان کردی و حاجات آن ها را برآوردی. خب مقصد همان خدا است، غیر از خدا چیزی نیست.

«و ملأت لهم ضمائرهم من حُبّک»؛ ضمیر دل و باطن آن‌ها را از عشق و محبتت پر کردی. خدایا دل ما را هم از عشق و محبتت پرکن.

«و روّیتهم من صافی شربک»؛ و سیرابشان کردی از زلال آب محبتت. یک وقت رودی آبش زلال و صاف است و یک وقتی هم مکدّر و مخلوط و آلوده است. در این دعا می‌فرماید خدایا ما را از آن جمعی قرار بده که این ها را از آب زلال و پاک عشق و محبتت مستشان کردی.

«فبک الی لذیذ مناجاتک وَصَلوا»؛ پس با کمک تو به لذت روحی مناجات با تو رسیده‌اند. آن وقت با همین مستی سراغ مناجات تو رفتند و از این مستی و عشق غرق در لذت مناجات تو شدند.

حالا ما وقتی می‌نشینیم دعا می‌خوانیم بنشینیم ببینیم این دعا واقعا برای ما لذتی دارد؟ یا این که بر کسالت ما می‌افزاید؟! اگر شما می‌بینی اقبال برای دعا خواندن نداری، باید درصدد اقبال برآیی. اول خودت را آماده کن، بعد دعا را بخوان. این‌طور نباشد که ما فقط برای این که دعا را به پایان برسانیم، چند ورق دعا بخوانیم مثل عوام‌الناس که آیا بفهمند، نفهمند معنی دعا چیست و حالشان کجاست؟ همه سعی‌شان بر این است که مثلا این دعای جوشن یا فلان دعا تمام شود! اما دعا برای «سالک» یعنی حالات او با خدا. باید ببینید که چقدر از مضامین این دعا در وجود شما اثر گذاشته و روح شما چقدر با این جمله‌های دعا انس گرفته، آشنا شده و تطبیق کرده است؟ وقتی

شما از این منظر به دعا نگاه کنید که می‌خواهید دعا را با حال خودت تطبیق بدی، آن وقت هرجا حال شما با دعا تطبیق ندارد، باید همان‌جا وقفه کنی و آن قدر با خود زمزمه کنی و تامل کنی تا آن جمله و همه جزئیاتش با حالت و وضع روحی خودت کاملا تطبیق کند. تو می‌توانی چنین کاری کنی، می‌توانی! حالا این دیگر هنر شما است که چقدر هنر داری که در این راه با خودت کار کنی که این کدورت‌ها، این غفلت‌ها، این ظلمت‌ها را در اثر همین دعا خواندن و مناجات برطرف کرده و صاف کنی. بالاخره انسان جنبه بشری دارد، مخصوصا آن اوقاتی که با اهل غفلت معاشرت می‌کند و غفلت‌ها یکی بعد از دیگری می‌آید. اگر بخواهی بگذاری بدون دعا و بدون مناجات و بدون خلوت کردن با خودت و بدون این که پاک کنی، آن غفلت‌ها تراکم پیدا کرده و زیاد می‌شود تا جایی که شما را زمین گیر می‌کند. خب چرا؟! همان دقیقه که برای شما غفلتی پیش آمد، همان‌جا بنشین با خودت مناجات (مثلا) مریدین را بخوان و همانجا وضع خودت را صاف کن و نگذار روی هم جمع شود، چون بعدا برطرف کردنش مشکل می شود.

در ادامه می‌فرمایند: «**و منک اقصی مقاصدهم حَصَلوا**» این ها با لذت مناجاتت به تو می‌رسند و این ها کسانی هستند که از تو به بالاترین مقصد دست می‌یابند در اثر همین مناجات‌ها و دعاها.

«**فیا من هو علی المُقبلینَ علیه مُقبل**»؛ ای کسی که بر توجه‌کنندگان بر خودش روآور است. ای خدایی که وقتی بنده یک مقدار به تو اقبال می‌کند، تو هم به او اقبال می‌کنی.

«**و بالعطف علیهم عائد مُفضِل**»؛ ای خدایی که همواره با آن عطف و مهربانی که داری، مهربانی و عطوفت خود را مثل باران رحمت بر آن‌ها فرومی‌ریزی و آن‌ها را مشمول رحمت‌ها و مهربانی‌ها، مهرورزی‌ها خودت قرار می‌دهی.

«**و بالغافلین عن ذکره رحیمٌ رئوف**»؛ اگر هم کسی از تو غافل می‌شود، تو به سراغ او می‌روی و با مهربانی و رحمت و عطوفتی که داری به سوی آن‌ها اقبال می‌کنی. پس هم به مقبلین توجه داری، هم به غافلین. هم به آن‌هایی که توبه کردند و هم به آن‌هایی که دستشان در معصیت است

توجه می‌کنی. خب دیدیم کسانی را که غرق در گناه و معصیت بودند، یک دفعه همه را کنار گذاشتند؛ آیا می‌شود که این به مدد الهی نباشد؟! این معنای همین جمله است.

«و بجذبهم الی بابه ودود عطوف!»؛ خدایی که تو در دل آن‌ها ایجاد جاذبه می‌کنی و آن‌ها را به سوی خویش می‌کشانی. چون ودودی، چون عطوفی. ودود یعنی با موّدت و با محبت.

«أسالک أن تجعلنی من أوفرهم منک حظّا»؛ خدایا مرا از کسانی قرار بده که بیشترین حظ و نصیب را از تو می‌برند. عزیزان من محبت و عشق خدا هم سهمی است! یکی سهمش زیاد است و یکی سهمش کم است. این که در دعا می‌فرماید: «من أوفرهم منک حظّا» و یا در دعای کمیل هم که جمله‌ای است با این معنا، در واقع شما در این دعا از خدا می‌خواهی که سهم بیشتری به تو از محبت و عشق به خودش عطا فرماید.

«و أعلاهم عندک منزلا»؛ و (از کسانی قرار بده که) مقام برتری نزد تو دارند. منزلت تو در نزد خدا بالا رود.

«و أجز لهم من وُدّک قِسما»؛ و از دوستی تو سهم بیشتری می‌گیرند. «قِسما» این‌جا غیر از قَسَم است. قسم یعنی سوگند خوردن، ولی قِسم یعنی سهم و قسمت، یعنی آن مقدار سهم و نصیبی که یک «سالک» از مودّت و عشق خدا به آن می‌رسد. در این فراز از دعا از خدا می‌خواهی که مرا از کسانی که بیشترین نصیب و سهم را از عشق تو دارند قرار بده. قبلش از مراتب گفتی، حالا از عشق می‌گویی.

«و أفضلهم فی معرفتک نصیبا»؛ و در معرفت تو نصیب بهتری می‌برند. باز اینجا مسأله «معرفت» عنوان می‌شود. درست است که شما در همه این جمله‌ها بهره بیشتر را خواستی، اما از چی؟ باید ببینیم از چی بهره بیشتر می‌خواهیم؟ یک جا از «عشق خدا» است، یک جا از «منازل سیروسلوک» است. ولی اینجا چه می‌گویی؟ «أفضلهم فی معرفتک نصیبا»؛ شناخت و معرفت می‌خواهیم تا بیشترین بهره را از خدا ببریم...

❊❊❊

(حاشیه جلسه): این بخش از دعا را انشاءالله دوستان با توجه و معنا و توضیحاتی که داده شد حفظ کنند تا اگر خواستیم در قنوت یا جای دیگر بخوانیم از حفظ باشید. بنده یادم هست که روزی منزل علامه طهرانی(ره) در همین تهران و قبل از این که منتقل به مشهد شوند، رفته بودیم. منزل ایشان در احمدآباد بود و از منزل تا مسجد ایشان به نام مسجد قائم(عج) که در خیابان سعدی است، خیلی مسافت بود (قبل از آن که رفقای مسجدی منزلی در نزدیکی همان مسجد برای ایشان تهیه کنند)، ما منزل ایشان مهمان بودیم تا این که وسیله آمد و ما نشستیم و راه افتادیم. در بین راه حال علامه طهرانی(ره) به دعا گرفت و شروع کرد به خواندن همین «دعای مریدین» که حضرت استاد سیدهاشم حداد(ره) توصیه داشتند و کلمه به کلمه از حفظ خواند تا به نزدیک مسجد رسیدیم.

حالا شما برادران و خواهران هم باید در بین راه مبداء تا مقصد همینطور عمل کنید. وقتی مثلا یک ساعت یا بیشتر در ترافیک هستید، باید به خواندن دعا بگذرانید، وگرنه عمر آدم تلف می‌شود. لذا در اتوبوس، مترو، ماشین و... که هستید باید تسبیح همراه داشته باشید تا ذکری بگویید و از همین دعاها و مناجات‌ها بخوانید تا یک وقتی دچار غفلت نشوید.

خداوند انشاءالله به حق محمد و آل محمد(ص) دل ما را از شراب محبت خود پر کند و ما را به عشق و محبت خودش بمیراند و زنده بدارد.

والسلام علیکم ورحمت الله وبرکاته.

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی در تاریخ ۱۶/۱۲/۱۳۹۱

.....

بقای روح بعد از مرگ

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل دوم کتاب المطالب السلوکیه صفحه ۱۲۹

شرح درس : بقای روح بعد از مرگ

توسط استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی (سلمه الله)

این مطلب در ارتباط با مطلب قبل است. (دلالت خواب بر بقای روح)

فخر رازی از مفسران معروف اهل سنت در تفسیر سوره ی اسراء این مطلب را آورده است . ایشان می گوید خیلی از مردم ، پدران یا فرزندان خود را بعد از مرگشان در عالم خواب می بینند . این امری روشن است و خیلی هم اتفاق می افتد که انسان یکی از رفتگان خود را که در عالم برزخ است در خواب می بیند که او می گوید به فلان جا برو، در آن جا برایت گنجی دفن کرده ام . (در قدیم و قرن ها پیش که بانک وجود نداشت مردم برای حفظ اموالشان طلا

و گنج های خود را زیر خاک دفن می کردند . گنج هایی که امروزه به دست می آید از اکتشاف همین موارد است.) یا می گوید فلانی از من مقداری طلب دارد ؛ برو و آن را بپرداز.

وقتی کسی که این خواب را دیده است به دنبال اجرای این گفته ها می رود ، می بیند که خوابش درست بوده است و آنچه که در عالم رؤیا دیده است به واقعیت پیوسته است.

فخر رازی از بیان این مطلب ، مقصود و هدفی را دنبال می کند .

سؤالی که پیش می آید این است که وقتی شخصی از دنیا رفته و روح او وارد عالم برزخ شده است ، چطور دوباره نزد شما بر می گردد و وارد روح شما می شود؟

پس معلوم می شود که این روح از بین نرفته است . اگر بنا بود که روح انسان هم مثل بدن او از بین برود ، دیگر نمی توانست به خواب شما بیاید .

این هم یک برهان و حجتی است بر اینکه وضعیت روح با بدن فرق می کند ، روح ماندنی است و از بین رفتنی نمی باشد . ایشان می خواهد این نتیجه گیری را بکند که انسان فقط این بدن مادی نیست . این انسانی که سر پا ایستاده یک جسم خالی نیست. او چیز دیگری غیر از این بدن است . معلوم می شود که روح موجودی ماندنی است که از بدن جدا می گردد و بقا دارد ؛ اما بدن تبدیل به خاک می شود .

این حقایق را ما از رؤیا و خواب کشف می کنیم . وقتی یک مُرده به خواب انسان می آید ، نشان می دهد که روح هنوز وجود دارد .

این دو مطلب (مطلب سوم و چهارم از بخش دوم کتاب) بر این معنا دلالت دارند که ما باید در تفکرات خود تجدید نظر کنیم و توجه بیشتری به این امر داشته باشیم که وجود ما فقط این بدن مادی نیست ، آنچه که در این بدن مهم است همان مسئله ی روح است که این مسئله برای سالک بسیار مهم است و قابل توجه است که به جای پرداختن به بدنش ، باید به فکر

تربیت و تزکیه روحش باشد . البته باید این امر را در نظر داشته باشیم که جسم مرکب و روح راکب است و مرکب باید مرکب خوبی باشد تا بتواند روح را تعالی بدهد . اگر بدن ضعیف و ناتوان گردد ، اگر جسم بیمار و ضعیف و زمین گیر شود و نتواند در سحرگاه برای نماز و عبادت و مناجات برخیزد؛چگونه می تواند باعث تعالی و کمال روح شود؟

پس باید کارهایتان را مرتب کنید ، مخصوصا در این روزهای بلند وشبهای کوتاه کار خیلی سخت تر است . همانطور که برای کارهای دیگر برنامه ریزی می کنید باید برای سحرخیزی و بیداری آخرشب هم برنامه ریزی کنید . نمی شود همینطوربگویید "عـَـلـَی الله" خدا ما را بیدار می کند . باید غذا کم خورده شود، بایدخواب اول شب را بیشترکرد ، باید ساعتی را برای بیدار کردن قرار داده ، یا به کسی سفارش کنید که شما را بیدارکند تا بالاخره از هر طریق که شده ، حداقل نیم ساعت قبل از اذان بیدار باشید . اگر گاهی دیدید خسته هستید وظنّ قوی دارید که بیدار نمی شوید ، بعد ازنیمه شب شرعی و قبل از خواب ، نماز نافلة شب را بخوانید . این کار بهتر از این است که روز بعد ، قضای آن را به جا آورید.

افرادی که نماز شب خوان هستند نباید در این امر وقفه ای ایجاد کنند . باید نماز شب را در وقت ، اگرنشد بعد از نیمه شب شرعی واگر مقدور نبود فردای همان روز قضای آن را به جا آورند. همان طورکه شما قضای نماز یومیه را به جا می آورید، از قضای نماز شب هم که خیلی روی آن تأکید شده نباید صرف نظر کنید. اگر صرف نظر شود نفس بر شما غلبه می کند و اگر جبران نکنید و نفس را به حال خود وا گذارید ، تمام آن زحماتی را که کشیده اید ، از دست می دهید. لذا این مصیبت از خود ماست . بعضی ها شکایت می کنند که چرا ما موفق به نماز شب نمی شویم؟ چرا گاهی نماز صبحمان قضا می شود؟

همة این ها از خود شماست . باید برنامه ریزی کنید تا این طور مسائلی پیش نیاید.

خدایا توفیق علم و عمل به همه ما عطا فرما

فرج امام زمان(عجل الله تعالی فرجه الشریف) را برسان

اموات و گذشتگان ما را ببخش

اللهم صل علی محمد و آل محمد

خواب بر بقای روح دلالت دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل دوم کتاب المطالب السلوکیه صفحه ۱۲۷

شرح درس : خواب برای بقای روح دلالت دارد

توسط استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی (حفظه الله)

این مطلب راجع به برهان و حجیّت خواب است که از دلایل بزرگ برای اثبات مبدأ و معاد می باشد یعنی شما از خواب می توانید هم مبدأ و هم معاد را کشف کنید .

در حالت خوابی که به انسان دست می دهد، گر چه انسان با اختیار خود مقدمات خواب را فراهم می کند و به رختخواب می رود ، ولی لحظهٔ به خواب فرو رفتن مانند حالتی که اجل و مرگ انسان فرا رسیده ، غیر اختیاری است .

این چه دستی است که انسان را به خواب می برد و چه دستی است که ما را از خواب بیدار می کند ؟ آیا غیر از خدا دست دیگری در کار است؟ از این مطلب می توانیم مبدأ را کشف کنیم.

و اما درمعاد ، معاد هم جسمانی و هم روحانی است . گفته می شود که هم در شب اول قبر و هم در قیامت , روح به بدن برمی گردد وکشف این مطلب در خواب بیشتر است.

در تاریخ گذشتگان نقل شده است که پادشاهی بر مردم حکومت می کرد که به خدا و معاد و آخرت ایمان نداشته و کافر بود. بعد از مدتی پادشاهی با ایمان بر مردم مسلط شد . در آن زمان بشر اصلاً خواب نمی دید . پادشاه با ایمان و یا پیغمبر(در بعضی روایات پادشاه ذکر شده و در بعضی از روایات پیغمبر) دست نیاز به سوی پروردگار دراز کرد و از خدا خواست که برای اثبات معاد و زنده شدن انسان پس از مرگ و ملحق شدن روح به بدن شب اول قبر و درعالم قیامت ، برهان و حجتی به او داده شود تا بتواند مردم را هدایت کند . به این ترتیب خداوند هم خواب را برای انسان قرار داد .

خواب دیدن دلیل و برهانی است که خداوند برای بشر قرار داده تا از این راه معاد و عالم دیگر را کشف کند و به حقیقت روح پی ببرد .

ابوعلی سینا فرموده است که روح ، موجودی ماندگار است ، درست است که پس از مرگ , بدن انسان به خاک تبدیل می شود (البته نه هر بدنی . تعدادی از بدنها مثل بدن انبیاء ، اولیاء ، صلحاء ، نماز شب خوانها و افرادی که مقیِّد به تعبّدات و مسبّحات هستند ، به لطف خجسمشان سالم می ماند ؛ زیرا این افراد در دنیا جنبه های روحی شان فائق بود و برجنبه های مادّی و جسمانی غلبه کرده و بدن را شفاف نموده و آن را نگه داشته است و به جای این که خاک بر روی او تسلط پیدا کند او بر خاک تسلط پیدا کرده است . لذا می بینیم که اتفاق افتاده است که در جاهایی نبش قبر و بعد از گذشت سالها و قرنها بدن تازه و سالم

بوده است . البته این اتفاق برای افراد کمی افتاده است.) آنچه مهم است این است که ما بدانیم بدن انسان تبدیل به خاک می شود ولی روح ماندنی است واز بین نمی رود و به خاک تبدیل نمی شود . دلیل بر این ادعا ، خوابی است که در عالم رؤیا می بینیم.

در عالم رؤیا چیزهایی می بینیم که در دنیا دیده نمی شود . چیز هایی می شنویم که در دنیا شنیده نمی شود ؛ حتی می توان از خواب غیبیات وعلومی را به دست آورد. گاهی دیده می شود افرادی مشمول لطف خداوند گشتند و با این که قدرت پیش گویی ندارند از مرگ خود و مسائل دیگر در آینده خبر می دهند. (البته این را بارها گفته ایم که سالک نباید دنبال این چیز ها برود.) گاهی کسی خوابی می بیند و در رؤیا چیزی به او گفته می شود که فردای همان روز در بیداری همان اتفاق برای او می افتد. این حقیقتی است که نمی توانیم منکر آن شویم . خواب این آثار را در پی دارد. از موج خواب ها و رؤیاها این مطلب کشف می شود که این بدن و جسم تنها نیست و اصل آن روح و جان است. روح جوهرة مجردی است که در بدن انسان قرار گرفته و وقتی اجل انسان فرا می رسد و می خواهد از این دنیا برود روح از بدن فاصله می گیرد. روح یک جا می رود و بدن را وارد قبر می کنند و این امر نشان دهندة آن است که روح از عالم دیگری است . *یسئلونک عن الرّوح قل الروح من امر ربّی*. روح از امر خدا و یکی از مخلوقات بزرگ الهیست که حقیقت آن برای هیچکس کشف نشده است .

انسان می تواند روح خود را قبل از مرگ پرورش دهد و با علوم الهی و حکمت و اعمال صالحه ، روح آلوده به حجب معصیت و غفلت و نفس امّاره را از منجلابها نجات داده و او را آراسته کند . همان طور که ابوعلی سینا می گوید : روح انسان می تواند آنقدر شفاف بشود تا جایی که با شفاف ها در ارتباط قرار گیرد یعنی با انوار الهی، با انوار فرشتگان و با انوار عالم بالا مرتبط گردد. مانند کوهی عظیم که پر از سنگ های مغناطیسی و آهن ربا که به محض نزدیک شدن سوزن , آن را به سرعت به سمت خود جذب می کند . انسان با

خودسازی و آراستن روح ، کارش به جایی می رسد که کوهی از انوار الهی و ملکوتی به سراغ او می آید و او را در انوار خود غرقه می سازد. چرا وقتی انسان می تواند چنین هدف والا و آینده ی درخشانی داشته باشد با خود , کار نکند و خود را به این مقام والا نرساند؟ چرا خود را به این عالم خاکی مشغول کند و خود را به افلاک نرساند؟

افلاک نشینان افرادی هستند که شب و روز روح خود را تغذیه می کنند. این همه غذاهای مادی که به بدن رساندیم بس است . دیگر به سراغ روح برویم و روحمان را با غذای معنوی تغذیه و آراسته کنیم.

"وصلی الله علی محمد و آل محمد"

تقسیم بندی اعضای بدن

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل دوم کتاب المطالب السلوکیه صفحه ۱۲۵

شرح درس : تقسیم بندی اعضای بدن

توسط استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی (سلمه الله)

این موضوع ، مطلبی است طبّی از قانون طب ؛ نوشتة محمود بن محمد که علامه حسن زاده آملی آن را در کتاب خود به نام " گنجینه گوهر روان " آورده اند و از آنجایی که این مطلب برای سالک ارزشمند است آن را در این کتاب آورده ایم.

آگاهی از تقسیم بندی اعضای جسم انسان ، برای تفکّرمفید است ؛ زیرا سکوت سالک باید دارای محتوا باشد و محتوای سکوت می تواند شامل آیات آفاقی وانفسی گردد.

موضوع این درس هم در ارتباط با آیات انفسی است که زمینه ای برای تفکّر ما خواهد بود وازاین تفکّر می توانیم معارفی را استخراج کنیم.

اطبّاء و متخصّصین علم پزشکی – چه طبّ جدید وچه طبّ قدیم – در تقسیم بندی اعضاء وتشریح آنان گفته اند که : " اعضای بدن به دو دسته تقسیم می گردند : رئیس ومرئوس . یک قسم اعضایی که رئیس هستند ، به این معنا که این اعضاء مرکزیّت دارند و برسایراعضاء ریاست وفرماندهی می کنند ؛ مانند قلب که گفته می شود فرمانده بدن است . قسم دیگراعضای مرئوس هستند که تحت اوامر وفرامین قسم اولند و زیر نظراعضای رئیسی کارمی کنند.

دومین تقسیم مربوط به قسم دوم ، یعنی اعضای مرئوسی است . اعضای مرئوس را نیز به دو دسته تقسیم کرده اند : دسته اول اعضایی هستند که در خدمت عضو رئیسی هستند و دسته دوم اعضایی هستند که در خدمت عضورئیسی نیستند ، اما حالت ریاست ومرکزیّت هم ندارند.

در تقسیم سوم ، اعضایی که خود مرئوسند و در خدمت رئیس هم نیستند خود به دو دسته دیگرتقسیم می شوند : یک دسته اعضایی که مرئوس واقعی هستند و زیرنظررئیس فعالیّت می کنند و دسته دیگراعضایی که غیر مرئوس هستند و با رئیس کاری ندارند ."

در توضیح این تقسیم بندی می فرمایند : اعضای رئیسی ، اعضایی هستند که مبدأ و منشأ قوا ونیروهایی هستند که برای ماندگاری شخص ونوع انسان به آنها نیازمندیم . گاهی نیاز مربوط به خود شخص است که صاحب این اعضاست وگاهی هم نیاز مربوط به نوع انسان است .

به طور مثال گاهی گفته می شود که در حیوانات جنگلی ، شکارفلان نوع ممنوع است؛ زیرا اگر این حیوان شکار گردد ، نوع آن از بین می رود . پس برای بقای نسل این حیوان ، شکارش ممنوع اعلام می شود تا از انقراض آن جلوگیری به عمل آید.

دررابطه با نوع انسانها هم اعضایی کارگر هستند که نوع انسان را نگه می دارند.

همین اعضای رئیسی که حالت فرماندهی وبزرگی و ریاست دربدن دارند خود شامل دو قسمت هستند : یک قسمت اعضای رئیسی که در بقای خود شخص مدخلیّت دارند وقسم دیگر آنهایی که در بقای نوع مؤثرهستند.

اعضایی که مربوط به بقای خود شخص می شوند ودخالت تام در تحفیظ آن شخص دارند عبارتند از: قلب ، مغز و کبد .

قلب در بدن نسبت به سایر اعضاء ، حالت فرماندهی دارد ومبدأ نیرو وحیات انسانی است .اگر قلب بیمار بشود ، دچار ایست قلبی وسکته گردد واز دست برود ، شخص انسان از بین رفته است . ما باید به ساختمان اعضای بدنمان توّجه کنیم وببینیم خداوند چه نیروهایی را در بدن ما به ودیعه گذاشته است که با آنها زندگی می کنیم وعمری را پشت سر می گذاریم . اگر این اعضاء نباشند حیاتی برای انسان وجود ندارد . بنابراین باید بسیارشکرگزار خدا باشیم . درهر لحظه ای احتمال یک ایست قلبی و یک امر الهی هست . برای هر لحظه ای شکری لازم است . آیا فقط با قلب مریض ، مرگ اتّفاق می افتد؟ آیا تا به حال قلبهای سالم از دنیا نرفته اند؟

دومین عضو رئیسی در بدن، مغز است . مغزی که در سر قرارگرفته ، فراتر از یک کامپیوتر کار می کند ومبدأ نیروی حسّی وحرکتی است و سایر اعضای بدن که دارای حس وحرکتند ، تحت فرمان وامر مغزهستند . با تفکردر مغزونخاع وساختمان پیچیده آنها ، خواهیم دید که دست اعجاز وابداع خداوند در بدن انسان چگونه است . لذا در تحقق این امر به دوستان و رفقا سفارش می کنیم که برای **تفکّرات توحیدی** ، ابتدا کتاب توحید مفضّل را بخوانند.

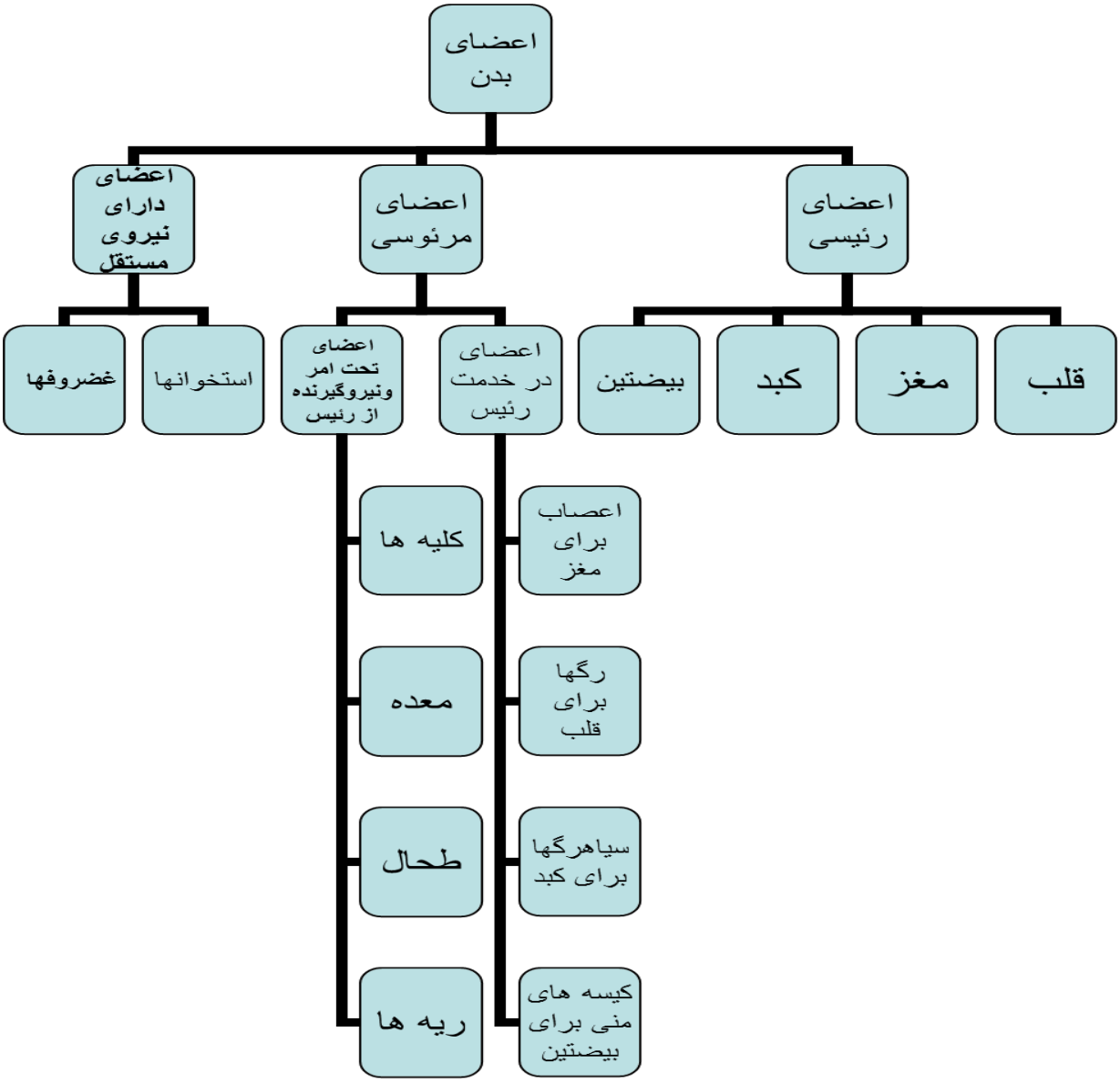

مفضّل یکی از یاران امام صادق علیه السلام است که وقتی به حضور حضرت شرفیاب می شد ، حضرت ، بدن انسان را جزء به جزء برای او تشریح می کردند . مطالعه این کتاب سالک را به معرفت می رساند.

این نوع تفکّر برای سالک لازم وضروری است . گاهی بُرَندگی وتأثیر این نوع تفکّراز صدها ذکر لسانی وصدها نماز بالاتر است و به همین خاطر است که معصومین علیهم السلام می فرمایند : تَفَکُّر ساعة خَیرٌمِن عِبادَة سبعّین سَنَة . و یا اینکه در قرآن مثال می زند ، در آخرسورة حشر می فرماید : وَ تِلکَ الاَمثالُ نَضرِبُها لِلنّاس لَعَلّهُم یَتَفَکّرون.

سومین عضوی که دربدن جنبة فرماندهی و ریاست دارد کبد است . کبد در بدن مبدأ و منشأ نیروی تغذیه است . فرماندهی تمام اموری که مربوط به تغذیه در معده وبدن انسان است به عهدة کبد می باشد . این مبدأ تغذیه در واقع مبدأ نیروی رشد بدن انسان است.

علاوه بر این سه عضو، عضو دیگری در بدن انسان وجود دارد که مربوط به بقای نوع انسان است نه بقای شخص.

در رابطه با نوع انسان باید گفت : همان سه عضو – قلب ومغزوکبد – باید باشند تا انسانهای بعدی به وجود بیایند . یعنی وقتی ازدواج بین زن ومرد صورت می گیرد برای به وجود آمدن نسل آنها باید این اعضاء باشند تا در تشکیل نوع انسانهای بعدی دخالت کنند . اما علاوه بر اینها برای بقای نوع انسان ، عاملی دیگر لازم است به نام "انثیان" که ترجمة فارسی آن بیضتین می باشد ومنشأ سلولهای جنسی است که برای بقا وتداوم نسل ضروری است.

پس باید گفت که اعضای رئیسی چهار تا هستند،چه آنهایی که دخالت در بقای شخص دارند وچه آنهایی که دخالت در بقای نوع انسان دارند.

و اما اعضای مرئوسه که تحت فرمان این چهار تا هستند:

در رابطه با مغز، اعصاب در خدمت و زیر فرمان او هستند.

در رابطه با قلب ، شرائین ورگهای اطراف قلب و رگهای منتشره در بدن ، اعضای مرئوسه ای هستند که تحت فرمان قلب قراردارند ؛ ودر ارتباط با کبد ، سیاهرگهای جگر واطراف آن اعضای مرئوسه می باشند و در رابطه با بیضتین ، کیسه های منی در خدمت هستند تا نوع انسان در دراز مدت ودر دنیا باقی بماند.

ونوع دیگر از اعضای مرئوسه ، اعضایی هستند که تحت امر رئیسند و از اعضای دستور دهنده نیرو می گیرند وقوای رئیسی روی آنها اثرگذار هستند . مانند معده، کلیه ها ، طحال و ریه ها.

آخرین مورد اعضایی هستند که نه حالت خادم دارند ونه حالت فرماندهی وریاست دارند ونه حالت زیردستی.

اینها اعضایی هستند که خداوند به طور مستقل وخود به خود آنها را دارای قدرت ونیرویی برای بدن انسان قرار داده است ؛ مانند : استخوانها وغضروفها.

آنچه که از این مطلب نتیجه می گیریم این است که همه ما برای سیرالی الله نیاز داریم که مقداری از عالم بیرون به عالم درون وارد شویم وراجع به قوای جسمی و مادی بدن اطلاعاتی کسب کنیم وبه ودیعه هایی که خداوند در بدن ما قرار داده ، پی ببریم . برای دستیابی به این امرباید از این اشتغال بیرونی وشلوغی اطراف و اکنافمان بیرون بیاییم وببینیم در باطنمان چه خبر است . گنجها وامانتهایی که خداوند در بدن ما قرار داده به مراتب بیشتر از چیزهایی است در خارج و اطراف خود می بینیم . چرا در اینها فکر نمی کنید؟ چرا روی اینها کار نمی کنید؟ آیا فقط یک پزشک که وظیفه اش رسیدگی به بیمار است باید اینها را بداند؟ ما نباید این مطالب را بدانیم؟

من عرض می کنم اگر پزشک بخواهد عارف بشود، باید دیدش را عوض کند و در معالجة مریض باید دیدش معارف الهی ورسیدن به خدا باشد.

باید با این دید از عالم بیرون خارج شده و به درون فکرکنیم ؛ زیرا این نوع تفکرمنشأ ومبدأ معرفت برای ما می گردد که در آینده برای پیشرفت معنوی وروحی خودمان به آن نیاز داریم .

توحید مفضّل را بخوانید . از برنامه های علمی وآموزشی ومستند رادیو وتلویزیون در این ارتباط استفاده کنید. مطالعة کتابهای علمی ، حتی کتابهای علوم دانش آموزان در مورد جهان خلقت ، مخلوقات خداوند واز جمله بدن انسان اطلاعات مفیدی را در اختیار ما می گذارد.

در آیات قرآن هم زیاد توصیه به تفکرشده است. لذا از همة دوستان تقاضا داریم که به این مطالب توجه کنند و تفکررا در خود اساس قرار بدهند وروی آن کار کنند که به نفع خودشان است.

وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین

.....

به وادی السلام ملحق شو

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل دوم کتاب المطالب السلوکیه صفحه ۱۲۳

شرح درس : به وادی السلام ملحق شو

توسط استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی(سلمه الله)

نیمه ی دوم کتاب همانطور که از عنوانش پیداست ، مسائل متفرقه ای است که از مصادر معتبر گرفته شده است . بعضی ها القای شبهه می کنند که گفته های عرفا مستند به سندهای قرآنی وحدیثی نیست . در حالی که ما می دانیم عرفای به حق ، عرفایی که دارای عرفان صحیح هستند و عرفای مکتب (مرحوم قاضی رحمةالله علیه) کارهای خود را خارج از شریعت نمی دانند . آنها مقیدند آنچه را که در شریعت مقدس است ، پیاده کنند و به آیات قرآن و احادیث معصومین علیهم السلام عمل کنند.

گفته های عرفا و کتابهایشان شبیه رساله های عملیه مجتهدین است . یک مجتهد مطالب خود را گاهی در قالب سه هزار مسئله ی مختلف به صورت احکام در رساله می آورد . اما در رساله قال الصادق و قال الباقر(علیهماالسلام) دیده نمی شود . آیه ی قرآنی مشاهده نمی گردد . ولی مقلدین اعتماد دارند که مرجع تقلید این فتواها را پس از سالها تلاش وتحقیق از منابع و مصادر معتبر استخراج کرده و نظر خودش را در رساله به صورت احکام بیان کرده است.

مشابه این امر را هم در مورد عرفان داریم . گفته ها ونوشته های عرفای بزرگ هم در اصل مستند به آیات قرآنی واحادیث ائمه (علیهم السلام) می باشد . و لذا در فصل دوم کتاب موضوعات متفرقه ای آورده شده که بر گرفته از آیات قرآن و احادیث و گفته های بزرگان و کتب معتبر است . این موضوعات می تواند مصدر ومنبعی برای مطالب بخش اول کتاب باشد.

در فصل اول کتاب گفته شد که تفکر سالک باید روی مرگ وسرنوشت و آینده اش باشد و آنقدر در مورد مرگ فکر کند که مرگ در نظرش مجسّم شود ونفسش بمیرد و – موتوا قبل ان تموتوا – تحقق پیدا کند.

ولی چون ما از مسائل مرگ و معاد غافلیم لذا آن نتیجه هم به دست نمی آید . یعنی آن نتیجه ی عملی که باید در اثر کثرت تفکر در مرگ ، ریاضت نفس و تذکر نفس ایجاد شود ، در ما پیدا نمی شود.

این حدیث از کتاب جنائز از اصول کافی مرحوم کلینی (رضوان الله تعالی علیه) آورده شده است . جنائز جمع جنازه است یعنی احکام میّت و امور مربوط به اموات در این کتاب آورده شده است .

محمدبن یعقوب کلینی برای تألیف کافی (یک جلد روضة الکافی ،چهار جلد اصول کافی و سه جلد فروع کافی)بیست سال زحمت کشیده است و گفته شده که دوره ی کافی به نظر حضرت بقیةالله (عجل الله تعالی فرجه الشریف) رسیده است و از ایشان مشهور است که در باره ی اصول کافی فرمودند: ***الکافی کاف لشیعتنا*** . این کتابهای کافی برای شیعیان و دوستان ما کفایت کننده است که به آن مراجعه کرده و عمل کنند و عملشان پذیرفته گردد . در این روایتی که در این درس آورده شده است ، برای اختصار نام آخرین راوی ذکر گردیده است.

حبة العرنی روایت می کند: با امیرالمؤمنین علی علیه السلام از کوفه خارج شده – درآن زمان پایتخت کشور عراق و پایگاه مولا امیرالمومنین شهر کوفه بود – و به پشت شهر کوفه رفتیم

(ظاهرا منظور ایشان نجف است که الان تقریبا متصل به کوفه است و از علائم ظهور هم ، اتصال نجف به کوفه است.) تا این که حضرت امیر علیه السلام در سرزمین وادی السلام توقف فرمودند . و حالات ایشان به نحوی بود که انگار با عده ای در حال صحبت هستند . مولا ایستاده بودند و من نیز در کنار ایشان ایستادم . با اینکه مخاطبین حضرت را نمی دیدم وصدایی از آنها نمی شنیدم ؛ اما در جوار ایشان بودن برایم خوشایند بود تا اینکه خسته شده و نشستم . حضرت هنوز ایستاده بودند وگفتگو می کردند . من از نشستن نیز ملول شدم و باز برخاستم و عرض کردم : یا امیرالمومنین ! از ایستادن طولانی شما نگران شدم ؛ اندکی استراحت بفرمایید . سپس عبای خود را برزمین انداختم تا ایشان بر روی آن بنشینند . ایشان کشف راز کرده و فرمودند: "ای حبة ! این گفتگو و انسی است که با مؤمنین دارم . عرض کردم : یا امیرالمومنین ! آیا آنها نیز با شما گفتگو می نمایند و مأنوس می شوند؟ فرمود: "بله اگر پرده ها از برابر دیدگانت کنار می رفت می دیدی که حلقه حلقه در کنار هم نشسته اند و با دوستی و محبت با هم سخن می گویند . عرض کردم : آیا به صورت روح هستند یا جسم دارند؟ فرمود: روح هستند ؛ و قطعا هر مؤمنی – چه زن وچه مرد – که درهر نقطه ای از دنیا فوت کند به روح او خطاب می شود : " به وادی السلام بپیوند." و وادی السلام مکانی است از مکان های بهشت برین وجنّات عدن الهی .

همان طور که در مورد خراسان هم می گویند که بقعه ای از بهشت است.

در روایات وارد شده ارواح مؤمنین در شب های جمعه دور هم جمع می شوند و حتی به خانواده هایشان سر می زنند . در روایتی دیگر ذکر شده وقتی مؤمنی از دنیا می رود و وارد عالم برزخ می شود ، مؤمنینی که آنجا هستند ، به او خوش آمد می گویند و از احوال اقوام و دوستانشان می پرسند .

وصلی الله علی محمد وآل محمد

روش سریع در تغییر حالات نفس

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین

بند چهل و هفتم؛ فصل اول از کتاب شریف المطالب السلوکیه

شرح درس:تغیر الاحوال النّفسانیه:روش سریع در تغییر حالات نفس

توسط:استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی‌سلمه الله

***

»قد یکون تبدیل الأخلاق المذمومه بالأخلاق الحمیده بواسطه أعمال الأضداد کما فی معالجه الأطباء فمثلا یعالج البخل بالبذل و الانفاق، و الغضب بالحلم والصبر، و تحمل المشاق و کظم الغیظ و الطمع و الحرص بالزهد و ترک علائق الدنیا، و شهوه الأکل بتقلیل الطعام والجوع، و

الشهوه‌الجنسیه بالریاضات و المجاهدات، و هکذا باقی الصفات. و لکن العلاج بهذا الأسلوب یطول به السالک من حیث الزمان و قد لا تنقلع من الجذور فالأفضل والأسرع هو استیلاء العشق الالهی علی القلب، و اشتعال نار الحب، و حرق رذائل النفس بواسطه المراقبه االباطنیه المستمره، و الاستفاضه من الفیوضات و الأنوار العیبیه، فاذا تحقق صفاء القلب، و تمکن السالک من العبویه الحقیقیه التی کنهها الربوبیه، عندئذ لا یصدر منه الا ما هو مرضی الحق، ویزول عنه کلما هو مبغوض و مکروه»؛

***

»تبدیل اخلاق ناپسند به اخلاق پسندیده به واسطه ی ضد آنها صورت می گیرد. چنانکه اطبا در معالجه ی مریضانشان بعضا این کار را انجام می دهند مثلا در مورد اخلاق ناپسند بخل را به بذل و بخشش و خرج کردن، غضب را با بردباری و صبر و تحمل سختی ها و فرو بردن خشم، طمع و حرص را با زهد و ترک علایق دنیوی، پر خوری را با کم خوری و گرسنگی و شهوت جنسی را با ریاضت ها و مجاهدت ها و باقی صفات و حالات را نیز به همین ترتیب درمان می کنند. ولی معالجه از این طریق برای سالک به طول می انجامد و شاید ریشه کن هم نشود. پس بهترینحالت و سریع ترین راه علاج، تسلط عشق الهی بر قلب، روشن کردن آتش حب، سوزاندن زذایل خود به واسطه ی مراقبه ی درونی همیشگی و طلب فیض از تفضلات و انوار غیبی است. پس هنگامی که صفای دل محقق شود، و سالک توانست از عبودیتی که ریشه ی آن ربوبیت استبرخوردار شود، اینجاست که دیگر چیزی جز مورد رضای خدا از او صادر نمی شود و هر چه نزد خدا ناپسند و مکروه است از او زدوده می شود»؛

***

شرح درس

در مورد مطلب امروز، موضوعی را از علم اخلاق آورده ایم . هر چند که این کتاب در عرفان عملی است وقبلاً هم گفته ایم که «علم اخلاق» با «علم عرفان» دو تا است؛ علم اخلاق، دوره خاص خود، کتاب‌ها و اساتید خاص خود را می طلبد و شخص سالک قبل از ورود به عرفان باید دوره ای از علم اخلاق را بگذراند.

قبلاً گناهان را هم تقسیم کردیم، یک بخش گناهان شرعی است که تعبیر به صغیره و کبیره می کنند و بخش دیگر ، گناهان اخلاقی است که عقاب ندارد،ولی در علم اخلاق، این بدتر از گناهان شرعی است؛ مثال هم زدیم، گفتیم که حسد را در شریعت می گویند گناه کبیره است. اما وقتی گناه است که عامل حسد آن‌قدر قوی باشد که شخص جنایتی از او صادر شود، دست به سنگی بزند و شیشه ماشین را از حسادت بشکند. پس تا وقتی که عامل حسد از نفس به بیرون بروز نکرده است، از نظر فقه فقها، شریعت و رساله احکام، گناهی محسوب نمی شود.

اغلب ما ریشه های گناه در باطن‌مان هست و این هم یک لطف الهی است که عقاب جهنمی برای آن‌هایی است که گناه را به ظاهر آشکار می کنند. اگر گناه را در فکر خود بگذرانند و به ظاهر آشکار نکنند، عقاب جهنمی ندارد. و گناه شرعی و احکامی به حساب نمی آید. اما گناه در مرحله احکام یک مطلب است و در مرحله اخلاق چیز دیگری است.

آقایان علم اخلاق گفته اند: اگر شما رذیله حسد را از باطن پاک نکنید چه تضمینی هست که حسد آشکار نشود. پس باید در نفس بکوشیم و آن رذایل اخلاقی را بزداییم و از بین ببریم و فضایل اخلاقی را به جای رذایل اخلاقی جانشین کنیم.

این کاری است که سالک باید قبل از ورود به عرفان عملی انجام دهد.کتابش هم جداست، مثل «معراج السعادة» یا «جامع السعادات» که این‌ها کتاب‌های تخصصی در علم اخلاق است که اصل

رذایل را بیان می کند، عوامل رذیله را می گوید بعد رذالت و بدی آن را از دیدگاه قرآن و سنت و قول حکما بررسی می کند و سپس راه‌های علاج آن را کاملاً بیان می کند.

چه بهتر که ما در علم اخلاق استاد داشته باشیم، زیرا تسلط آن‌ها در این مسائل زیاد است و برای ما توضیح خواهند داد. اگر یک پله بالاتر برویم، بعد از گناه احکامی، گناه اخلاقی است و بعد اگر بخواهیم بالاتر برویم گناه عرفانی است. عرفا برای گناه مطلب دیگری دارند. آن‌هایی که قدم در عرفان گذاشته اند، باید توجه کنند که کارشان سخت تر است.

برای سالک ترک گناه از اوجب واجبات است. ما نمی توانیم دوستی با خدا را مطرح کنیم و بعد بخواهیم در جایی نافرمانی این دوست را عملاً یا قلباً داشته باشیم و قلبی را که خانه خداست، در این قلب، در این نفس و در این دل اموری باشد که خدا از آن‌ها ناراضی باشد. اگر این امور (رذائل اخلاقی) در دل باشد، چگونه می توانیم ادعای دوستی با خدا را بکنیم.

در پله بالاتر عرفان می‌گویند: «حسناتُ الابرار، سیئات المُقرّبین»؛می گویند شما حتی گناه غفلتی هم نباید داشته باشی. حجاب ظلمانی نداشته باشی، حجاب مکاشفه و نور کرامت نداشته باشی. نباید دم از این‌ها بزنی، روی این‌ها مانور دهی و برای‌شان ارزش قائل شوی. می‌گویند از همه چیز باید بگذری و این‌ها را برای خود به حساب نیاوری. حجاب «انانیت» بزرگترین حجاب است.

بَینی بَینَکَ اِنّیٌّ یُنازِعُنی / فَارفَع بلطفِکَ اِنّیٌّ مِنَ البَینِ

این منازعه است بین عبودیت و او. عبد حقیقی نمی‌تواند ادعا کند که من بندگی خدا را دارم و از آن طرف بنده نفس و اسیر نفس خود باشد.

حالا چرا در مقدمه این درس، موضوع اخلاق حمیده و مذمومه را مطرح کرده‌ایم، در حالی که این کتاب مربوط به عرفان است و مربوط به علم اخلاق نیست؟ طرح آن از این باب است که برای ورود به عرفان لازم است که این مطلب گفته شود، چون تشابهی است بین (توجه به) «اخلاق

رذیله و اخلاق حمیده» و «مطالبی که در عرفان» مطرح می شود. برای سالک در عرفان، احوالی هست و برای کسی که در سیر تمرینات اخلاقی هست، آن‌جا هم خُلق مذموم و خُلق ممدوح مطرح است. در سیر روحی هم سالک حالات مختلف دارد، حالات متضاد و متناقض با خود دارد. گاهی گرفتار قبض می شود و افسردگی عرفانی پیدا می کند.

البته نه افسردگی مزاجی، این‌ها را باید از هم جدا کنیم. کسی که از لحاظ امور اعصاب و جسم و مسائل قلبی افسردگی پیدا می کند که نباید آن را با افسردگی که در عرفان برای سالک پیش می آید خلط کنیم. آن افسردگی روحی و روانی را غیر مسلمان هم دارد، حتی کافری هم که در عیش و زندگی مرفه به سر می‌برد، گاهی دچار مشکل روانی می شود. چه ربطی دارد که آن افسردگی را وارد این افسردگی کنیم؟ تفاوت این‌ها از زمین تا آسمان است. اگر خواهر و برادری مشکل روحی دارد، بیداری شب دارد، اضطراب دارد، چه طور می‌توانیم او را در عرفان تربیت دهیم، آیا می شود؟ یا کسی که علیل است و همه توجه او به امور جسمی خود می‌باشد، چطور می‌توان او را شاگرد مکتب آقای قاضی(ره) کرد؟ این افراد ابتدا باید دنبال درمان و معالجه خود باشند.

امراض اخلاقی را چه طور درمان کنیم؟ دو راه دارد: «طویل الزمان» و «علاج میان بر»؛

هم برای «اخلاق حمیده و رذیله» و هم برای «حالات عرفانی سالک» که گاهی گرفتار تناقض و تضاد می‌شود، دو نوع علاج بیان کرده ایم. گفته‌ایم که درمسائل اخلاقی راه علاج را درمعالجه با ضد آن پیشنهاد داده اند.

مثلاً اگر کسی بُخل دارد مدتی باید دست به جیب کند، انفاق کند. البته انفاق برای مواردی که مصرف شرعی دارد. شما اگر به کسی که معتاد و دودی است، کمک کنی و او فقیر باشد اگر با این کمک شما برود و مواد تهیه و مصرف کند شما مسئول هستی. روز قیامت از چهار چیز سئوال می شود. یکی از مال است که آن را از کجا به دست آوردی؟ به چه کسی داده‌ای؟ و در چه راهی این مال مصرف شده است؟«مِن أین اکتسب و فی مصرفه؟»

بنابراین اگر می گوییم، بخل را با انفاق برطرف کن ، منظور هر انفاقی نیست بلکه انفاق در مواردی که لازم است و مستحب است. اگر انفاق واجب باشد بهتر است و اگر نتوانستی موارد مستحب را پیدا کن. این است که می گوییم راه علاج طولانی رذایل اخلاقی این است که مرتب هر صفت بدی را با صفت خوب مداوا کنیم. و لو این‌که به زودی صفت سخاوت را پیدا نمی کنی، باید بروی چندین بار انفاق کنی و بعد از مدتی که شیرینی آن را چشیدی، کم کم این مسئله جا می‌افتد. در موضوع صبر هم همین‌طور است، یک دفعه حاصل نمی‌شود. اولش باید ولو تصنعی، صبر را در خود ایجاد کند تا بعداً این تصنع به صورت حقیقت در آید.

آیا افرادی که از اول وارد سیر و سلوک شدند، حالشان از اول این‌گونه بوده؟ آیا حال شما، با حال ده سال پیش یکی است، با تمرینات و مبارزه با نفس انسان تغییر می‌کند. پس انسان قابل تغییر است. نگویید نمی‌توانیم. می‌شود تغییر داد. این امور تدریجی است، دفعی نیست.

بخل، تعلق به دنیا، غضب و... را نمی توان یک دفعه از نفس بیرون کرد، بلکه باید کم کم دوری از این صفات را در خود ایجاد کرد. بعضی‌ها می گویند غریزه جنسی برای ما مشکل ایجاد کرده، ما را به گناه وا می‌دارد. اگر امکان ازدواج وجود ندارد، راه این است که ریاضت و مجاهدت کنید، باید مصرف مواد گوشتی را که نیروی جنسی را تقویت می‌کند، کم کنی. کسی که بهترین غذا را بخورد و ۱۰-۱۲ ساعت هم بخوابد چگونه می تواند با این غریزه مقابله کند؟! شما غذایت را کم کن، روزه بگیر. اگر توان جسمی داری، تهجد شبانه داشته باش، نماز بخوان، قرآن بخوان، روزه‌های قضایت را بگیر. با انجام این اعمال روحانیتی در شما پیدا می‌شود، از این جوع و گرسنگی نوری در شما پیدا می شود. و الا خداوند که نیازی به روزه شما ندارد.

پس برای مخالفت با شهوت‌های جنسی، راهش ضد آن است و ضد آن کم کردن نیروی جنسی است از راه مشروع و نه غیر مشروع. خوردن کافور غیر مشروع است، آزار پدر و مادر و همسر غیر مشروع است، انجام اعمال مستحبی بدون رضایت پدر و مادر و همسر غیر مشروع است.

ریاضت کشیدن باید ریاضیت شرعی باشد و کسی را آزار و اذیت ندهد و به اندازه طاقت بدن و به تدریج انجام شود. همه خصوصیات را باید رعایت کرد، باید برنامه ریزی کرد، ولی همه این‌ها راه درازی را می‌خواهد در حالات عرفانی هم همین طور است. در احوال عرفانی هم باید با ضدش عمل کرد. کسی که اظهار می دارد که حالت هجران و فراق و دلتنگی در من شدید است، باید هجران را با وصال معالجه کند؛ خوف شدید را باید با رجاء تعدیل کرد. باید دید در باب رجاء و امید چه چیزی نوشته شده است. معراج‌السعادة را مطالعه کند، منازل السائرین را بخواند و خود را معالجه کند.

در باب عرفان رذیله مطرح نیست، کی شنیده اید و کدام عارفی است که در راه عرفانی اسم رذیله بیاورد. چون نفس تزکیه می شود. توجه کنید: اگر در مرحله «اخلاق عملی و نظری» خوب کار کردید، نفس تزکیه می شود و سپس وارد «عرفان» می شوید.

اما درحالات سالک تضاد پیدا می‌شود، گاهی غلو می‌کند، گاهی در یک راهی افراطی می‌شود، گاهی خیلی در امید زیاد می‌رود و عذاب الهی را ازیاد می برد. باید قران را خواند، آیات عذاب را خواند. در آیه‌ای که امروز خوانده شد «والّذین‌من عذاب ربّهم مشفقون»[1]؛ این آیه دارد حالت عرفا را تعریف می کند. مگر در اشعار حافظ آیات عذابی گفته نشده است؟

درطریق عشقبازی امن و آسایش بلاست/ ریش باد آن دل که بادرد تو خواهد مرهمی

وقتی این‌ها را می‌خوانیم، می‌دانیم این‌ها عذاب است. در فکر جهنم نرو به عذاب فراق فکر کن. ببین عذاب فراق چیست؟ عذاب روح چیست؟ این‌ها را با خودتان مطرح کنید.

اگر کسی در یکی از این حالاتش افراطی شود باید با خودش تعدیل کند. خوف را با رجاء و رجاء را با خوف، این‌ها همه، چه در مورد عرفان و چه در مورد اخلاق همه از سالک وقت می‌گیرد. باید تحقیق کند، مطالعه کند، تنظیم کند، برنامه روزانه‌اش قرار دهد، این نوع علاج خیلی کار می‌برد و خیلی طول می کشد.

آیا راه دیگری که میان بر باشد و زودتر آن را تعدیل کنیم هست؟

در «لب اللباب»، «طریق احراق» را مطرح می کند. احراق، یعنی سوختن، یا می‌گوید «باب‌الحسین»، بابی است که میان بر است، شما می توانی از عشق حسینی، راهی میان بُر بزنی. آتش احراق است که می‌سوزاند. اگر گرفتار عشق خدا شوی، هم در بخش اخلاق رذایل را می‌سوزاند و هم در بخش عرفان، هر جا که چیزهایی پیش آید، همان عشق و آتش درون، خوف را در رجاء می اندازد ورجاء را در خوف. خود را خراباتی می‌کند، گاهی مناجاتی می‌کند، در «اصلاح نفس» خویش تلاش می کند، تاخود را درست کند. اگر بیرون از منزل رفت، نفسش غبار و ظلمت گرفت، با خودش کار می‌کند، غزل حافظ می‌خواند. خود را تعدیل می‌کند. این هم یک راه است، این راه، خیلی همّت می‌خواهد که چنین آتش عشقی در او پیدا شود.

لذا گفته ایم: تبدیل اخلاق ناپسند به اخلاق پسندیده به واسطه ی ضد آن‌ها صورت می گیرد چنان‌که اطباء در معالجه‌ی مریضانشان بعضاً این کار را انجام می‌دهند. مثلاً مورد اخلاق ناپسند بُخل را به بذل و بخشش کردن و خرج کردن، غضب را با بردباری و صبر و تحمل سختی‌ها و فرو بردن خشم باید درمان کرد . طمع و حرص را با زهد و ترک علایق دنیوی درمان کن. چون ضد حرص، زهد است. این‌ها ممکن است سخت باشد، اما باید تصنع کرد تا کم‌کم پیدا شود. پرخوری را با کم خوری و گرسنگی درمان کن. گوش به حرف شکم نده، غذای خود را کم کن، اول سخت است ولی وقتی تمرین کردی دیگر معده‌ات قبول نمی‌کند. شهوت جنسی را باریاضت‌ها و مجاهدت‌ها و باقی صفات و حالات را نیز به همین ترتیب درمان کنید.

لیکن معالجه ازاین راه اگر بخواهد دقت کند و مراقبه کند طول می کشد و گاهی این صفت از ریشه از بین نمی‌رود و باز هم باقی می‌ماند. بهترین راه و سریع‌ترین راه این است که روی «عشق الهی» کار کنی و آتش عشق خدا را زیاد کنی. با شب بیداری، با حافظ خوانی، با تلاوت قرآن، به جلسه آمدن، طول دادن در جلسه. در این جلسات، ساعاتی را که می گذرانیم دل آماده می شود،

دل پر از محبت خدا می شود، آتش محبت شعله ور می شود. بعضی ها ناله می کنند. گریه می کنند ولی آن‌هایی که تازه آمده‌اند تا تفکر نکنند، تا خشوع نکنند، حال برایشان پیدا نخواهد شد.

پس بهترین حالت و سریع ترین راه علاج، تسلط بر عشق الهی برقلب، روشن کردن آتش حب، سوزاندن رذایل به واسطه مراقبه درونی همیشگی و طلب فیض از تفضلات و انوار غیبی است.این رذایل نفس را باید با ضد آن که مراقبت باطنی است، نه فقط در جلسه، بلکه مستمراً در بیرون جلسه هم، در سرکار و... علاج کرد و مراقبه باطنی را نباید از دست بدهید.

آن وقت اگر توانستی این صفا را در قلب پیدا کنی، کم کم راهی می شود که این نفس، بنده خدا شود. بالاخره این بندگی، سر از توحید می آورد. مطمئناً در این حالت چیزی جز مورد رضای خدا از او صادر نمی‌شود، هرکاری، حرکتی، سکونی، هر خاطره‌ای در ذهنش مورد رضای خداست و هیچ خاطره‌ای جز خاطره ای که مرضی خدا باشد، در ذهنش پیدا نمی شود و هر چیزی که مغبوض الهی باشد از دلش بیرون می رود.

این فایده عشق است. پس بکوشیم شعله عشق را در خودمان زیاد کنیم.

وصلی الله علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین

؛سوره المعارج، آیه ۲۷«۱.ترجمه:«و آنان که از عذاب پروردگارشان بیمناکند

شرایط ذکر اربعینی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین

بند چهل و پنجم؛ فصل اول از کتاب شریف المطالب السلوکیه

شرح درس:شروط الذکر الاربعینی:شرایط ذکر اربعینی

توسط:استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی‌سلمه الله

***

«شروط الذکر الاربعینی:

۱.أن یکون المکان بمقدار مترین (غرفه صغیره) مسدود المنافذ.

۲.یجلس متجها الی القبله مع الوضوء جلسه متربعه.

۳.أن یغمض عینیه و یکون المکان مظلما لئلا یشغله شیء.

4.أن یتعطر برائحه طیبه، ویشعل عود البخور.

5. أن یبدأ بتفکر عمیق، و تخلیه لجمیع الخواطر غیر الله حتی و لو کان الخاطر محمودا.

۶.خلو البطن من الطعام و حبذا لو کان صائما.»

شرایط ذکر اربعینی:

۱- در مکانی تقریبا ۲ متری (اطاق کوچک) که منافذ (نور) آن بسته باشد بنشیند.

۲.سالک باید به صورت چهارزانو، با وضو و رو به قبله بنشیند.

۳- چشمان خود را ببندد تا چیزی در آن مکان او را به خود مشغول نکند.

۴.خود را به بوی خوش معطر کند و عود روشن کند.

۵.قبل از شروع به ذکر روش خود را تفکر عمیق و تخلیه ی تمام اندیشه ها غیر از خدا قرار دهد و از ورود خواطر غیر از مفهوم ذکر هر چند پسندیده باشد جلوگیری کند.

6.شکم را از طعام خالی نگه دارد و چه بهتر که روزه باشد.

شرح درس:

اولاً چرا اربعین؟ و دیگر این‌که در چه زمان سالک شروع به اربعینیّات می کند؟ آیا از همان روز اول که وارد سیر و سلوک می شود؟ ما برای سلوک یک آداب و شرایطی ذکر کردیم که حدود ۵۰ مورد هست.وقتی یک سالک اشتیاق پیدا می کند که به این راه بیاید، می گوییم که شما با این آداب سالک سه ماه تمرین کنی، خودت را عادت بدهی که همیشه با وضو و طهارت باشی، ذکر یونسیه را انجام دهی، نماز شب داشته باشی، اهل مراقبه و محاسبه و مؤاخذه و مشارطه باشی و با خود کار کنی که روزنه ای ، پنجره ای در دل باز شود، حالتی از سوز و گداز و حالت خضوع و خشوع و حرمتی برای اهل این راه پیدا شود.

یعنی انسان وقتی می خواهد به این راه پی ببرد، باید ارزش واهمیت و جدیت و بلندی همت در نگاه اول تحصیل کند، یقظه و آگاهی و بیداری را باید در مقدمه تحصیل کند. پس این اربیعنیّات مال کسانی هست که این سه ماه را بگذرانند و شایستگی برای ورود در جلسات داشته باشند.

حالا چرا اربیعنیّات؟ فرض کنید یک شخص سه ماه را گذراند و آداب را متعهد شد.البته ما گاهی با طرف ، صیغه بیعت می بندیم تا تعهدش بیشتر شود، بداند که با ما دست بیعت داده و باید دستورات و شرایط سالک را انجام دهد. بعد از سه ماه ذکر خاص می آید. در آداب سالک آمده که باید زبان مشغول ذکر باشد، آنجا مقداری اذکار و مستحبات هم بیان شده. گفتیم که در ذکر عام، یک ذکر از اذکار را انتخاب کنی، انجا چند ذکر آمده لااله الله ، لا اله الا انت ، یا حی یا قیوم ، صلوات، استغفار؛

سالک باید به طور عموم خودش را با ذکری آشنا کند. حالا چرا یک دانه ذکر؟ به خاطر این‌که اگر اذکار مختلفی را بخواهد انسان انجام بدهد، تشتتو پراکندگی در فکر ایجاد می‌شود. چون این اذکار بعضی سرد، بعضی گرم است. بعضی جلالی است بعضی جمالی است ، این طور نیست که همه یک اثر داشته باشد. پس باید این سالک ، مدتی خود را با یک ذکر مأنوس کند. حالا اگر شش ماه انجام دهد، خواست تنوعی پیدا کند، پیش استادش می آید و ذکرش را عوض می کند، اما این ذکر در حد ذکر عام است و شرایط اربعین را ندارد.شرایط اربعین این است که باید اتحاد در زمان و مکان باشد، شرایط اربعین که اینجا آوردیم:

باید خود را معطر کند، خلوتگاهی برای خودش پیدا کند و بنشیند، این شرایط فرق می کند زیرا سالک وارد مرحله اذکار خصوصی و اربعینی می شود باید چله بگیرد و نباید چله را به هم بزند. وقتی کسی شروع به چله می کند و ازاستاد ذکر می گیرد، استاد او را ارزیابی می کند، می داند چه قدر ذکر بدهد، برای بعضی ها ۳۰۰۰ تا ، ۲۰۰۰ تا، ۱۰۰۰ تا، ۵۰۰ تا ۲۰۰ تاو...؛و کیفیت ذکر را که چه جور ذکرکند. به چه فکر کند، همه را استاد برایش توضیح می دهد.

این که وقتی در ذکر اربعین رفتی، وقتی چله نشینی کردی، باید چه کارکنی؟ همه را استاد توضیح می دهد. اربعینییات ازاین لحاظ که او را بیشتر اهل مراقبه می کند ومراقبه قلبی اش را زیاد و توجه او را بیشتر می کند، متمرکزمی کند، فکرپراکنده او را در یک جهت و آن هم توحید و توجه الهی و ملکوتی است، در این جهت بیشتر او را متمرکز می‌کند.

چون کسی که با رسومات عادی مأنوس شده، در بین مردم بوده، از داخل مردم آمده و در این جلسه و در این اربعین، بیرون می رود، در خیابان ، در بازار، در محل کار، می بیند مردم کجا، در چه سطحی فکر می کنند به چه چیزی فکر می کنند، به چه چیزی مشغولند، زندگی را چه طور می چرخانند،در چه وادی هستند، در حالی که این سالک مقید به تعهدات سلوکی است، این در چه خطی و در چه فازی و در چه فکری و در چه شرایطی به سر می برد؛ می‌بیند که فرقش از زمین تا آسمان است، خودش هم می فهمد.

بنابراین برای این‌که این شخص بیاید ازنظر باطن خودسازی کند و این باطنی را که آلوده بوده، باطنی که همه چیز در آن بوده، غیر خدا، حالا می خواهد خانه دل را خانه خدا کند. چطور این خانه, خانه خدا می‌شود؟ همین‌طور که نمی شود. پس نیاز دارد به این‌که چله هایی را تا سال‌هایی ببنید.

بعضی از دوستان تا ۸۰ چله از من گرفته اند. این‌ها برای چیست؟ آیا این‌ها کار بیهوده و لغوی انجام می‌دهند؟بالاخره کسی از بین آن همه اهل دنیا و غفلت آمده حالا می‌خواهد خود را با این اربعینیّات خودسازی کند، دلش را صفا دهد، دلش را نورانی کند، دلش را با خدا و ملکوتی کند، نیاز به این اربیعنیّات دارد. این استاد است که می فهمد شاگرد اهل جلال است یا جمال، باید ذکر جلالی بدهد یا جمالی، ذکر خوفی بدهد با خراباتی، ذکر مناجاتی بدهد یا اذکار دیگر. عددش چقدر؟ کیفیتش چطور؟ جمله ای باشد یا مفرد؟ بعضی ذکرها مفرد است، مثل «یا حلیم»، «یا عظیم»؛ بعضی ها هم مرکب است، جمله است ممکن است یک خط دعا باشد یا صیغه ای از استغفار.

لذا استاد به حسب وضعیت آن شخص ذکر را می دهد، او هم باید متعهد باشد، چون با استادش صیغه خوانده است ، نه این‌که چند روز شروع کند، ترکش کند دوباره بیاید. این یک نوع نفاق است، این دو پهلو برخورد کردن با استاد است؛ این رفاقت درست نیست، یا از اول نباید بیاید یا وقتی می آید، وقتی خود را متعهد می کند، التماس می کند می گوید مرا به شاگردی بپذیر، باید به تعهدش عمل کند. ما که به دنبالش نفرستادیم، خودش می آید.

این افراد سراغ ما آمدند، اول آن سه ماه را داریم و بعد هم اذکار اربعینی . این اذکار اربعینی ، مستندی از قرآن و روایات برایش هست؛ مگر شما در دو رکعت نماز دهه اول ذی‌الحجه بین نماز مغرب و عشا نمی‌خوانید: «وَ واعَدْنا مُوسی ثَلاثینَ لَیْلَهً وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ میقاتُ رَبِّهِ اَرْبَعینَ لَیْلَهً...»[1]

«و با موسی سی شب وعده گذاشتیم و آن را با ده شب دیگر تمام کردیم تا آن‌که وقت معین پروردگارش در چهل شب به سر آمد...»؛

موسی با آن مقامش به کوه طور می رود، ابتدا به عنوان سی روز بوده، یک ماه بوده، چرا بعدش می‌گوید ده روز دیگر، تا چله تمام شود؟ خب خاصیتی دارد، مثلاً شرابی بخواهد سرکه شود باید چهل روز بگذرد و یا چنین در شکم مادر ۴۰ روز به ۴۰ روز عوض می شود، یا همان دعای عهد که برای امام زمام علیه السلام صبح‌ها می خوانید، روایتش چهل روز است. وقتی دعا خوانده شود، چشمه ای از حکمت در دلش باز می شود. چله نشینی و عمل و ذکری را انجام دادن، برایش سند از قرآن و روایات است و اثرات و خاصیت هایی دارد و شکی هم در آن نیست.

حالا اهل طریقت این اربعین را دستور می دهند. ولی برای این جلسه و چله نشینی شرایطی هم هست.

۱- «أن یکون المکان بمقدار مترین (غرفة صغیره) مسدود المنافذ»؛

مکانی را که شخص انتخاب می کند، مکان کوچک و فضای بسته ای باشد که اندازه آن تقریباً ۲ متر یا کمی بیشتر باشد که بتواند بنشیند، نمازی بخواند، گاه گاهی سجده ای کند.

البته ما این را در حالت ائمه معصومین (علهیم السلام) داریم که امام هادی (علیه السلام) را وقتی می خواستند دفن کنند، بنا به وصیت خود حضرت به فرزندش امام عسگری (علیه السلام) فرمود: مرا در حجره ای از خانه ای که جای عبادتم بود و جای نماز شب و چله نشینی و اذکار و اورادم بود، قرار دهید.یا عنوان بصری وقتی سراغ امام صادق (علیه السلام) می رود، می‌بینند که امام صادق (علیه‌السلام) جای به‌خصوصی را برای عبادت قرار داده‌اند و آن‌جا می نشینند؛ عنوان بصری سلام می‌کند (و دستورالعمل می خواهد). بعد حضرت وقتی دستورات خود را به او می دهند، می فرمایند زیاد نشین ، من اهل ذکرم. مرا مشغول به خودت نکن.

پس این‌ها اهل ذکر بوده اند، این قضیه، هیچ جای شک و تردید نیست که این اربعینیّات خیلی موثر و مفید است، اما باید در زمان و مکان معین باشد. مسدود المنافذ، مکان با کیفیتی باشد که او را مشغول نکند. اگر مکان بزرگی باشد،در و دیوار مزین باشد از هر طرف پنجره سرو صدا از کوچه و داد و بیداد باشد، می خواهد بنشیند و ذکر یونسیه بگوید، ذکر اربعین بگوید، نمی شود، این‌طور نمی شود حتی نمازی هم که می خوانیم، برای این‌که ما را غفلت نگیرد و حواسمان پرت نشود، باید ابتدا جای خلوتی پیدا کنیم.

البته ممکن است کسی در اثر اربعینیّات و مراقبه زیاد فکر زیاد، تمرکز زیاد، دیگر در او داد و بیداد اثر نکند و او را از راه بیراهه نکند؛ مرحوم حداد به آن آقا که از ایران رفته بود– اسمش را نمی آورم – منزل ایشان و اظهار ناراحتی کرده بود که بچه ها نمی گذارند بخوابم، من از حرم آمده ام خسته و مانده، حاج آقا چه کنم؟ بچه ها تو کوچه داد و بیداد می‌کنند. مرحوم آقا فرموده بود: من اصلاً صدای بچه نمی شنوم.

عزیز من، وقتی تو مشغول خدا شوی، چه جور تیر از پای علی در آوردند، آیا نمی شود گفت (برای ما هم اگر توجه کامل داشته باشیم، چنین تمرکزی بوجود خواهد آمد؟)؛ آیا این فقط مال علی(علیه‌السلام) است، مال ما نیست؟ این حرف درست نیست؛ ما داشته ایم افرادی که همین‌طور بودند، مرحوم حداد، مرحوم قاضی, این ها چیزی نیست. بنابراین، اگر کسی عارف کامل باشد، واقعاً هیچ چیز مزاحم او نمی شود.

ولی خدا در فضای الهی و توحیدی مطلق، تکیه گاهش قدرت پرودگار است که همه جهان تحت قبضه اوست، ولی خدا روی همه جهان تسلط دارد، ولایت تکوینی دارد، چه چیزی می خواهد ولی خدا را به خود مشغول کند، مگر جرات دارد چیزی ولی خدا را مشغول کند؟! توجه کردید!! حالا تا برسی به آن مقام، ولی تا نرسیده ای چه؟ نباید آن را انجام دهی؟ این است که گفتیم مسدود المنافذ. منفذ، یعنی پنجره ها و صداهایی را که داخل اتاق می آید ببندی جای تاریکی باشد، اصلاً پنجره نداشته باشد چنین جایی را انتخاب کنی که حواست جمعِ جمع باشد.

۲- «یجلس متجهاً الی القبلة مع الوضوء جلسة متربعة»؛

جهت نشستن رو به قبله باشد. قبله یعنی اگر از این‌جا خطی بازکنی به کعبه و مکه می رسد. کعبه قبلة الله است ، مقصد همه مسلمانان است. باید رو به قبله بنشینی، هرچند که نماز نخوانی.

قبله مکانی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلّم) در اوایل اسلام توجه اش به مسجد الاقصی بود، آن بزرگوار را یهودی ها سرزنش می کردند و می گفتند که این چه دینی است که داری که در نماز رو به قبله ما نماز می خوانی؟ چیزی بر ما نداری! که پیامبر(صلی الله علیه و آله) ناراحت شدند و جبرئیل در اثنای نماز می آید و در وسط نماز می گوید باید از طرف قبله فلسطین، مسجد الاقصی، روی خود را به سوی مکه کنی. وقتی در سفر حج به مساجد سبعه می روی ، مسجدی است که نام آن «ذوقبلتین» است که در آنجا اشاره می شود که قبله اول کجا بوده و قبله دوم کجاست.

«وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِنَّهُ لَلْحَقُّ مِن رَّبِّکَ»[2]؛ از هر جای که بیرون شوی روی خود به جانب مسجدالحرام کن حق همان است که پروردگارت بدان امر فرمودهاست»؛

خُب این قبله به دستور خدا درست شده است. وقتی شما دلت را هم آن طرف بردی، این به شما معنویت بیشتر می دهد و در آن جلسه ای که می نشینی معنویت بیشتر و توجه بیشتر می شود.

اما این که چرا با وضو باشید؟ چون «الوضوء نور»؛ وضویی که قربة الی الله است فرق «عبادت» با «معامله» این است که در عبادت باید حتماً قصد تقرب کنید؛ اما در معاملات که می خواهید خانه بخرید، ماشین بخرید لازم نیست قصد تقرب کنید. پس شما این‌جا وضو را با قصد قربت انجام دادی، این می‌شود عبادت، می شود نور. شما می خواهی بنیشنی با این نور بنشین.

«یجلس متجهاً»؛ چرا چهار زانو؟این به خاطر تمرکز است که تمرکز بیشتر شود، شما می خواهید یک ساعت، دو ساعت در جلسه بنشینی وقت بگذاری، پایت خسته می‌شود اگر چهار زانو بنشینی

و فکر کنی، تمرکز جسمی و قلبی بیشتر می شود و شرایط بهتر است. این هم در دستور بزرگان آمده است.

۳- «أن یغمض عینیه و یکون المکان مظلماً لئلا یشغله شیء »؛

این دستور هم از بزرگان آمده که وقتی شخص بخواهد در مجلس اربعینی بنشیند، بهتر است که چشمش را ببندد؛ چرا؟ چون دربستن چشم، شما از ظاهر انصراف به باطن می کنی. یعنی وقتی چشمت باز باشد، باید راست، چپ، جلو، پایین و بالا همه را ببینی و از آن طرف یاد خدا را زیاد کنی و این سخت است. ولی اگر چشم را ببندی و در باطن بروی، این ذکری را که به زبان می گویی، متصل به باطن و قلب می شود. چون ما باید توجه کنیم. ذکر زیاد اگر در آن توجه نباشد قساوت می آورد عزیزمن! آن ذکر اثری ندارد. ما همیشه به رفقا سفارش کرده ایم که اگر ذکر یونسیه در دل رفت، بگذار برود در دل. اگر دیدی ذکر می گویی و دلت همراه زبانت شده و ذکر می گوید بگذار دل بگوید. زبان نگوید. بارها گفته ام، زبان قلب، سرعت و تکرار ذکرش خیلی بیشتر از زبان سر است.

حالا البته این را نمی گویم که شما زود بیایید و خود را در فشار قرار دهید که زبان دل پیدا کنید. باید بگذاری خودش خود به خود بیاید. بعضی فکر می کنند که نمازِ قلبی و ذکرِ قلبی را می شود با سرعت و شتابزدگی به دست آورد، در عرض چند روز ، یک هفته و دو هفته. نه آقا! شما همان ذکرت را که به زبان می گویی، کمی اعمال توجه کن، توجه به معنای ذکر کن، آن را بگو، بگو؛ یک دفعه خودش در دل می افتد، بدون این‌که شما بخواهید. اگر خودش در دل بیفتد، بهتر است و برای این امر، یک راهش همین است که چشمت را ببندی و توجه ات به باطن بیشتر شود. استفاده از این به مراتب بهتر است تا چشم باز باشد.

باز این‌جا عرض می‌کنم، بعضی ها تسلط شان آن‌قدر روی ذکر زیاد است و حواسشان آن قدر متمرکز است که اگر چشم این‌ها باز باشد یا بسته، فرقی نمی کند. این‌ها سال‌ها مراقبه دارند و سال‌هاست که ذکر می گویند، اما کسی که مبتدی است باید این شرایط را رعایت کند.

«و یکون المکان مظلماً لئلا یشغله شیء»؛وقتی بیدار می شوی، چراغ را خاموش کن، در تاریکی یا در جوف شب، وقتی همه مردم خوابند، تو می گویی خدایا می خواهم راز و نیاز کنم. اثر آن خیلی بیشتر است. شما دیدید وقتی می خواهند دعای کمیل بخوانند، مناجات بخوانند، چراغ‌ها را خاموش می کنند؛ چرا؟ برای این‌که تولید خشوع می‌کند. لذا این‌جا هم گفته ایم «لئلا یشغله شیء»؛ تا این‌که چیزی او را مشغول نکند. به حال خودش باشد.

۴- «أن یتعطّر برائحة طیبه و یشعل عود البخور»؛

در این مورد دو مطلب است؛ یکی این‌که وقتی در جلسه ذکر می نشیند خود را خوشبو کند. خوشبو کردن ملائکه را جذب می کند. آن که دهانش بوی سیر یا پیاز می دهد، کراهت دارد به مسجد برود هم مؤمنین را اذیت می کند و هم ملائکه را. لذا اگر شما بخواهید فرشتگان الهی را جذب کنید و آن‌ها را بیابید و حتی خدا خوشش بیاید، خود را معطر کنید. چرا می گویند یک رکعت نماز با عطر برابر با هفتاد رکعت است و پیامبر (صلی الله علیه وآله) خیلی از پول خود را خرج عطر می کرد و عطریات مختلف داشتند. مرحوم آقا (سید هاشم حداد)، عطر مخصوصی داشتند، ظاهراً عطر مشک هندی، این خیلی خوشبو بود. ما خیلی خوشمان می آمد کنارشان بنشینیم و این رائحه طبیعی را استمشام کنیم. (الان هم) گاهی که مکاشفه ای برای ماپیش می آید، آقا را با همان عطرش می بینیم.

«ویشعل العود و البخور»؛بخور هم در منزل آقا زیاد بود، هم برایشان می آوردند، هم خودشان می‌خریدند. انگشترهایی می خریدند گاهی بعضی را دوستان می آمدند، می‌آوردند. بخور هم جنی‌ها را دفع می کند، خیلی چیزها را دفع می کند. این که رسم شده، گاهی از اوقات برای دفع

چشم شور و حسد، اسپند آتش می زنند و می گردانند، سرّی در آن است. در بعضی از روایات هم داریم. بروید ببنید حلیة المتقین چه خبر است؟ در حلیه المتقین علامه مجلسی همه این‌ها هست.

۵- «أن یبدأ بتفکر عمیق، و تخلیة لجمیع الخواطر غیر الله حتی ولو کان الخاطر محمودا»؛

وقتی می‌نشینید، قبل از شروع ذکر باید از تمام افکار و خواطر غیر خدا خالی شوید؛ بعضی‌ها می‌آیند می‌گویند آقا ما چرا سر نماز هر کاری می کنیم، فکرمان این طرف و آن‌طرف می رود، چه کار کنیم؟ میگوییم چون شما تا «الله اکبر» می‌گویید می‌روید در نماز! این درست نیست. چرا می گویند شما اول برو دستشویی، بعد بیا وضو بگیر، بعد اذان و اقامه و دعا و ۶تا تکبیر و بعد آخر وارد«الله اکبر و تکبیرةالاحرام» شوید؛ این همه برای چیست؟! این همه مقدمات این است که خودت را آماده کنی. مگر نمی‌خواهی به دیدار یک مَلِک اعظم، سلطان اعظم، اعظم الوجود بروی؟ در جلسه ذکر هم همین است. مگر نمی‌خواهی سلطان اولین و آخرین را یاد کنی؟ پس باید خود را مزین کنی. باید فکرت را خالی کنی از همه خاطره ها و غیر خدا، حتی خاطره های خوب.

حتی ممکن است کسی قدرت مالی هم داشته باشد بگوید بروم از بانک پول بکشم، بدهم حسینیه درست کنند، مسجد بسازند، کتاب چاپ کنم و...؛ این را از نظر اخلاقی نمی توان گفت، فکر بدی است. در فکر این است که وقتی کارش (ذکرش) تمام شد برود دنبال کار خیر. ولی نقشه این کار را در مجلس چله‌نشینی کشیدن درست نیست، در چله نشینی می خواهی ذکر خدا کنی. نقشه این کار را نباید این‌جا بکشید. حتی در نماز هم، وقتی وارد نماز می شوی نباید در فکر و نقشه افعال خیر بروی، باید مبدأ را در نظر گرفت. وقت آن، وقت دیگری است که خود را مشغول کنی. لذا گفتیم: «لئلا یشغله شیء»؛ به شما گفتند برو این ذکر را بگو. وقتی می گویند بگو «لا اله الا الله الملک الحق المبین»؛ باید فکرت در «لا اله الاالله» باشد، در مَلِک باشد، در حق باشد، در مبین باشد. فکرت را در این جولان بدهی که معنای این‌ها چیست. نه در چیزهای دیگر.

۶- «خلوا البطن من الطعام و حبّذا لو کان صائما»؛

شکم سالک ذاکر در جلسه چله نشینی باید طوری باشد که او را متوجه شکم نکند. مثلاً اگر تازه از سر سفره غذا بلند شده و حالا می خواهد چله نشینی کند و شکمش سنگین است، بگذارد وقتی دیگر، مثل صبح ناشتا وقتی که شکم خالی است، در آن وقت که شکم خالی است، خشوع برای قلب بیشتر است؛ وقتی خشوع برای قلب بیشتر شد، اثر آن ذکر هم که به زبان می گویی، بیشتر است. پس هر قدر شکم خالی باشد، خشوع آور است. لذا درباره جوع ما اخبار زیاد داریم که حتی برای طلب علم گفته اند طالب علم باید جائع باشد، مخصوصاً علم لدنی، علم الهی.

لذا گفته اند: «خلوا البطن من الطعام و حبّذا لو کان صائماً»؛ چه بهتر که بعضی روزها در روزه باشد و ذکر اربعین را با زبان روزه بگوید. همان طور که در ماه رمضان می گویند که اگر کسی (سر سفره افطار) منتظرش نباشند، نماز مغرب و عشا را قبل از افطار بخواند که شکم خالی است و توجهش بیشتر است.

اگر می خواهیم مجلس اربعین بگیریم باید این شرایط و آداب را رعایت کنیم. این برای آن‌هایی است که به مرحله اربعینییات رسیده اند و آن‌هایی که نرسیده اند، باید بخوانند و بدانند که هر وقت به چله‌نشینی رسیدند این شرایط و آداب را رعایت کنند.

***

خداوندا ما را به آن‌چه خیر است موفق کن و از آن‌چه سخط و غضب تو است دور بدار.

خداوندا قلب ما را مملو از عشق و محبت خودت قرار بده.

برای شادی ارواح مؤمنین و مؤمنات و مرحوم استاد (سید هاشم حداد) الفاتحه مع الصلوات.

[1] سوره اعراف؛ آیه ۱۴۲

[2]. سوره بقره؛ آیه ۱۴۹

شریعت، طریقت و حقیقت

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین

بند چهل و چهارم- فصل اول- از کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: **الشریعه و الطریقه و الحقیقه:** شریعت، طریقت و حقیقت

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی‌سلمه الله

»الشریعه و الطریقه و الحقیقه أمور ثلاثه متلازمه لاتنفک أبدا فی السیر الروح و العملی للسالکین الی الله، لأن الوصول الی المقام الأقصی لا یتحصل بدون التطبیق العملی لتعالیم الشرع، و لهذا فان علماء الشریعه هم أقرب من غیر هم مع التزامهم العملی بالسیر و التقدم فی هذا المسلک الخطیر .و أستاذ السیر و السلوک یهتم اهتماما بالغا بمطالب الشرع المقدس و کل ما یقوله لتلامذته له سند ومبنی فی مصادر الشریعه. لان القاعده العامه هی أن السالک بتطبیقه العملی للشرع یکون سائرا فی الطریق، أی أن العمل بالشرع هو الطریق فی النیل الی حقیقه القرب و الکمال و لاغیر .و هذا هو المیز الأکبر و الفارق الأهم بالمقایسه مع الطرق الباطنیه الأخری. فلیفهمه کل من لا یشارکنا فی هذا المبنی و الاعتقاد. نعم یمکن لمن یتعلم علم الفقه و الشریعه أن لا یتوجه الی السیر الباطنی و لکن الذی یسیر فی الباطن لا یمکنه أن لا یتوجه الی الشرع و الا فهو علی ضلال«؛

شریعت، طریقت و حقیقت اموری سه گانه هستند که لازم و ملزوم یکدیگرند و هیچ گاه در سیر روحی و عملی سالکین الی الله از یکدیگر جدا نمی شوند. چرا که رسیدن به بالاترین مقام بدون تطبیق تعالیم شرعی به دست نمی آید. لذا موفقیت علمای شریعت به علت التزام عملی ایشان به سیر و پیشرفت در این راه مهم و خطیر، از دیگران بیشتر است .استاد سیر و سلوک به مطالب شرع مقدس اهتمام فوق العاده می ورزد و تمامی آنچه به شاگردانش می گوید مستند و مبنی است بر مبانی شریعت. زیرا قاعده ی عمومی در این راه آن است که سالک با تطبیق اعمال خود با شریعت اهل سیر وسلوک می گردد. به عبارت دیگر راه رسیدن به حقیقت قرب و کمال همان عمل به شرع است و

لاغیر.در واقع این ضابطه معیار و میزان سالکین طریقت صحیح در قیاس با سایر راه های باطنی می باشد .پس هر کس با ما در این مبنا و اعتقاد همفکر نیست باید به این مطلب مهم پی ببرد. آری! ممکن است کسی که علم فقه و شریعت می آموزد به سیر باطنی توجه نداشته باشد، اما آنکه سیر صحیح در باطن می کند، ممکن نیست که متوجه دستورات شرع نشود. در غیر این صورت هرکه باشد گمراه است.

شرح درس

موضوع این درس در اهمیت این سه مطلب است: شریعت ، و به دنبال آن طریقت و به دنبال آن حقیقت؛ چرا ما باید احاطه بر احکام و علم شریعت داشته باشیم؟ حالا چه از راه اجتهاد و چه از راه احتیاط و چه از راه تقلید؟ چرا باید شریعت مقدمه ای برای طریقت باشد؟ و چه اصراری است بر این‌که باید یک سالک، به تمامی آن دستورات و احکام دینی که مورد عمل او هست – عمل

روز مره اش – چه آن‌هایی که مربوط به عبادات و چه آن‌هایی که مربوط به معاملات شرعی هست، همه را باید کسب اطلاع کند و آن‌ها را به اجرا در آورد؟

برای این‌که اگر ما شریعت را کنار بگذاریم، چگونه می خواهیم به خدا برسیم؟ آیا می شود با من درآوری و با خرافه و با بدعت و چیزهایی که در قران نیامده، در سنت نیامده، در گفته معصومین و فقها نیامده، به خدا رسید؟ نمی‌شود که! چون این‌ها راه های نفسانی و شیطانی است و چگونه انسان می تواند از راه شیطان به خدا برسد؟ لذا هیچ چاره ای نیست جز این‌که ما احکام را، آن‌چه مورد نیاز ما است یاد بگیریم و سپس به آن عمل کنیم. چون در دانستن وظیفه دانش را انجام می‌دهیم و در عمل کردن وظیفه راه افتادن را ، که چگونه راه پیدا کنیم به خدا، این را ما پیدا می کنیم. چون ما با گفته های او می خواهیم قدم به سوی او بگذاریم. پس به کارگیری شریعت راه باطن را برای ما روشن می کند و راه باطن وقتی نور در او پیدا شد، کم کم به حقیقت خواهیم رسید. لذا این سه راه متلازم همدیگر هستند.

«الشریعه و الطریقه و الحقیقه امور ثلاثه»؛ این‌ها سه امر متلازم هستند، «لا تنفک»؛ از همدیگر منفک نیستند. خب کجا منفک نمی شوند ؟ «فی السیر الروحی»؛ در آن سیر باطن و سیر روحی شما، این امور با همدیگر در ارتباط است. شما هر قدر پس از علم صحیح از شریعت، آن را به اجرا در بیاورید، همان مقدار هم راه در جلوی شما روشن می‌شود و همان مقدار پی به حقایق خواهید برد. هرچه کامل‌تر و هر چه بیشتر، بهتر؛ «لأنّ الوصول الی المقام الاقصی لایتحصل بدون التطبیق العملی لتعالیم الشرع»؛ چگونه انسان می تواند به آن مقام بالای «توحید» بدون تعلیمات دینی برسد؟

لذا می بینیم که در کار همین دراویش و خانقاه و فرقه های نو ظهور، چون از پیش نفسشان کار هایی را دخالت داده اند و از خود درست کرده اند، من آوری‌هایی و کارها و ریاضت هایی را حتی غیر مشروع انجام می‌دهند. مثلا می گوید آقا برو در حمام ، بعد آن مرشدش می ایستد پشت درب حمام و می گوید چند تا غسل باید بکنی! خب این غسل ها کجا آمده؟! یا کار های دیگری

که فرقه های زیادی از خودشان ملزم می‌کنند. همین که ملزم می کنند به پیروان خودشان که باید این کار ها را این جور انجام دهید، جدای از شریعت، جدای از رساله مرجعیت، جدای از تقلید است و همین آن‌ها را زمین‌گیر می کند، آن‌ها را دنیا طلب می کند، آن‌ها را منحرف می‌کند، آن‌ها را به گیر شیاطین می اندازد که بعد هم می بینیم چه رسوایی هایی بار می آورند و از کجا سر در می آورند. هم خودشان ضال هستند و هم دیگران را گمراه می کنند.

خیلی از این‌ها در ارتباط با اسرائیل و در ارتباط با دنیا خواهان بوده که می بینیم که کارشان رو می شود و حتی مسئله دار می شوند نسبت به نظام و دولت و گرفتار زندان و ...می‌شوند؛ کم و بیش می شنویم دیگر، در تهران، در اصفهان، و این مدعیان دروغین که در تلویزیون می‌بینید دیگر، سی دی اش هم هست و هر روز از یک جا یک صدایی بلند می‌شود، این‌ها به خاطر تخلف از شریعت است. اگر یک سر مو ما کم بگذاریم کارمان زار است، یک سر مو! در همین کتاب «غرق حضور» آمده که مرحوم استاد (رحمة الله علیه) خیلی متعبد بودند؛ به احکام، به مستحبات و ترک مکروهات خیلی مقید بودند و شاگردان خودشان را هم توصیه می کردند. می بینید که ما هم به دنبال همان فرامین استاد، در جمع خودمان می خواهیم و بارها و بارها گفتیم که باید خواهران و برادران احکام مورد نیازشان را یاد بگیرند، حفظ کنند و به اجرا دربیاورند.

«و لهذا فإن علما الشریعه هم أقرب من غیرهم مع التزامهم العملی بالسیر و التقدم فی هذا المسلک الخطیر»؛ لذا گفتیم آن‌هایی که عامل به امور شریعت هستند، از دیگران جلوترند در این‌که باید پی به این طریقت و حقیقت ببرند و این راه را ملتزم بشوند و متوجه بشوند که غیر از این ظاهر یک راهی در باطن هست. چون اگر واقعا از روی صدق و خلوص اعمال شرعیه انجام بگیرد ، نورش در انسان پیدا می شود.

«و استاذ السیر و السلوک یهتم اهتماما بالغا بمطالب الشرع المقدس»؛ استاد سیر و سلوک حتما باید به مطالب شریعت توجه کند و شاگردان خودش را هم متوجه کند.

«و کل ما یقوله لتلامیذه له سند و مبنی فی مصادر الشریعه»؛ اگر استاد حرفی را به شاگردش گفت، اگر استاد متشرعی باشد و علم شریعت دستش باشد –که نمی‌شود نباشد و اگر نه، آن استاد به کمال و راه صحیح راه پیدا نمی‌کند– حالا ممکن است که گفته اش صریح نباشد که بیاید قال الصادق(علیه السلام) و قال الباقر(علیه السلام) بگوید و هر کلامش مستند به آیه قرآن باشد؛ الان رساله عملیه را هم شما وقتی می‌خوانید در رساله عملیه هیچ وقت قال الصادق(علیه السلام) و قال الباقر(علیه السلام) ننوشته است، مجتهد حرف هایش را می نویسد در رساله و مقلد هم عمل می کند ولی چون اطمینان دارد به این مرجع تقلیدش و به این مجتهدش که وقتی این فتواها را نوشته و این احکام را بیان کرده است و مراجعه به مصادر داشته، مراجعه به قرآن و سنت و اجماع و عقل و آن منابع چهارگانه داشته، لذا به آن عمل می‌کند. خب همین هم برای استاد عرفان است، که او هم وقتی یک مطلبی را می گوید حتما قبلا سندش را دیده است که می‌گوید (و لذا سالک باید همچون مرجع تقلید به استادش اعتماد و به دستورات او عمل کند)؛

«لأنّ القاعدة العامه هی إن السّالک بتطبیقه العملی للشرع یکون سائرا فی الطریق»؛ چون قانون و قاعده این است که وقتی یک سالک رفتارش را با شریعت مطابقت داد، آن وقت است که تازه راه می افتد.

«أی إنّ العمل بالشرع هو الطریق فی النیل الی حقیقه القرب و الکمال و لا غیر»؛ با عمل به شریعت است که انسان می تواند خودش را به خدا نزدیک کند، به کمالات برساند، راه دیگری نیست.

«و هذا هو المیز الاکبر و الفارق الاهم بالمقایسه مع الطرق الباطنیه الاخری»؛ اگر شما بخواهید یک فارق و یک ممیزی پیدا کنید که راه صحیح از راه‌های دیگر جدا شود، یعنی راه عرفانی صحیح و راه باطنی صحیح را پیدا کنید و این مکتب را از مکاتب دیگر جدا کنید، راهش به این است که ببینید این مکتب و این راه و این سیر و سلوک چقدر مطابقت با شریعت دارد.

در حالی که وقتی می روید سراغ فرقه های باطنی دیگر، فرقه های صوفیه و نقش بندیه و فرقه هایی که هستند و هر از چند گاهی هم از یک جایی یک سری بلند می شوند، شما وقتی خوب غور می کنید می بینید یک جایی نقص دارد، یک جایی کم گذاشته از شریعت و به خاطر همین دیگر این راه، جدا می شود از راه صحیح و نمی شود دیگر از آن تبعیت کرد.

«فلیفهمه کل من لایشارکنا فی هذا المبنی و العتقاد»؛ ما می‌گوییم که باید این مطلب برای همه و آن‌هایی که در این مبنا و اعتقادی که ما داریم روشن شود که «مبنای طریقت بر شریعت است» و اگر خدای نکرده در دوستان ما کسانی باشند که اهمیتی قائل نشوند برای تعلم شریعت و عمل به آن، بدانند که این راه را مستقیم نمی روند. هر کس که در این مبنایی که ما گفتیم با ما هم فکر نباشد، او از ما جداست و ما از او بری هستیم.

«نعم یمکن لمن یتعلم علم الفقه و الشریعه ان لا یتوجه الی السیر الباطنی»؛ بله! ممکن است یک کسی پیدا شود –همان‌طور که یک عده ای هستند– که خیلی هم ملا باشند در مسائل فقهی و شریعت، اما به مسائل تزکیه نفس و تهذیب و خروج از عالم نفس و رسیدن به سر منزل توحید در باطن، به این مسائل توجه نکنند. به همان ظاهر شریعت خودشان را ملتزم بدانند. اما دیگر این‌که این شریعت یک اسراری دارد ، این نماز یک اسراری دارد یک عروجی دارد، یا رفتن به خانه خدا اسرار معنوی دارد که باید به آن اسرار پی برد توجه ندارند، که این هم از نظر ما درست نیست.

«و لکن الذی یسیر فی الباطن لایمکنه ان یتوجه الی الشرع»؛ پس ممکن است افرادی به علم شریعت و ظاهر شریعت توجه کنند و از باطن شریعت غافل بمانند . اما آن‌هایی که می خواهند به تصفیه باطن خود، به تزکیه نفس خود، به امور قلبی و باطنی خود توجه کنند، آیا می شود چنین اشخاصی به شریعت توجه نکنند؟ ما اینجا گفتیم نمی شود. اگر در راه باطن سیر صحیحی داشته باشند، نمی توانند خودشان را از شریعت جدا بدانند و اگر کسانی پیدا بشوند اینگونه باشند، «و الا فهو علی ضلال»؛ بدانند که منحرف هستند و آن‌هایی هستند که خودشان را از شریعت جدا کردند.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی(حفظه الله) در تاریخ ۰۴/۱۲/۹۰؛ مطابق با ۳۰ ربیع‌الاول ۱۴۳۳

.....

نهایت سلوک

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین

بند چهل و سوم- فصل اول- از کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: غایة السلوک: نهایت سلوک

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی‌سلمه الله

»قال أحدهم ان الهدف هو معرفه النفس بتدریج المراتب أی بالخروج من عالم الماده و الحسیات الی عالم المثال و منه الی عالم الشهود و الحقیقه، و یمکن ذلک عن طریق التفکر المنظم، حیث أن المبتدی یستعمل فکره أولا فی الموت و عقاته الی أن یصیر مستعدا للانتقال الی العالم الثانی و هو عالم البرزخ و المثال و هنا فی هذه المرحله یفکر فی حقیقه نفسه، و یجمع کل تفکیره فی أمر باطنه، و یجب أن یعلم بأن الهدف المنشود لیس بخارج منه، و هذا یحتاج الی تذکر و تفکر مستمر الی حد الحصول علی الملکه و عند یدرک أنه کان یعیش فی عالم الأوهام و الاعتبارات و منه

ینتقل الی التفکر المستمر فی محو الصور و الموهومات و ان غیر الله کل ما کان فهو عدم لا أصل له فی الوجود المطلق و بمزاوله مثل هذا التفکر یصل الی حد الملکه، فینکشف له حقیقه الأشیاء و حقیقه نفسه، و ینتقل من العلمیه الی العینیه و عنده ینادی :لیس فی الدار غیره دیار»؛

یکی از عرفا می گوید که هدف همان معرفت نفس است که به تدریج مراتب یعنی با خروج از عالم ماده و حس به سوی عالم مثال و از عالم مثال به سوی عالم حقیقت و شهود حاصل می شود. و این مطلب با تفکر منظم امکان پذیر است. سالک مبتدی ابتدا فکر خود را در مرگ و پی‌آمدهای آن به کار می گیرد، تا جایی که مستعد منتقل شدن به عالم دوم که همان برزخ باشد بشود. فکر کردن در این مرحله در حقیقت نفس است و تمام تفکر سالک در امر باطنش جمع می شود. سالک باید بداند که هدف مورد نظر رسیدن به سر منزل توحید خارج از خودش نیست و رسیدن به این حقیقت نیازمند تذکر و تفکر مستمر است تا جایی که ملکه شود .در این حال است که می فهمد تا کنون در عالم اوهام و اعتبار زندگی می کرده است و از آن خیالات و اوهام به تفکر دائمی در معدوم کردن تصورات ذهنی و تخیلات و موهومات می پردازد و به این ترتیب طرز تفکرش به کلی عوض می شود و می فهمد غیر خدا هر چه هست نیستی و عدم است که در وجود مطلق هیچ اصالتی ندارد. این تفکر با تمرین به ملکه تبدیل می شود. پس حقیقت اشیاء و حقیقت نفس سالک برای او کشف می شود و از مرحله ی علمی (نظری) به مرحله ی عینی و حقیقی منتقل می شود و در این هنگام ندا می دهد: "لیس فی الدار غیره دیار"؛در خانه غیر از صاحب خانه کسی نیست؛

اصل این مطلب را ما از فرموده بعضی از بزرگان طریقت (معرفت نفس) آورده ایم و بنده این مطلب را شرح و بسط داده‌ام و از باب امانت گفتیم که به فرموده یکی از عرفا، هدف همان معرفت نفس است که به تدریج مراتب حاصل خواهد شد؛ یعنی با خروج از عالم ماده و حس، به سوی

عالم مثال و از عالم مثال به سوی عالم حقیقت و شهود حاصل می شود که این مهم با تفکر منظم امکان پذیر است.

سالک مبتدی ابتدا فکر خود را در مرگ و پیامد های آن به کار می‌گیرد، تا جایی که مستعد منتقل شدن به عالم دوم که همان برزخ است بشود. در این مرحله تفکر در حقیقتِ نفسِ خود است و تمام تفکر سالک در امر باطنِ شخصی او جمع می شود. سالک باید بداند که هدف مورد نظر باید «رسیدن به سر منزل توحید» باشد و این حقیقت هم خارج از خودش نیست. رسیدن به این حقیقت نیازمند به تذکر و تفکر مستمر است تا جایی که در او به حد ملکه برسد.

در این حال است که می فهمد تا کنون در عالم اوهام و اعتبار زندگی می‌کرده و از آن خیالات و اوهام باید منتقل شود به تفکر دائمی در معدوم کردن آن اوهام و آن تصورات ذهنی و آن تخیلات و موهومات. به این ترتیب در این مرحله سوم، طرز تفکر او عوض می شود و می فهمد که غیر خدا هر چه هست، نیست و عدم است و در وجود مطلق که اختصاص به ذات احدیت دارد، این وجود ها هیچ اصالتی ندارند. البته این تفکر با تمرین به ملکه و قدرت تبدیل خواهد شد، پس حقیقت اشیاء و حقیقت نفس سالک در این مرحله سوم، برای او کشف خواهد شد و کم‌کم از مرحله علمی و عرفان نظری به مرحله عینی و وجدان حقیقی منتقل می شود، و در این هنگام است که از خود فریاد و ندایی بر می آورد و می‌گوید که: « لیس فی الدار غیره دیّار»؛در خانه غیر از صاحب خانه کسی نیست.

شرح درس

در بیان و توضیح این مطلب، می گوییم که برای هر انسانی سه مرحله است، یک مرتبه همین عالم مادی وعالم حسی است[2]، که همه مردم دنیا دارند در آن زندگی می‌کنند و این عالم، عالمی است که محسوس است برای همه، هیچ جای شک و شبهه نیست. اما آیا فقط همین عالم دنیا و

عالم حس وماده است به همان نحوی که اکثر مردم به آن اشتغال دارند؟ یا نه، یک خبر های دیگر هم هست؟

خب آنهایی که سر از این راه در نمی آورند، می گویند که همینی است که در ظاهر است ، چیز دیگری نیست ، با جاهل هم که نمی شود بحث کرد. خب وقتی جاهل در حجاب است ، نمی فهمد ، کلا می آید منکر می‌شود؛ می گوید غیر از این عالم ظاهر چیزی نیست، چرا خودت را مشغول می کنی ؟! اما کسی که در این راه قدم برداشته ، سیر و سلوک دارد ، آداب و دستورات سالک را انجام می دهد، این فرق می کند با عامه مردم، این آمده است که مجاهده کند، زحمت بکشد، خودش را به «سر منزل مقصود توحید» برساند.

حالا سالک «چه نوع» تفکری را و «از کجا» شروع کند؟ چون این توجه به عالم دوم که عالم برزخ و مثال است در نفس، و همچنین توجه به بالاتر و مرحله اعلاء که مرحله حقیقت است، این‌جا بسیار مسئله مشکل است. تا بذل توجه نشود به باطن شخص و از عالم ظاهر انصراف برایش پیدا نشود، نمی تواند بفهمد که یک عالم دیگری هست، آن‌هم در این دنیا؛ حالا آن‌هایی که می‌گویند انسان در آخرت و بعد از مردن (برزخ)، می‌فهمد، آن به جای خودش که ما آن‌را منکر نیستیم.

ولی آیا شخص می تواند که این مراتب را در همین دنیا قبل از مردن، از برزخ و قیامت و آن‌چه که گفته شده، آن‌ها را در خودش و در همین‌جا پیدا کند و این‌جا تکمیل کند؟ خب آن‌هایی که (این راه را در همین دنیا) رفته اند، آمده اند می گویند که بله! می شود؛ در این سلسله (جلیله معرفت نفس) که ما داریم و در این مکتبِ مرحوم میرزا علی آقای قاضی رحمت الله علیه، این‌ها همه بزرگانی بوده اند اهل علم و اجتهاد و همه در این راه زحمت کشیده اند، سیر و سلوک کرده اند، این تفکرات را به آن مرحله اعلا رسانده اند و می گویند هست.

پس ما باید از یک جایی شروع کنیم. می گوییم که برای تربیت نفس، سالک باید اول اول از تفکر در مرگ شروع کند. این تفکر در مرگ را اشتباه نکنید با تفکر در مرحله آخر که تفکر در عدم است، منظور این نیست. منظور همان مردنی است که می‌بینید که حق است و مردن یک مسئله ای است که انسان از آن جدا نمی تواند بشود. همین مردن که مردم میمیرند، می برند قبرستان، مرده را می شورند، دفنش می کنند، خب برای من و شما هم این مسئله هست. حالا چرا می گوییم که باید شما شروع کنی به تفکر در این موضوع؟ این اثرش آن است که درست است ما یقین داریم به مسئله مرگ ، چون در مقابل چشممان داریم می‌بینیم مرگ را هر روز، ولی آیا این یقین ، در وجود ما رسوخ پیدا کرده یا نه ؟ اگر یقین باشد به این مسئله ، باید آثارش هم پیدا شود.

آثارش این است که ما دیگر تعلق به مادیات و امور مادی و امور نفسانی و این‌ها نداشته باشیم. در حالی‌که ما می دانیم این مسائل هست. پس نشان می دهد که این یقین مثل یک شک می ماند! درست است یقین است، اما در عمل شک است. شک به مردن خودمان داریم، چون اگر واقعا ما یقین وجدانی به این مسئله داشتیم و مرگ در نظر ما مجسم بود که آثارش هم بر ما مترتب می‌شد. آثارش همان است که در دعای ابوحمزه می‌خوانیم: «اَبْکی لِضیقِ لَحَدی ؛ أبْکی لِسُؤالِ مُنْکَر وَنَکیر اِیای»؛ گریه می‌کنم برای تنگی قبرم؛ گریه می‌کنم برای سوال منکر و نکیر؛

این ها بر خواسته از همان یقین است دیگر؛ این نیاز به یک تمرین مستمر دارد که یک مقدار انسان مطالعه داشته باشد درباره این‌که چگونه این روح از بدن جدا می شود؛ مثلاً همان داستان سلمان فارسی را بخواند که خودش می گوید من با یک مرده صحبت کردم و او برای من (نحوه و کیفیت) مردن را تعریف کرد که چگونه بود؛ یا داستان هایی از این قبیل، این یک نوع مطالعه و تفکر است. بعد برویم سراغ تفسیر قرآن و آیاتی که درباره مردن و قبض روح و مسائل برزخ و قیامت و ... هست، همه این‌ها موثر است. مطالعه و تفکر کردن در همه این مسائل موثر است که سالک باید در آن یک مدتی را بگذراند تا این تفکر در مرگ دیگر از نظرش بیرون نرود و ملکه بشود برایش در اثر تکرار زیاد و تلقین زیاد و تذکر زیاد.

عزیز من! تلقین فقط برای این نیست که یک کسی بمیرد و شما برایش تلقین بخوانی که «*یا عبدالله اسمع افهم اذا جائک الملکان المقربان ...*»؛ برای این است که آن مرده درست است که می شنود، ولی برای آن‌هایی که همراه این مرده می روند و می‌شنوند هم هست؛ آیا آن‌ها نباید به این تلقینات و معانی این تلقین توجه کنند؟ این است که ما می بینیم این دعای عدیله که آمده و همچنین چیز های دیگری که در این‌باره آمده، این‌ها ابتدائا انسان باید برای خودش تلقین کند. اگر آن‌جا می گویند سه مرتبه برای میت تلقین بخوانید، یک جا آن‌جایی که در مرحله احتضار است، یک‌جا آن‌جایی که می برند داخل قبر می گذارند، یکی برود پایین همان‌جا دست به شانه اش بزند و تلقین بکند، و یک مرتبه هم بعد از این‌که که مشایعین رفتند، باز آن‌جا هم این تلقین را بخوانند؛ چون این میت بهره می برد از این تلقینات و هیچ شکی نیست در آن.

ولی این ملقّن (تلقین دهنده) چه؟ این کسی که خودش تلقین می خواند، یا آن‌هایی که همراه با این ملقّن می‌شنوند چه؟ آن‌ها نباید تحت تاثیر این تلقینات قرار بگیرند؟ لذا ما اینجا می گوییم که تلقین را باید شخص در خودش ایجاد کند، تذکر را در خودش ایجاد بکند، ذاکر نفسانی در خودش پیدا بشود، واعظ روحی در خودش پیدا بشود؛ اثرش هم این است که بالاخره با این تکرار تفکر ، یک حالتی از قابلیت ، استعداد برای مراحل بعدی برای او ایجاد می کند. ممکن است در عین حال تفکر زیاد ، یک حالت گیجی هم برایش پیدا بشود، یک حالت تحیری ، یک حالتی که حالا ما زنده ایم؟! مرده ایم؟! چه هست چه جور است؟! بله! یک حالت های این‌چنینی برایش پیدا بشود، و نشانه این است که زیاد در این مسئله فکر کرده است.

حالا این‌جا برخی ممکن است حتی افراط هم بکنند در این قضیه، بلند شوند شب – که کراهت دارد– به قبرستان بروند؛ یا مثلا یک کارهایی از خودشان نشان دهند که انگشت نمای مردم شوند، که این‌ها درست نیست. ولی حالا در خفا یک وقت ما می‌رویم این فرق می‌کند؛ اصلا چرا با تشییع جنازه برویم مرده ببینیم؟ چرا خودمان نرویم؟ برویم بهشت زهرا، برویم بایستیم پشت

شیشه، بایستیم آن‌جا را ببینیم آخر چه خبر است، آخر چرا باید غفلت باشد؟ این مرحله ای است که همه بزرگان طریقت این کار را تاکید می‌کنند.

لذا سالک اول باید از نظر فکری و تلقینی و تذکری، پی در پی و با نمونه هایی کهبرای این فکر منشا می شود و ایجاد می کند، این فکر را قوی کند، باید این کار را بکند، خیلی الحاح و اصرار روی این مسئله شده و خیلی تذکر داده اند و از روایات هم استفاده می شود که این تذکر باید باشد. صحیفه سجادیه را بخوانید می‌بینید آن‌جا حضرت امام سجاد(علیه‌السلام) می‌فرمایند که من نسبت به مرگ طوری هستم که حتی مرگ را از پلک چشمم به خودم نزدیک‌تر می‌بینم. این چه وقت می شود؟ اگر این تفکر و این تذکرات پی در پی نباشد که این تجسم برای انسان پیدا نمی‌شود. لذا مرحله اول تفکر از این‌جا شروع می شود. وقتی این حالت سرگیجه و فنا و تحیر و عدم تعلق به این مسائل مادی و این‌ها پیش آمد؛ حالا ما این‌جا می‌گوییم عدم تعلق خوب دقت کنید! نمی‌گوییم که شما زهد کنید، دنیا را ول کنید، کار را، همه چیز را، خانواده را، بلند شوی بروی یک بیابانی جایی، که بعضی‌ها می‌کنند این کار ها را. این‌ها مشروعیت ندارد، این‌ها ریاضت های غیر مشروع است، این‌ها محرم و حرام است، گناه است اگر کسی انجام دهد. خب با گناه که آدم پیشرفت نمی کند، حالا شما اسمش را بگذار ریاضت! این جور ریاضت ها غیر مشروع است. اگر انسان به عهده اش وظیفه است که باید سرپرستی از زن و بچه داشته باشد، باید برود دنبال کار و کسب، توجه فرمودید؟ او باید این کارش را انجام دهد، ولی خب آن تذکرات و تلقینات را هم نسبت به مرگ در خودش باید داشته باشد تا یک حالت آمادگی و حالت انتقالی برایش حاصل شود و ÂÂÂ از مرحله عالم اول که مرحله تعلق به مادیات است به مرحله دوم برود.

حالا بیاییم سراغ مرحله دوم، مرحله دوم «عالم مثال» است. عالم مثال همان «عالم خیال» است، که حالا در این عالم مثال بعد از آن همه تمرینات و تفکرات، ممکن است صوری ببیند، ممکن است مکاشفه ای ببیند. حالا در حال سجود است، در حال ذکر است، در حال نماز است...؛ چون کار کرده با خودش، دیگر یک صفایی در خودش پیدا شده، یک خشوع و خضوع و درونی در

خودش ایجاد شده، مناجاتی شده، خیلی راحت می تواند با خدا گفتگو کند، نیاز به دعا هم ندارد که حالا حتماً مناجات حضرت علی (علیه السلام) را بردارد بخواند، نه ! با همان زبان مادری هم مشغول است با خودش؛

بنابراین یک کسی که این‌چنین است، می گوییم که مرحله دوم این است که او از آن نفس اماره، یک مقدار نجات یافته و حتی از نفس لوامه هم دارد بیرون می آید، می خواهد برود به نفس ملهمه و الهاماتی در نفسش پیدا بشود، او در این چنین مرحله ای است. حالا در این مرحله دوم، ما این را مثال زدیم به آن خانه ای که – این را من ندیدم جایی، ولی این را من خودم دارم خدمتتان عرض می کنم – دیدید که بچه ها با هم می نشینند بازی می کنند، یک دفعه یک خانه ای را درست می‌کند و بعد آن خانه را خراب می کند؛ خب شما که می‌خواهی نفی خواطر انجام بدهی، شمایی که می‌خواهی تفکر در آن «عدم مطلق» – نه آن مرگ را ، آن‌را که گفتیم مرحله اول است – می خواهی تفکر در نیستیِ غیر خدا، که هستی او را در جای نیستی بنشانی، اول باید یک چیزی در خودت باشد که آن را خراب کنی، از بین ببری، بعد برسی به آن مرحله. خب این همان «عالم نفس» است، همان «عالم خیال» است، همان عالم تمثلاتی است که در نفسش پیدا می شود، در این مرحله چه بسا رویا های خوب ببیند، حتی ممکن است مکاشفات خوبی هم ببیند، ولی او هنوز از این عالم نفس بیرون نیامده، او دارد کار می کند با خودش به این وضعیت که، هرچه می آید همه را چه کار کند؟ از بین ببرد! پس عالم مثال عالم خیال است، باید در خودش فکر کند که یک چیزی هست، یک نفسی هست.

حالا شما ممکن است سوال کنید که این یعنی چه؟ به ما که گفته اند شما اصلا نفس را در خودتان اصلا در نظر نیاورید، منیت را از بین ببرید، بشکنید خودتان را، شما به ما می گویی که نه! این نفس را بهش توجه کن، این آیا تناقض ندارد؟

بنده عرض می کنم که وقتی شما بعد از آن تفکر در مرگ رفتی در خودت، این‌جا خود به خود یک مسئله طبیعی است. دو دو تا چهار تا است، این‌جا خودت می روی در خودت دیگر. خودی

خودت را پیدا می کنی که یک چیزی هست که باید با آن کار کنی. حالا در این مرحله، وقتی این تمثلات پیدا می شود، نباید بگویی که این وحی الهی است، هر چه من می‌بینم دیگر همه درست است و همه صحیح است.

پس استاد برای چیست؟ پس سیر و سلوک برای چیست؟ این‌جاست که در این مرحله، باید هرچه می آید جلوی نظرت از خودی‌ها، باید همه را خراب کنی و از بین ببری. این بعد از آن است که یک مدتی فکر کردی در خودت و منصرف شدی از عالم ظاهر به عالم باطن و خودت را یک چیزی حساب کردی و خودی خودت را پیدا کردی. بعد باید شروع کنی به این‌که این‌ها را نفی کنی، که این در «مرحله سوم» است که «تفکر در عدم مطلق» و «تفکر در نیستی مطلق» است.

نه خودت چیزی هستی، همه را خرابش کن، نگو این چیزها (مکاشفات و کرامت‌ها) که من دارم می‌بینم، درست است، صحیح است، مگر آن‌ها که با استاد مشورت می‌کنی می‌گوید بله این‌ها درست است، صحیح است. ولی کلاً باید این‌ها به نظرت نیاید. ما بارها گفته ایم که اگر (مکاشفات) خودش بیاید عیبی ندارد، اما این‌که حالا اگر آمد، یا قبلش، دنبال این مسائل و کرامت ها و حرف‌ها بروی، این خودش می شود یک حجاب بزرگ. بعد هم که نشانت دادند ، نباید به آن توجه کنی ، بگویی من بالا ترش را میخواهم! درست؟

حالا از این مرحله که آدم گذشت، می آید به مرحله سوم که آن کلاً «نفی خواطر» است، نفی است، نفی در نفی است. یعنی الان که این نماز را می خوانیم، این نماز درست نیست، توبه از همین نماز می‌کنیم. الان این کار را می کنیم، توبه از این کار. چه بسا هنوز به آن صفا و خلوص نرسیده باشد. بالاخره، من هنوز توحید افعالی را در خودم نمی بینم، آن توحید جهانی را نمی بینم ، لذا حتی برخی از نمازشان هم استغفار می کنند.حتی از آن منازلی هم که در این طریق برایشان پیش می آید استغفار می کنند! این که می گویند انبیاء استغفار می کردند، این شوخی نیست. این‌جاست که در مرحله سوم باید شما نفی مطلق کنی.

حالا هر کسی باید خودش را پیدا کند که در چه مرحله ای است. آیا هنوز در آن مرحله اول است؟ یا از آن آمده به مرحله دوم؟ یا رسیده به مرحله سوم؟ البته این‌ها باز هر کدام یک مقدماتی دارد، یعنی این‌جور نیست که شما در هر مرحله ای یک دفعه بروی توی خودش نفوذ کنی در آن مرحله و خودت را وسط آن مرحله ببینی! این جور نیست. یعنی اول یک بویی از آن راه می بری ، کم کم این‌ها رسوخ می کند، نفوذ می کند تا به حد ملکه می رسد. اینجور است دیگر. در هر مرحله ای باید به حد ملکه برسد.

حالا آن‌هایی که سر در نمی آورند از مرحله دوم که چه جوری است، یا از مرحله سوم که چه جور است ، باید تعبداً قبول کنند این حرف هایی را که ما می گوییم. باید تعبدا چشم روی هم بگذارند بگویند بله، چون بزرگانی در این راه بوده اند، رسیده اند، عارف واصل، عارف کامل شده اند. بالاخره راه ممنوع نیست، راه مفتوح است برای همه بندگان خدا، راه مسدود نیست، لذا اگر هم الان آن مراتب بالا را هر چه هم برای ما تعریف کنند، ما چون به حقیقتش نرسیده ایم، ممکن است برای‌مان یک مقدار سنگین باشد که چه جور بگوییم این‌ها را در آینده داریم. ولی گفتنش بد نیست، تا به گوش آدم بخورد تا بداند بالاخره یک روزی خواهد رسید به آن‌ها، حتی گفته‌اند اگر در این دنیا نرسیدی به آنها، جدّ و جهد کنی، در آن دنیا به شما می دهند.

مثل یک کسی که مهاجر الی الله باشد، یا در انجام وظیفه –که این را قبلاً هم گفته ایم – دارد می رود جبهه جنگ، در راه و در طریق انجام وظیفه به شهادت می رسد، می گویند همان اجر شهید را دارد. خب شما هم وقتی که هجرت کنی به سوی خدا، جدّ و جهد کنی با خودت، بالاخره اگر این‌جا ندهند، آن‌جا حتما می دهند به شما، آن‌جا به تکامل خواهی رسید. ولی در نظر بگذار این سه عالم را، که «سجد لک سوادی و خیالی و بیاضی»؛ در دعای شب نیمه شعبان هم آمده است. اصلا برای این سه عالمی که در انسان است، ادله ای در قرآن و روایت و گفته بزرگان اثبات شده است، هیچ جای شکی نیست که ما این مراحل را در پیش داریم. دلیلش همین جلسات است، همین جمع شدن شماست، برای چه شما جمع می شوید عزیز من؟ آیا برای این نیست که شما

نیت‌تان این است که خودتان را به آن «سر منزل توحید» برسانید؟ و الا این‌همه راه پا می‌شود در این هوای سرد از کرج و کجا و کجا می آید این‌جا، این نشان می دهد که در شما یک انگیزه ای است، در شما یک چیزی است که شما را حرکت می دهد.

و من هم دعا می کنم که إن شاءالله، همه تان در این دنیا قبل از مرگتان، إن شاءالله برسید به این راه. من می‌دانم برخی از رفقای ما هستند که این‌ها دارای یک مراتبی هستند، برای من روشن است این قضیه، ولی خوب حالا بیاییم بگوییم آقا شما رسیدی یا آقا شما کجایی، این یک خرده برای ما فعلا سنگین است که این مطلب را بگوییم. اما خب داریم، هستند افرادی، نمی شود نباشد، برای این‌که ما هشت سال است، ده سال است در این راه مشغولیم، مگر می شود نباشد؟ توجه فرمودید؟

حالا آن‌ها هم که جدید هستند هم سعی کنند خودشان را برسانند، از قافله عقب نمانند، بالاخره با خودتان باید کار کنید، همان دستورات سلوکی که دارید و همچنین برنامه های دیگر، حتی برخی دوستان اذکار اربعینی دارند و عمده این راه ، آن مراقبه است. بارها گفته ام این را، بارها، مراقبه! مراقبه! مراقبه! ، عمده این راه این است که شما ول نکنی، سر نخی که پیدا کرده ای را رها نکنی، این مراقبه حضور الله(جل جلاله) را در خودت داشته باشی همیشه و با کمک او پیش بروی. این‌ها همه وسیله است؛ استاد و جلسه و ذکر و یونسیه و مسبحات و...، همه وسیله است. غایت این است که بقای بعد از فنا، غایت رسیدن به آن توحید است، این باید به ثبات برسد، به ثبات؛ حال فنا در رفقا هست، ما می دانیم، حال فنا را دارند. ولی این فنا مراتب دارد. رسیدن به بقای بعد از فنا که آن تثبیت این راه است و تثبیت این مراتب است. به ثبات رساندن است، که ان شاءالله روی آن هم کار می شود.

در این شب جمعه که شب رحمت است، شب مغفرت است، از خداوند مسئلت داریم برای تک تک دوستان، از زن و مرد که در این مجلس حاضر شده اند، ان شاءالله خداوند دستتان را بگیرد و دنبال این تذکرات را داشته باشید.

***

پروردگارا به حق محمد و آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) ، به این شب عزیز، به حرمت این شب جمعه‌ای که می گویند از اول شب تا آخر شب مَلِک ندا می کند: «هل من تائب» و «هل من مستغفر» به ما عنایت فرما؛ خب او که بخیل نیست، او دستش دست رحمت است، دست کرم است، یا کریم و یا رحیم و یا حلیم و یا ودود و یا عطوف است.

این‌ها را من می دانم، رفقا از ته دلشان می گویند، با توجه می گویند، خب همین ها کارگر است دیگر، چه می‌خواهی دیگر، کجا می خواهی بروی؟ همین ها کار گر است؛ یک الله (جل جلاله) را شما درست بگویید از ته دلت، باصدق و صداقت، خدا ببیند که این الله(جل جلاله) را درست می گویید، جواب می‌دهد؛ بعضی ها بودند برای یا الله (جل جلاله) تمام جانشان را می دادند، به همین اسم الله (جل جلاله) می گفتند اسم دوستمان را آوردی ای و تمام جان و مال و ثروتشان را می دادند؛ مگر ذکر نشده در حالات حضرت سلیمان (علی نبینا و آله و علیه السلام) و دیگران؟ همین میرزا جواد آقا ملکی تبریزی(ره) در دعای قنوتش و بعد از نماز مستحبی‌اش یک شعر هایی می خواند، کارهایی داشت، سر به دیوار می زد، سر به زمین می زد، طناب به گردن می انداخت... این کار ها را می کنی شما؟ سحر بلند شوی با خود این کار ها را بکنید تا بگیرید... بالاخره می‌گیرید... می‌گیرید عزیز من می گیرید...

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

---

[1].بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی (حفظه الله) در تاریخ ۲۷/۱۱/۹۰؛ مطابق با ۲۳ ربیع‌الاول ۱۴۳۲

[2]. فلاسفه، حکما و عرفا معتقدند که هستی و عالم، طبقات و مراتب چهار گانه ای دارد که عبارتند از عالم ناسوت، عالم ملکوت، عالم جبروت و عالم لاهوت؛ البته سه عالم ابتدائی مربوط به جهان آفرینش هستند و آخری، مربوط به عالم آفریدگار است.

امّا در توضیح این عوالم چهارگانه می گوئیم:

-عالم ناسوت:مراد از این عالم، همان عالم طبیعت و شهادت و مُلک است یعنی جهان جسمانی و اجسام و ماده و مادیات که در آن حرکت و زمان و مکان نقش دارد. عالم ناسوت مانند پوست است نسبت به عالم ملکوت یعنی قشر عالم ملکوت است؛ (ر.ک: ملاصدرا، اسفار، چاپ سنگی، ج ۱، ص ۱۵۱، سفر اول؛ و بحرالعلوم، سید مهدی، تحفة الملوک، انتشارات حکمت، ص ۱۰۱)

پرسشی که اینجا مطرح می شود این است که مسلم است که عالمی برتر و مافوق عالم طبیعت وجود دارد امّا آیا می توان گفت عالمی پائین تر از طبیعت و ناسوت وجود ندارد؟

جوابی که فلاسفه داده اند این است که خیر زیرا اولاً وجود عالمی پائین تر از طبیعت مستلزم این است که مادة طبیعی قادر بر ایجاد یک شیء از عدم محض باشد و به دلائلی ثابت می کنند که تأثیر جسم و طبیعت از نوع تحریک است نه از نوع ایجاد ثانیاً عالم طبیعت عالم قوه و فعل و ماده و صورت و حرکت و زمان و مکان است. موجودی ضعیف تر از قوه و ماده و... که در آنها وجود و عدم آمیخته است قابل تصور نیست. (مطهری، مرتضی، اصول فلسفه و روش رئالیسم، انتشارات صدرا، ج ۵، ص ۱۹۶)

- عالم ملکوت:مراد، همان، عالم غیب و عالم نفس و عالم مجردات است که به آن عالم مثال و عالم برزخ هم اطلاق می گردد و آن مرتبه و نشئه ای است برتر از عالم طبیعت که دارای صور و ابعاد است امّا فاقد حرکت و زمان و تغییر است. این عالم خود بر دو قسم است یکی «ملکوت اعلی» که عالم مجردات محضه است مانند عالم ملائکه و دیگری «ملکوت اسفل» است که عالم

صور مقداری.(سجادی، جعفر، فرهنگ اصطلاحات فلسفی ملاصدرا، ص ۳۲۵)؛ مانند وجود انسان ها در برزخ و قبر.

– **عالم جبروت:**مراد، همان عالم عقل و عالم معناست که از صور و ابعاد و اشباح مبرّاست و فوق عالم ملکوت است. (مطهری، مرتضی، آشنایی با علوم اسلامی، انتشارات صدرا، ج ۱، ص ۱۹۱)

در اثبات عالم جبروت و عقل گفته شده: از آن‌جا که عالم الوهیت و ذات واجب الوجود دارای بساطت محضه است و نمی تواند مستقیما و بلاواسطه به وجود آورنده و مدبر و محیط بر عالم طبیعت و عالم ملکوت شود لذا قائل به «صادر اول» شده اند که بدون واسطه و مستقیماً، ذات اقدس خداوند به او افاضة وجود کرده است و مدعی شده اند که صادر اول، باید کاملترین و بسیط ترین ممکنات باشد که به سایر موجودات مادون خود، افاضة وجود کند، چنین موجودی جز اینکه مجرد از ماده و زمان و مکان باشد، نمی تواند باشد. این چنین موجودی را به حسب اصطلاح «عقل» می‌نامند. (مطهری مرتضی، اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۵، ص ۱۹۶ و ۱۹۷)

– **عالم لاهوت:**مراد همان عالم الوهیت و عالم ربوبی است. یعنی ذات مقدس واجب الوجود که مستجمع جمیع صفات کمالیه است. البته در آن مرتبه از وجود، آنچه هست یک وجود اطلاقی است و بس. ذات پروردگار به تنهایی عالمی است و عظیم ترین عوالم است، زیرا ذات حق، محیط بر همة عوالم مادون است و ذره ای وجود از احاطة قیومی او خارج نمی باشد. (همان، ص ۱۹۵)

توصیه های عمومی اهل سلوک (آداب سالک مبتدی)

در طی چند سال جلسات هفتگی که داشتیم جزوه ی کوچکی را به مبتدئین در راه سلوک دادیم که درآن آداب عملی سالک را که باید آن را در مدت سیر و سلوک انجام دهد ذکر کرده ایم. سالک نباید چیزی ار آنها را ترک نماید، مگر اینکه ضرورتی پیش بیاید. این جزوه بیش از پنجاه مورد دارد که ما چهل مورد آن را بعنوان اینکه فایده ای به همه برسد می آوریم.

۱. شروع به توبه ی عمل به نحوی که در اعمال یکشنبه ی اول ذی القعده درمفاتیح الجنان ذکر شده. سالک باید آن را هر سال تکرار کند و هر چند گاهی در اوایل سلوک آن را بجا بیاورد.

۲. همیشه با وضو و طهارت بودن.

۳. اینکه سالک نفس خود را هر روز به چهار کار متعهد کند:

اول: مشارطه؛

هنگام مشارطه هر روز صبح موقع بیدار شدن از خواب است. و آن اینگونه است که برنامه ی عملی خود یعنی آنچه قرار است از صبح تا شب انجام بدهد و یا ترک کند به خود عرضه دارد بعد از آنکه آن را در جدولی بنویسد و یا اینکه به ذهن بسپارد و با نفس خود شرط ببندد که به کامل ترین نحوی آن را بجا بیاورد

دوم: مراقبه؛

مراقبه در پله ی دوم بعد از مشارطه است. یعنی سالک درطول ساعات روز از چیزهایی که هنگام صبح عرضه و شرط کرده مراقبت کند. چرا که مشارطه بدون مراقبه ی همیشگی فایده ای ندارد.

سوم: محاسبه؛

محاسبه قبل از خواب است. این کار برای آن است که ببیند آیا به آنچه بر خود واجب کرده بود عمل کرده یا نه. به این ترتیب اگر جدول عملش کامل بود باید خدا را شکر کند که چنین توفیقی داشته و اگر ناقص بود نوبت به مؤاخذه و کیفر نفس می رسد که این کار کار چهارمی به شمار می آید پس باید با قضای کارهایی که انجام نداده نقصان خود را جبران کند؛ البته اگر تدارک آن به وسیله ی قضا کردن باشد؛ مانند قضا شدن نماز واجب یا مستحبی، و یا ممکن است راه تدارک طلب حلالیت باشد. چنانچه موضوع حق الناس باشد؛ مثل غیبت کردن و مانند آن و گاهی تدارک کردن گذشته ها کار بیشتری می طلبد. مثلا آن که نفس خود را با روزه یا انفاق یا توبه ی مجدد و

گریه و استغفار آزار بدهد و بدین ترتیب خودش را با دست خودش به چیزهایی که با درجه ی ارتکاب جرمش تناسب دارد تنبیه و ادب کند. سالک باید بداند که اگر برای مدتی پی در پی به این دستور العمل پای بند شود، به زودی خواهد دید که چگونه ترک گناهان و انجام واجبات برای او آسان می گردد و این دستور حتی نسبت به غیر مبتدی ها هم صادق است. هر چند در کمیت و کیفیت آن تفاوتی وجود دارد.

. کم گویی، کم خوری و کم خوابی. اینها در نورانیت قلب تأثیر دارد.

۵. ذکر همیشگی سالک باید یکی از موارد زیر باشد:«لا اله الا الله» یا «الحمد لله» «یا حی یا قیوم»، «لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین» و «استغفرالله ربی و اتوب الیه» سالک باید به تناسب حال خود یکی از این اذکار را آزمایش کرده انتخاب کند. و اما ذکر خاص؛ پس باید آن را استاد به او بدهد.

۶. سالک باید هنگام خواب رختخواب خود را مثل مرده درقبر یا حالت خوابیدن محتضر، رو به قبله بیندازد، همچنین در نشستن و مطالعه و بقیه ی کارهایش نیز باید این رو به قبله نشستن- به شرط این که سالک به آن عادت کند، حالت تشهد است در نماز، چرا که ادب ویژه ای در این حالت ملموس است.

۸. خواب او باید یک چهارم مجموع ساعت های شبانه روز باشد، یعنی فقط شش ساعت. کسی که خیلی خسته است می تواند یک ساعت بیشتر بخوابد.

۹. غذا نخورد مگر اینکه احساس گرسنگی شدید کند و دست از غذا بکشد در حالی که هنوز اشتها دارد. به عبارت دیگر معده ی خود را از غذا سنگین نکند و از خوردن تنقلات مثل تخمه و مانند آن خودداری کند و چیزی ما بین وعده های غذایی نخورد.

. سالک باید به رسول اکرم (ص) و ائمه طاهرین (ع) توسل داشته باشد و ایشان را در قلب خود حاضر بداند، خصوصا امام عصر(ع) را، چرا که او همان وجه خداست که اولیا به آن رو میکنند. مداومت بر یاد ایشان موجب پدید آمدن ملکه ی حضور می شود.

۱۱. در خوف و رجا میانه رو باشد.

۱۲. زمانی که در زندگی مشکلاتی به او روی آورد، چه از نوع قضا و قدر باشد و دست خودش نباشد و چه از نوع دیگر، دهان به «چرا و چگونه» نگشاید. نه به زبان این حرف را بزند و نه با دل. چرا که در غیر اینصورت اجر و منزلتش ار دست خواهد رفت. با تمرین این حالت از مرتبه ی رضا و تسلیم بهره مند خواهد شد.

۱۳. سعی کند از موارد شبهه انگیز در خوراک، نوشیدنی، لباس، خانه و ... دوری نماید و به آنچه که شکی در آن ندارد اکتفا نماید.

« رها کن آنچه را شک داری به آنچه در آن شک نداری و یقین داری.» این مضمون در حدیث آمده؛ البته در موارد ضروری و یا جایی که احتمال گرفتاری به مرض وسواس است. در جایی که شبهه را از غیر شبهه با نور باطن می توان تشخیص داد و یا جایی که دلیل متقنی برای شبهه ناک بودن وجود ندارد و می توان محل صحیحی پیدا کرد تسامح و اغماض جایز است.

۱۴.به تدریج دوستانش را کم کند و از رفت و آمد با اهل غفلت و دنیا پرهیز کند و آنان را با انتخاب برادران دینی و الهی جایگزین کند و به اندازه ی محبت و شناختی که با آنها دارد ایشان را زیارت کند و با ایشان رفاقت داشته باشد، آن هم به این شرط که به درد هم بخورند و همدیگر را در راه خدا کمک بدهند.

۱۵. کار خیر را بخاطر مرسوم و متعارف بودنش، یا بر اساس تقلید و یا عادتی از عادات عرفی انجام ندهد، طوری که خود را برای انجام دادن آن کار بخاطر رسومات اجتماعی و یا سنت های ساختگی خانوادگی و قومی و خویشان مجبور ببیند. و در صورت لزوم این قبیل کارها را به مقدار

اضطرار و با نیت اخلاص برای خدا انجام دهد. سید بحرالعلوم رحمه الله در رساله اش آورده ترک عادات و رسوم، یکی از منازل سلوک است.

۱۶. سالک باید از اهل غفلت دوری کند. اهل غفلت ممکن است شامل خویشاوندان و زن و بچه نیز باشد. لذا باید در ادای حقوق ایشان به مقدار لازم از معاشرت اکتفا کرد.

۱۷. با غفلت و نیات بد به وسیله ی تذکر همیشگی و به وسیله ی ایجاد قلبی که از رذائل با کسب فضایل پاک و سلیم شده، بجنگد.

و اما بدست آوردن اخلاق حمیده و دوری از اخلاق ناپسند نیز نقش مهم در تزکیه و تهذیب نفس دارد که قبل از وارد شدن به میدان عرفان و سلوک باطنی می باشد.

۱۸. بر حسن اخلاق و معاشرت خود با پدر و مادر، خانواده، همسایه ها و کسی که با او به سببی برخورد دارد محافظت نماید. (منظورش خوش برخوردی با مردم است.)

۱۹. در سختی های راه به خدا و استادش اعتراض نکند.

۲۰. در حضور و غیاب استاد احترام او را کاملا نگه دارد و ارتباط روحی خود را با او حفظ کند و در غیاب او وی را دعا نماید، هر چند که غیبت او به طول بینجامد و در سرزمین دیگری باشد.

۲۱. خدمت به استاد، رفقا و فقرا تمام کارها را آسان می کند.

۲۲. مدارا کردن با نفس خود در جمیع مراحل سیر و سلوک و شناخت اینکه سیر مراحل تدریجی است و یکدفعه انجام نخواهد شد، درک این مطلب امری ضروری است و سالک نباید از آن غافل شود.

۲۳. با ذریه ی رسول خدا (ص) با بزرگی و کرامت برخورد کند و در حد توان خود در برآوردن حاجات ایشان بکوشد.

۲۴. قبل از خواب آیه الکرسی و برخی از سوره های قرآن را بخواند، خصوصا مسبحات شش گانه را، یعنی سوره های حدید، حشر، جمعه، اعلی، تغابن و صف.

۲۵. وقتی را برای تفکر در نشانه های آفاقی و انفسی عالم هستی اختصاص دهد.

۲۶.سجده ی یونسیه را که طولانی هم هست بجا بیاورید، به این ترتیب که ذکر «لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین» را اقلا چهار صد مرتبه در سجده بگوید، گر چه بیشتر از این هم می توان گفت. سالک باید در بیرون آمدنش از ظلمات نفس به خدا ملتجی شود و به این نیت سجده مذکور را انجام دهد و در آغاز عمل کردن به این سجده باید یک سال به آن مداومت بورزد.[1]

۲۷.در شب جمعه و عصر جمعه سوره ی قدر را صد مرتبه بخواند.

۲۸.دست راست خود را بعد از نماز صبح روی سینه خود بگذارد و هفتاد بار بگوید «یا فتاح» و با آن فتوحات قلبی را برای خود نیت کند.

۲۹.انگشتر عقیق و فیروزه در دست راست کند.

۳۰.بعضی اعمال مستحبی، مانند صدقه و نماز نافله مخصوصا نماز شب را انجام دهد. زیرا محال است که سالک بدون تهجد و نماز شب و بیدار بودن در آخر شب و مناجات و تلاوت قرآن و تفکر عرفانی مفید و چیزهایی از این قبیل که انجامش آسان باشد، به جایی از مقامات عرفان برسد.

۳۱.قرائت سوره ی «یس» در هر صبح و قرائت سوره ی واقعه در هر شب، بهترین وقت تلاوت واقعه رکعت اول نافله ی عشا می باشد.

۳۲.مداومت بر خواندن زیارات و ادعیه ذیل:

«زیارت جامعه ی کبیره» در شب یا روز جمعه.

«زیارت عاشورا» در هر روز چنانچه امکان دارد.

«زیارت آل یاسین» ویژه ی امام مهدی(ع)، هر صبح جمعه به همراه دعای ندبه.

«دعای سمات» قبل از غروب روز جمعه.

«دعای عهد» ویژه ی امام حجت ـ عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ ودعای «صباح» ویژه ی امام علی(ع) در هر صبح گاه.

مناجات «خمس عشر» و مناجات امام علی(ع) و دعای «حزین» که بعد از نماز شب خوانده می شود و دعای «مکارم اخلاق» و برخی از ادعیه ی صحیفه ی سجادیه که با حال و وقت سالک مناسبت دارد.

و دعای «اللهم عرفنی نفسک» بعد از نمازها و دعای «یا من تحل به عقدالمکاره» و دعای « اعددت لک هول لا اله الا الله». نیز باید سالک قبل از شروع دعا و زیارت و یا هم زمان با خواندن آنها خاشعانه و خاضعانه و با حضور قلب و توجه معنوی، سعی در توجه و تفکر و مطالعه ی همراه با مدارا و طمأنینه داشته باشد و در به دست آوردن این معنی در محل و منزل و هوا و مکان مناسب و در آماده کردن اسباب و ملزومات آن کوشش نماید. والله هو الموفق المعین.

۳۳.روزه مستحبی بگیرد. چنانچه در ایام البیض هر ماه و ایام خاص در طی سال وارد شده است. البته هر وقت که برایش امکان داشته باشد و با سلامتی مزاجش نیز سازگاری داشته باشد.

۳۴.به زیارت اهل قبور و امامزاده ها و مراقد علما و بزرگان برود ولو هفته ای یک بار در شب های جمعه (عصر پنجشنبه) بین قبور بنشیند و در مرگ تفکر کند و از آن عبرت بگیرد.

۳۵. به زیارت مؤمنین و علمای ربانی و پیران کهنسالی برود که در مجالست با ایشان و نگاه کردن به چهره ی ایشان به یاد خدا و آخرت می افتد و تحت تأثیر موعظه ها و نشست و برخاست با ایشان قرار می گیرد.

۳۶.به زیارت مشاهد شریفه و عتبات مقدسه و حج عمره برود و همه ی این ها را نه مانند مردمی انجام دهد که برای ثواب و بر آوردن حاجات به زیارت می روند. بلکه زیارت سالک باید بر مبنای معرفت، نور، بصیرت، حب، عشق و تقویت حالت حضور همیشگی باشد؛ کما اینکه نماز عارف و حالات عرفانی اش مقید به زمان ادای فریضه نیست، بلکه در همه ی اوقات متذکر خدای سبحان است و حالت نماز دارد.

۳۷.مطالعه ی احوال عرفا و کلمات و وصایای ایشان از کتب معتبری مثل «تذکره المتقین» نوشته ی شیخ محمد بهاری همدانی و «المراقبات» تألیف مرحوم میرزا جواد آقا ملکی تبریزی و دو کتاب معروف دیگرش «رساله ی لقاء الله و اسرار الصلاه» و «جامع السعادات» و «معراج السعاده» علامه ی نراقی و کتاب های علامه ی تهرانی و مخصوصا کتاب «لب اللباب» و «روح مجرد» و دیوان اشعار مرحوم ابن فارض مصری و همچنین حافظ شیراز و مثنوی مولوی.

۳۸.مطالعه ی هفتگی حدیث عنوان بصری که در کتاب روح مجرد نیز ذکر شده است.

۳۹.سالک باید خود را هر روز به تلاوت قرآن ملزم کند و اقلا پنجاه آیه بخواند.

۴۰. نسبت به حضور در جلسات هفتگی که در محضر استاد و رفقایش تشکیل می شود مداومت کند، البته اگر چنین مجالسی برقرار باشد.

توصیات عامه

فی جلساتنا الأسبوعیه منذ سنوات قدمنا للمبتدئین کراسه صغیره ذکر نا فیها آدابا عملیه یلتزم بها طیله سلوکه ولا یفوت عنه الا فی موارد الضروره و هی أکثر من خمسین مورد نورد أربعین منها فی هدا الکتاب تعمیما للفائده.

١. الابتداء بعملیه التوبه علی النحو المذکور فی الأحد الأول من شهر ذی القعده الحرام فی مفاتیح الجنان ، یکررها فی کل سنه بل بین مده و مده فی بدایه الطریق.

٢. الطهاره دائما.

٣. أن یتعهد نفسه بأعمال یومیه أربعه:

أولا: المشارطه، و هی عند بقظته من النوم فی کل صباح بأن یعرض البرنامج العملی لکل ما یفعله و یترکه من الصباح الی النوم فی اللیل علی نفسه بعد أن کتبه فی جداول أو رسخه فی تفکیره، و یشارطه بالعمل به علی النحو الأکمل.

ثانیا: المراقته، و هی تأتی فی المرتبه الثانیه، أی أنه یراقب فی ساعات یومه ما عرضه و شرطه علی نفسه عند الصباح، لآن المشارطه اذا لم تکن معها مراقبه مستمره لا تنفع.

ثالثه: المحاسبه، و هی قبل النوم، لیری هل قام بالواجب علی ما یرام، فان کان جدول عمله کاملا یشکر ربه علی توفیقه له، و ان کان ناقصا یأتی دور المؤاخذه ومعاقبه النفس، و هو العمل الرابع، فیتدارک النقصان بقضائه فیما اذا کان الجبران بالقضاء کفوات صلاه واجبه أو مستحبه أو بطلب الحلیه والاستحلال لو کان الأمر یرتبط بحق الناس کالغیبه و ما شابهما، و قد یتطلب أکثر مثل أن یزجر نفسه بصوم أو بانفاق أو بتجدید التوبه و البکاء و الاستغفار فهو بنفسه ینبه و یؤدب نفسه بما یتناسب مع وضع المخالفه التی ارتکبها.

و لیعلم السالک أنه لو عمل بهذا الدستور لمده متعاقبه سوف یری کیف یهون علیه ترک المعاصی وفعل الواجبات و ان هذا الأمر لا ینقطع حتی بالنسبه لغیر المبتدئین و ان اختلفت الکمیه والکیفیه.

۴. قله الكلام و الطعام و المنام فانها تؤثر فی نورانیه القلب.

۵. یجعل ذکره الدائم«لا اله الا الله أو الحمدلله أو یا حی یا قیوم.

أو لا اله أنت سبحانک انی کنت من الظالمین أو استعفر الله ربی و أتوب الیه» و یختبر نفسه بما یتناسب مع حاله، و أما الذکر الخاص فیعطیه الأستاذ.

۶. یمرن نفسه علی الصمت و السکوت الی حد الملکه.

۷. یمد فراشه عند النوم تجاه القبله کالمیت فی القبر أو کالمحتضر، و أیضا جلوسه و مطالعته و تقیه أعماله یراعی فیها الاستقبال لتأثیره المعنوی، و ماأفضلها من هیئه لو اعتاد فی الجلوس کحال التشهد فی الصلاه، حیث تلمس فیها الأدب الممتاز.

۸. أن یکون نومه ربعا من مجموع ساعاته فی اللیل و النهار أعنی ست ساعات فقط، و بالنسبه للمتعب یزداد ساعه واحده.

۹. لا یأکل الا بعد احساسه الکثیر بالجوع، و یفرغ منه و هو بعد یشتهی أی لایثقل معدته من الطعام، و یمنع نفسه من الملهیات کالبذور و ما شابه، و هکذا من المتفرقات بین الوجبات.

۱۰. التوسل بالنبی و الائمه (ع) و احضارهم فی قلبه سیما امام العصر المهدی المنتظر فانه وجه الله الذی الیه یتوجه الأولیاء، والمداومه علی تذکر هم توجب ملکه الحضور.

۱۱. أن یحفظ جانب الاعتدال فی الخوف والرجاء.

۱۲. اذا تعرض لمصاعب فی حیاته سواء کانت من نوع القضاء، و القدر ومن غیر اختیاره أو من غیرها فلا یتفوه بکلمه لم وکیف ؟لا بلسانه ولا بقلبه لئلا یحبط أجره و منزله، و بتمرین هذا الحاله سیحظی بمرتبه الرضا و التسلیم.

۱۳. یسعی فی الاجتناب عن المشتبهات فی المأ کل و المشرب و الملبس و المسکن و غیرها، و یقتصر بما لاریب فیه (دع ما یریبک الی ما لا یریبک).

نعم یسمح فی موارد الضروره، أو الخوف من مرض الوسواس أو ما تمیزه بنور الباطن، أو ما تجد له محملا صحیحا.

۱۴. یقلل من معاریفه تدریجیا، و یحذر من معاشره أهل الغفله و الدنیا، و یبدلهم با خوه فی الله، یزورهم و یصادقهم تعاونا و مؤازره فیما بینهم علی سبیل المحبه و المعرفه.

۱۵. لا یفعل الخیر لکونه متعارفا أو أصبح تقلیدا أو عاده من العادات العرفیه بحیث یری نفسه مجبرا علیه من قبل المجتمع و العرف السائدا و العائله و الأقارب بل یجب فی مثل هذا الأحوال الاکتفاء بقدر الضروره و أعمال الجهد فی أخذ النیه من الله.

۱۶. التجنب من أهل الغفله یشمل حتی أرحامه و أهل بیته من زوجه و أولاد، و علی هذا المبنی یتعین علیه الاکتفاء بما لهم من حق و بالمقدار اللازم. و ذکر السید بحرالعلوم فی رساله أن ترک العادات و الرسوم هو منزل من منازل الطریق.

۱۷. یحارب العفله و خواطر السوء بالتذکر الدائم و بایجاد القلب السلیم من الرذائل بالفضائل، أما الاخلاق الحمیده و الأخلاق المذمومه فلها دور فی التزکیه و التهذیب قبل الدخول فی میدان العرفان و السلوک الباطنی.

۱۸. یحافظ علی حسن خلقه و معاشرته مع والدیه و عیاله و جیرانه و من له صله معه لسبب من االأسباب، (حسن المعامله مع الناس).

۱۹. عدم الاعتراض علی الله و علی أستاذه فی مصاعب الطریق.

۲۰. احترام الأستاذ احتراما کاملا فی المحضر و المغیب، یراقب فی حفظ جانب الارتباط الروحیو یدعو له فی الغیب و ان طالت مده غیابه، و کان فی بلد آخر.

۲۱. الخدمه للأستاذ و للرفقاء و الفقراء يسهل كل الأمور.

۲۲. الارفاق مع النفس فی جميع المراحل و معرفه أن الأمور تدريجيه و ليست دفعيه أمر ضرورى لا يغفل عنه أبدا.

۲۳. يجلل و يكرم الساده ذريه رسول الله (ص) ويقوم بقضاء حوائجهم بما يتيسرله.

۲۴. يقرأ آيه الكرسی و بعض السور القرآنيه منا مه سيما المسبحات الستته و هی سوره« الحديد و الحشر و الجمعه و الأعلی و التغابن و الصف.»

۲۵. يخصص وقتا للتفكر فی الآيات الكونيه الآفاقيه و الأنفسيه.

زياره آل ياسين للامام المهدی عجل الله فرجه فی صباح الجمعه مع دعاء الندبه.

دعاء السمات قبل غروب نهار الجمعه. دعاء العهد للامام الحجه(ع) و دعاء الصباح للامام علی(ع) فی كل صباح.

وقرإه ادعيه المناجاه الخمسه عشرو مناجاه الامام علی(ع) و دعاء «الحزين» بعد صلاه الليل، و دعاء «مكارم الاخلاق» و بعضا من ادعيه الصحيفه السجاديه لما يتناسب مع حاله و فراغه و ايضا دعاء التوسل بالنبی والعتره الطاهره وعاء «يا من تحل به عقل المكاره».

و دعاء اللهم «عرفنی نفسک» عقيب الصلوات و يسعی بأن يكون الامعان والتفكر والمطالعه الدقيقه فی مضامين الدعاء والزياره قبل التلفظ بها أومعه بخشوع و خضوع و مع حضور القلب والتوجه المعنوی.و يجد و يجتهد فی تحصيل ذلک فی المناخ والجو والظرف المناسب و مع تهيه الأسباب اللازمه والله الموفق والمعين.

۳۳.الصوم المستحب كما ورد فی أيام البيض من كل شهر، و فی الأيام المختصه أثنا السنه، و فی أی وقت يتسير له، و يتوافق مع سلامه مزاجه.

۳۴.زیاره أهل القبور والمقامات المقدسه ولو فی الأسبوع مره واحده فی لیالی الجمعه (عصر الخمیس) یجلس بین القبور و یتفکر فی الموت ویعتبر منه.

۳۵.زیاره المؤمنین و العلماء الربانیین، و الکبار فی السن الذین اذا جلست معهم و نظرت الی سیما هم تذکرت الله و الآخره و تأثرت من مواعظهم و مجالستهم.

۳۶.زیاره المشاهد المشرفه و العتبات المقدسه والحج والعمره کل ذلک لا کالناس الذین یزورون للثواب و لحوائجهم الخاصه بل تکون زیارته علی معرفه و نور و بصیره، و حب و عشق و لتقویه حاله الحضور فی غیر مزاراتهم کما أن صلاه العارف و حالته العرفانیه لاتتقید بوقت ما یؤدی الفریضه بل هو فی جمیع الأوقات متذکر لله سبحانه.

۳۷.مطالعه أحوال العرفاء و کلماتهم و وصایاهم من الکتب المعتبره مثل «تذکره المتقین» للمرحوم الشیخ محمد البهاری الهمدانی، و «مراقبات السنه» للمرحوم المیرزا جواد الملکی التبریزی مع کتابیه الآخرین المعروفین و هما رساله «لقاء الله و أسرار الصلاه» و «جامع السعادات» للعلامه النراقی، و کتب المرحوم صدیقنا العلامه الطهرانی و خصوصا کتاب «لب اللباب»، و «الروح المجرد»، و دیوان الأشعار «لابن فارض المصری».

۳۸.المطالعه الأسبوعیه لحدیث عنوان البصری {مذکور ضمن کتاب الروح المجرد}.

۳۹.یلتزم بتلاوه القرآن فی کل یوم و أقله خمسون آیه.

۴۰.یداوم علی الحضور فی الجلسه الأسبوعیه التی تنعقد بمحضر أستاد، والرفقاء، لو تشکلت مثل هذه المجالس.

[1]در حدیثی نیز دیده ام که مدت مداومت بر ذکر و عمل را حداقل یک سال باید ادامه داد.

نصیحت های عمومی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین

بند چهلم- فصل اول- از کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: نصائح عامه: نصیحت‌های عمومی

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی‌سلمه الله

»أنصح السالکین عموما و المرتبطین بنا خصوصا بأمور جربتها:

الف) یجب علی السالک أن یتقدم بصلابه و قوه للوصول الی الهدف و لا یدع لنفسه أن یدخل الشک و الترديد.

ب) یشغل نفسه بالتعمیق فی الذات و معرفه النفس و یتذکر دائما ان الله معه فی کل حال، و أن السالک هو صاحب الکنز، و اخراجه یکون بیده، و لیس المقصود خارجا عنه، و کفی به أن ینتقل عند هذا و ذالک.

أتزعم أنک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الأکبر

و أنت الکتاب المبین الذی بأ حرفه یظهر المضمر

ج) لا یرضی بشیء هو أقل منه سبجانه، و یقدم طلبه علی طلب نفسه فی الحدیث القدسی:"أرید و ترید و لا یکون الا ما أرید."

د) تحمل جفاء المخلوق و أذیه الاخرین، یکسر من أنانیه النفس و یولد صفاء فی الروح، فاستقبله Âو اغتنمه علی کل حال.

ه) ان التقلیل و التکثیر فی الذکر یجب أن یکون بارشاد الأستاذ لا من ناحیته أو من غیره حفاظا علیتأثیره المثبت»؛

به اموری که شخصا آن‌ها را تجربه کرده ام، تمام سالکین را به طور عموم، و مرتبطین به خود را بهطور خاص نصیحت می کنم:

الف)بر سالک لازم است که برای رسیدن به هدف، با صلابت و قوت گام بردارد و نفس خور را رها نکند که شک و تردید در آن راه پیدا کند.

ب)بر سالک لازم است که به تعمق و اندیشه در ذات خود و شناخت نفسش مشغول شود و دائما متذکر شود که خداوند در همه حال با اوست و سالک خودش صاحب گنج و گوهر ذی قیمتالهی است و استخراج این گنج به دست اوست و مقصد اعلای این راه از خودش بیرون نیست وتوجه به این حقیقت او را بی نیاز می کند از این‌که هر روز نزد این و آن برود.

در شعر منسوب به حضرت علی (علیه‌السلام) آمده: «ای انسان تو پنداشتی که جرم و موجود کوچکی هستی، در حالی که بزرگترین عالم در تو نهفته است . و تو کتاب روشنی خداوند هستی و با بیان حروف این کتاب اسرار پنهانی عالم کشف می گردد».

ج (سالک نباید به کمتر از خدای سبحان راضی شود و خواسته ی خدا را بر هوای نفس مقدم بدارد. حدیث قدسی: «هم من اراده می کنم و هم تو؛ ولی چیزی غیر از آن‌چه من می خواهم محقق نمی‌شود.»!

د (تحمل جفای مخلوق و آزار دیگران خود خواهی نفس را در هم می شکند و صفایی در روح ایجاد می کند. پس از این حالت استقبال کن و در هر حال آن راغنیمت بشمار.

ه (کم و زیاد کردن ذکر حتما باید با راهنمایی استاد باشد نه کس دیگر و یا خود سالک. این به‌خاطر این است که تأثیر مثبت ذکر از بین نرود.

شرح درس:

در این مطلب چهلم نصیحت های عمومی پنج‌گانه‌ای را آوردیم که هم برای کسی که پا در این راه گذاشته و اهل سلوک شده مفید است و هم کسانی که در جلسات ما می‌آیند و در ارتباط با ما هستند، مفید است. البته یک موضوع هست که ما بارها گفتیم و آن این‌که استاد طریقت باید یک نفر باشد، این را ما از استادمان، استادمان از استادشان در این سلسله (طریقت جلیله معرفت نفس) تا میرزا حسینقلی همدانی(ره)، همه استاد را یک نفر می دانند، و البته ممکن است در طریقت‌های دیگر قائل به اساتید متعدد باشند.

البته بنده هم موافقم که «استاد اخلاق» متعدد باشد، اما «استاد عملی عرفانی» باید یک نفر باشد. چرا؟ خود شما دیگر باید دلیلش را متوجه باشید. این را هم بگویم که استاد «عرفان نظری» با «عرفان عملی» فرق می‌کند. ممکن است یک نفر در مسائل نظری عرفان استاد باشد و کلی هم کتاب خوانده باشد و بتواند این مسائل را توضیح دهد، که این استاد تعددش مشکل ندارد؛

اما اگر استادی باشد که هم عرفان نظری دستش باشد هم عرفان عملی، این‌جا استاد باید یک نفر باشد. چون مربی اوست، چون می‌خواهد مسایل روحی اش را پرورش دهد و تربیت کند. شما فرض کنید در بیماری های صعب العلاج مثل مرض قلب، اگر بخواهید برای علاج قلب صنوبری خود به چند پزشک رجوع کنید و هر پزشک یک حرفی بزند، شما می‌خواهید چه کنید؟ لذا آن‌جا خود را مقید می کنید، زیر نظر یک پزشک باشید. در بیماری‌هایی که خیلی سخت است، مثل سل ، ام اس و...؛ پزشک حتما باید یک نفر باشد. چون اگر پیش دیگری بروید، حرف دیگری می‌زند و شما سرگردان می شوید.

می خواهی سرگردان شوی برو یکی، دوتا، ده تا استاد ببین! من که نمی‌گویم نگیر، ولی متحیر می‌شوی که حرف کدام را بگیری. یکی ذکر جمالی می‌دهد، یکی ذکر جلالی می‌دهد، شما می‌مانی چه کنی، خودت ضرر می‌کنی. من برای خودتان می‌گویم و الا برای من مشکلی ندارد. ما که دکان باز نکردیم که بگوییم مثلا فقط یک عده بیایند و بقیه نیایند. اگر هم می گوییم کسی دیگر نیاید – به جلسات– منظورمان این است که ما یک وقت پای منبر یک حرفی بگوییم، خب ما به صورت سلسله مطالب گفتیم، (برخی از) شما حدود ده سال است که با ما هستید، اما یکی که مبتدی است می آید این‌جا، به گوشش هیچ چیزی نخورده، ما یک حرف گنده ای می‌زنیم و اگر نتواند تحلیل کند، این‌جا چه کار کنیم ما؟

لذا همه بزرگان می‌گویند «دوره اخلاق» قبل از «دوره عرفان» است؛ همچنین دوره «عرفان نظری» قبل از دوره «عرفان عملی» است. این‌ها همه بیان شده، این‌جاست که ما این نصیحتی را که آورده ایم، مطالبی است که جنبه عمومی دارد برای عموم اهل سلوک نه برای هرکس.

تاکید می‌کنم این مطالب برای آن‌هایی که نه درس اخلاق، نه درس عرفان و اصلا در این وادی نیستند و اصلا نمی‌خواهند خود را پاک کنند، نیست؛ برای چنین کسی که از این وادی دور است، این مطالب به درد نمی‌خورد. فقط برای کسانی است که اهل سلوک هستند، چه آنان که با ما

مرتبطند و چه آنان که نیستند. ولی باز به جاهایی می رسیم که از این مطالب خصوصی‌تر است که آن‌ها فقط مخصوص جمع ماست.

حالا این پنج تا چیست؟

یک:« یجب علی السالک أن یتقدم بصلابه و قوه للوصول الی الهدف و لا یدع لنفسه أن یدخل الشک و الترديد.»؛این‌که شخص سالک باید کمر همت ببندد در این راه؛ اگر می‌خواهد چیزی بفهمد و به حقایق برسد، از روز اول که می آید باید کمر همت ببندد و هدفی (متعالی) را در نظر بگیرد. هدف همان «وصول الی الله» است، «رسیدن به توحید» است. مقصد خیلی بلند و عالی است. لذا اگر مقصد بلند است (که هست)، باید همت هم بلند باشد، خیلی صلابت و تحمل و قوت و خیلی سختی کشیدن می‌خواهد. خیلی باید بیدار باشد، آگاه باشد، یک وقتی از یک راهی شبهه بر او وارد نشود. حالا شما می پرسید این شک و شبهه‌ها از کجا می آید، برای کیست و کجاست و چیست ؟

آقا جان! شک و شبهه نسبت به استاد است، در خود جلسه (شبهه) نسبت به رفقا هست؛ مثلا ممکن است یکی بیاید به رفقای جلسه ایراد بگیرد، بگوید چرا نیم ساعت سکوت می کنند، چرا این برخورد را کرد، چرا این‌جور گفت؛ و ممکن است یک دفعه همان رفیق الی الله تحت تاثیر شیطان (و شبهه به دوستان جلسه) بیاید بگوید اگر فلانی به جلسه بیاید، من نمی‌آیم! یا این چه جلسه ای است که فلانی می‌آید و...؛

پس (ممکن است) شبهه به استاد پیدا شود، به رفقا پیدا شود، اصلا (شبهه) برای خود این راه پیدا می‌شود، برای اصل راه سیر و سلوک! مثلا می‌گوید ما که چندی در این راه بودیم، چیزی ندیدیم. یعنی چه، ولش کن برویم. شیطان است دیگر، می آید؛ شیطان جنی درونی هست، شیاطین انس هم هست، مثلا پدر زنت می‌آید شکایت می کند می‌گوید این دخترم دارد از دست تو شکایت می کند. چرا چنین شدی؟ چرا کم حرف و کم خوراک شدی؟ چرا هر جا نمی‌روی؟ پدرزنت مثل یک

دشمن می‌آید مقابلت، (آن موقع) می‌خواهی چه کار کنی؟ برادر زنت می‌آید، خود زنت می‌آید... لذا این شبهات کم‌کم رخنه می کند و اگر نایستی و از خودت دفاع نکنی، زیاد و زیادتر می‌شود،تا جایی که شما را از این راه منصرف کند.

دو:«یشغل نفسه بالتعمیق فی الذات و معرفه النفس و یتذکر دائما ان الله معه فی کل حال، و أن السالک هو صاحب الکنز، و اخراجه یکون بیده، و لیس المقصود خارجا عنه، و کفی به أن ینتقل عند هذا و ذالک»؛نصیحت دومی که کردیم اهل سلوک را، Â این است که می گوییم کسی که اهل سلوک می شود باید به درون خودش بپردازد. اهل ظاهر تا بخواهی هستند، اگر بخواهیم به «ظاهر» بپردازیم که تمام وسایل فراهم هست. برای این‌که در امور دنیوی پیش رویم، چه کسی جلوی ما را می گیرد؟ پس ما در سلوک به «باطن» کار داریم، لذا باید انصراف از ظاهر و توجه به باطن کرد.

در مورد معرفت نفس هم این‌جا یک چیز آسانی گفتیم. گفتیم همین که شما در درونت بروی و بخواهی این گنج را پیدا کنی، این نفس مطمئنه را پیدا کنی، همین تفکرات که: نفس چیست؟ چرا دست من نمی آید؟ این جوهر مجردی که این‌قدر گران‌بهاست را چرا من پیدایش نمی کنم؟خب می‌روی تو فکر و کم‌کم نشانه هایی برایت ظاهر می‌شود. این‌جا لازم است که خدا را فراموش نکنی و بدانی که حالا که در راه خدا پا گذاشتی، خدا در هر حال همراهت است. همچنین بدان که کسی که «صاحب این گنج» است، «خودِ سالک» است، جای دیگر نیست. آخر بعضی ها از این استاد به آن استاد از این جلسه به آن جلسه از این هیات به آن هیات می روند . آقاجان چرا به خودت نمی‌پردازی؟ بابا استاد برای خودت است عزیز من! جلسه برای خودت است، هر چه هست برای خودت است، این چراغ را هم در خودت باید روشنش کنی. صاحب گنج هم خودت هستی .گنج هم در وجود خودت است.

«و أن السالک صاحب الکنز و اخراجه یکون بیده»؛ سالک خودش صاحب این گنج است. می خواهی گنج در بیاوری، باید با دست خودت در بیاوری؛ استاد کمکت می کند، خدا کمکت می

کند، امام زمان(عجّل الله تعالی فرجه الشریف) کمکت می‌کند، امام حسین(علیه‌السلام) کمکت می کند؛ اما آخر کار دست خودت است، خودت باید حواست جمع باشد. اگر چیزی فهمیدی نباید از دستش بدهی، باید حفظش کنی، یک طلایی به دست آدم می آید نباید در معرض دزدان قرار بدهد. بله عزیز من! وقتی یک حال معنوی پیدا کردی، اگر بخواهی بروی با اهل غفلت، با اهل فسق و فجور بشینی، خب از دستت می دزدند، خودت ضرر می کنی. چرا این کار رو می کنی؟

«و لیس المقصود خارجا عنه و کفی به ان ینتقل عنه هذا و ذلک»؛ دیگر کافی است که مدام این‌جا و آن‌جا بروی، این جلسه و آن جلسه، این استاد و آن استاد. دیگر چقدر می‌خواهی امتحان کنی؟ دیگر کافی است که وقتت را صرف این‌جا و آن‌جا کنی و نتوانی از این عمر گران‌بها بهره ای ببری. یک نفر (استاد) را پیدا کردی برای خودت نگهش دار . می آیند در گوشت زمزمه می کنند که بله! فلانی از فلانی بهتر است، فلان جلسه بهتر است، این آقا ناقصه و...؛

بعد این‌جا ما شاهد می آوریم که گنج در خود سالک است (با اشاره) به دو بیت منسوب به مولی الموحدین امیرالمومنین(علیه‌السلام):

«اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر»

آیا ای انسان فکر می‌کنی جِرم کوچکی هستی؟ عالَم بزرگ در توست

(ابر و باد و مه و خورشید همگی در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نبری)

همه این عالم به خاطر انسان خلق شده است، بنابراین تمام عالم برای این است که انسان به کمال برسد.

«و انت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر»

دو تا قرآن هست؛ یکی همین قرآنی که می خوانیم، یکی هم نفس مطمئنه شماست!

این را حضرت علی(علیه‌السلام) می‌فرمایند: «و انت الکتاب المبین»؛ تو ای انسان – البته خطاب به «انسان کامل» است، که گنج را پیدا کرده است– تو قرآن روشن‌گری هستی که با همین حروف باطن نورانی تو، تمام مضمرات (ضمیر پنهان) و مکنونات و پنهان‌ها روشن می شود؛

لذا آن‌چه در این نصیحت دوم گفتیم این هست که سالک به درون خودش بپردازد نه به بیرون.

سه: «لا یرضی بشی هو اقل منه سبحانه و یقدم طلبه علی طلب نفسه فی الحدیث القدسی: " ارید و ترید و لا یکون الا ما ارید"»؛

سالک باید سعی کند که خواسته خدا در او پیدا شود و خواسته های نفسانی در او کشته شود. آن وقت یکی یکی خواسته های الهی به جای آن ظاهر می شود؛ پس به کمتر از خدا راضی نشو. کدام عاقلی است که بیاید یک چیز بزرگ را به یک چیز کوچک از دست بدهد؟ در حدیث قدسی هم آمده «ارید و ترید و لا یکون الا ما ارید»؛برای این که اراده مان را، خواسته مان را رنگ خدایی بدهیم، باید ببینیم رضایت خدا در چیست.

چهار:«تحمل جفاء المخلوق و اذیه الآخرین یکسر من انانیه النفس و یولد صفاء فی الروح فاستقبله و اغتنمه فی کل حال»؛

شما ممکن است در این راه سیر و سلوک جفا ببینی، ناراحتی بکشی از دست مخلوق. حالا این مخلوق کیست؟ هر کس می تواند باشد؛ عیال، پدر زن، مادر زن و...؛ گاهی پدرها هم با بچه هاشون مخالف می‌شوند، پس باید بدانی مخالف زیاد پیدا می شود. این جفا را باید بکشی، اذیت هایی که به ما می کنند از هر جایی که باشد ما نباید سست شویم، زیرا مفید است برای ما. خاصیت دارویی آن، این است که نفس ما را می کُشد. وقتی این اذیت ها را یکی یکی متحمل می‌شویم، این نفس طغیانگر کشته می‌شود و روح ما پاک خواهد شد.

لذا باید این را غنیمت بشماری، اذیت بکش، ولی اذیت نکن. البته این را هم عرض کنم که این مطالب کلی است. چون اگر بخواهیم بازش کنیم، یک موارد استثناء هم پیدا می شود؛ مثلا آیا

کافری را که ضرر به نظام اسلامی می زند باید اذیت بکشیم؟ لذا این (که بیان شد) مربوط به مسایل شخصی سالک است و این جور نیست که ما بگوییم هر کس هر کار کرد، ظالمی به ما ظلم کرد، در حالی‌که ظلم را می توان دفع کرد، ساکت بنشینیم، این مواردش فرق می کند.

حال یک سوال: اگر کسی نمی‌تواند ظلم را از خودش دفع کند و می داند باید زیر بار این ظالم باشد و اگر بخواهد ظلمش را دفع کند، (ناچار است و) باید از وسایل حرام استفاده کند تا ظالم را سر جای خودش بنشاند، آیا این‌جا ظالم باشد بهتر است یا مظلوم؟ در این‌جا مظلوم باشد بهتر است. پس اگر امر دایر شود که شما ظالم باشی یا مظلوم، این‌جا باید ببینی کدام بهتر است؛ مثلاً اگر زنت اذیتت می کند و شما هم هر کاری می کنی، نصیحت می کنی، ام اثر نمی کند، آیا می توانی چوب برداری سیاهش کنی؟ (ظالم باشی؟)؛ در حالی که این در اسلام دیه دارد و نباید این کار را بکنی، پس مظلوم باشی بهتر است.

نصیحت پنجم این که :

پنجم: «ان التقلیل و التکثیر فی الذکر یجب ان یکون بارشاد الاستاذ لا من ناحیته او من غیره حفاظا علی تاثیره المثبت»؛

اگر بخواهیم در کیفیت ذکر کم و زیاد کنیم، باید با اجازه و راهنمایی استاد باشد، نه این که از پیش خودت کتابی باز کنی. نباید سالک از پیش نفس، شخصی این کار را انجام دهد، بدون این‌که زیر نظر استاد باشد؛ یا این‌که کسی غیر از استاد به او بگوید که این اذکار را انجام بده، این اثر آن را نخواهد داشت که استاد بالا سرش باشد و به او بگوید. چون در اذکار گاهی برخی اذکار سرد است، گرم است، جمالی است، جلالی است، یا آن شخص باید چه عددی را بگوید، اگر بخواهد زیاد بگوید درست نیست، زیرا وضع مزاجیش مساعد نیست. لذا استادی که خبیر و وارد باشد، تمام خصوصیات او را در نظر می‌گیرد. گاهی عدد را زیاد می گوید، گاهی کم می گوید، گاهی

جلالی، گاهی جمالی، مکان کجا باشد، زمان کی باشد، همه باید زیر نظر استاد باشد تا این ذکر بتواند تاثیرش را در نفس سالک انجام دهد.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

---

[1] . بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی(حفظه الله) در تاریخ ۱۳/۰۲/۹۰؛ مطابق با ۲۹ جمادی الاولی ۱۴۳۲

.....

ملکه ی تقوی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین

بند سی و نهم- فصل اول- از کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: الملکات النفسانیه: ملکات نفسانی: ملکه تقوی

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی‌سلمه الله

»التمرین و عادة النفس علی فعل الواجبات و ترک المحرمات أمر أخلاقی ضروری لتحصیل ملکة التقوی و العدالة الواجبه لکل مسلم و مسلمه و إن لم یکن شرطا لصّحة عمله کامام الجماعة و القاضی و المرجع الدینی. ولکن یجب الالتفات بأنه من الناحیة العرفانیه، اذا لم تکن هذه العبادات

والواجبات كالصّوم والصّلاه و غيرهما من أعمال و تروک ناشئا من منشأ باطنى منور لاتعطى مفعولها من التغيير الجذرى حيث أنها مجرد روتين قائم على فعل الجسم المعتاد، و مسقط للتكليف الشرعى، نعم التقوى له مراتب، و السالک فى مرتبتة العاليه يتأثر و يتكامل بنور أفعاله و أفكاره، و الله خير ناصر و معين»؛

تمرين و عادت دادن نفس به انجام واجبات و ترک محرمات، در به دست آوردن ملکه‌ی تقوا و عدالت واجب، برای هر مسلمان از زن و مرد امری اخلاقی و ضروری است. هر چند شرط صحت عمل به حساب نمی آید، همانند عدالت در امام جماعت، قاضی و مراجع دینی، ولی از دیدگاه عرفانی واجب است توجه شود: زمانی که عبادات و واجبات مانند روزه و نماز وغیر آن از فعل ها و ترک ها از درونی نورانی نشأت نگیرد، تغییر ریشه ای نخواهد داشت؛ چرا که این افعال تنها به صورت روتینی که بدن به آن عادت کرده و برای رفع تکلیف شرعی خواهد بود. آری! تقوی مراتبی دارد و سالک درمرتبه‌ی بالای تقوا به نور افعال و افکار خود متآثر شده و کامل می گردد و خدا بهترین یار و یاور است.

شرح درس:

درس امروز ما موضوعش ملکات نفسانی به ویژه «ملکه تقوی» است. در موضوع ملکه تقوی می‌گوییم که تمرین کردن و نفس را عادت دادن به انجام واجبات و ترک محرمات یک امر الهی، شرعی، ضروری و اخلاقی است. این که بگوییم فقط برویم واجبات را در اسلام بخوانیم چه قدر است و محرمات را دانه دانه بخوانیم کافی نیست؛ البته خیلی‌ها همین را هم نمی‌خوانند، خیلی‌ها نمی آیند احکام شناسی کنند، گناه شناسی و واجب شناسی کنند و ببینند چند قسم واجبات داریم.

در حالی که ما خیلی واجبات داریم: واجبات کفایی داریم، واجبات عینی داریم، واجب تاخیری و تعیینی داریم، واجب نفسی و غیری داریم.

واجبات به چند نوع تقسیم می شود که هر کدام زیر مجموعه‌اش گروهی از واجبات است. در محرمات و در ترک‌ها و چیز هایی که نباید انجام داد، باز هم اقسام و انواعی هست که حالا این حرام ها به صورت: گناه کبیره یا گناه صغیره است، از اعضای بدن است یا خارج از شخص مکلف است، در رابطه با جامعه است ، خانواده است ، حکومت است، کجاست. در این‌جا هم بخش فراوانی از این احکام را داریم که دانستن همه این‌ها برای شخصی که مقلد است لازم است، چون تقلید که شعار نیست که بگوییم مثلا مقلد مقام معظم رهبری هستیم یا مقلد آیت الله سیستانی هستیم.

شما به هر مقدار که مسئله بدانید به همان مقدار مقلد هستید، اگر ندانید مسائل را که مقلد نیستید. پس این‌جا مسایل شرعی را دانستن، احکام را دانستن و سپس عمل کردن مطرح است. حالا در عمل به احکام ، آن احکامی که مورد ابتلا و لزوم شخص است که باید آن‌ها را انجام دهد. این تکلیفات شرعی، این احکام شرعی را حتما باید اول یاد بگیریم و بعد هم عمل کنیم؛ حالا این عمل چه جور است؟ آیا این عمل به این است که فقط ما مثلا یک مرتبه یک واجب را دانستیم و یک مرتبه انجام می دهیم، دیگر کافی است؟ یا مثلا حرام را یک مرتبه دانستیم و ترک کردیم دیگر این کافی است و ما را عادل می کند، ما را مستقیم می کند، ما را متقی می کند؟! نه آقا این طور نیست! شما این واجبات و محرمات را بعد از آن‌که دانستید، باید کار کنید، یعنی تمرین کنید، باید حفظ بشود و در ذهنت باشد.

همان‌طور که نماز را حفظ می کنیم و باید مبطلات نماز، مقارنات نماز، واجبات نماز، همه را باید بدانیم، آیا در رابطه با خمس، مسایل خمس و سال خمسی‌مان و چیز هایی که با آن درگیر می شویم ، نباید بدانیم؟ حالا این‌ها را دانستیم ، بعد می آید نوبت عمل می‌شود. عمل چیست؟ آیا عمل به این است که یک مرتبه همه این‌ها را انجام بدهیم؟ یا باید تکرار کرد آن‌ها را؟

تکرار این اعمال، چه ترک کردن‌ها (محرمات) و چه آن‌هایی که انجام دادنش لازم است(واجبات)، مدتی که انسان تمرین کرد، یک عادت تقوایی و یک ملکه تقوایی برایش پیدا می شود. یک نوع عدالت و معتدل بودن در دین خدا برای او پیدا می شود. که حالا سوال این است که آیا این عدالت را فقط مجتهد و مرجع تقلید باید داشته باشد؟ این عدالت تقوایی را فقط باید پیش نماز در مسجد داشته باشد؟ این عدالت تقوایی را فقط آن قاضی دادگاه خانواده که مراجعه می کنی یا دادگستری، او باید داشته باشد؟ یعنی من و شما نباید داشته باشیم؟ مایی که فرض کنید از این منصب ها و موقعیت ها نداریم ، نباید داشته باشیم؟

البته این جور افراد چون مسئولیت هایشان بزرگ است، خیلی باید عدالت را رعایت کنند، ولی شما هم باید یک عدالت تقوایی نسبت به امور دینی و واجبات و محرمات داشته باشید؛ این کار هر مکلف است، این کار هر مسلمان زن و هر مسلمان مرد است. هر کسی که به سن تکلیف رسید، بلکه قبل از تکلیف، باید این اطلاعات را داشته باشد تا وقتی به سن تکلیف رسید آن‌وقت بداند باید چکار کند. حالا هم وظیفه این بچه است، یعنی وظیفه دختر و پسر قبل از سن بلوغ است و هم وظیفه پدر و مادر است که شب به شب، رساله توضیح المسایل را برایش باز کند و بخواند.

این دختر خانمی که در سیزده سالگی باید غسل کند، فرض کنید احکام حیض را نداند، خُب چه کسی باید به او بگوید؟ بگذاریم و بگذاریم تا وقتی که آن قضیه برایش پیش بیاید و نداند چی به چی است و چه کار کند؟ در مسایل حیض ما عددیه داریم، وقتیه داریم، مضطربه داریم، انواع و اقسام مسائل داریم ، حالا فقط آن خانم باید بداند؟ شمایی که شوهرش هستی نباید کمکش کنی؟ شما یا باید اجازه بدهی برود کلاس احکام یا در خانه کمکش کنی و رساله ، سی دی احکام، همه جور امکانات برایش بیاوری، با توجه به این که الان الحمد الله خیلی خوب شده و در رادیو و تلوزیون ، هر کسی سوالی داشته باشد ، هر مرجعی ، نماینده می آید پشت رادیو می گوید که شما از کی مثلا تقلید می کنید ، آقای ناصر مکارم شیرازی که خودشان می آیند ، حالا بقیه نماینده شان، چون به هرحال مشغله دارند نمی‌رسند.

مثلا اگر خانمت از رادیو می خواهد استفاده کند، باید تعقیب کنی ببینی یاد گرفته یا نه، باید کمکش کنی. بالاخره او بچه داری دارد، خانه داری دارد، هزار جور کار دارد، باید کمکش کنی، یا اجازه بدهی برود مسجد و اگر پیش‌نمازی هست که واقعا آدم درستی است که دارد احکام می‌گوید و وارد است به احکام برای خواهران و برای برادران استفاده کند. خانمت را اجازه بده ، خواهرت را اجازه بده ، دخترت را اجازه بده برود مسجد بنشیند احکامش را یاد بگیرد، یا یک جای دیگر کلاس احکام برود.

چطور ما برای زبان انگلیسی اگر بچه مان بخواهد یاد بگیرد، می رویم استاد خصوصی میگیرم و می آوریم در خانه و پول می دهیم ساعتی چقدر که بیا بچه ما را زبان خارجی یادش بده، آن‌وقت احکام را نباید استاد بگیریم برایش؟! یادگیری احکام استاد نمی خواهد؟ قران کلاس دارد، احکام هم کلاس دارد، هر رشته ای، هر علمی کلاس خودش را دارد؛ البته این صحبت عام است و برای همه مسلمین باید چنین باشد، ولیکن بر سالک الی الله به صورت ویژه واجب است مسایل شرعی‌اش را هم خودش بداند و هم آن‌هایی که زیر نظرش و کفالت و سرپرستی او هستند، بدانند.

ما این‌جا گفتیم که خاصه اهل سلوک با عامه مردم وضعیتشان از نظر احکامی فرق می کند. مردم می‌گویند که خیلی خوب، ما باید نماز را یاد بگیریم، احکامش را هم یاد بگیریم، نماز جماعت برویم، خیلی‌ها هم می روند، مسجدی هستند و می‌روند نماز جماعت و مکه و کربلا و مشهد و خیلی از من و شما بهتر مستحبات را انجام می‌دهند. مخصوصا آن‌هایی که توان مالی هم دارند. خب ما یک وقت به این اعمال شرعی به نظر «ظاهر» نگاه می‌کنیم، یک وقت نه، می‌خواهیم از این ظاهر آن رشد «باطنی» را پیدا کنیم، نه به این معنی که یک وقت شخص می‌گوید من فقط می‌خواهم تکلیف را انجام بدهم، کار به این ندارم که حالا این نماز، نماز معراجی باید باشد. این نماز باید مثلا اسرار معرفتی داشته باشد ، رکوع یعنی چه؟ سجود یعنی چه؟ قنوت یعنی چه ؟ چرا این حرکات را ما در نماز داریم؟ فلسفه اش چیست ؟ فلسفه این که هر رکعتی دو تا سجده دارد،

چرا یک سجده ندارد؟ این‌ها را ما در رساله نمی‌بینیم؛ این‌ها در اسرار عرفانی این عبادت ها است.

روزه برای خودش یک اسرار دارد غیر از آن عمل ظاهری؛ حج برای خودش اسرار عرفانی دارد غیر از آن مناسک ظاهری که دارد. لذا باید ببینیم هدف چیست، چرا آن حاجی باید برود هفتاد تا سنگ را شب مشعر در یک کیسه کند و بعد در دو – سه روز این‌ها را ببرد جَمَره عقبه و صغری و کبری، هفت تا هفت تا سنگ بزند ، یعنی چه؟ برای چی؟ هدف عرفانی از این کار چیست؟ چرا باید هفت دور، دور کعبه دور بزند؟ آخر این برای چیست؟ کعبه کدام کعبه است؟ کعبه همین کعبه ظاهر است؟ یا از این ظاهر باید برویم در کعبه باطن؟ کدام است؟ این‌جاست که سالک به این ظاهر اکتفا نمی کند.

سالک الی الله می‌گوید خدا که نیاز به نماز من ندارد، درست است که او گفته که من انجام بدهم، اما من در حد اسقاط یک تکلیف که این کار را نمی کنم. حالا من این‌جا این مطلب را باز کنم: شما یک وقتی نماز را می‌خوانید و می‌گویید فقط چون خدا گفته، من این راÂÂ انجام می دهم؛ این در عالم شرع اسمش سقوط تکلیف است. یعنی تکلیف الهی با نماز خواندش از گردنش ساقط می شود؛ ولی یک وقت می‌گوید نه، من می‌خواهم این نماز به درگاه خدا قبول شود، نه فقط اسقاط تکلیف کنم.

یعنی من یک هدف دیگر هم دارم که خیلی دقیق تر، خیلی ظریف تر و خیلی مهم‌تر است و آن این که می‌خواهم این نمازم به درگاه خدا قبول شود، نه این‌که فقط دولا بشوم، خم بشوم و بالا بروم و پایین بیایم! او که به نماز من نیاز ندارد. پس اگر این نماز روی گفتار وÂÂ رفتار من اثر نگذارد این چه نمازی است که من میخوانم؟ لذا اهل معرفت می‌گویند که هر عبادتی حتما باید عبادت ظاهری نباشد که ما فقط یک تکلیفی را انجام دهیم و تمام شود، نه؛ باید دقت کنیم ببینیم نماز ظهر و عصرمان با نماز صبح چه فرقی کرد؟ نماز مغرب و عشاءمان با ظهر و عصر چه فرقی کرد؟ نماز امروزمان با دیروز، با فردا، این‌ها مهم است. اهل معرفت می‌گویند این عبادت ها و این

تکلیف ها دارای یک نوری است، آن نور نماز را ما باید پیدا کنیم. اگر پیدا نمی شود باید برویم ببینیم برای چیست، آخر عیب کار کجاست، عیبش را پیدا کنیم.

سالک الی الله این‌طور است. نمی آید هرجور نمازی بخواند، هر جور صدقه ای بدهد ، هر جور خمسی بدهد. او دقت می‌کند کیفیت عبادتش بهترین کیفیت باشد. او نمی رود دنبال این‌که مثلا اعمال را زیاد کند، «کمّیت» را در نظر نمی گیرد، او «کیفیت» را در نظر می‌گیرد. می‌گوید بگذار من دو رکعت نماز بخوانم، اما این دو رکعت، دورکعت نماز با حضور قلب باشد. نمی رود در کثرت افعال و اعمال و اذکار (غرق شود)؛ او در پی این است که کیفیت خوب باشد، کیفیت طوری باشد که اثرش را در خود پیدا کند و نورانیتی پیدا بشود، حضور قلبی حاصل بشود.

پس ملکه تقوی از این‌جا پیدا می‌شود که انسان تمرین کند و عادت کند به انجام واجبات و ترک محرمات (با در نظر گرفتن کیفیت و نگاه عرفانی)، و حالا در کنار آن‌ها، یک مقدار مکروهات و یک مقدار هم مستحبات هست که سالک الی الله به آن توجه می کند و از نور (همه) این اعمال یک ملکه روحانی قدسی به نام «ملکه تقوی» ساخته می شود. تقوی هم به معنای قوت است. تقوا را دو جور می‌توانیم معنی کنیم: تقوی از وقایت یعنی پرهیز، یک معنای تقوی هم قوت و قدرت است. یعنی شما با ترک گناه و در اثر تمرین بیشتر قدرت‌تان زیاد می‌شود و از نظر روحی و معنوی دارای قوت بیشتری می‌شوید.

«التقوی له مراتب»؛ حالا این تقوایی که می خواهیم پیدا کنیم، باز این موضوع نسبی است و دارای چندین مرتبه است: «والسالک فی مرتبته العالیه یتأثر و یتکامل»؛ وقتی این تقوی پیش برود و این ملکات معنوی و فضیلتی در نفس سالک زیاد شود، نمو پیدا بکند و رشد پیدا بکند، او خود کم‌کم می‌فهمد که از این افعال و اعمال عبادی دارد (همواره) نور می‌گیرد و وقتی این نورها زیاد شد، قرب معنوی اش هم به خدا زیاد می شود و راه به سوی خدا باز می‌شود.

پس هم شریعت داریم، هم طریفت داریم و هم حقیقت؛ این سه تا به هم وابسته اند، نمی توانیم بگوییم که فقط شریعت تنها، آن هم فقط ظاهر شرع! نه، ما باید به باطن آن شرع هم توجه کنیم. اگر به باطن توجه کردیم، الی الله راه باز می شود و اگر راه باز شد، به حقایقِ افعال و اعمال می رسیم و آن وقت دیگر از این جهت خداوند ما را یاری می‌دهد که لحظه به لحظه در اعمال و رفتار و گفتار و زندگی انفرادی و اجتماعی ما روز به روز به خداوند نزدیک بشویم، و آن‌جاست که ما لذت های الهی و توحیدی بیشتری خواهیم برد.

قبلا گفتیم که نباید زیاد توجه به مکاشفه شود و گفتیم کسانی که مبتلا به مکاشفه می شوند، اگر یک قدری جلوتر بروند و ایمان‌شان تقویت پیدا کند و یقین‌شان تقویت پیدا کند، دیگر توجه به این مکاشفه‌ها نخواهند کرد. آن قوت تقوایی و قوت معنوی، آن نور، وقتی زیاد شد، دیگر به این پایینی ها توجه نمی کند.

همین طور که امروز هم در این درس گفتیم که وقتی ملکه نورانی تقوی در نفس سالک پیدا شد، آن‌وقت دیگر سراغ کثرت عمل نمی رود، سراغ مقداری از اعمال می‌رود که بتواند با آن‌ها لذت ببرد، لذت معنوی ، اثر معنوی ببرد؛ همین که امروز در مناجات مریدین خواندیم که «و فی مناجاتک روحی و راحتی»؛ من در نجوای با تو یک دفعه می‌بینم که آرامش پیدا می کنم، با خلوت با تو یک فضای معنوی در دل من پیدا می‌شود. خیلی ها هستند همین دعا را می‌خوانند، اما این حالت را ندارند، اما سالک این حال را دارد، باور کنید. شما خودتان هم باید امتحان کنید.

نماز سالک با نماز عامه مردم فرق می کند. او در گفتگو و مناجات با خدا نور می‌بیند، الهام می‌بیند، قوه الهی را درک می کند، حس می‌کند. حالا مکاشفه چه ارزشی دارد، وقتی در باطنش این قرار پیدا شد؟ یعنی وقتی از قرآن خواندن ما لذت بردیم ، از نماز خواندن ما لذت بردیم، اصلا سراغ کرامت‌ها نمی رویم، باور کنید. پس این‌که بعضی ها می روند مکاشفه می خواهند، چون آن آرامش و اطمینان روحی در آن‌ها پیدا نشده است، چون این لذت مناجات را نمی بینند، وگرنه اگر قران را باز کند بخواند، یک دفعه نور قرآن را ببیند، یک دفعه می‌بیند که خودش در محضر

خداست، و این‌جا در خود از قران یک نورانیتی حس می‌کند، یک انسی با کلام الله پیدا می‌کند، دیگر چه می خواهد بیشتر از این انس؟!

انس در نماز، انس در جلسات معنوی، انس با سالکین الی الله ، این انس ها خیلی ارزشش بیشتر از این مکاشفه‌ها است که می‌بینیم کسانی می‌روند دنبال مکاشفه! آن‌هایی که اهل این انس نیستند، آن‌هایی که اهل این خلوت نیستند، آن‌هایی که اهل این لذت نیستند، لذت نمی‌برد از این نمازش آقا! لذت نمی‌برد از این دعایش، لذت نمی برد از قرآن خواندنش. پس چه کار باید بکنیم؟ باید این لذت‌های معنوی را در خودمان پیدا کنیم ، باید یک کاری کنیم نماز امروزمان از دیروز بهتر باشد ،اگر این کار را کردیم آن‌وقت موفق می‌شویم، آن وقت دیگر دنبال این و آن نمی‌رویم که فلانی نمی‌دانم از این کارها دارد انجام می دهد، ما بلند شویم و برویم ببینیم آن‌جا چه خبر است! نه، راه خودش را می رود و خدا هم ازش راضی است.

***

از خداوند مسئلت می کنیم که این یقین را به ما عطا فرماید تا بتوانیم این راه را بپیماییم.

خداوندا ما را قدر دان خودت قرار بده؛ قدردان امامان‌مان و پیشوایان دینی‌مان قرار بده؛

اللّهم وفّقنا لما تُحب و ترضی و لاتکلنا الی أنفسنا طرفة عین ابدا

ÂÂ اللّهم غیّر سوء حالنا بحُسن حالک

اللّهم نَوِّر ظاهرنا بطاعتک و باطننا بمحبّتک و قلوبنا بمعرفتک و ارواحنا بمشاهدک و اسرارنا بإتّصال حضرتک یا ذالجلال و الاکرام

و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

[1] . بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی(حفظه الله) در تاریخ ۰۶/۰۲/۹۰؛ مطابق با ۲۲ جمادی الاولی ۱۴۳۲

خطرهای مکاشفات

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمدلله رب العالمین، بارئ الخلائق أجمعین، باعث الأنبیاء و المرسلین و صلّی الله علی نبیِّه و خاتم رُسُلِه ابالقاسِم محمّد

بند سی و هشتم- فصل اول- کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس:اخطار المکاشفات:خطرهای مکاشفات

توسط:استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی‌سلمه الله

«ان للمکاشفات أخطارا وآفات لابد للسالک أن یحیط بها علما لکی یتخلص من مطالبه نفسه لها و قد أشرنا هنا لبعضها:

الف) یصعب تمییز السقیم و الصحیح.

ب) تحجب السالک عن سیره الحقیقی و تشغله عن توحیده و توکله و ادل دلیل علی ذلک أن

بعض الآساتید کان یمنع تلامیذه عن الانشغال بمثل هذا الأمور، بل کان یتصرف و یسلب منهم حال

المكاشفات.

ج) لا تنطبق مع الواقعيات و قد تكون مخالفه لموازين الشرع المقدس فی بعض الموارد.

د) هی من نوع التدخل و التصرف فی نظام عالم الخلقه و فی ظاهر عالم الطبیعه.

ه) قد تصیر سببا لکبریاء النفس بحیث یدعی ما لیس له کما اتفق«لمحمد علی الباب»الذی کان من طلبه حوزه النجف و منه نشأ الدین البهائی المفتعل.

و) انها لیست من عالم الحقیقه بل هی من عالم المثال و لهذا لا تصدر من الکملین، و انی لم أرمن أستاذی مثل هذه المکاشفات التی یفتخربها البعض

ک. مثل هذاالأمور تحصل من غیر أولیاء الله فلا فضل و ال میزه.

ل. تبعده عن عالم القرب و المعرفه، و تولد فی نفسه العجب و الغرور فینشغل بالجزئیات عن

الکلیات و المقصد الأسمی.

م. انها تجلیات و ظهور للنفس، لابد من معالجتها بواسطه الأستاذ.

وأخیرا التفکر التوحیدی و التعمق فی تنویر الباطن لا یدع للسالک مجالا آن یفکر فی المکاشفات،

فلا بد للسالک أن یملأ وفته بحیث لا یتفرغ لأمور غیرها.

مکاشفات خطرات و آفاتی دارد و سالک ناچار است که آن‌ها را کاملا بشناسد تا از

خواسته‌ی Âنفسش رها گردد. در این‌جا به برخی از آن‌ها اشاره می کنیم:

»الف .سخت بودن تشخیص مکاشفه ی درست از نادرست

ب .بازماندن سالک از سیر حقیقی به وسیله ی این مکاشفات و مشغول شدن او به آنها از پیمودن راه توکل و توحید.

دلیل بر این گفته ها آن است که بعضی از اساتید شاگردان خود را از پرداختن به این امور باز می‌داشتند، بلکه گاهی با تصرف حالت مکاشفه را نیز از ایشان سلب می کردند.

ج .در بعضی موارد مکاشفات با واقعیات منطبق نیست و با موازین شرعی نمی خواند.

د .مکاشفه نوعی دخالت و تصرف در نظام هستی و ظاهر عالم طبیعت است.

ه.مکاشفه باعث بزرگ بینی می شود، به صورتی که سالک مدعی آن‌چه ندارد نیز می شود،چنانکه برای«محمد علی باب»که طلبه ای از طلاب حوزه‌ی نجف بود اتفاق افتاد و دین بیهوده و ساختگی بهائیت از او نشأت گرفت.

و .مکاشفه حقیقت نیست بلکه از عالم مثال است، به همین جهت از انسان های کامل صادر نمی‌شود، من نیز از استادم ندیدم چنین مکاشفاتی که بعضی به آن افتخار می ورزند.

ز .هر سالک که به دوستی و عشق الهی و عرفان حقیقی اشتغال داشته باشد، به چنین اموری اعتنا نمی کند و اگر چیزی هم ببیند به استادش در حالی که از آن پرهیز دارد در میان می گذارد. چرا که می ترسد در مهالک نفس سقوط کند.

ک .چنین مکاشفاتی از غیر اولیای خدا هم دیده می شود. پس مکاشفه نه موجب فضیلت و نه امتیازی دارد.

ل .مکاشفه، سالک را از عالم قرب و معرفت دور می‌کند و برتر بینی و غرور را در او به وجود می آورد و سالک در این حال به جای پرداختن به کلیات و مقصد عالی مشغول جزئیات می‌شوند.

م .مکاشفه ها تجلیات و ظهور نفس هستند و چاره ای جز معالجه ی آن توسط استاد وجود ندارد.

خلاصه ی کلام این‌که تفکر توحیدی و تعمق در نورانیت درون به سالک مجالی نمی دهد که در مکاشفه ها بیندیشد. سالک باید وقت خود را به گونه ای پر کند که فراغتی برای کارهای دیگر باقی نماند»

شرح درس:

مطالب فوق، اصل متن مطلب سی و هشتم است که مواردی را از خطرهای مکاشفاتی که بعضی‌ها خیلی به آن می نازند و آن‌هایی هم که ندارند، دنبال چنین مکاشفاتی هستند، بیان کردیم. گفتیم که برای مکاشفه‌ها، خطرهای فراوانی هست، آفت های فراوانی هست و شخص سالک باید توجه کند که این آفت ها چگونه است. باید آگاه شود تا این‌که یک وقت مبتلا به چنین آفت‌ها نشود و بتواند خودش را از گیر آن‌ها بیرون بیاورد.

بعضی از خطرها را که حدود ۱۰ مورد است ما شمردیم ، اما بیش از این است. حالا آن‌هایی که ما در این کتاب المطالب السلوکیه آوردیم، برای این است که دوستان متوجه شوند. چون ما در دوستان‌مان اهل مکاشفه داریم، یکی دو نفر هم نیست، ما چند نفر داریم که در این عوالم سیر می‌کنند و البته این هم یک مسئله طبیعی است، چون وقتی انسان وارد این گود سیر و سلوک شد و با مقتضیات نفس اماره اش مخالفت کرد، قهرا در این مخالفت‌ها و ریاضت‌ها و تعبدها و توجه‌ها و توسل‌ها، یک انواری را می‌بیند، یک صداهایی را می شنود، یک قضایا یا واقعه‌هایی اتفاق می‌افتد و رخ می‌دهد و این‌جاست که می گویند دستگیری استاد در این گونه مَضالِّ قدم است که باید وجود داشته باشد و استاد باید بالاسر این سالک باشد که یک وقتی مغرور به این مکاشفات نشود.

حتی اگر این کشف ها؛ کشف های یقینی ، کشف های نورانی ، کشف های صحیح هم باشد. اگر بنا باشد این کرامت های الهی او را مشغول کند، به طوری که همیشه دوست داشته باشد از این جنس مکاشفه ها و داستان ها و خواب ها و کرامت ها ببیند ، این شخص گرفتار همین مسائل می شود، دیگر نمی رود بالاتر از این‌ها. لذا برای این‌که گرفتار به این مسائل نشود، این‌جا استاد هست که او را راهنمایی می کند. اما خیلی ها بودند که استاد نداشتند؛ خدا می‌داند که این‌ها سرشان بند شده به همین مکاشفه ها و کرامت ها، خب این‌ها هم که غرورآور بوده و قسمتی هم شیطانی و نفسانی بوده و کسی هم نبوده که این را درست ارشاد کند و این به یک ادعاهایی در نفسش مبتلا شده است.

در اثر این کرامت ها و این مکاشفه ها ، خودش را بزرگ دیده که بله ! ما دیگر کارمان تمام شده! ما دیگر به حد اعلای از سیر و سلوک رسیدیم! به خودش اجازه می‌دهد که به او مراجعه کنند و شاگردانی و گروهی بیایند آن‌جا و از او استفاده کنند، همه این‌ها را هم از آن الهاماتی که خودش برای خودش درست کرده می گیرد. آن‌وقت می نشیند و مراجعه می کنند به او و دستور می دهد و ذکر می دهد و از این برنامه ها؛ درحالی که کوری عصاکش کوری دیگر شده است! خودش هنوز از این مسائل نجات نیافته، خودش نیاز دارد به یک نفر بالای سر، حالا می‌خواهد یک افرادی هم هدایت و ارشاد کند.

خب همین ها موجب ادعا های کذب و ادعا های شیطانی و نفسانی او می شود که این ادعا ها هم روز به روز زیاد می‌شود. گاهی اوقات می گوید بله! از امام زمان(عج) به من ماموریت‌هایی داده می‌شود!، گاهی اوقات می گوید از غیب ملائکه که موکل من هستند، ملائکه را می بینم ، ملائکه با من حرف میزنند یا جنی های شیعه با من هستند، و از این دست ادعاها! خب این‌ها تخیلات خودش است، چون تخیل خیلی کار می کند برای انسان، اگر قوه خیال راهش باز بشود، این خیلی از چیز های کوچک و بزرگ کوه درست می کند برای خودش.حتی از یک چیزهایی برای خودش تصوراتی درست می کند.

مثلا یک کسی که خیلی غور کرده بود در این‌که باید امام زمان(عجّل الله تعالی فرجه الشریف) را ببیند و همیشه در دعا و توسلات و جمکران و اینجا و آنجا بود (این را پسر آقای حداد که در مشهد هستند برای ما نقل کرد)؛ می‌گوید که ما در صحن امام رضا (علیه‌السلام) بودیم، یک زن و مردی که خیلی دنبال امام زمان(عج) می‌گشتند، ما هم که خوب یک دشداشه سفید عربی پوشیده بودیم، مثل عرب‌ها و یک عبا هم روی دوشمان و یک شال سبزی هم دور سرمان، رفته بودیم زیارت حرم امام رضا(ع) و بعد از آن‌جا رفتیم سر خاک علامه تهرانی(ره) یک فاتحه ای خواندیم و گفتیم می رویم خانه‌مان، صبح زود هم بود، می‌گفت آقای کمیلی این‌ها دست از ما بر نداشتند و گفتند تو امام زمانی! ما همانی را که دنبالش می گشتیم پیدا کردیم! می‌گفت آن‌قدر آمدند آمدند، هرچه گفتم (گوش نکردند)، تا دیگر به در خانه رسیدم، در خانه را رویشان بستم و رفتم داخل.

خب چکار کنیم ما با این‌جور افراد؟! خصوصا اگر این‌ها یک چیزی هم با گوششان بشنوند! خصوصا اگر این جور افراد یک چیزی هم با چشمشان ببینند! یک نداهایی از غیب بیاید! نمیدانم این قضیه را گفتم؟ اسم نمی برم، یکی از منسوبین ما که خیلی هم من نصیحتش کردم، دست بر نداشت. این آقا اسیر زندانی صدام بود در عراق؛ از مبارزین بود و صدام او را انداخت به زندان. در زندان یک حالی پیدا کرد، یک خرده هم این حال را از همین عبادت زیاد و استاد نداشتن، عبادت زیاد و نماز شب و بیداری و ... پیدا کرده بود و یک چیزهایی به ذهنش می آید، یک چیزهایی می‌شنود.

مگر هر چیزی که انسان شنید دیگر این از طرف خداست؟ شما از کجا می دانی عزیز من؟ چرا داوری می کنی؟ چرا میگویی که آمدند در گوشم گفتند اینجور باید بکنی؟! خیلی خوب اولش می آید می‌گوید برو فلان کار خیر را بکن، فلان کار را نکن، باید این کار را کنی، باید این کار را نکنی...تا وقتی که غالب بشود بر شما؛ آن‌وقت بعد از این‌که غالب شد حرف‌هایش را می‌زند با شما. آن‌وقت غیر شرعی ها را می آورد! از اول که غیر شرعی نمی گوید، از اول روی شرع با شما حرف می زند. بعد که یک مدتی شما را در قبضه خودش آورد، آن‌وقت می آید روی شما

تسلط پیدا می کند و بعد دیگر شما اسیرش می‌شوی و باید هر چیز که می‌گوید انجام دهی و اگر نکنی هیچ! گرفتاری؛ ولی ما کاری می کنیم با شاگردان‌مان و با دوستان‌مان که نگذاریم آن‌ها گرفتار شوند. استاد کارش این است. نمی‌گذارد این برود در راه کج و این طرف و آن طرف. نمی گذارد برود، حفظش می‌کند و نگهش می دارد. این کار استاد است دیگر.

با یکی از این برادران رفته بودیم بیمارستان طالقانی همین دو سه روز پیش، برای عیادت اخوی زاده‌مان که عمل جراحی داشتند. بعد آمدیم بیرون با یک آقایی بر خورد کردیم که به خدای لاشریک له ایشان مرتب اشک می ریخت، می‌گفت زنم را از من جدا کردند. پرسیدیم که موضوع چه بوده؟ می‌گفت این‌قدر اهل عبادت و اهل نماز بود، قرآن باز می کرد و از روی آیه قرآن موکل داشت، آیه به آیه، هر کسی هم که می‌آمد پیشش، حرف هایش صد در صد درست در می آمد. پیش گویی می کرد و این که باید چه کار کنیم، باید چه کار نکنیم.(بنده عرض کردم که این اول که می آید با راه صحیح می آید، نمی آید که اول غیرشرعی بخواهد)؛ به هر حال گفت که این خانم این‌ها را انجام می‌داد و ما هم دیدیم که حرف هایش درست دارد می آید و همه چیز هایش درست است و از روی قرآن می‌گوید و خودش هم کلاس علمی‌اش بالا بود، نمی دانم گفت لیسانس دارد، فوق لیسانس دارد، می گفت که خیلی وارد بود، و همچنین به علوم قرآنی وارد بود. تا این که یک روز آمد و گفت که به من می‌گویند که تو باید عقد دائمت را عوض کنی و تبدیل کنی به عقد موقت! و تا پنج سال باید در عقد موقت این آقا باشی!؛ حالا این زوج دائم است برای او، عقد دائم خوانده است، بچه دارد از او؛ گفت به او گفته اند باید از عقد دائم بیاید به عقد موقت و پنج سال هم با او باشی ، بعد به تو می گوییم چکار کن. می‌گفت پنج سالش گذشت و پیش من بود تا سر پنج سال که شد، حالا به او گفته اند این شوهر بر تو حرام است و باید جدا بشوی از او! می گفت حالا خانم رفته پیش پدر و مادرش و بچه ها را هم انداخته است گردن ما و مثل باران گریه می کرد.

خب این درست است شما را به خدا؟ اصلا رفتن آن افراد پیش این خانم درست بوده؟ اصلا این حرف‌ها که خانم گفته درست بوده؟ اگر این خانم یک استاد داشت آیا این‌جور می‌شد؟ این‌جا شما باید ارزش استاد را بفهمید. عینا مثل یک مریضی که مریض است و نمی رود پیش یک دکتر. می گویند بیا برو دکتر معالجه کن خوب بشوی، نمی رود. یا یک مریضی که پرهیز نکرده، در اثر پرهیز نکردن مریض شده است. کسی را نداشته، مشاوری نداشته با او صحبت کند همین طور از پیش خودش یک کار هایی کرده است.

حالا در این درس سی و هشتم، ما خطر های مکاشفه را یکی یکی بیان کردیم. گفتیم اول این که این شخصی که به گفته خودش گرفتار مکاشفه و کرامت‌هایی شده، چطور می‌تواند بدون استاد سقیم را از صحیح تشخیص بدهد؟ چطور می تواند شیطانی را از غیر شیطانی ، نفسانی را از رحمانی ، این‌ها را چه جور می تواند تمیز دهد؟ این یک.

دوم این‌که، مگر نه این است که سالک باید به طرف توحید الهی سوق پیدا کند؟ خب وقتی او مشغول یک همچین مسائلی بشود دیگر از آن هدف نهایی عقب می ماند، آن هدف که باید توحید جهانی و عرفان حقیقی برایش پیش بیاید، دیگر پیش نمی‌آید و محجوب می شود، و لذا استاد ما مرحوم آیت الحق آسید هاشم موسوی حداد (رضوان الله تعالی علیه) مرتب توصیه می‌کرد و می گفت که یک وقت دنبال این‌جور مسائل نروید و حتی اگر در برخی از شاگردانش که یک همچنین چیزی می دید که مبتلا به چنین مسائل شده، تصرف می کرد و این‌ها را از او می‌گرفت. ایشان کارش این بود، همان کاری که بنده دارم با شماها و شاگردهایم می‌کنم که همیشه تاکید دارم بر این مسائل ، خودتان بار ها و بار ها این تاکیدها را شنیدید.

آفت دیگر این‌که، گفته‌های کسانی که می‌روند توی این مکاشفات و می خواهند به آن‌ها استناد کنند، اگر مخالف باشد با موازین شرعی، چه طور می شود که به آن اعتماد کرد؟ همان آقایی که گفتم از منسوبین است، ایشان یک روز آمد به من گفت که آن کسی که می آید مرتب (در گوش) من می گوید، یک روز به من گفته که علامه فضل الله لبنان، کافر است!

خب آیا این درست است که یک مجتهدی را تکفیر کند؟ گفتم آقا خود همین که به تو گفته است کافرست؛ خود این مورد به وضوح نشان می‌دهد که این منادی که با شما سر و کار دارد از شیاطین است، از جن است، از راه غیر صحیح است، تو چرا آخر بهش اطمینان می کنی؟ حالا این فرد (گرفتار شیطان) چه کار می‌کند؟ می‌آید تاویل می کند، می‌گوید این که گفته کافر است، منظورش کفران نعمت است نه آن کفران اعتقادی! آخر این‌ها مشکلشان هم این است که برای خودشان توجیه می‌کنند. چیزهایی که می‌بینند و می‌شنوند را می‌خواهند با ضوابط شرعی، با ضوابط قرآنی تطبیق دهند. حالا خودش چند کلاس رفته؟ چقدر عالم است؟ چقدر از مسائل شرعی سرش می شود؟

آفت دیگر این‌که این جور مکاشفه ها اگر در مسائلی باشد که مربوط به عالم خلقت باشد، به نظام عالم طبیعت و خلقت و او بخواهد یک چیزی را بر خلاف نظام خلقت بگوید، این مشکل دارد دیگر. مثلا می‌گوید من چشم برزخی دارم، می‌گوید من فلان شخص را به شکل سگ می بینم ، خب شما می توانی حکم سگ را بر او جاری کنی؟ می توانی بگویی آدم بدی است؟ مگر هر که رفت در این مسائل، دیگر هر چه دید حق است و یقین است برایش؟ حالا یک وقت مثلا آمیرزا حسین قلی همدانی باشد که استاد کل در طریقت بوده، شاگرد های مجتهد زانو می زدند پای درسش، او بیاید چشم برزخی پیدا کند، او مثلا یک عده ای را به شکل حیوانات ببیند، که او هم می گفتند وقتی می‌رفته است حرم و می‌آمده بیرون، عبایش را روی سرش می انداخته و سرش پایین بوده است. مگر نه این است که خدا ستار العیوب است؟ ما بیاییم عیب های مردم را کشف کنیم همه چیزها را بگوییم؟ مثلا می‌آیند چهره خوانی می کنند و... می گویند بله آقا! تو باید این‌جور باشی، آن‌جور باشی، باید مثلا زنت اینجور باشد، کسبت اینجور، کارت اینجور... همه را به هم می‌ریزند. این آخر روی چه قاعده شرعی است؟

«قد تصیر سببا لکبریاء النفس»؛ گاهی اوقات همین مکاشفه ها، نفس را بزرگ می کند. بعد مدعی یک مطالبی می شود. همان که در مقدمه درس من برایتان توضیح دادم. حالا اگر مصداق بخواهید،

می توانیم مثال بزنیم به محمد علی باب، به شیخ حسین بهاء، به سید کاظم رشتی؛ به این‌هایی که رفتند یک دین بهاییت برای خودشان درست کردند و مسلمان‌های شیعه را بهایی کردند. مگر چقدر می گذرد از تاریخ بهاییت؟ شما بروید تاریخ محمد علی باب را بخوانید که اعدامش کردند. این آقا طلبه نجف بوده دیگر، ولی آب و هوای نجف، آن‌هایی که رفتند می دانند، خشک است. (ما هم توی این سفر که رفتیم طوفان خاکی بود. یک پیرزن فوت کرد در اثر همین طوفان خاکی، البته آب و هوای سامرا خیلی بهتر است، شمال عراق خیلی بهتر است)، خب این آقا فرض کنید در لبنان با آب و هوای آن‌جا بزرگ شده، بعد می خواهد بیاید یک چند سال در حوزه علمیه درس بخواند.

(مثلا در مدرسه ای که من درس می‌خواندم، یک طلبه لبنانی دیدم حالش خیلی به هم خورده بود، سید هم بود و بزرگوار، ولی خب در لبنان بزرگ شده بود و حالا آمده بود یک چند سال درس بخواند، می‌خواست ریاضت بکشد. می‌خواست یک کارهایی که بعضی‌ها می کنند، انجام دهد. خب مریض کرد خودش را دیگر، دیوانه شد.) حالا این محمد علی باب هم همین‌جور، وقتی ضعیف کند آدم خودش را ، لاغر کند، قوه خیال در لاغری بیشتر کار می‌کند. در این مسائل روانی شما بروید بپرسید، از روان شناس ها بپرسید. وقتی انسان مغزش، روانش ضعیف شد، این قوه خیال فعال می شود، کار می کند، چیزهایی می گوید با خودش، اصلا حرف می زند مثل یک منادی غیب با او صحبت می کند. یکی از دانشجو ها، یک مدتی ما اصفهان بودیم با من راه می‌رفت می گفت دارد با من صحبت می کند! خب من دیدم این یک بچه لاغری بود، ضعیف بود.

«انها لیست من عالم الحقیقه بل من عالم المثال»؛ خب این را همه می گویند که مکاشفات در عالم مثال است نه در عالم حقیقت. اصلا کسی که پا گذاشت در عالم حقایق ، حقایق برایش روشن است دیگر نیازی به مکاشفه ندارد عزیز من! وقتی دیدش دید توحیدی جهانی شد، دیدش، گوشش، تمام وجودش خدایی خدایی شد، این دیگر چه نیازی به مکاشفه دارد؟ چه نیازی به طی الارض دارد؟ چه نیازی به این کرامت هایی که بعضی ها عنوان می کنند و کتاب می‌نویسند و

اینجا و آنجا با آب و تاب نقل می کنند، چه نیازی دارد؟ این‌که دائم با خداست، دائم در عشق خدا است، دائم در توحید است، چه می خواهد دیگر؟!

بنابراین، همه قائلند به این‌که مکاشفات در عالم تمثلات است و آدم هایی که کامل کامل می‌شوند، روز به روز مکاشفه‌شان کم می‌شود. پا می‌گذارند در عالم انوار یقین، در یقین هستند اینها، در یقین به سر می برند، در آن ایمان سلمانی به سر می برند. حالا یک وقت هم خدا یک چیزی به آن‌ها می‌دهد؛

گاهی مرحوم استاد(حداد) می گفتند یک چیزی دادند به ما و ما هم دادیم، و بعد هم گرفتند از ما و نمی‌دهند، ما چه کار کنیم. آخر بعضی ها مدام می آمدند سراغ آقا که بله ، حالا یک نظری هم به ما کنید، یک زمانی حال آقا در فنا خیلی قوی بود، خیلی شدید بود، خیلی زیاد بود، در فنا که می رفت عجیب تصرف می‌کرد. ولی یک وقت‌ها هم خیلی عادی بود، نداشت آن حال را. حالا نمی‌خواهیم بگوییم از ولیّ کامل مکاشفه صادر نمی‌شود، چون ما گفتیم بعضی جاها دارند بعضی ها، ولی آن مکاشفه ای که ولیّ کامل می‌بیند، آن کشف یقینی است که در آن هیچ خللی نیست و مویی لای درزش نمی رود.

این را نمی توانیم قیاس کنیم با مکاشفه های پیش پا افتاده ای که خیلی ها می بینند. قبلا برای شما گفتم، حاج عبدالزهرا گرعاوی(ره) از شاگردان مرحوم استاد بود. خیلی ما خاطرات داریم با ایشان. این سفر هم که رفتیم نجف رفتیم سر مقبره ایشان که در قبرستان کمیل قرار گرفته است. ایشان اهل مکاشفه بود، ولی این‌قدر مکاشفه داشت که خودش دیگر به تنگ آمده بود. می گفت من در نمازم می خواهم دعای قنوت بخوانم، یک دفعه صحنه کربلا جلوی چشمم می آید ، لشگر امام حسین(علیه‌السلام) یک طرف، لشگر عمر سعد یک طرف ، دارند جنگ می‌کنند، میگویم خدایا من که آمدم یک خرده با تو مناجات کنم، خدایا این مکاشفه حتی در نماز هم از من دست نمی کشد.

آن‌وقت شما ببینید چقدر آرزو دارید که یک مکاشفه داشته باشید، می گردید دنبال این‌که یک مکاشفه پیدا کنید! در حالی که آن آقا دارد ناله می کند می گوید من نمی خواهم این‌ها را ؛ من از خود استاد نشنیدم. ولی یک چیزی از مرحوم استاد ما نقل شده و آن این‌که ایشان یک مدتی در آن سلوکشان به همین مکاشفات گرفتار شدند. ایشان می رود حرم امام موسی بن جعفر(علیهماالسلام) ، ضریح آقا را می گیرد تکان می دهد و می گوید آقا این‌ها را از من بگیر، من نمی خواهم این‌ها را. آن‌وقت شما طالب یک همچین چیزهایی هستی. این درست است؟!

آفت دیگر، در همان آفت قبلی ماگفتیم که «و انی لم أرمن أُستاذی مثل هذه المکاشفات»؛ این مکاشفه ها که بعضی به آن می‌نازند و افتخار می‌کنند، ما شاگردان استاد از استادمان مکاشفه نمی دیدیم. خیلی کم اتفاق می افتاد، خب اگر چیز خوبی بود، خب باید این ولیّ کامل داشته باشد.

«کل من یکون مشغولا بالحب و العشق الالهی ...»؛ هر کسی که در وادی توحید و عشق خدا باشد، اگر واقعا در محبت و عشق خدا باشد، او دیگر اصلا فراغت ندارد، فرصت ندارد که برود سراغ مکاشفه ها و این‌ها، و اعتنا هم نمی کند. یعنی اگر هم پیش بیاید، یک انواری را ببیند سر قرآنش، سر سجاده نماز، جایی در حرم ائمه(علیهم‌السلام)، توجه نمی کند، حالا آن نور هم مثل روشنایی این‌جاست، اصلا مرحوم استاد می فرمود که بابا این‌ها (عالم خلقت) همه معجزه است.

چرا آخر این‌ها را از هم جدا می کنی؟ شما خودت معجزه هستی عزیز من! کی می تواند مثل شما را خلق کند و بیافریند؟ کی می‌تواند این‌جور چشم به شما بدهد، این‌جور گوش به شما بدهد؟ خودت معجزه ای چرا دنبال معجزه هستی؟ چرا فکر نمی کنیم آخر؟ به صرف اینکه یک نوری از غیب آمده، بله دیگر! ما از عالم نفس آمدیم بیرون! ما دیگر بله رسیدیم به عرش اعلاء!!

اشتباه است عزیز من، اشتباه است. حالا، حرف این‌جاست که ما می گوییم اشتباه است، ولی قبول نمی کند. اگر زیاد رسوخ پیدا کند دیگر قبول نمی کند، حرف شما را اصلا قبول نمی کند، هر چه هم بهش بگویی می گوید نه همین راه که من می روم درست است. همه این‌ها، این علما که دارند

به من می‌گویند باطل است؛ می‌گویی خلاق شرع است نکن، قبول نمی‌کند. اصلا بعضی ها شنیدم می‌گویند ما پول که نمی گیریم، دکان هم درست نکردیم، ما کار مردم را داریم راه می اندازیم، ما ماموریت الهی داریم! به ما گفتند که کار مردم را راه بیاندازیم... خب از این راه وارد می شود عزیز من.

این کسی که واقعا مشغول کار خدایی است همیشه، این نمی رود سراغ این مسائل، و اگر هم چیزی دید فورا می آید به استادش می گوید، تا این‌که یک وقتی سقوط نکند در مهالک نفسانی، استادش هم کمکش می‌دهد، بعد گفتیم که اگر این امورات غیبی و خوارق العاده که برای شما پیش آمده، اگر این‌ها واقعا صد در صد مهر صحت بگذاریم رویش، تازه چی می شود؟ تازه مشابه همین ها را غیر اولیاء الله هم دارند! مرتاضین هندی هم دارند! آن‌ها را چه می گویی شما؟ او که می آید یک قطار را می ایستاند، آن را چه می گویی؟ آن که خاک می گذارد در دستش، زیر آفتاب می ایستد، می ایستد همین طور شب و روز، نمی خوابد تا آن یک‌دانه گندم در دستش بروید! این‌ها اینجوری عقیده دارند! آن وقت می گوید من دیگه از نفس آمدم بیرون!!

تازه در نفس قوی شده، قدرت نفس زیاد شده، نفس هم قدرت دارد عزیز من. برای این‌که این کارهای باطل، ریاضت های غیر شرعی، شیطان را به شما نزدیک می کند. وقتی شیطان را نزدیک کرد، شیطان قدرت دارد عزیز من، خیلی کار می تواند بکند برای شما.

«تبعده عن عالم القرب والمعرفه، و تولد فی نفسه‌العجب والغرور فینشغل بالجزئیات عن الکلیات والمقصد الأسمی»؛ مکاشفه،سالک را ازعالم قرب و معرفت دور می‌کند و برتر بینی و غرور را در او به وجود می‌آورد و سالک در این‌حال به جای پرداختن به کلیات و مقصد عالی مشغول جزئیات می‌شود؛ آفت دیگر مکاشفه این‌که موجب عُجبش می شود و در مسائل جزیی فرو می‌رود. یعنی مثلا یکی به او مراجعه می کند که من چشمم چه گونه است، من گوشم فلان، مریض دارم، مشکل دارم...و این، دیگر شب و روزش گرفتار همین مسائل مردم است. در مسائل جزیی مردم است، دیگر در کلیات توحیدی و الهی فکر نمی کند، مجال نمی ماند برایش دیگر.

و آفت دیگر این‌که، کلا این جور مکاشفه‌ها ظهورات نفسانی است که برای انسان پیدا می شود. این‌ها تجلیات نفسانی است که به وسیله استاد باید معالجه شود.

و آخرش هم گفتیم که فکر را باید برد در توحید و در تنویر باطن. اگر کسی فکرش را در این مسائل توحیدی، در آیات آفاقی، آیات انفسی فکرش را إعمال کرد، از خطر مکاشفه بیرون می آید و دیگر مجالی برای او نمی ماند که بیاید در مسائل کرامت و کشف و این جور حرف‌ها بخواهد، وقت صرف کند.

این پایان درس امروز ما بود.

❊❊❊

در این ساعت از خداوند مسئلت داریم که خودش لطف کند، ما را از حتی خیال این جور مسائل بیرون کند و ان شاءالله راه یقین را، راه ایمان را، تقویت ایمان باطنی و مراتب ایمان را، ما بتوانیم در خودمان بیشتر کنیم.

إن شاءالله خدا به همه شما توفیق کامل عنایت کند و شما را از خطرات شیاطین و نفس و جن و حتی خطر ملک ؛

بعضی ها می آیند می گویند ملک موکل داریم. ملائکه هم برای انسان گاهی ایجاد خطر می کنند! نمی توانیم بگوییم فرشتگان هستند و اگر انسان گرفتار فرشته شد، دیگر این راهش صحیح است، ولی آن‌که گرفتار جن می شود آن راهش درست نیست،نه! این‌ها هیچ کدامش درست نیست. ما نباید به غیر از آن‌که ماموریم در عالم ظاهر به همان مسائل تشریعی، به چیز دیگر عمل کنیم و ما مامور نیستیم که برویم سراغ یک مسائل دیگر.ÂÂ تسخیر ملک از محرمات است، این را هم من به شما بگویم. گناه کبیره است. شما اگر یک ملکی تسخیر کنی که بیاید در خدمت شما قرار بگیرد و یا یک جنی را تسخیر کنی بیاید در خدمت شما قرار بگیرد، ولو بخواهی با آن کار مردم را راه بیاندازی، هیچ کدام از علما اجازه نمی‌دهند. شما اگر یک مجتهدی را آوردی که اجازه دهد، به

شما جایزه می‌دهم! دیگر بیش از این من حرفی ندارم. امیدواریم که إن شاءالله این صحبت ها موثر واقع بشود.

اللّهم اغفر لنا و لوالدینا و لآبائنا و لأُمّهاتنا و لمَن وجب حقه علینا و لجمیع المؤمنین و المومنات

رحم الله من یقراء الفاتحه مع الصلوات

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی (حفظه‌الله) در تاریخ ۳۰/۰۱/۱۳۹۰؛ مطابق با ۱۵ جمادی الاولی ۱۴۳۲

.....

حجاب های نفسانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین، الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین

بند سی و ششم- فصل اول- کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: حجب النفس: حجاب‌های نفسانی

توسط:استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی‌سلمه الله

«كما أن فی النفس حجبا ظلمانیه یجب علی السالک أن یفهمها و یخرج منها یأتی الدور بعدها للحجب النوریه التی یجب أن یفهمها جیدا و دقیقا کی لا یغتر بها و یتوقف عندها، و أحسن مثال هو هذا الأنوار الکشفیه التی تطرأ لبعضهم بین حین و حین، و هو من غفلته یتمشدق بها متوهما أنها هی الأمنیه المبتغاه»؛

حجاب هایی ظلمانی هستند که سالک در ابتدای سلوک در نفس خود می بیند. در چنین حالتی بر او واجب است آن‌ها را شناسایی کرده و خود را از آن‌ها برهاند. بعد از این نوبت حجاب های نورانی می‌رسد، حجاب‌هایی که شناخت و فهم خوب دقیق آن‌ها لازم است تا سالک فریفته‌ی آنها نشده، از آن‌ها بگذرد. بهترین مثال انواری است که از مکاشفات برای برخی از سالکین گاه گاهی به طور اتفاقی پیش می آید و ایشان نیز از روی غفلت به این نورها اهمیت می دهند و این توهم بر ایشان پیش می آید که این انوار آرزوی نهایی هر سالکی است! والشاهد علی ذلک کثیره منها ما قد ورد فی المناجاه الشعبانیه:

"الهی هَب لی کَمال الإنقطاع إلَیْکَ وَ أنِرْ أبْصارَ قُلُوبنَا بِضِیَاءِ نَظَرِهَا إلَیْکَ حَتّی تَخْرِقَ أبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إلَی مَعْدِنِ الْعَظَمَةِ وَ تَصِیرَ أرْوَاحُنَا مُعَلّقَةً بِعِزّ قُدْسِکَ"

]معبودا، مرا به کمالِ گسستن [از خلق] و پیوستن به خودت رسان و دیده قلبمان را با فروغی که بدان تو را مشاهده کنند، روشن فرما تا دیده دل ما حجاب‌های نورانی را بر درَد و به کانِ عظمت و جلال رسد و جان‌های ما به مقام والای قدس تو بپیوندد[.

شرح درس:

موضوع درس امروز حجاب‌های در نفس است. این حجاب ها، در داخل و درون نفس سالک است که منظور، هم حجاب های ظلمانی و هم حجاب های نورانی است. یعنی وقتی می گوییم حجب النفس ، اینطور نیست که فقط آن نفسانیاتِ این حجاب گفته شود. حتی آن نورانیت های

این حجاب هم منظور است. اصلا در بعضی روایات هست که هفتاد هزار حجاب ظلمانی است، هفتاد هزار هم حجاب نورانی؛ حالا چه بسا این ها همان تخیلات خود این شخص باشد که به این صور مثالی در می آید. در مرتبه اول، از آن‌جا که هنوز این نفس تزکیه نشده، پاک نشده، این پرده ها و این خواسته‌های نفس طوری است که خیلی تاریک است، یعنی مشخص است که این‌ها همان رذائل اخلاقی است، همان خواسته های نفسانی شریر و خبیث این نفس اماره است که به این صورت در می‌آید. حالا بعضی از این‌ها در خواب خیلی مشخص و مجسم می شود، بعضی هم برای شخص در مکاشفات مجسم می شود ، و وقتی در آن عمیق می‌شود درخواهد یافت که هیچ چیزی از این‌ها برای او عاید نمی‌شود، جز اضغاث (خواب‌های پریشان) و احلام و تاریکی‌ها و ظلمت هایی که اصلا به هیچ راهی او را نمی‌برند و او را در این نفسانیات غوطه ور کرده است.

حالا اگر این سالک موفق شد در اثر سیر و سلوک و مبارزه با هواهای نفسانی و زائل کردن رذایل و پلیدی های نفس، آن وقت این حجاب‌ها در اثر مجاهده و مبارزه از بین خواهد رفت. ولی بعد چه؟ بعد از آن پا می‌گذارد به وادی انوار. حالا این انوار است که گاهی برای او بت می‌شود، برای او حجاب می شود،باز دارنده است، سرگرم کننده است، او را مشغول می کند به اوضاع و احوال این مکاشفه ها و نور هایی که می بیند. حالا، این‌ها بعضی هایش تفسیر دارد، بعضی هایش هم تفسیر ندارد. مثل خوابی که گاهی یک خواب خوبی است که تعبیر دارد و گاهی هم می‌بینید که خواب اصلا تعبیر ندارد، اضغاث احلام است، چرت و پرت و بیهوده است.

بعضی ها از همین مکاشفات و این اوضاع و احوالی که برایشان پیش می آید، می آیند شکایت می کنند که ما گرفتار شدیم مبتلا شدیم. آخر این صورت ها چیست که مثلا رنگ سبز می آید، قرمز می آید، رنگ آفتابی می‌آید و رنگ های مختلف. خب ما منکر نیستیم که این تحولی که برای این سالک پیش آمده، این یک امر طبیعی بوده، چون این در «سیر» است، در «سلوک» است، دارد سیرش را می کند و در این راه، هم حجاب های ظلمانی هست که این‌ها را برطرف کرده و این حجاب های نورانی مانده است که این‌ها را هم باید بر طرف کند. چون این‌ها، گاهی

اوقت سر راهش را می گیرد و می‌بندد! لذا هشدار و اخطاری که ما این‌جا دادیم از این جهت است که می‌خواهیم بگوییم که درست است و طبیعی است که در این راه باید مکاشفه هایی ببیند، ولی این (فقط) نشانه هایی هست که دارند به او می دهند تا بگویند برای تو یک حالی از تجرد از علایق پیش آمده و تو یک قدم جلو آمدی.

لذا نباید سر گرم این‌ها باشد و وقتش را به همین‌ها بگذراند و مدام با استادش ور برود که بله! من این را می‌بینم و آن را می‌بینم و این چه هست و آن چه هست؛ استاد هم به او می‌گوید که اعتنا نکن، توجه نکن که این‌ها کم شود و آن راه نور معرفت در تو قوی بشود، نور یقین در تو قوی بشود، نور ایمان عرفانی در تو زیاد بشود. گاهی اوقات می‌بینید که خودش هم از این اوضاع و احوال ناراحت است؛ بعضی‌ها می‌آیند به ما می‌گویند که ما از این‌ها هیچ نتیجه ای نمی‌بینیم، چیزی که ما را مثلا متغیر کند، یک جهشی بدهد، یک حرکتی به جلو بدهد نیست، فقط یک صور و تمثیلاتی است که می‌آیند ما را مشغول می کنند.

خدا رحمت کند حاج عبد الزهرا گرعاوی را؛ مقبره ایشان در زیارت‌گاه حضرت کمیل است و ما در همین سفرها، گاهی سر خاک ایشان هم می رفتیم و ان‌شاءالله در سفر آینده هم خواهیم رفت؛ ایشان خیلی علاقه داشت به مرحوم استاد ما (مرحوم حداد)؛ این اواخر عمر هم دیگر مغازه اش را از بغداد آورده بود نجف که حالا خراب کرده اند، دور حرم حضرت امیر المؤمنین (علیه‌السلام)، مغازه اش چسبیده بود به دیوار صحن امیر المومنین(ع) ، این قدر دوست داشت که نزدیک حضرت باشد. گاهی هم مرحوم استاد که از کربلا برای زیارت امیر المومنین(ع) به نجف مشرف می‌شدند، سری هم به مغازه ایشان می‌زدند. این بنده خدا از دوستان ما هم بود، در رفقا او کثیر المکاشفه بود، در رفقای آقای حداد و در دوستان و اهل جلسه ایشان ضرب‌المثل شده بود در این‌که زیاد مکاشفه می بیند. همان‌طور که مثلا در رفقای تهرانی علامه طهرانی(ره)، بعضی ها بودند که حالا اسم نمی‌برم، آن‌ها هم همین‌طور کثیر المکاشفه بودند. حالا تشبیه نکنیم کثیر المکاشفه را به کثیر الوسواس.

ولی می خواهم عرض کنم که این جوری بود که می‌گفت که من گاهی در نماز می خواهم دعای دست (قنوت) بخوانم، جلوی چشمم این مسائل پیش می آید، صحنه هایی پیش می آید، حالا من می خواهم دعا بخوانم و با خدا مناجات کنم، اما این ها دست نمی‌کشند از من؛ مرا می‌برند در صحرای امام حسین(علیه‌السلام)، مثلا شمر کدام طرف هست در قتلگاه، امام حسین(ع) کجاست؛ این مناظر را می بیند دیگر، خیلی هم حسینی بود، خیلی خیلی. همیشه روضه با خودش می خواند، بچه ها را می گریاند، یک حسینه سیار، یک ماشین داشت که استیشن بود و چند نفر، حدود ده–پانزده نفر از بچه ها را سوار می کرد و بعد هم راه که می افتادیم، در ماشین ما هم بودیم، آقا (مرحوم حداد) هم بودند و همان هنگام رانندگی اش شروع می کرد به خواندن و همه را گریه می آورد، خودش هم خیلی گریه می کرد.

گاهی این مکاشفه ها از کثرت بکاء هم پیش می آید، این را هم عرض کنم. یک کسی که خیلی گریه بکند، یک همچنین عوالمی برایش پیش می آید. مثلا از افرادی که خیلی کثیر المکاشفه بود، ملا آقا جان زنجانی(ره) را نقل می کنند. ملا آقا جان آمده بود سامره منزل مرحوم پدر ما (آیت الله شیخ حسن کمیلی رحمت الله علیه)؛ در همان حیاط منزل (این را سید حسن ابطحی در کتابش نقل می‌کند)، یک دفعه گفت من رسیدم خدمت آقا امام زمان(عج) و با آقا صحبت کردم و چنین و چنان و داستانی را نقل کرد. در حالی که این رؤیت جسم واقعی حضرت نبوده، این یک نوع مکاشفه بوده که چون فکرش همیشه پیش آقا بوده و گریه می کرده، یک چنین حالتی برایش پیش می آمد. آن‌هایی که عوام هستند، در خواب بعضی چیزها را می بینند ، ولی یک سالکی که شب و روز ذکر و فکرش همه اش خداست و امام زمان و ائمه (علیهم‌السلام) است، او علاوه بر خواب، یک حالتی از مکاشفه در بیداری هم پیدا می‌کند و یک حالت خلسه ای است که آن، بین بیداری و خواب است. این ها حالت های معنوی یک سالک است.

عرض کردم ما نمی خواهیم بگوییم که نباید مکاشفه ای در کار باشد. ما حرف‌مان این است که اگر مکاشفه ای خود به خود پیش آمد، این را به عنوان یک نشانی و یک اثری و یک قدمی به

جلو بداند. نه این‌که در آن توقف کند و بگوید دیگر بله! به مقصد رسیدم. چون آن‌هایی که در این مسائل غور دارند، آن‌ها همین مکاشفه ها را با آب و تاب نقل می‌کنند. همین‌ها را به صورت داستان هایی در می‌آورند و کتاب درست می کنند! خب معلوم است که این وضعیت سالمی نیست که بگوییم این دیگر به آن مراتب پایانی سلوک رسیده است. نه! ممکن است که این مکاشفات را در اثر گریه زیاد، مناجات زیاد، توسلات زیاد ببیند. مثلا در هیئت نشسته حسین حسین می کند، یک دفعه برایش یک تجلیاتی پیدا می شود، حتی ممکن است در بعضی عوامی که ساده دل هستند، صاف دل هستند، برای آن‌ها هم از این انوار پیش بیاید. نور ابوالفضل(علیه السلام) باشد ، نور امام حسین(علیه السلام) باشد، نور حضرت زهرا(سلام الله علیها) باشد؛ چون این‌ها ارواح طیبه و ذوات مقدسه ای هستند که حی و میت ندارند، حضور دارند همه جا. حالا اگر سالک توانست این شفافیت را پیدا کند، این تجرد را پیدا کند، خب قهرا با مجردات سر و کار پیدا می‌کند. این یک امر طبیعی است، «رو مجرد شو مجرد را ببین»؛

اما، این هشداری که ما داده ایم دراین بحث حجاب ها، گفتیم که سالک باید از این‌ها بگذرد. هشدار ما همین است که باید از این‌ها گذشت و عبور کرد و گذر کرد و رویش تکیه نکرد؛ دلیلش هم مثلا در دعای مناجات شعبانیه آمده و دلایل دیگری هم دارد؛ یک جمله از دعای مناجات شعبانیه را آورده‌ایم: «اللّهم أَنِرْ أَبْصَارَ قُلُوبنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْکَ حَتّى تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظَمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلّقَةً بِعِزّ قُدْسِکَ»[2]؛

ما می‌بینیم در همین دعا، امام معصوم (علیه السلام) به شما آموزش می دهد، تعلیم می دهد، می گوید که مراقب حال خودت باش، این نور هایی که می‌بینی ممکن است که حجاب‌هایی برای تو بشود و سر راه تو را ببندد. لذا می گوید قلبی که در آن بَصَر، نه بصیرت! بصر با بصیرت فرق می کند، ابصار جمع بصر است، بصر یعنی نظر، چشم، یعنی همانطور که شما در سر چشم داری و گوش داری ، در این باطن و قلب تو هم، هم چشم هست هم گوش هست، روایات هم زیاد در این زمینه آمده که در دل چشم و گوش هست. خب، حالا یکی هست که به این چشم و گوش دل

پی میبرد، می رسد بهش، پیدایش می کند، می بیند، چشم برزخی دلش پیدا شده و این مکاشفه ها هم دلیل آن چشم دل است.

این‌ها خودش نشانه آن چشم دل است. ولی ما در این دعا می خوانیم «اللّهم أنر أبصار قلوبنا بضیاء نظرها إلیک»؛ خدایا می‌خواهم چشم دلم فقط در تجلیات توحیدی تو منحصر باشد. از این تفرّق و از این‌که بصر قلب من جای دیگر برود و تفرق پیدا کند و پراکنده بشود من نمی خواهم. من می خواهم نظر قلب من تمرکز پیدا کند، بصر قلب من به تو «الیک»، کاف مخاطب است، مخاطب کیست؟ خداست. بنابراین، وقتی شما یک همچنین دعایی را با خدا می کنی که خدایا ! این چشم دل من یک چشم توحیدی باشد، نشان می‌دهد همان‌طور که افعال یک سالک باید افعال توحیدی باشد، درون او هم باید درون موحد باشد، درونش هم باید پاک باشد از غیر خدا، از چیزهایی که او را مشغول می کند، ولو آن چیز ها از قبیل انوار باشد، از قبیل کرامت هایی باشد؛ مثلا در خواب یک عوالمی می‌بیند، چیز هایی می بیند که اگر بخواهد به این‌ها مشغول شود، از آن هدف توحیدی عقب می ماند ، لذا می گوید «تخرق أبصار» –خرق به معنای پاره کردن است– یعنی خدایا یک چشمی در دل من بده که این چشم پاره کند این‌ها (حجب نورانی) را و برود جلو و در این‌ها وقفه نکند و برسد به آن جایگاه عظمت تو، به آن عزت قدسیت تو ، و آن نفس ناطقه و نفس کلیه در سالک پیدا بشود.

البته در پایان این را عرض کنم در رابطه با این انوار که ما نمی خواهیم بگوییم این انوار همه اش انوار تخیلی و انوار حجابی است، نه، بعضی از نورها هم نورهای توحید یا نورهای ولایت است. حالا دلیلش چه هست؟ دلیلش در همین کتاب آمده، در فصل دوم آن‌جا مراجعه کنید، ما داستانی را از علی بن مهزیار اهوازی نقل می‌کنیم؛

علی بن مهزیار به صورت یک شخصیت فوق العاده مد نظر است. کسی است که به خدمت آقا امام زمان(عجّل الله تعالی فرجه الشریف) رسیده است. بیست سفر به مکه رفت تا این‌که آقا حضرت بقیه الله(عج) شخصی را فرستادند که شتر سوار بود، در طواف به او خبر داد که شتر من بیرون

مسجد ایستاده، تو باید با من بیایی تا تو را پیش آقا ببرم، که او هم وقتی طوافش را تمام می کند می آید و سوار بر این شتر می شود؛ این داستان را من خیلی جلوترها دیدم، احتمالا شتر یا مال خودش بوده یا مال آن شخص، که می گوید ما وقتی سوار شدیم رفتیم تا یک جایی که دیدیم بیابان است و هیچ کسی هم نیست، او شتر را ول کرد و با ما آمد، گفتم شاید کسی این شتر را ببرد، گفت نه! این منطقه همه امن و امان است، منطقه امام زمان(عج) است و مشکلی ندارد.

می گوید رفتیم جلو، بعد یک بلندی پیدا شد و چادری خیمه ای دیدم که از آن خیمه نوری به طرف آسمان ساطع بود؛ می گوید در همان حال بودم، (هنوز نرفته بود پیش آقا) که صدای گریه آقا را شنیدم. از کسی که مرا آورده بود پرسیدم که این گریه ها چیست؟ به من گفت این گریه ها را آقا گاهی که به یاد جد غریبشان امام حسین (علیه السلام)می افتند، گریه می کنند، بعد از مدتی آقا اذن دادند که من وارد بشوم. وارد شدم دیدم که یک شمشیری به سقف خیمه بالاسر حضرت هست و آقا نشسته‌اند؛ سلام کردیم و صحبت‌ها و گفتگویی شد و بعد بنا شد خداحافظی کنیم و دیگر بیرون آمدیم؛ حالا این داستان را شما هم شنیدید. علی بن مهزیار، در اهواز است و ما سفر هایی رفتیم، حکم یک امام زاده دارد. یعنی یک صحن بزرگ، یک حرم و یک ضریح و زوار از همه جا می آیند زیارت می کنند. روز عاشورا تجمع هیئت‌ها در آن جا هست. مرحوم دایی خانواده ما هم در آنجا دفن هستند، گاهی می‌رویم آن‌جا برای زیارت؛

منظور این‌که علی بن مهزیار می گوید، که من یک مسواکی داشتم که دهانم را با آن مسواک می کردم. (البته این مسواکی که می‌گویند نه این مسواک و خمیر دندان است، بلکه آن مسواکی است که حاجی ها از مکه می آورند، یک چوبی است از یک درخت مخصوص، که این وقتی پوستش را بکنی داخلش مانند یک فرچه دندان است. شما این را می گذاری به انگشت و موقع نماز و موقع وضو همراهت هم هست)؛ علی بن مهزیار می‌گوید این چوب مسواک همراهم بود برای وضو و نماز؛ یکی از روزها آمدم دیدم که یک نوری چسبیده به این چوب مسواک. من هر کارکردم که ببینم که این نور چیست روی این چوب، هر کار کردم، به این، به آن نشان دادم دیدم هیچ کس سر

در نمی آورد، حالا من کجا بروم به که بگویم؟! می گفت یک دفعه به فکرم افتاد بروم سامره نزد حضرت امام هادی (علیه‌السلام) تا آقا برایم توضیح بدهند که این چیست. می گوید این را برداشتم بردم آنجا. آقا نگاه کردند گفتند بده، من دادم، یک نظری انداختند و فرمودند این نور، «نور محبت آل محمد(صلی الله علیه و آله) است»؛ این نور، نور اهل بیت(علیهم‌السلام) و نور ماست. تو چون ولایت ما را داری، چون دوستی ما را داری، خدا خواسته این نور را به تو نشان بدهد، یک نشانه ای از ولایت را به تو به این صورت در بیاورد که تو به یاد ما باشی. این نور نور ولایت ماست. بعد هم دادند به او. خب، حالا این جور نورها، نور های خوبی است.

***

امروز هم روز نهم ربیع الثانی و شب دهم است؛ در رابطه با شهادت حضرت معصومه (علیها سلام) دو روایت است: یک روایت هشتم ربیع الثانی و یک روایت دهم ربیع الثانی است. خوب اگر هشتم باشد که دیروز بوده، ولی خوب از آن طرف روایتی هست که ولادت امام حسن عسکری صلوات الله و سلامه علیه بوده است. از امام عسکری سلام الله علیه چون اسمی آمد، من فقط یک حدیث مختصری را بخوانم و دیگر پایان بدهیم صحبت هایمان را. آن این‌که حضرت فرموده اند «علامات المؤمن خمس: الجهر ببسم الله الرّحمن الرّحیم و التختم فی الیمین و تعفیر الجبین و صلاة احدی و خمسین و زیارة الاربعین»[3]؛از علامت مؤمن پنج چیز است: یکی این‌که «بسم الله الرّحمن الرّحیم» را بلند بگوییم، دیگر این‌که انگشتر را به دست راست کنیم، و دیگر این‌که پیشانی را روی خاک بگذاریم و پنجاه و یک رکعت نماز داشته باشیم، یعنی سی و چهار رکعتش نوافل است و هفده رکعتش هم نماز روزانه است. و دیگر زیارت اربعین امام حسین علیه السلام.

خدا را قسم می دهیم به حق امام عسگری(علیه‌السلام)، به متوفات این شب حضرت معصومه علیها سلام که بنا بر قولی مسمومه شده‌اند این بی بی، خدا را قسم می دهیم به حرمت این شب بزرگ که ما را از موالیان و دوست داران اهل بیت عصمت و طهارت قرار بدهد.

اللّهم وفّقنا لما تُحب و ترضی

اللّهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات

رحم الله من یقرا الفاتحه مع الصلوات

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی (حفظه‌الله) در تاریخ ۲۳/۱۲/۱۳۸۹؛ مطابق با نهم ربیع‌الثانی ۱۴۳۲

[2] . بخشی از مناجات شعبانیه: «إِلَهِی هَبْ لِی کَمَالَ الانْقِطَاعِ إِلَیْکَ وَ أَنِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِیَاءِ نَظَرِهَا إِلَیْکَ حَتّی تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَی مَعْدِنِ الْعَظَمَةِ وَ تَصِیرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلّقَةً بِعِزّ قُدْسِکَ»؛معبودا،مرا به کمالِ گسستن [از خلق] و پیوستن به خودت برسان و دیده قلبمان را با فروغی که بدان تو را مشاهده کنند، روشن فرما تا دیده دل ما حجاب‌های نورانی را بر درَد و به کانِ عظمت و جلال رسد و جانهای ما به مقام والای قدس تو بپیوندد.

[3] . تهذیب الأحکام، ج ۶ ، ص ۵۲

بر طرف کردن وسواس

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین، الحمدلله ربّ العالمین، بارءی الخلائق اجمعین، باعث الانبیاء و المرسلین و السّلام و الصّلاة علی سیّد انبیائه و افضل خلیقَتِه و خاتم رُسُله، ابوالقاسم محمّد(صلی الله علیه و آله وسلّم)

بند سی و چهارم- فصل اول- کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: دفعالوسواس: برطرف کردن وسواس

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی سلمه الله

«الوسواس أمر خطیر فی طریق السالک لابد من الانتباه الیه، فقد تتوارد علیه‌الشبهه من کل حانب فی مأکله و مشربه و ملبسه و غیرها مع نفسه و مع الآخرین، ولا یمکن قلعها الا بنور الیقین و المددالغیبی و یجب حرقها من الأساس بالاکثار من ذکر «لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم» و عدم الاعتناء، و عدم ترتیب أی أثر علی حکم الوسواس»؛

وسواس در طریق سلوکی سالک امر خطرناکی است که چاره‌ای جز آگاهی به خطرات آن و یافتن راه علاج ندارد. وسواس بدین صورت است که شبهه‌هایی از هر سو در جنبه های خوردن، آشامیدن، پوشیدن و ... از خود سالک و سایرین بر سالک وارد می شود و ریشه کن کردن آن نیز جز با نور یقین و امداد غیبی میسر نخواهد شد [2] لازم است که وسواس از ریشه سوزانده شود؛ آن هم با بسیار گفتن ذکر «لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم»؛ و اعتنا نکردن و ترتیب اثر ندادن به مقتضای حکم وسواس.

شرح درس:

«فقد تتوارد علیه‌الشبهه من کل جانب»؛ چه بسا در حال سیر و سلوک، به ویژه آن‌هایی که در ابتدای راه هستند، شبهه و وسواس از هر طرف در ذهن این سالک وارد شود. حالا خودش هم خیلی آگاه نیست، به طور نا آگاه از اینجا و آنجا، شبهه‌های گوناگونی برای او در ذهنش وارد

شود. ریشه اش هم این است که چون این سالک قبلا توجه به نفسش نداشته، اهل مراقبه نبوده، اهل محاسبه نبوده ، حالا یک مدتی شروع کرده می خواهد به خودش بپردازد، به نفسش بپردازد، می خواهد دقت کند در کارهایش، از این دقت کاری ها ممکن است به این وسواس ها و شبهه ها هم مبتلا بشود.

«فی مأکله و مشربه و ملبسه و غیرها مع نفسه و مع الآخرین»؛ این شبه ها ممکن است مربوط به غذاها و خوراک‌ها باشد. ممکن است مربوط به نوشیدنی ها باشد، ممکن است مربوط به لباس ها و پوشاک باشد، یا چیزهای دیگری که از بازار خرید می کند، یا به او می دهند، یا این خانه آن خانه می رود؛ این حالت شبهه گاهی بین خودش و نفسش هست، گاهی هم در رابطه با دیگران است، مثلا می‌گوید اگر من خانه فلانی بروم، ممکن است که مثلا سال خمسی ندارد، حساب ندارد و از این جور چیز هایی که گاهی در ذهنش می آید.

البته این را هم عرض کنیم که ما در آداب سالک نوشتیم سالک باید از شبهات دوری کند، از چیز هایی که مشتبه هست دوری کند. حالا من این شبهه را توضیح بدهم برایتان: آن چیزی که بیشتر مسئله شرعی دارد– اینجا یک حکم فقهی است، باید به آن توجه کرد – آن شبهه ای که باید و واجب است که از آن اجتناب کنیم، شبهه ای است که شما بدانی مثلا در این مال یک حرام عینی است، یا مثلا فرض کنید بین این دو کاسه می گویید ممکن است از این دو ظرف یک ظرفش نجس باشد یا یک ظرفش خمر باشد. این شبهه اگر محدود باشد، محصور باشد، در یک جای خاصی در یک ظرف خاصی در یک مکان خاصی، خب اینجا می شود که انسان اجتناب کند.

ولی ممکن است این شبهه، شبهه ای باشد که محصور نباشد، نمی تواند محدود بشود به یک جای خاصی، به ظرف خاصی، به مورد خاصی، و این شبهه هر کجا که برویم هست، غیر محصور است، در توان انسان نیست که بتواند از این شبهه ها اجتناب کند. یعنی شما کجا می خواهی بروی که مثلا هیچ شبهه ای نباشد. در بازار می خواهی بروی، در خانه‌هایی می خواهی بروی، هر جا بروی بالاخره یک چیزی ممکن است پیش بیاید. لذا آن‌جایی که شما با علم یقین می‌دانی که یک شیء

حرامی در این کاسه ها یا در این ظرف ها یا در این لباس ها وجود دارد، یقین داری که یک شیءیی هست، اما نمی دانی کدامش است. گم کردی، نمی دانی و برایت مجهول است، خب اینجا چون می‌داند بالاخره یکی از همین‌ها است، یکی از این چند تا است، از این‌جا باید صرف نظر کرد و رفت سراغ آن چیز هایی که می‌داند در آن شبهه نیست.

ولی این‌که ما احتمال بدهیم، یک احنمالی بدهیم که بله یک شبهه ای هست، این احتمال همیشه هست. حالا شما ممکن است سوال کنید پس چرا ما در آداب سالک نوشتیم؟ ما خیلی چیزها در آداب سالک نوشتیم. ما به سالکی که ابتدا در راه وارد می شود، ریاضت می دهیم، این سالک را ما محدودش می کنیم. می گوییم هر جایی نرو ، هر آبی را نخور هر جای مشتبه ای نرو، ریاضت می‌دهیم، می گوییم باید این کار ها را بکنی. منظورمان این است که این تا یک مدتی در فشار باشد، در محدودیت باشد، چون می خواهد نفسش کشته بشود. برای این‌که این نفس کشته بشود، ریاضت بکشد ، باید از یک چیز هایی هم که هست و خیلی حلال هست، از آن ها هم باید اجتناب کرد، حتی از مباهات باید اجتناب کند. ما حتی در آداب سالک نوشتیم از تخمه هم باید پرهیز کند.

چون این لازمه راه است که برای یک مدتی، برای این‌که سالک حواسش را جمع کند، برای این‌که اهل مراقبه بشود، برای این‌که یک ملکه ای از روحانیت و نورانیت در دلش پیدا بشود، تا یک مدتی این ریاضت ها را باید بکشد. ما الان می گوییم سالکی که می خواهد وارد جلسه بشود مثلا دو (یا سه ماه) باید بیرون باشد. باید شما طبق این مستحبات عمل کنی تا یک روزنه ای در دلت باز بشود، یک خمیره ای در دلت پیدا بشود، و الا بخواهیم در را باز بگذاریم برای هر کسی بیاید که نمی‌شود.

این‌جاست که این محدودیت ها تا یک مدتی هست برای سالک. اما وقتی این سالک قدم گذاشت به بالا، پیشرفت روحی کرد، رفت بالا، او یک مقدار روحانیتش قوی می‌شود، نورانیت پیدا

می‌کند، کم کم خودش اهل تشخیص می شود، خودش اهل تمیز می‌شود. یک جاهایی دلش راه نمی‌دهد نمی رود، یک جاهایی چشمش راه نمی دهد نگاه نمی‌کند. خودش یواش یواش اهل تشخیص می شود. ولی آن کسی که هنوز به این تشخیص و تمییز نرسیده، او باید این کار را بکند.

لذا اینجا ما گفتیم «و لا یمکن قلعها الا بنور الیقین و المدد الغیبی»؛ سالک اگر بخواهد راه را باز بگذارد برای هر شبهه و وسوسه، کارش خیلی سخت می شود و ریشه‌کن کردن آن امکان ندارد مگر این که او متوسل بشود به نور یقین، متوسل بشود به خدا، متوسل بشود به مدد های غیبی الهی، تا این‌که خدا او را از این حالت نجات بدهد، و نباید پیگیری این وسواس را داشته باشد. البته آنجایی هم که گفتیم باید از شبهه‌ها فاصله بگیرد، تا زمانی است که به حد وسواس نرسد، و الا اگر بخواهد در آنجا هم به حد وسواس برسد نباید آن کار را بکند. ما کاملا نهی می‌کنیم آن‌هایی را که بخواهند به بهانه این‌که مثلا این غذا شبهه‌ناک است، بخواهند به اصطلاح ور بروند با خودشان و با عیالشان و از صله ارحام فاصله بگیرند و خانه فامیل نروند و اینجا نروند و آنجا نروند؛ گاهی برای بعضی ها مشکلاتی ایجاد می شود در اثر همین مسائلی که برخی عنوان می کنند.

«و یجب حرقها من الأساس بالاکثار من ذکر "لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم"»؛ اگر دیدی شما مبتلا شدی به این وضعیت، باید ذکر شریف «لاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم» را زیاد با خودت بگویی؛ چون در روایت آمده برای دفع وسواس این ذکر خیلی موثر است. و دوم اینکه «و عدم الاعتنا»،باید بی اعتنا باشد. باید بگویی مثلا این دستم پاک شده، این لباسم پاک است، این ظرف پاک است.نگوید نه! حالا دوباره باید آب بکشم. نگوید مثلا فلان جا نباید بروم.نباید به این توجه کرد، چون هرچه توجه کنی این بیماری وسواس بیشتر و قوی‌تر می‌شود، تا جایی که دیگر شما را زمین گیر می کند.

«و عدم ترتیب أی أثر علی حکم الوسواس»؛ و ترتیب اثر ندادن به مقتضای به حکم وسواس؛

❊❊❊

حالا ما در رابطه با همین موضوع، در همین کتاب(المطالب السلوکیه)/صفحه ۳۲۰ دو روایت آورده ایم؛ یک روایت از امام صادق (صلوات الله و سلامه علیه) از کتاب کافیِ شیخ کلینی جلد۱/صفحه ۱۲، کتاب عقل و جهل/ حدیث ۱۰:

۱- عبدالله بن سنان یکی از راویان و از اصحاب امام صادق(علیه السلام) بود. می گوید من یک روز رفتم خدمت امام صادق(علیه‌السلام)، گفتم آقا! در دوستانمان یک نفری داریم که این آقا مبتلا شده به وسواس در وضو و نماز؛ می‌خواهد وضو بگیرد به وسواس مبتلا است، می‌خواهد نماز بخواند در نماز این وسواس به سراغش می آید. و گفتم «هو رجل عاقل»؛ این شخص یک مرد عاقلی است، ولی این وسواس هم دارد. یعنی آدم دیوانه ای نیست، آدم سالمی است عاقلی است ولی در نمازش و وضویش این وسواس را دارد. حالا چه کار کند او؟

امام صادق(علیه‌السلام) فرمودند: «و ای عقل له؟»؛ این چه عقلی است که دارد؟! «و هو یطیع الشیطان» در حالی که او از شیطان فرمان می‌برد؟ با این وسواسی که در وضو و طهارت و نجاستی که در نماز و اینها دارد اطاعت شیطان را می برد. می‌گوید من تعجب کردم گفتم که آقا ! «کیف یطیع الشیطان؟»؛ چگونه از شیطان فرمان می‌گیرد و اطاعت می کند؟ او دارد نماز می خواند، وضو می‌گیرد برای خدا، آن‌وقت شما می فرمایید که او از شیطان اطاعت می کند؟!

آقا فرمودند «سله هذا الذی یأتیه من أی شیء هو؟»؛ برو از خودش سوال کن، خودش را داور و قاضی قرار بده. از او بپرس «من أی شی هو؟»؛ این حالتی که در نفست وارد می شود که تو این‌قدر وقتت را می گذرانی به آب و وضو، یا در نماز مثلا در قرائت نماز "والضّالّین" را چند مرتبه می گویی یا وسواش‌های دیگر، این ها طبیعی و عادی نیست، غیر طبیعی و غیر عادی است، سایر مردم ندارند. «هذا الذی یأتیه»؛ این که به ذهنش وارد می‌شود، این رسوبات ذهنی که پیدا کرده، این از کجا آمده؟ از خودش بپرس. «فإنه یقول لک: مِن عمل الشّیطان»؛ خودش می

گوید این کاری که دارم انجام می دهم، این یک کار صحیحی نیست و این یک عمل شیطانی است؛ نه این‌که مرا به خدا نزدیک کند و کار درستی باشد. خودش هم از کارش بیزار است.

روایت دیگر از پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله وسلّم)، که حدیثی است از تفسیر البرهان/جلد۴، در تفسیر سوره مجادله است:

۲- «قال رسول‌الله(ص):«ما من مؤمن الا و لقلبه فی صدره أذنان»؛ هیچ مومنی نیست مگر این‌که در سینه اش دو تا گوش هست! «اذن ینفث فیها الملک»؛ یک گوش هست که ملک و فرشته در دلش الهام می‌دهد و به او چیزهایی می‌گوید. «و أذن ینفث فیها الوسواس الخناس»؛ و یک گوش هم هست که در آن وسواس خنّاس در آن می‌دمد؛ در سوره «قل أعوذ برّب النّاس» هم می‌خوانیم که «من شر الوسواس الخناس، الذّی یوسوس فی صدورالناس»؛ وسواس خناس یک گروهی از شیاطین هستند که این‌ها کارشان همین است که می آیند در گوش آدم، در دل آدم وسوسه می‌کنند و این سوره شریفه دارد یک واقعیت به شما می‌گوید و آن این که برخی (دریافت‌ها) ازجانب شیطان است. خُب این روایت هم از رسول خداست که می‌فرمایند یک گوشی هم (در دل) هست که در آن مرتب چیزهایی از شیطان، از وسواس خناس وارد می‌شود؛

پس انسان در معرض هر دو است. هم در معرض قوای خیر، قوای رحمانی و مورد اشارات آن و توجّهات ملائکةالله که او را توجیه می کنند، و هم از طرف شیاطین وسوسه‌هایی می‌شود که در سوره «قل اعوذ برب الفلق» هم می خوانیم: «و من شر نفاثات فی العقد»؛ این است که ما باید پناه ببریم به خدا از شر آن شیاطین جن و انس که می آیند و می خواهند انسان را از راه مستقیم منحرف کنند. یک چیز هایی به آدم می گویند، یک القائاتی می کنند، حتی آن انسان هایی هم که می‌آیند با شما صحبت می کنند، شما را منحرف می‌کنند؛ این‌ها هم از وسواس الخناس گرفته اند. چون در سوره «قل اعوذ برب الناس» می‌خوانیم: «من الجنه و الناس»؛

این شیاطین ممکن است جنّی باشند و ممکن است شیاطین از همین مردم باشند. بیایند شیطنت کنند، نخواهند شما در مسائل سلوکی ترقی کنید. می‌آیند یک چیزهایی را مطرح می کنند، حالا یا شبهه درباره استادت می‌کنند، بله، یک حرف هایی می زنند که شما را از استاد دور کنند، از این راه دور کنند. حالا شما بعد از چقدر زحمت‌ها که یک استادی را پیدا کردی، خب شیطان نمی‌تواند ببیند که شما حالا استاد داری و در راه خدا داری قدم بر میداری؛ لذا می‌آید مثلا یک شبهه‌ای در ذهنت وارد می‌کند، این اگر خودت با خودت باشی، یک وقت هم ممکن است دیگری بیاید با تو صحبت کند، دیگری بیاید حرف هایی بزند و مطالبی بگوید.

در همین حوزه علمیه که ما بودیم، یک جوانی بود می‌آمد پیش ما، از همین طلبه ها. یک دفعه دیدیم بعد از یک مدتی نیامد. ما سراغش را گرفتیم گفتند که او از تهران رفته ولایتش، آن‌جا با یک کسی صحبت کرده، بعد او بهش گفته که این آقای کمیلی اصلا شاگرد آقای حداد نیست! و این حرف هایی که می زند...! آن هم که جوان است یک طلبه جوان، چه می فهمد دیگر، حرف او را گرفته برای خودش یک سند می داند. خُب گاهی این‌طور می‌شود و یک همچنین امتحاناتی برای انسان پیش می آید، آدم باید مراقب باشد که خدای نکرده این شبهه‌ها او را از راه بیراهه نکند.

رفقا! عزیزان من! خیلی مراقب باشید، مواظب باشید، شیاطین جن و انس سر راه انسان های مخلص و مومن ایستاده اند که به هر نحوی که شده یک جوری این‌ها را شل کنند در این راه. این ها را منصرف کنند، منحرف کنند، این یک چیز تجربه‌شده است، همان وقتی هم که ما با حضرت استاد (مرحوم حداد) بودیم، همان مسائل بود، می‌دیدیم که حتی درباره استاد ما حرف هایی می‌زدند. در باره مرحوم قاضی چه حرف‌هایی که نزدند. توجه فرمودید؟ لذا ما مراقب باشیم که تا بشود این حرف ها پیش نیاید، اگر هم پیش آمد، مراقب باشیم یک وقتی خودمان برای خودمان این مسئله را بوجود نیاوریم.

❊❊❊

خداوند را قسم می دهیم به حق محمد و آلش (علیهم‌السلام) که ما را در این راه قوی کند و از شبهه‌ها دور بدارد

وصلی الله علی محمّد و آله الطیبین الطاهرین

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی (حفظه‌الله) در تاریخ ۱۱/۱۲/۱۳۸۹

[2] . فی‌الحدیث‌النبوی(ص): «المعرفه نور حار»؛ أی آنها تحرق الوساوس و الشبهات والأشواک العائقه فی الطریق؛

در حدیث نبوی داریم: «شناخت نوری است که حرارت دارد؛ بدین معنی که وسواس و شبهات و شک و خارهای مزاحم و مانع راه را می سوزاند.

.....

تکرار توبه

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین و صلی الله علی محمّد و آله‌الطاهرین

بند سی و سوم- فصل اول- کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: تکرارالتوبه: تکرار توبه

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی سلمه الله

«السالک فی أوائل أمره یحتاج الی التوبه کلما صدر منه ذنب و مخالفه، فلو اغتسل من ذنبه و استغفر و صلی لربه رکعتین لم یتکدر منه، ولو عمل بالکیفیه التی ذکرها المحدث القمی رحمه الله فی مفاتیحه فی الأحد الأول من ذی القعده بین مده و مده فیستفید أکثر. و فی هذا الصدد لیقرأ مناجاه التائبین و دعاء الحزین و أدعیه أخری تتناسب مع حاله فانها مفیده جدا»؛

سالک در اوائل سلوکش نیاز به توبه دارد، هرگاه که از او گناه و مخالفتی سرزد پس اگر از گناه خود غسل توبه کرد، آمرزش طلبید و دو رکعت برای پروردگارش نماز خواند، کدورت گناه از دلش بر طرف می شود و اگر هر چندگاهی این دو رکعت را با کیفیتی که حاج شیخ عباس قمی رحمه الله در مفاتیح الجنان در اعمال یکشنبه ی اول ماه ذی القعده ذکر کرده، بخواند مفیدتر است.سالک در باره ی این تصمیم باید مناجات تائبین و دعای حزین و سایر ادعیه های متناسب با حال خود را بخواند(۲)، که این دعاها به حال او جدا مفید هستند؛

شرح درس:

موضوع درس امشب در رابطه با این است که سالک در دوران سیر و سلوکش، در هر مرحله ای از مراحل سلوک که باشد، چه پایین و چه وسط و چه در کیفیت ها و حالات برتر و بالاتر، در تمام این ادوار سیر و سلوک، نیاز به تکرار توبه و استغفار و طلب مغفرت دارد.

حالا این چه سری است که باید سالک همیشه به حال توبه و بازگشت باشد؟ این، از آن جهت است که چون پا به جلو می‌گذارد، می خواهد از گذشته های خود، در اثر پی بردن به این که غایت و هدف این راه و سیر و سلوک، یک هدف بلند و عظیم و بزرگوار است، زود به زود پی به نقص و عجز و فقر خودش می برد و لذا مدام می خواهد خودش را تخلیه کند و به وادی فقر و نیاز بیاندازد. می بیند که هر چه جلو تر دارد می رود، عظمت و بزرگی «او» را بیشتر حس می کند، کوچکی و صغارت خودش را هم در این راه بهتر متوجه می شود. در اثر این‌که این توجه و این حال معنوی برای او دست می دهد، بر می گردد به ایام گذشته، لحظات گذشته ، می‌بیند که این حجاب ها، غرور ها، منیّت ها، چقدر این‌ها باعث زمین خوردگی او بوده، باعث دوری او از هدف بوده است. پی می برد به این خطا های خود و آن‌چه در گذشته از او صادر شده، لذا لحظه به لحظه می خواهد این ها را پاکسازی کند، توبه کند تا این‌که به مقام قرب نزدیک تر شود.

بعضی ها می آیند می گویند که حاج آقا ! خب ما یک وقتی بود حال خوشی داشتیم، الان می بینیم که یک حال دیگری داریم. پا می شدیم نماز شب می خواندیم، دعا می خواندیم، حافظ می خواندیم خیلی با حال، با اقبال ، ولی حالا می بینیم که در این سیر و سلوکمان گاهی خیلی سنگین می شویم؛ یکی از دوستان می گفت که در بسترم هستم، می خواهم بلند شوم، اما هر کار که می کنم که قبل اذان هم هست وقت سحر است، خوابم هم نمی‌برد، اما نمی توانم از جایم برخیزم. خب اینجا یک تجدید نشاطی لازم است. یک توبه ای می خواهد که انسان دوباره از سر نو شروع کند. هر چند وقت باید از نو شروع کند. این نمی شود که آدم بگوید که خب دیگر حالا ما در راهیم ، دیگر کار تمام دارد می شود یا مثلا فکر بکند که به همین نزدیکی ها کار تمام می شود. اینجور نیست، چه بسا راه آن‌قدر دراز باشد برای بعضی و برای بعضی هم نزدیک باشد، این

دیگر دست اوست که چه جور این شخص موفق بشود در این راه و به چه توفیقاتی و به چه عنایت هایی برخوردار بشود.

لذا این توبه یک موضوعی است که این روح را شستشو می دهد و در اثر این شستشو، تجدید قوا و تجدید نشاط پیدا می کند و دوباره از نو حرکت می کند. آن جاهایی که می‌بیند دارد افت پیدا می کند و مثل این‌که دارد راه را دیگر فراموش می کند، یا مثلا یک حالتی از کسالت و تنبلی و این‌ها دست داده، نیاز به این توبه و تجدید نشاط دارد. توبه انسان را قوی می کند در این راه . توبه این نیست که انسان حتما باید فرض کنید یک گناه کبیره از او سر بزند و بعد تصمیم بگیرد که دیگر آن گناه را نکند، با آن شرایطی که در نهج البلاغه بیان شده است.

البته این یک نمونه ای از توبه هست، ولی این مال آنهایی است که خیلی خیلی ابتدایی در این راه باشند، که هنوز مبتلا خدای نکرده به یک نوع معصیت ها یا گناهانی هستند. اگر هنوز کسی نتوانسته که ترک گناه کند و می‌خواهد در این راه برود، این باید بداند که اشتباه دارد می کند. چون قدم اول این است که انسان باید ترک گناه کند، ترک معصیت کند. ولی این توبه ای که اینجا داریم ما می گوییم در مطلب سی و سوم، این یک نوع توبه عرفانی است نه آن توبه معمولی که خیلی ها باید توبه کنند از آن گناهانی که برایشان پیش می آید. حتما آن توبه لازم است، واجب است، آن توبه وجوب شرعی دارد برای کسانی که خدای نکرده آلوده به یک نوع گناهی هستند، باید هرچه زودتر تصمیم بگیرند و آن گناه را ترک کنند.

ولی منظور از این توبه که این‌جا ما آوردیم این برای سالکین الی الله است ، برای آن‌هایی که به خطاهای عرفانی گرفتارند، به غفلتی، به این‌که مثلا در این راه یک نوع کسالتی یک نوع گرفتگی یک نوع حالت هایی، حتی در حالت‌های قبض هم گاهی این توبه لازم است. از کجا معلوم که این قبضی که مبتلا شده، او مثلا یک خطایی نکرده باشد که حالا به این قبض گرفتار شده باشد، از کجا معلوم؟ لذا در هر حالی این توبه یک امر ضروری است. لذا اینجا آورده‌ایم که «السالک فی أوائل أمره یحتاج الی التوبه کلما صدر منه ذنب و مخالفه»؛ هر جا که احساس می کند یک

مخالفتی، یک گناهی ولو صغیره، ولو از نوع یک غفلت باشد، هر خطایی را که در نظرش می آید که ممکن است که از این راه خورده باشد زمین، لذا باید مجددا برگردد همان توبه ای که اولِ اول می کرد، به همان کیفیت باز هم از سر نو یک توبه ای و یک شستشویی خودش را بدهد.

«فلو اغتسل من ذنبه و استغفر»؛ اگر این سالک بیاید و به گناه خودش اعتراف کند، به خطا های خودش، به کوچکی خودش، و بیاید از این گرفتگی که برایش پیش آمده یک شستشویی بدهد، یک غسلی بکند. البته این شستشو یک شستشوی در ظاهر هست که باید برود حمام غسل کند به نیت غسل توبه، بعد بیاید نماز توبه بخواند و استغفار کند. این در عالم ظاهر است. در عالم باطن هم نیاز دارد این سالک به این‌که بنشیند یک مقدار فکر کند که چرا آخر این حال پیش می آید برایش، چرا حالا وسوسه ای پیش آمده که می گوید به او که تو موفق نمی‌شوی در این راه؟ تو صلاحیت این راه را نداری، شایستگی این راه را نداری، تو نمی توانی با این دوستان این راه را پیش ببری. این‌ها تلقینات شیطانی و نفسانی است که پیش می آید. حالا از این تسویلات و تلقینات باید استغفار کرد.

یک نوع استغفار همان استغفار زبانی است که انسان می کند و یا یک نوع غسل همان غسلی است که مستحب است برای توبه انسان غسل کند و یک نماز هم همان نماز دو رکعت به همان ترتیبی که محدث قمی در اعمال ماه ذیقعده ذکر کرده است. ولی این یک مقدمه ای است، در حالی که عمده آن چیزی که برای سالک لازم است اینکه بنشیند با خودش خلوت کند و یک شستشویی در افکار خودش، در تسویلات نفسانی خودش، یک تجدید نشاط روحی با خودش بکند . بین خودش و خدا خلوتی بکند و با خدا راز و نیازی کند، گفتگویی کند، مناجاتی کند. هر مدت لازم است که این کار را با خودش تکرار کند. این طور نباشد که حالا یک مرتبه استغفار کرد، دیگر ول کند و یک مرتبه توبه کرد ول کند. ما در اربعینیاتی که برای دوستان می دهیم می گوییم اول هر اربعین یک غسلی لازم است، این را همیشه گفتیم به دوستان. خب حالا در این بین هم ، اگر در وسط اربعین هم باز دید که یک مقدار دارد تکاسل می‌کند، تقاعد می کند، باید باز مجددا برود

حمام غسل کند تا یک نشاطی را احساس کند، یک روحانیتی را احساس کند و همین طور مستمر با خودش در کار باشد. بی کار ننشیند ، همیشه با خودش مشغول باشد و در این شستشوی درونی با خدا، گفته‌ایم که مناجاتی را استفاده کند که مناسب با حال توبه اش باشد.

مثلا اینجا نام بردیم از مناجات خمةالعشر که پانزده تا است، یک مناجاتی است به نام تائبین، که این در اول مناجات ها آمده، خب این را آدم بر دارد ، بخواند، تامل کند در کلمات و جمله هایی که آمده، می بیند که یک دفعه وقتی این مناجات را با خودش گفتگو کرد،حالش به جا می‌آید، دوباره از سر نو مشغول می شود وهیچ مشکلی پیش نمی‌آید، یا دعای حزین است که این را بعد از نماز شب مرحوم قمی ذکر کرده، ولی چون در آن یک کلمات برجسته ای است که مناسب با حال تائب است، می تواند که از این دعای حزین – که در حاشیه مفاتیح آمده نه در متن، در ادعیه نماز شب– این را هم استفاده کند. و همچنین دعا های دیگر که مناسب با حال سالک است می تواند از اینها استفاده کند، تا این که یک قوت بیشتری بگیرد و یک نشاط بیشتری، و به حرکت و جهش در بیاید.

اما اگر بخواهد که با خودش آیه یاس بخواند و آن حال قبض یا آن حال گرفتگی یا حالا هر چه شما اسمش را بگذارید، آن حال سنگینی که برایش پیش آمده، بخواهد آن حال را تعقیب کند که "بله من موفق نمی شوم من دیگر برایم نشاطی پیش نمی آید، آن حال های خوبی که قبلا داشتم دیگر برای من محال است که پیش بیاید"، اگر در آن راه وارد بشود، خیلی راه خطر ناکی است و او را از مقصد خیلی دور می کند. لذا این حالت توبه را انسان باید در فواصل زمانی انجام دهد و دست بر ندارد از توبه کاری، از اوضاعی که برایش پیش می آید و از این اوضاع یک شستشوی توبه ای بدهد.

ما در ترجمه مطلب سی و سوم گفته ایم که سالک در اوائل سلوک نیاز به یک توبه باحالی دارد که وقتی از او یک گناهی یک مخالفتی سر می زند؛ حتما باید از این غفلت و از این خطا و از این گناهی که پیش آمده که او را فعلا متغیر کرده یک غسل توبه ای بکند و یک تجدید نشاط و

آمرزشی را از خداوند بخواهد، یک دو رکعت نمازی را به عنوان نماز توبه بخواند تا اینکه کم‌کم این کدورت ها و گرد و غبار ها و آلودگی قلب و دل از بین برود و بر طرف بشود و هر چند گاه نیاز به این توبه و این دو رکعت نماز و این کیفیتی که مرحوم حاج شیخ عباس هم در مفاتیح در اعمال یک شنبه اول ماه ذی قعده آورده است. یک وقتی فکر نکنیم که این مخصوص همان اول ماه ذی قعده است که سالی یک مرتبه ما باید توبه کنیم، نه این‌جور نیست. انسان می‌تواند از مفاد و مفهوم خیلی از این ادعیه ای که پیش آمده و از مضامین عالیه آن بهره‌برداری کند. شما دیدید که امشب در تعقیبات نماز مغرب، دعایی را قرائت کردند که از «دعای افتتاح» بود که در شب های ماه رمضان قرائت می شد. ولی ما امشب قرائت کردیم چون در تناسب با آقا حضرت بقیه الله(عجّل الله تعالی فرجه‌الشریف) بود، این دعا را می شود انسان بخواند، نمی تواند بگوید که این دعا برای شب های ماه مبارک رمضان است و دیگر الان مناسب نیست که من این دعا را بخوانم! نه، هر وقت شما یک حال دعایی پیدا کردی و دیدی که آن کلمات در دعا مناسب با حال شما است، می توانید از آن کلمات برای پیشرفت معنوی خودت استفاده کنید.

و در پایان این مطلب گفته شده که سالک برای این تصمیم خوب است که به مناجات تائبین، به دعای حزین و به سایر ادعیه ای که مناسب با حال استغفار و توبه او است، رجوع کند و از این دعا ها که مفید است برای حال او استفاده کند.

در پاورقی آورده ایم که «قال تغضهم: دغاء الغامه بالاقوال و دعاء العابد بالأفعال و دعاء العارف بالأحوال»؛ بعضی از عرفا فرموده اند: دعای عوام با لفظ و دعای عابد با فعل و دعای عارف با حال است. خب این یعنی چه؟ این نسبت به آن مراتب شخص است که حالا چگونه این شخص می خواهد، در چه مرتبه است و چگونه دست به دعا می زند. اگر این شخص از افراد عامه مردم باشد، خب این نمی تواند جز همان الفاظی که در دعا آمده، همان الفاظ را با حالا یک ترجمه ای بخواند. چیز دیگری متوجه نمی شود، جز همین الفاظی که در همین دعا آمده است. خب این در حد اوست و باید همین طور هم باشد. اما اگر همین شخص عوام یک مقدار کارکرد و یک مقدار

جلو آمد و پا به عبادت بیشتر گذاشت، آنجا می گوید که دعا تنها به زبان نیست، باید به دنبال این زبان، فعل و حرکت هم باشد. الان مثلا در صحیفه سجادیه خیلی از دعاها را خوانده ایم که در همین دعاها یک آموزش هایی است، یک تعلیماتی هست. میگوید که مثلا دعا را امام زین العابدین (علیه السلام) به شما می گوید که اینطوری بخوان. شما می بینی که اینها همه فضائل است. من با این فضائل و رذائل چه کار کنم؟ آیا می توانم من برای رفع رذیله فقط یک جمله دعا بخوانم بروم جلو؟ آیا می توانم برای کسب فضیلت فقط یک جمله از دعا را بخوانم؟ آیا آن فضیلت به دست می آید؟ این رذیلت رفع می شود؟ یا اینکه این دعا یک نوع یادآوری است که باید به دنبال این دعا چه کار بکنید، باید چه جور حرکت بکنید. پس فعل و افعال اینجا لازم است، اینطور نیست که فقط اقوال باشد این دعا. بله از نظر عامه فقط اقوال استفاده می‌شود، ولی از نظر کسی که یک کمی جلو تر می رود– خاصه– اینها اکتفای به اقوال نمی کنند، افعال را به دنبال اقوال انجام می دهند.این نسبت به خاصه و عامه.

حالا یک افرادی هم ممکن است خاصّ الخاص باشند، اینها دیگر پا به میدان معرفت گذاشته اند. اینها دیگر دعایشان به این نیست که حالا حتما بیایند که با خدا که می خواهند صحبت کنند یک صفحه دعایی بخوانند، یا حتی یک کارهایی انجام بدهند برای دعا. چون این اصلا خودش را در دعا نمی بیند، خودش را در این کارهایی که می‌کند نمی بیند. وقتی خودش دیگر کشته شده، ذوب شده، دیگر چه مانده از او که حالا بیاید مثلا بگوید من افعالی انجام می دهم یا اقوالی انجام می دهم، اصلا در این وادی نیست. خب پس چگونه است اینجا؟ چیست این دعای او؟ این عارف دعایش باید چطور باشد؟ می‌گوید نه قول است نه فعل است بلکه حال او است، حال درونی اوست، آن زمزمه‌ها و غوغایی که در داخل درست کرده است برای خودش. در داخل قلبش را پر کرده از غوغا و گفتگوی با خدا که هیچ مجالی هم برایش نمی ماند، هر کجا می رود می‌بیند که این زمزمه ها و این غوغای درونی هست، هر کجا که برود، سر کار باشد، در خانه باشد، با زنش باشد نباشد هر کجا باشد، وقتی این خمیره درست شد در باطنش اینچنین می شود؛

البته این مال آنهایی است که دیگر افتاده اند در میدان معرفت و خدا را نزدیک خودشان می بینند. این دیگر احتیاج نیست حتما بلند شود دعای ابو حمزه ثمالی را بخواند. خودش در خودش دعا دارد، وجود خودش همه اش دعاست، یک پارچه دعا است، دیگر چه می‌خواهد بگوید؟! لذا ما باید ببینیم کجای راه هستیم. از اقوالیم از افعالیم از احوالیم، کجای راه هستیم؟! این است که وقتی می گوییم توبه لازم است، این یعنی توبه از آن مراتب قبلی. هر مدتی یکبار باید توبه کرد از آن حالات قبلی، از آن مراتب قبلی، که آنها یک چیز خیلی پایین بوده است و ما هنوز انتظار بالاترش را داریم؛ و بگوییم خدایا ما توبه کردیم، خدایا ما می خواهیم به تو نزدیک بشویم و همین طور ... و توبه این نیست که حتما شما مثلا یک دعای توبه ای بخوانید، توبه گاهی اوقات به این است که خود انسان با خودش بنشیند توبه کند، انشاء کند. انشاء کند یک کلماتی را، یک حرف‌هایی را، در درونش با خدا توبه کند. پس این صاف کردن، یک چیزی نیست که یک جایی تمام شود. شما هر مدت نیاز دارید به این‌که این گرد و غبار هایی که در دل می نشیند را بنشینید با خودت پاک سازی بکنید.

رفتی بیرون، رفتی در بازار، رفتی در خیابان کسی با شما حرف زد، جایی رفتی حال شما را عوض کرد، خب چیزی نشده عزیز من! دوباره بنشین با خودت خلوت کن، صاف و پاک سازی کن کار ها را ! باید با خودت کار کنی، حالت خراب شد دوباره برو با خودت کار کن، حالت را از نو دوباره درست کن، باید یاد بگیری. این یک فنی است، این یک هنری می خواهد در این راه که این نفس را به حال خودش نگذاری، وگرنه تو را زمین می زند. تو را از راه بیراهه می‌کند. اگر نخواهی پی این راه بروی از راه بیراهه می شوی. پس باید راهش را یاد بگیری چکار کنی، که اگر یک وقت این حالت پیش آمد، این حالتی که می خواهد تو را به زمین بزند، تو را از راه دور کند، بیراهت کند، با این همه گرد و غبار هایی که از این و از آن نشسته روی دلت باید کاری کنی. مثلا رفتی یک مجلسی، رفتی یک جایی یک حرف‌هایی شنیدی، یک چیز هایی دیدی، ظلمت سر و پای تو را گرفت دیگر بگویی تمام شد؟ دیگر من موفق نمی شوم؟ نه این را نباید بگویی با

خودت. چون همیشه این عوارض پیش می آید. نمی توانی شما تضمین کنی که هیچ عارضه ای پیش نیاید برایت. می شود؟! نمی شود! خب وقتی نمی شود چکار کنیم؟

لذا ما اینجا گفتیم که این توبه را، خودت با دست خودت انجام بده، بنشین یک خلوتی بکن، صاف و پاک‌سازی بکن، غبارها را پاک کن از خودت، دوباره از سر نو تروتازه می شوی و راه می افتی، این مشکلی ندارد، پیش بیاید آمده ، خب این‌ها لازمه راه است. برای این‌که شما پخته بشوی باید این طور باشد، و الا چطور می خواهی پخته بشوی؟ همین طور خام می‌مانی دیگر. این‌است که برای اینکه این خامی گرفته بشود این احوال تغیّر پیدا کند تا اینکه انسان کم کم پخته بشود و جلو برود.

***

خداوندا! پروردگارا! تو را قسم می دهیم به حق محمد و آل محمد(ص) به این شب عزیز، شب نهم ربیع الاول، شب تاجگذاری امام زمان(عج)، شبی که آقا حضرت بقیه الله(عج) به امامت خاصه و عامه رسیده‌اند بعد از شهادت پدر ؛ خدایا به حق آن بزرگوار، با دست غیبت، فرج ولی‌ات را نزدیک بگردان.

پروردگارا! بار الها! قسمت می دهیم به بزرگواریت به عظمتت که دل‌های ما را با یاد خودت تر وتازه بگردان.

خدایا گرد و غبار ظلمت و غفلت و معصیت را از دل‌های ما بیرون کن. محبت دنیا را، اهل دنیا را، اهل غفلت را از دل ما بیرون کن. محبت خودت، محبت اولیائت، محبت بزرگان دین، محبت اتقیا، محبت صالحین را در دل ما ثابت بدار.

اللهم وفقنا لما تحب و ترضی. اللهم انصر الاسلام و المسلمین واخذل الکفار و الظالمین. اللهم غیر سوء حالنا بحسن حالک .اللهم لا تجعل الدنیا اکبر همّنا و لا مبلغ علمنا و لا تجعل مصیبتنا فی دیننا اللهم اغفر للمومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات

رحم الله من يقرا الفاتحه مع الصلوات

---

(۱) بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی در تاریخ ۲۳/۱۱/۱۳۸۹

(۲) «قال تغضهم: دغاء الغامه بالاقوال و دعاء العابد بالأفعال و دعاء العارف بالأحوال»؛ بعصی از عرفا فرموده اند: دعای عوام با لفظ و دعای عابد با فعل و دعای عارف با حال است.

.....

بیماری جسمانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین و صلی الله علی محمّد و آله‌الطاهرین

بند سی و دوم- فصل اول- کتاب شریف المطالب السلوکیه(۱)

شرح درس: أمراض الجسد: بیماری جسمانی

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی سلمه الله

«اذا أصاب السالک مرضا فی جسمه یعالجه بما أمکن و لو طال لأسباب فیجب أن یغتنمه أن یغتنمه لأیوجب التضرع و التوسل المعنوی فتراه یجری علی لسانه و قلبه حمدا و ذکرا متوالیا مع الله یؤنسه به و لآجله ورد فی الحدیث «أن تأوه المریض و تقلبه فی فراشه من حال الی حال عباده تقربه الی الله سبحانه»؛

هنگامی که سالک به بیماری جسمی دچار می شود، باید تا حدّ ممکن آن را معالجه بکند و اگر به دلایلی این معالجه طول بکشد، باید آن را غنیمت بشمارد، چرا که موجبات تضرع و توسل معنوی را فراهم می کند. پس او را می بینی که حمد و ذکر خدا پی در پی بر زبان و قلبش جاری می شود و با آن انس می گیرد. به همین مناسبت در حدیث آمده: «ناله و زاری بیمار و حال به حال شدنش در بستر بیماری عبادتی است که او را به خدای سبحان نزدیک می کند»؛

شرح درس:

درس امروز در خصوص بیماری هایی است که در بدن انسان پیش می آید و کم هم نیستند اشخاص مختلفی که گرفتار آن هستند. در گذشته در حوزه های علمیه همراه با درس ها، درس طبِّ قدیم هم خوانده می شد، که یک طلبه می بایست که از بیماری ها و راه علاج آن اطلاع داشته باشد. این به خاطر خود طلبه بود که چون می‌خواست سالها در حوزه بماند و درس و تحصیل داشته باشد، اگر اطلاع از انواع و اقسام بیماری نداشت یا اگر اطلاعی از راه‌های معالجه این بیماری نداشت، چه بسا به مشکل بر می خورد و نمی توانست دیگر در درس هایش پیشرفت داشته باشد و موفق بشود. ولی حالا امروزه می بینیم الحمدلله بیمارستان ها، درمانگاه ها و مطب دکتر ها، چه درمان گفتاری و چه درمان گیاهی و چه درمان از طریق طب روز، همه این ها الحمد الله وسایلش فراهم است و این جا دیگر انسان نباید در مراجعه به پزشک و معالجه بیماری تقصیر کند. چرا ؟ چون خدایی که درد را آورده ، دوایش را هم آورده است. ما نباید در معالجه بیماری کوتاهی کنیم و در حفظ سلامتی و تندرستی کوتاهی کنیم و حرفی بزنیم که موسی گفت «خدایا تو

مرا مریض کردی و خودت هم باید به من شفا دهی» و جواب آمد که «ای موسی تو می خواهی حکمت مرا در این نظام طبیعت و خلقت باطل کنی؟! من همانطور که درد و بیماری قرار دادم، راه های علاج و درمان را هم قرار داده ام»؛

در این اقاقی – اقاقی یعنی این گیاه ها – خاصیت هایی هست برای رفع بیماری هایی که پیش می آید. حالا چه حکمتی است که اصلا این بیماری پیش می آید؟ خب بالاخره این هم حکمت معنوی دارد و هم برای بدن لازم است. یک نوع بیماری هایی هست مثل زکام، این زکام در روایت های اهل‌بیت علیهم السلام آمده که این حتی از مرگ های نا گهانی انسان را حفظ می کند، از یک آفت های بزرگ انسان را حفظ می کند و حکمت معنوی اش این است که بالاخره اگر انسان هر چیزی، ضدش را نبیند، قدر آن چیز را نمی‌داند. الان شما در روز روشن نشسته اید، شب که می شود تاریکی دنیا را فرا می گیرد، می فهمید که این روشنایی یعنی چه، چقدر فواید دارد، چقدر آثار دارد. اگر بنا باشد که این بدن همیشه سالم باشد، خب این جا ما چه وقت قدر سلامتی را می دانیم؟ وقتی که یک سر دردی ، یک چشم دردی ، یک مرضی را گرفتار بشویم، آن وقت می فهمیم که این نعمت صحت و سلامتی در فقدانش چقدر برای انسان ارزش دارد.

این که حضرت علی علیه‌السلام می فرمایند «نعمتان مجهولتان الصحه و الامان»؛ دو نعمت است که برای مردم ارزششان مجهول است، یکی نعمت صحت و تندرستی بدن است و یکی هم نعمت امنیت؛ امنیت اجتماعی، امنیت خانوادگی؛ این ها را وقتی قدر می دانیم که مثلا در امنیت، نا امنی پیش بیاید. آن وقت می فهمیم وقتی که در امنیت بودیم چه قدر ارزش داشت و چقدر باید کار کنیم که نا امنی به وجود نیاید. و همین طور وقتی مریض می شویم، آن وقت می فهمیم که نعمت سلامتی چقدر بوده و چقدر باید ما این سلامتی را در خودمان حفظ کنیم. از نظر فقهی کسی که مریض می شود واجب است که رجوع به دکتر بکند. کسی که مریض می شود اصلا نباید روزه بگیرد. کسی که نمی تواند و قدرت این را ندارد که روی پایش بایستد که نماز ایستاده بخواند، حالا به هر وسیله ای ولو تکیه به پشت به دیوار، ولو تکیه به عصا، ولو تکیه به شخص انسان، هر

جوری نمی تواند، حتی بعضی از رکعت هایش را هم نمی تواند بخواند، اینجا اسلام نگفته که بیا به خودت فشار بیاور و حالت را بدتر از گذشته کن تا همین یک مقدار هم که می توانی راه بروی، دیگر نتوانی!

بنابراین حفظ الصّحه یک مسئله ای است که از نظر شرعی وجوب دارد. اگر ما کوتاهی کنیم، اگر گوشمان درد بکند، چشممان درد بکند، جایی از بدنمان درد بکند، نباید این را بگذاریم بماند. این را باید حتما برویم دنبالش. حالا چه در خودمان است، چه در همسرمان است، چه در بچه هایمان است. یک شوهر همانطوری که مراجعه به دکتر و دارو و درمان می کند، اگر زنش هم مریض شد از نظر شرعی واجب است زنش را ببرد دکتر، دارو و درمان کند، بچه اش را ببرد دارو درمان کند؛ حتی اگر شده قرض کند باید این کار را انجام دهد. نگوید من ندارم و نمی توانم و بگذارد این درد همین طور شدت پیدا کند زیاد بشود. اینجا در واقع گناه کرده است، اگر امروز و فردا کند در واقع گناه کرده است. چون این بدن یک امانتی است در دست او. این اعضا، این جوارح همه امانتی است که باید انسان از آن محافظت کند. اگر کوتاهی کند در واقع در سیر و سلوکش صدمه می خورد. چون خدا از او می خواهد که معالجه کند و اگر نکند گناه کرده است. حالا یک وقت است که مراجعه کرده به دکتر و دارو ودرمان و مدتی مراجعه کرد ولی حتی دکتر هم گفت تو دیگر باید با این درد کنار بیایی، باید صبر کند؛ بنده خودم یک وقتی درد گوش داشتم، گوشِ راستم درد می کرد، خیلی مراجعه کردیم به دکتر و دارو و دوا و اینها، دکتر گفت باید با آن بسازی. یک مدتی همینطور بود و تا این که مدتی است که رفع شده است.

لذا گاهی یک دردی است که آدم باید صبر کند بر آن درد. یک دورانی بحرانی دارد این درد ، می آید مثل یک طوفانی و می رود. نباید اگر کسی که مریض شد بگوید که من تا آخر عمرم دیگر مریض هستم. این حرفی هم که دکترها گاهی می گویند که اگر کسی فرض کنید «سرطان» پیدا کرد، تا شش ماه دیگر زنده نمی ماند، خیلی از این حرف های دکترها درست از آب در نیامده است. نمی تواند انسان تعیین کند که مثلا این مریض «ام اس» تا چقدر زنده است. حالا یک چیز

تقریبی ممکن است بگوید، ولی نه این که تعیین اجل کند و بگوید که این قدر؛ لذا شخص مریض نمی تواند اگر حتی مرض و بیماری صعب العلاج و خوب نشدنی پیدا کرد ، بگوید دیگر من تا آخر عمرم به همین حال باقی می مانم و این خوب نمی شود. بعضی مرض ها بوده که با دعا رفع شده و خدا شفا داده است. حالا اگر فرض کنید خدا شفا نداد و خواست بنده اش به همین مریضی و به همین بیماری و به همین نقاهت بماند، خُب بماند دیگر!

وقتی «او» می‌خواهد ، این هم که دارد سعی می‌کند معالجه کند، ولی می‌بیند که نمی شود، این-جاست که باید راضی باشد بر این وضعیتی که برای او پیش آمده است. لذا ما اینجا گفتیم برای سالک که نباید زیاد خودش را به این در و آن در بزند، خودش را مضطرب کند، خودش را ناراحت کند. اما وظیفه اول او آن است که معالجه کند، حالا اگر دید که معالجه نمی شود، با این درد باید کنار بیاید، بسازد و راضی به رضای خدا باشد و این را هم بداند که حالا که این وضعیت پیش آمده، این یک وضعیتی است که به نفع این سالک است و به ضررش نیست. چرا؟ چون وقتی انسان در حال مریضی باشد، یک حالی از تضرع و یک حالی از شکستگی و انکسار پیدا می‌کند. همیشه می‌بیند که مثلا پایش درد می کند، چشمش درد می کند، هر کار هم می کند که خوب بشود، یا می رود معالجه می کند یک مدتی خوب می شود، دوباره باز عود می کند، خوب می شود عود می کند، خوب می شود عود می کند، حالا اینجا چه مصلحتی در این کار است؟ سالک باید این را یک نوع از بلا بداند. مرض هم یک نوع از انواع بلاها است که برای مومن پیش می آید. مومن هم که همیشه در بلا است دیگر !

من بار ها به دوستان گفتم، بعضی ها آن اول راه که می آیند، اینها می‌بینی مثلا قبلا یک بیماری داشته، یا یک وضعیتی، یا یک مشکلات مالی در زندگی، ورشکسته شده، چه شده، حالا می خواهد بیاید در این راه سیر و سلوک که یک خورده از این مشکلات کم بشود! من عرض می‌کنم که این جور نیست. اگر شما فکرت این باشد که می خواهی بیایی در سیر و سلوک که از مشکلات شما کم بشود، کم نمی شود که بیشتر می شود ! شما از روز اول باید این را به خودت

بخورانی!؛ مشکلات برای مومن هر چه درجه ایمانش بالا برود ، بیشتر می‌شود. این یک امر طبیعی استف یعنی ما نمی توانیم در مقابل این جور مسائل بیاییم از خودمان نظری داشته باشیم، نمی توانیم. چون این مسئله در انبیاء، در اولیاالله، در ائمه(علیهم‌السلام)، در اصحاب ائمه و... بوده است؛

طبیعت روزگار این است، اصلا دنیا برای مومن سجن است، زندان است، مشکلات است، سختی ها است. می‌خواهی بیایی در سیر و سلوک و فکر کنی که من راحت می شوم؟! چه راحت می شوی؟! از چه می خواهی راحت بشوی؟! این است که مشکلات می آیند؛ اما نهایت چرا؟ چون ایمانت زیاد می شود، از نظر روحی قوت پیدا می کنی، ولی باید روی آن مرض مقاومت پیدا کنی، در راه پایدار بمانی. نه این که بگویی حالا من آمدم پس چرا دعایم مستجاب نمی شود! من که این قدر نماز شب می خوانم، من که اینقدر چه می‌کنم؛ بعضی ها می گویند خدا مرا دوست ندارد، اگر دوست داشت مثلا این مشکل را حل می‌کرد، خیال می کند که حالا این بیماری که آمده یا این مثلا مشکلی که آمده، خدا دوستش نداشته که آورده است! در حالی که این را خدا دوستش داشته که بهش داده نه اینکه دوستش ندارد! ما چرا به عکس تفسیر می کنیم؟ این را خداوند دوست دارد، چون به کافر که نمی دهد، الان ما می‌بینیم کفار در این دنیا خیلی در ناز و نعمت و راحتی هستند، دنیا برای کافر بهشت است ولی برای مومن زندان است. خودشان فرمودند اهل بیت فرمودند «الدنیا سجن المومن و جنه الکافر» خودشان گفته اند ما که نگفته ایم.

بنابراین در این مطلب ما گفته ایم که مسئله بیماری اگر رفع نشد و یا در همان دوران معالجه، باید برای یک مومنِ سالک این بیماری خوشایند باشد، چون برای او تضرع آور است. چون این آه و ناله ای که شب و روز می کشد و این درد هایی که دارد، برایش همه در صحیفه اعمالش ثواب نوشته می شود؛ بنابراین، یک نوع رفعت است، یا رفعت است یا تطهیر است و او را از آن گناهانی که کرده پاک می کند. حالا این پاک شدنش هم یک امر طبیعی است، چون خودش هم می بیند هی دارد سبک می شود هی پاک می شود. پاک شدن را هم این‌طور حساب نکنید که صحیفه

اعمال سیاه می‌شود و منتظر بشویم مثلا کجا پاک کنند برای ما، نه خودش باید حس کند. خود این سالک پاک شدن از گناه را که دارد سبک می شود با این بیماری، باید خودش حس کند این را.

یا اگر مثلا در روایت آمده که ایمانش بالا می رود، خودش باید حس کند که آیا مثلا این ایمان دارد قوی می شود؟ گاهی اوقات مریضی است که افت می‌کند؛ انسان افت ایمانی می کند اگر مراقبت نکند و مواظبت نکند، اگر در مریضی ذکر خدا را نگوید، شکر خدا را نکند، همین مریضی باعث سقوطش می شود. پس اینجاست که ما می گوییم که خدا بنده اش را دوست دارد اگر بیماری بیاورد، برای اینکه می خواهد صدای آه و ناله اش را بشنود.

آقا جان! عزیز من! شما چقدر کار می کنی که یک حال مناجاتی با خدا پیدا کنی؟ من به آن آدم های سالم می گویم. آنهایی که سالمند، می گردند یک جایی یک هیئتی یک مجلسی یک جایی بروند که یک دردی یک ناله ای یک آهی یک سوزی یک گدازی، بنشینند و یک دعایی با خدا کنند. خب حالا خدا این بیماری را آورده در خانه خودت! این بیماری را آورده در بدن خودت، سالهاست که داری این مرض را می کشی، درست؟ خُب بساز باهاش دیگر! چرا هی نق می‌زنی؟ بساز با آن، این حال خوبی است ، حال مناجاتی است، حالی است که انسان را به خدا نزدیک می کند و این موجب جهش و حرکت یک سالک است نه این که موجب زمین گیری او بشود.

حالا شاهدی داریم بر این مطلب از روایات اهل بیت(علیهم السلام)، مطالبی که راجع به بیماری و مریضی و پاداش‌هایی که خداوند به مریضان می دهد , آه و ناله ای که در بستر مرضشان می کنند، از این جا به آنجا، از این پهلو به آن پهلو، مریضی‌ای که می‌کشد، چقدر در روایات مدح شده و تعریف شده است؛ همه این‌ها برای این است که مریض صبور باشد. اگر دردی دارد مشکلی دارد فقری دارد، هر سختی که برای سالک پیش می آید ، به خاطر خود سالک بوده به خاطر اینکه خودش صبر پیدا بکند، خودش ببرّد از این وسائل ظاهری و از اسباب مادی ، ببرّد در اثر این سختی و این مشکلی که برایش پیش آمده است.

حالا این فرقی که بین کافر و مومن است این است: اگر مومن از آن مسائل عبادی بماند، فرض کنید که سحر خیزی، نماز شب که می خواسته انجام دهد، الان می بیند این توان را ندارد که این مستحبات را انجام بدهد، حالا چون نیت مومن نیت خیر است ، که می خواسته که اگر سلامتی برای بدنش بود، آن اعمال عبادی را بیشتر و بهتر انجام می داد، (لذا در مریضی برای او ثواب نوشته می‌شود)؛ ولی کافر اینجور نیست، کافر که مریض می شود و می افتد، نمی‌تواند آن کارهای بدش را انجام بدهد، این مربوط به نیتش می شود، این الان که مریض شده است نمی تواند، دلش پر می زند که باز برگردد به همان فسق و فجور! همان کارهای خلافی که زشت است انجام بدهد! پس این مسئله مربوط به نیت است. نیت مومن چون خیر است ، لذا خدا برایش خیر می نویسد. نیت کافر چون شر است ، لذا خداوند هم برایش همان معصیت را ، مثل همان وضعیتی که در حال عمل داشت می‌نویسد؛

لذا شما اینجا ارزش نیت را می فهمید که همه کار ها مربوط به دل و به نیت می شود که باید این نیت را ما تقویت کنیم در خودمان، در دعای عرفه هم دارد، امام حسین علیه السلام فرمود که «خدایا تو می دانی که من دوست دارم شب و روز در نماز و عبادت و رکوع و سجود تو باشم، ولی برایم فرصت پیش نمی آید»، در دعای عرفه امام حسین می گوید، فرصت برایم پیش نمی آید، خب حالا که فرصت پیش نمی آید، تو به دل من نگاه کن خدا! تو می دانی که من محبت دارم ، می دانی که می خواهم اینجوری باشم، خدا هم این خواسته را از شما می خواهد.

یک نکته ای در روایت آمده است، و آن «کتمان» است. انسان باید بتواند این دردهای درونش را به هر کسی نگوید. این سرّ های درونی، این ها اسرار الهی است، این ها را هر کجا که نباید آدم بگوید به هر کسی نباید بگوید ، این کسانی که می آیند راز را افشاگری می کنند به این جا، آن جا می گویند می دانید چقدر معصیت می‌کنند؟ یک رازی را مومن به یک مومنی گفته ، بعد بیاید همه این راز ها را بر دارد اینجا و آنجا تعریف کند بگوید، خدا خیلی بدش می‌آید از آن بنده، جایی است که می گوید بابا! تو این بیماری ای هم که پیدا کردی، این را نرو اینجا و آنجا بگو، دیگر از

این بیشتر؟! می گوید اگر تو واقعا ریا کار نیستی و واقعا تو برای من داری این بیماری را می کشی ، اگر برای من است، پس چرا درد و دلت را می‌بری پیش این و آن میکنی، حالا یک وقت یک جایی واجب است که بگوید آدم ، مثلا فرض کنید رفته پیش یک پزشکی که می خواهد معالجه کند، آنجا باید بگوید دیگر، یا فرض کنید یک منکری واقع شده که از این منکر باید جلوگیری بشود، تا نرود کلانتری، تا نرود به مراجع قضایی، بررسی نمی کنند رسیدگی نمی کنند به این منکر ، این باید برود آنجا این حرف را بزند، اگر منکر خطرناکی است؛

این موضوع را کجا می گوید؟ آیا به هر کسی می گوید، یا می رود فقط به آن مرجع قضایی، آنجا می گوید؟ بعد هم آن مرجع قضایی وقتی حکم صادر کرد، پرونده را مختومه می کند. الان شما ببینید، فرض کنید می‌روید دادگستری، دادگاه و به قاضی که به پرونده حکم داده،بگویی آقا جریان پرونده را به من بگو چه کارکرده! این مجرم چه گناهی کرده؟! اسباب این گناه چه بوده و چرا این‌جور شده است؟! می گوید من وظیفه ندارم بگویم، این پرونده مختومه شده و من حق ندارم، یعنی از نظر شرعی حق ندارد. یک مسئله ای رسیدگی شده حکمش هم صادر شده، دیگر چرا بیاییم ما بعد از این که این حکم صادر شد و آن شخص هم به مجازات رسید حالا یا اعدام شد یا فرض کنید شلاق خورد یا هر چه، جریمه شد، این قاضی نباید بیاید آبروی این مومن را ببرد چون این به وسیله اجرای حد شرعی پاک شده، وقتی با اجرای حدود اسلامی یک شخصی پاک می شود، دیگر ما حق نداریم پشت آن مرده حرف بزنیم، بگوییم بله این این‌جور بود، آن‌جور بود و آبرویش را ببریم اینجا آنجا؛ او دیگر به مجازاتش رسیده و پاک شده است.

لذا ما رعایت کنیم کتمان را ، کتمان یک مسئله ای است که مهم است ، یک اصل مهم است در سیر و سلوک. که حتی در مریضی می گوید که باید کتمان کنی! شخصی به پیغمبر(صلی الله علیه و آله) عرض کرد که من اصلا در عمرم بلا نمی بینم، هیچ نقصی نمی بینم، حضرت غذای غذای او را نخوردند و رفتند بیرون و فرمودند من خوشم نمی آید از کسی که اصلا در عمرش و زندگیش سختی نبیند، مشکل نبیند، نقصی نبیند، مالش را نبرند و غیره؛ پیغمبر خوشش نیامد و از خانه اش

بیرون رفت. پس از این حدیث و این داستان ما برداشت می کنیم که اگر یک وقتی یک نقصانی برای ما پیش آمد، حتی در مسائل معنوی، حتی در مسائل معنوی! رفقا! دوستان! من دارم به شما می گویم، ببینید، قضایایی برای بعضی رفقا پیش آمده این را ما باید به فال نیک بگیریم، نه به فال بد. ممکن است یک شخصی شبهه برایش پیش بیاید و برود یک مدتی بعد برگردد. او یک نقصی برایش وارد شده، این نقص را باید به خوبی بگیریم. یعنی این باید پخته بشود این باید تجربه ببیند. وقتی درباره استادش یک شبهه ای می کند، درست؟ این یک امر طبیعی است. خیلی شاگردها پیش استادانشان بوده اند تا این لحظه، هم در استادان علوم ظاهری و هم علوم باطنی. فرقی نمی کند. می بینید این آقا برایش یک قضیه ای پیش می آید، می رود یک مدتی، دوباره فکر می‌کند، این‌جا آنجا می رود استاد عوض می کند دوباره می فهمد این شبهه اصلا از اساس بی خود بوده که این پاشده رفته این طرف ان طرف. خب او این دفعه اگر آمد، دیگر با یک تجربه بیشتر با یک قوت ایمان بهتر با یک چیز بهتر می‌آید؛ پس نقص ها فرق می کند، گاهی یک نقص مالی است، گاهی یک نقص ایمانی است، گاهی یک نقص خانوادگی است ، گاهی یک نقص همین مثلا شاگرد- استادی است، همه این ها ممکن است شامل بشود و همه این ها آموزنده است برای انسان. همه را باید انسان به فال نیک بگیرد.

و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین

---

(۱) بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی در تاریخ ۱۵/۱۱/۱۳۸۹

.....

سلوک کاسب

بسم الله الرّحمن الرّحيم

و به نستعين، الحمدلله ربّ العالمين و صلى الله على محمّد و آله‌الطاهرين

بند سی و یکم- فصل اول- کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: سلوکالکاسب: سلوک کاسب

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی سلمه الله

»یلیق بالسالک الکاسب أن یفحص عن شغل و کسب یتناسب مع حاله السلوکی، بل یزیده قوه و تقدما فی أمر السلوک، لأن الأعمال التی تتزاحم و تتنافی مع الطبیعه السلوکیه تنقلب سدا منیعا فی زقیه و من الأفضل اذا أمکن أن یختار العمل الذی یرکز فکره علیه مثل الخیاطه أما الذی یشغل الفکر و یشوشه فیتجنب عنه«؛

خوب است که سالک کاسب دنبال شغلی بگردد که با حال سلوکی او تناسب داشته باشد، بلکه او را توانمند کرده و در امر سلوک پیش ببرد. زیرا شغل‌ها و اعمال کسبی که با طبیعت سلوک در تضاد است، به سدّ بلندی در برابر ترقی او مبدل می‌شود. بهتر است که سالک در صورت امکان شغلی را اختیار کند که فکرش را در سلوک متمرکز نماید؛ مثل خیاطی؛ و از کارهایی که فکرش را مشغول و مشوش می کند، باید اجتناب نماید.

شرح درس:

این مبحث در رابطه با اهمیت موضوع (کسب و کار) در سیر و سلوک یک انسان است. خلقت انسان پیوند خورده با این راه و اصل این عالم خلقت به خاطر سیر و سلوک الی الله و معرفت و شناخت است. در انسان‌های (سالک)، کسانی پیدا می‌شوند که وضعیت کاری‌شان طوری است که مساعد است با سیر و سلوک است. مثلا یا کسب و کاری در دست ندارند، مثل این که فزض کنید آقا یک سرمایه ای دارد، سرمایه اش را داده است دست کسی کار کند و خودش هم مشغول کار سیر و سلوکش هست، یا اینکه فرض کنید اشتغالش در مسائل فرهنگی و علوم اسلامی ، الهیات ، فلسفه ، حکمت ، علوم انسانی است که باز این وضعیت او را در سیر و سلوک کمک می دهد. و اگر برویم سراغ شغل ها و کسب ها و کارها، باز آنجا هم یک تقسیم بندی هست که باید دید کدام شغل مناسب‌تر با حال یک سالک هست.

اینجور نیست که سالک چشمش را ببندد هر طور شد و هر کار و هر برنامه ای انجام دهد. نه، این مقتضی راه سلوک او نیست. باید ببیند اگر می‌خواهد شغلی را انتخاب کند، در درجه اول باید حال سلوکی خود را نگاه کند که آیا این شغلی را که می خواهد انتخاب کند، آیا این با حال سلوکی او مزاحمت دارد یا ندارد. نمی شود که یک سالکِ کاسب، سلوک خود را فدای کسب و کار دنیوی بکند. این که خیلی اشتباه است و خیلی روشن است که هیچ وقت یک عاقل این کار را نمی کند. اگر یک ذره عقل داشته باشد می فهمد که نباید این کار را بکند ، بیاید سیر و سلوک معنوی و ملکوتی و الهی خودش را فدای دنیایش بکند؟! خب این همان کاری بود که اهل کوفه با امام حسین(علیه‌السلام) کردند. این‌ها به خاطر دنیایشان آخرتشان را فروختند و امام حسین(علیه‌السلام) راه به شهادت رساندند، فقط به خاطر یک جایزه ای که ابن زیاد یا یزید به آنها بدهد .

حالا ، اگر کسی پیدا بشود که تمام هم و غمش کار و کسب و درآمد و پول و دنیا باشد ، این دیگر به او نمی شود گفت که آدم سالکی است. نمی‌شود به این‌جور آدم ها بگوییم که این‌ها اهل

سلوکند، هرچند که خوششان می آید از سیر و سلوک. هر چند که اینها ممکن است از غزلیات حافظ هم خیلی بلد باشند ، بخوانند، خیلی با حال، اما اینها نمی شود گفت سالک هستند. لذا ما دراین مطلب سی و یک آورده ایم که شخص کاسبی که اهل سلوک است در درجه اول باید به سلوکش فکر کند، قبل از اینکه به کارش فکر بکند.خدا رحمتش کند شهید رجایی را که رئیس جمهور بود؛ در آن زمان، وقت اذان که می‌شد، وقت نماز که می شد هر کاری که دستش بود می‌گذاشت و میرفت سراغ نماز و به کارمندان دولت می گفت که شما نماز را بر کار مقدم بدارید. حالا این‌جا هم ما گفتیم سلوک را مقدم بر کارتان و شغلتان قرار دهید و از روز اول که آدم می‌خواهد شروع به انتخاب کند، باید بگردد یک شغلی که مناسب با حال سلوکی او باشد، نه فقط مزاحم نباشد بلکه یک شغلی را پیدا کند که در آن شغل بتواند از نظر روحی رشدی پیدا کند. در یک محیط سالمی باشد با یک افراد سالمی کار کند. این شغل یا یک شغل فرهنگی است، یا یک شغلی است که خدمت به خلق است خدمت به فقرا است؛ خلاصه یک نوع شغلی باشد که در اثر قصد قربت و تقرب به خدا از این کار مسائل سلوکی‌اش هم بتواند رشد و پرورش پیدا کند.

بعد در این مطلب آورده ایم که «الأعمال التی تتزاحم و تتنافی مع الطبیعه السلوکیه»؛ اگر کارهایی باشد که این کارها با طبیعت سلوکی یک سالک در ضد و تضاد و مزاحمت باشد ، خب این موفق نمی شود. نه در راه کسبش و نه در راه سلوک . نه می‌تواند دل ببندد به این کار، نه می‌تواند دل ببندد به سلوک؛ یک پایش در دنیا است، یک پایش در آخرت است! اصلا معلوم نیست چه می‌شود، خسرالدنیا و الاخره می شود. این است که گفتیم از همان روز اول وقتی انسان می خواهد شغلی را انتخاب کند یک شغل مناسبی را انتخاب کند که بعد ها این شغل را ترک نکند، بعضی ها بوده اند وسط یک کار دیدند که نمی توانند در این کار پیشرفت کنند، کار را رها کرده است رفته سراغ یک کار دیگر یا از کار بیکار شده است. اما اگر از روز اول حواسش را جمع می‌کرد، دیگر به این مشکل بر نمی‌خورد؛

پس ممکن است که یک کار و کسبی باشد که سنگ بزرگی جلوی پای رشد معنوی او باشد و از آن طرف هم می‌شود یک کاری باشد که این کار یک وسیله ای برای پیشرفت او باشد، هر دو جورش هست؛ لذا باید سالک انتخاب کند عملی را که بتواند در آن، کار سلوکیش را هم انجام دهد. گفته ایم «و من الأفضل اذا أمکن أن یختار العمل الذی یرکز فکره علیه»؛ مثلا در کارها بگردد یک کاری که موجب تمرکز فکری او می‌شود، انتخاب کند. چون می‌دانید که کار دنیوی و کارهای ظاهری، کارهای صنعت و کارهایی که در عالم ماده و ظاهر هست ، اینها با آن سالکی که شب و روز در کار مراقبه و محاسبه است ، این در تضاد است. لذا سالک نباید یک شغلی را انتخاب کند که به جای این‌که فکر او را متمرکز کند، در اثر تراکم کار یا در اثر ماهیت (اجتماعی) آن شغل، دچار پراکندگی ذهن شود؛ مثلا یک نوع شغلی هست که با مراجعین زیاد باید سر و کار داشته باشد، با انواع و اقسام مراجعین، خب وضعیت این شغل به نحوی است که وقت زیادی را از او می‌گیرد، فکر زیادی را از او می‌گیرد، مشغله فکری برایش درست می کند، بالاخره یک نوع محاسباتی در آن کار است یا در پرونده‌ها موضوعاتی است که باید آن‌ها را جمع و جور کند، باید چقدر بنشیند سر این پرونده تا جمع و جورش کند؛ یا یک کارهای شاخه دار و متفرعی است که فروعات زیاد دارد، اینجا و آنجا؛ یا مثلا کسانی که اهل تجارت یا در شرکت هایی هستند که سر و کارشان همیشه مشغول است. آقا در حجره اش نشسته همه سر و کارش با تلفن است، با این و با آن محاسبه دارد، باید حواسش جمع باشد یک وقت مثلا در این کار کلاه سرش نرود.

حالا از یک طرف می‌بینی که در این کار سیر و سلوک به جایی رسیده که اهل هم و غم شده است. یعنی اهل سوز و گداز شده و به جایی رسیده است که نمی تواند، واقعا نمی تواند، یک دقیقه بدون یاد خدا به سر ببرد، حالا این همه هم مشغله دارد، این همه هم کار و این همه هم مراجعات، خب این نه در آن کارش موفق می شود و نه در کار سلوک؛ لذا یا باید کار را به کل رها کند، برود سراغ کار دیگری که یک مقدار فکرش را پراکنده نکند؛ لذا این مسئله سیر و سلوک برای شخص کارمند و کارگر و کاسب، اگر حواسش را جمع نکند، کم کم در اثر غفلت ها اصلا

راه سیر و سلوک برای او به فراموشی کشیده می‌شود. یعنی یک روزی به حال می آید، به فکر می آید که دیگر کار از کار گذشته و دیگر چیزی نمانده است.

مثل این‌که فرض کنید که یک نفری می‌خواهد برود به یک محیطی، به یک کشوری که همه مردمش اهل دنیا هستند، اهل فسق و فجور هستند، می‌بینند تمام حال معنوی او را در این سفر تغییر داده است. خلاصه این‌که ما در این مطلب سی و یکم آورده ایم که اگر کاری باشد که فکر او را متمرکز کند، این خوب است. بعد مثال زدیم به «خیاطی»؛ چون یک شخص خیاط وقتی نخ و سوزن بر می‌دارد و می‌زند به این لباس، پس دوزی می‌کند و کار می‌کند، این تمام فکرش روی پس دوزی این خط ها هست که یک جوری درست از کار در بیاید و یک وقتی اشتباهی پیش نیاید. خب این خیاطی یک نوع شغلی است که فکر شخص را جمع می‌کند، که یک وقت مثلا این لباس آستینش، قفایش، جیبش کج در نیاید؛در اثر این‌که کار، یک کار دقیقی است، خودش هم دقیق می‌شود، فکرش هم دقیق می‌شود، دیگر این تشتت فکر و پراکندگی فکر کم شده است، در اثر این که به صورت مستمر خود را محصور کرده در آن برنامه که یک وقت اشتباهی پیش نیاید، لذا کم کم در مرور زمان عادت می‌کند به این‌که فکر خودش را محدود و محصور و متمرکز کند.

در این راه سیر و سلوک «تمرکز» برای شخص سالک لازم است. ما نگفتیم نفی خواطر؟ نفی خواطر از چیست؟ از همین فکر های پراکنده است. این خواطر سوء در اثر پراکندگی ذهن و فکر او به سالک حمله می‌کند. ولی اگر این ذهن و این فکر و این مغز در یک برنامه ای وارد بشود که او را متمرکز کند، این تمرکز به سیر و سلوک او قوت می‌دهد. بر عکس، اگر این برنامه کاری جوری باشد که خیلی دور ودراز و عریض و طویل باشد و شاخه دار و این‌طرف و آن‌طرف باشد، مدام فکرش منتشر می‌شود به جوانب متعدد و حالا که می‌خواهد این‌ها را محصور کند، برایش مشکل پیش می آید.

لذا گفتیم در این کارها سالک باید کاری که مناسب با سلوکش باشد انتخاب کند و چه بهتر که یک کار دقیق باشد که بتواند در اثر آن کار تمرکز برایش پیش بیاید، تمرکز در ذهن و فکر؛ اما آن کارهایی که فکر او را مشغول می‌کند، این به ضرر سالک است. «أما الذی یشغل الفکر و یشوشه فیتجنب عنه»؛ از کارهایی که فکرش را مشغول و مشوش می کند، باید اجتناب نماید؛ باید اجتناب کند از این که کاری را بگیرد که فکرش بر اثر این کار، به جای این‌که تمرکز پیدا کند و برایش نفی خواطر و تمرکز پیش بیاید، بیشتر خاطره برایش بوجود بیاورد، یعنی بیشتر فکرش پراکنده مسائل دیگری می‌شود. مثلا کاری است که یک مسئولیت بزرگی به عهده اش گذاشته اند که او نمی تواند از عهده آن مسئولیت با این حال سیر و سلوکی که دارد بر بیاید، پس چه بهتر که ترک این کار را یا تخفیف بدهد، یا یک وضعیتی که در تناسب با آن سیر و سلوکش باشد، بوجود آورد. سالک باید زیرک باشد، فتن باشد و گول آن کار را نخورد، فریب آن کار را نخورد و از آن اجتناب کند.

ما از خداوند مسئلت داریم که خدا این توفیق را به دوستان بدهد که یک تجدید نظری در شغل و کارشان بکنند ، اگر امکان دارد یک مقدار کار را جمع و جورتر کنند، یک مقدار از اضافه کاری‌ها بزنند ، یک مقدار از تشتت فکر کم کنند، تا این‌که انشاالله باعث پیشرفت روحی و معنوی خودشان بهتر از گذشته باشد. البته این نمی‌شود که ما بگوییم خدا خودش عنایت بکند، ما خودمان هم باید تقلا کنیم که یک جوری کاری را و سلوکی را داشته باشیم که این سلوک ما را به آن نتیجه ای که باید در آن مقصدی که ما در مقابل گذاشتیم نزدیک کند، نه آن‌که ما را از آن مقصد دور کند.

❊❊❊

اللهم وفّقنا لما تُحب و ترضی و لاتکلنا الی انفُسنا طُرفة عین ابدا

اللهم غیِّر سوء حالنا بحُسن حالک

اللهم الرزقنا توفیق الطاعه و بعد المعصیه

اللهم عجل لولیک الفرج و العافیه و النصر و اکتبنا من انصاره و اعوانه

و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی (حفظه‌الله) در تاریخ ۰۶/۱۱/۱۳۸۹

.....

شب زنده داری

بیداری درسحرگاهان و برخاستن در شب از مهم ترین شروط سالک است.

و رسیدن به مقصد مورد نظر جز با تهجد محال است. بعضی از عرفا به برخاستن در شب، سه ساعت قبل از اذان صبح درزمستان و یک ساعت و نیم در تابستان تأکید داشته اند.[1]

برای بیداری در سحر می توان از خواب در اول شب و کم خوری قبل از خواب و تلاوت آیه ای آخر سوره ی کهف کمک گرفت.

قیام اللیل:

التهجد فی الأسحار وقیام اللیل من أهم شروط السلوک و یستحیل الوصول الی المقصد المنشود من غیر تهجد و بعضهم أکد علی القیام ثلاث ساعات قبل آذان الفجر فی فصل الشتاء و نصفها فی فصل الصیف.[2]

و یستعین علی ذلک بالنوم فی أول اللیل و التقلیل من طعام العشاء و قراءه آیه من سوره الکهف.

۱ـ این مطلب از استاد کل مرحوم میرزا حسینقلی همدانی نقل شده است.

۲_و هوالمرحوم أستاذ الکل المیرزاحسینقلی الهمدانی قدس سره علی ما نقل عنه.

علاج بیماری های روحی و استمرار عمل صالح

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین، الحمدلله ربّ العالمین و صلی الله علی محمّد و آله‌الطاهرین

بندهای بیست و هفتم و بیست و هشتم- فصل اول- کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس:

۲۷- علاج الأمراض الروحیه: علاج بیماری‌های روحی

۲۸- و استمرارالعمل الصالح: استمرار عمل صالح

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی سلمه الله

«علاج الأمراض الروحیه: إن معالجه المرض الروحی یشبه معالجه المرض الجسمی فینبغی للسالک أن یستفید من الدواء المناسب، فمثلا لدفع البخل لابد من تعوید النفس علی البذل و الإنفاق و الإطعام و اعطاء الصدقات و المبرات، و لا یمکن دفعه و ایجاد حال السخاء و الوجود بواسطه الاکثار من النوافل و العبادات، و هکذا دفع الغفله لا یتأتی من السالک الا تبدیله بالضد و هو تذکر النفس بأنها فی محضر الله و ملائکته الکاتبین فلا یمکن العلاج بانشاء مؤسسات خیریه لتحصیل ملکه الحضور»؛

علاج بیماری های روحی: معالجه ی بیماری های روحی مثل معالجه ی بیماریهای جسمی است. شایسته است که سالک از داروی مناسب استفاده نماید. بعنوان مثال برای برطرف کردن بخل، هیچ راهی جز عادت دادن نفس به بذل و بخشش و اطعام وپرداخت صدقات و خیرات وجود ندارد و ممکن نیست برطرف کردن بخل و پدید آوردن حال بخشش وجود با بسیار خواندن نمازهای مستجبی و عبادات بدست بیاید. برطرف کردن غفلت نیز اینچنین است. یعنی جز با تبدیل آن به ضدش امکان پذیر نیست. ضد آن تذکر نفس است به اینکه او در محضر خدا و فرشتگان

نویسنده است. پس علاج غفلت به راه اندازی مؤسسات خیریه نیست و اینطور نیست که با این کارها ملکه ی حضور الهی بدست بیاید.

❊❊❊

«استمرار العمل الصالح: وظیفه السالک هی الجهاد المستمر و الطلب الحثیث المتواصل والسعی والکد المریر للوصول الی الهدف المقصود، أما أنه متی یصل؟، و أنه هل یصل أو لا یصل؟ فهو مطلب آخر و خارج عن وظیفته «علی المرء أن یسعی و لیس علیه أن یکون موفقا» نعم هو لایخرج من الدنیا الا باحدی الحسنیین اما موت الشهاده أو النیل الی المقصود»؛

استمرار عمل صالح: «وظیفه ی سالک جهاد مستمر و طلب پی درپی و مصرانه و تلاش و کوشش استوار در رسیدن به هدف مورد نظر است. اما این مطلب کی حاصل می شود؟ و اینکه او به این مقصد خواهد رسید یا نه مطلب دیگری است و بیرون از حدود وظیفه ی سالک است. شاعر عرب گفته: «بر انسان است که تلاش کند و بر او نیست که حتما موفق شود»؛ آری. انسان جز با یکی از این دو نتیجه ی خوب یعنی شهادت و مرگ در این راه و یا رسیدن به هدف از دنیا خارج نخواهد شد.

شرح درس:

یک مطلب این است که چگونه بیماری‌های روحی را معالجه کنیم و مطلب دیگر این‌که آیا باید سالک در این راه حتما آگاه شود به این مسیر که در کجای این مسیر قرار دارد؟ و آیا حتما خود را به این ترتیب مجاب کند که باید در همین دنیا به آن هدف نهایی برسد؟ خیر! همان‌طوری که انسان باید امور دنیوی را واگذار به خداوند کند، امور اخروی و معنوی هم باید عینا به همین ترتیب باشد و در امور سیر و سلوک و مشکلات راه و این‌که آیا به هدف می رسد یا نمی‌رسد، باید با تمام وجود و با تمام قوا خود را بسپارد و تفویض کند به امر الهی؛ اگر امرش این باشد که

در این دنیا او را به آن کمال نهایی برساند، می‌رساند و اگر امر «او» این باشد که باید در عالم بعد به تکامل برسد ، خب آنجا به تکامل خواهد رسید. بنابر این چه امر دنیا و چه امر آخرت هر دو به دست خداوند است.

البته وظیفه سالک این است که کوشش کند، سعی کند که حتما خودش را موفق ببیند و آن نتیجه نهایی را کسب کند، لذا اگر این توفیق برایش حاصل شده باشد، ادامه می‌دهد این راه را، اما اگر دید که نه، آن آثار نهایی برای او پیش نمی‌آید ، آن علایم و نشانه های پایانی که برای سالکین این راه، برای برخی از آن‌ها پیش آمده، خبری از آن نشانه ها و آثار نیست و برای او پیش نمی‌آید و هرچه هم تلاش می کند و هرچه این در و آن در می زند و هرچه گریه و ناله می کند و به درگاه الهی می نالد و تضرع می کند و توسل می کند به محمد وآل محمد صلی الله علیه و آله، اما می‌بیند که نتیجه ای ندارد و این معشوق چنان بر ناز است که این عاشق را که باید دستش را بگیرد و ببرد بالا، بالا نمی برد! (باید صبر کند)؛ چون دیگر چه باید بکند این عاشقی که همه چیزش را در راه خدا به فنا رسانده و چیز دیگری برایش نمانده است؟!

اینجا اگر این سالک عاشق بگوید تو باید حتما خودت را به من نشان بدهی، و اگر ندهی من دیگر در این راه با تو نمی آیم! خُب این چه شرطی است که این سالک می خواهد بکند؟! مگر این راه شرط می پذیرد که ما بیاییم شرط بگذاریم؟! با استادمان شرط بگذاریم، با دوستامان شرط بگذاریم، با جلسه‌مان شرط بگذاریم، با گریه ها و روضه هایمان شرط بگذاریم ، با آقا امام حسین (علیه السلام) شرط بگذاریم، با امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شرط بگذاریم که آقا همین امشب همه چیز را باید تمام کنی و اگر ندهی دیگر هیچ!! کجا این شرط هست، کدام بنده‌ی خدا می‌تواند روی مصدر امور شرط کند؟ اصلا می‌تواند یک همچنین جسارتی را بکند؟ اصلا می‌تواند یک سالک چنین شرطی را بخواهد؟ بنده که می‌گویم حتی در حد خواستن هم نباید بخواهد، حتی در حد این‌که بگوید من می خواهم!؛ تو چه کاره هستی که بگویی من می خواهم؟ همین قدر که بگویی من، دیگر کار تمام است! افتادی دیگر، اگر کلمه من را بگویی افتادی، آخر

مگر خبر نداری که او تو را آورده؟! «او» تو را در این مسیر قرار داده، اگر او نمی‌خواست، همین یک خورده هم نبود، بنابراین تو چه می خواهی بگویی؟ چه حرفی اینجا برای گفتن داری؟ یک خرده آدم فکر کند آیا واقعا حرفی دارد؟

در دعای عرفه می‌خوانیم:«اَمْ کَیْفَ اُتَرْجِمُ بِمَقالی وَهُوَ مِنکَ بَرَزٌ اِلَیْکَ»؛ یا چگونه با گفتارم ترجمه حال نمایم،درحالی‌که از تو برای تو واضح است؟؛

خدایا من چه بگویم برای تو از حالم؟ چه بگویم برای تو در حالی که بروز و ظهورش از توست؟ اگر هم حرفی می‌زنم تو اذن‌ام دادی که حرف بزنم، اگر این یک ذره حرف را هم میزنم، تو اجاره داده ای که حرف بزنم، و الا من نمی توانستم حرف بزنم ، زبانم باز نمی شد. همان‌طوری که خیلی ها زبانشان باز نمی‌شود، یا این‌که زبانشان جایی دیگر کار می‌کند. زبانشان به غیبت و به آفات زبان مشغول است، به راه‌های حرام و معصیت مشغول است؛

لذا شما حالا باید چقدر قدردانی کنید که خدا دوستت داشته آورده ات این‌جا و این راه را به تو نشان داده است؟ چقدر هستند کسانی که «راه» می‌خواهند، اما اصلا راه به آن‌ها نشان نمی دهند. شما الان نگاه کنید دیگر، در این عالم در این دنیای شلوغ، نگاه کنید در یک خانواده می‌بینی (فقط) «یک نفر» اهل سلوک در می آید. در تمام خانواده، در یک محله، در یک منطقه، (فقط) «یک نفر» می‌آید، دونفر می آید، همیشه اینطور بوده است؛ از اول دنیا تا روز آخر دنیا همین جور بوده است. شما نگاه کنید سرگذشت انبیاء و امم سابقه و اعصار گذشته، از زمان حضرت آدم تا آن وقتی که قیامت برپا بشود، مگر چقدر بودند آن‌هایی که اطراف پیغمبر(صلی الله علیه وآله) بودند؟ چقدر بودند؟ چقدر بودند این‌هایی که می‌آیند در این راه با جد و جهد، حالا یا می‌مانند یا می‌روند؟

این‌هایی هم که می‌روند دلیل دارد، این‌ها صبرشان کم است، توانشان کم است، استقامتشان کم است، می‌گذارند می‌روند. مثل این‌که مثلا یک بار شصت کیلویی را می‌بیند نمی‌تواند بردارد، این است که می‌گذارد می‌رود. خیلی‌ها شده، خودتان هم می‌دانید، افرادی هستند که این‌ها می‌آیند به عشق این‌که مثلا در یک زمان محدودی برسند به یک جایی، می‌بینند نمی‌شود، ول می‌کنند و می‌روند.

بنابراین کسانی می‌مانند که در این راه استقامت از خودشان به خرج بدهند. این‌که انسان بتواند راه را حفظ کند ، نگه بدارد «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا»[2]؛ الله بگویند و به دنبال الله بروند، سیر بکنند، وقفه نکنند و شبهه ای برایشان ایجاد نشود. شبهه های این راه زیاد است، موانع این راه خیلی خیلی زیاد است، چون هم نفوس شریره و خبیثه و شرور است که مزاحم می‌شوند به شما ، هم نفس خودتان مزاحمت دارد؛ هم شیاطین جن و انس سر راه شما می‌ایستند و می‌خواهند شما را به غفلت و ناآگاهی سوق دهند؛ مثلا چون یک استاد درستی نداشتند که این راه و بیراهه را به آن‌ها نشان بدهد، بدون استاد یک چیزهایی برای خودشان مطرح کرده اند و چه بسا هم نتوان گفت که این شخص حتما برای یک نیت سویی وارد این میدان شده اند.

اما مگر هر کسی می تواند دستگیری از دیگری کند؟ کسی که هنوز خودش را از عالم تخیلات و نفسانیات بیرون نکرده ، این چگونه می‌تواند از دیگران دستگیری کند؟ لذا این جور افراد باید اول به خودشان بپردازند، ببینند که آیا در این ارشاد و توجیهات و رهنمود هایی که می‌دهند، آیا واقعا این‌ها درست دارند این کار را انجام می‌دهند؟ وقتی می‌گویند هر کسی که می خواهد وارد این راه بشود باید یک استاد کاملی داشته باشد، که این استاد کامل زیر ولایت مطلقه حضرت بقیه الله (عجّل الله تعالی فرجه‌الشریف) ارشاد کند، نه زیر ولایت شیطان، و نه زیر ولایت نفس و آن‌هایی که او را در بیراهه، مرشد قرار داده‌اند باشد.

افرادی به عنوان مرشد پیدا می شوند که این‌ها از پیش خود ارشاد می کنند و کسانی هم فریب آنها را می‌خورند. لذا خیلی ما باید در این راه دقیق باشیم . این‌جا برای این‌که ما یک داروی

مناسبی در این کتاب آورده باشیم، گفتیم که برای دفع هر مرض داروی مناسب آن مرض را باید به دست آورد. دو نمونه مثال زدیم ،نمونه اول موضوع «بخل و سخاوت» است. گفتیم اگر بخواهیم که بخل و خصاصت را از خودمان دور کنیم، باید برای دفع این بیماری بخل راه مناسبی پیدا کنیم و راه مناسب این‌که خودمان را عادت بدهیم به بذل و اطعام و بخشش و سخاوت تا این خصلت بد نفس از ما دفع بشود. ولی اگر بخواهیم که برای دفع این مرض به سراغ این دارو نرویم و سراغ داروی دیگری که متناسب با آن نیست برویم، مثلا بگوییم از راه نافله خواندن و عبادت زیادکردن می توانیم این بخل را بر طرف کنیم، در حالی که این‌جا ما به اشتباه افتاده ایم، چون رذیلت را با فضیلت مناسب آن باید دفع کرد. اگر بخواهیم به جای یک رذیلت، فضیلت بنشانیم، باید ببینیم ضد آن چیست، یعنی هر چیزی را با ضد آن شناسایی کنیم. هر چیزی با ضدش شناسایی می شود، ضد بُخل، سخاوت است. حالا برای سخاوت چه راهکارهایی هست؟ روشن است که انفاق ، اطعام ، مبرّات ، خیرات ، صدقات ، حقوق واجبه و حقوق مستحبه مالی را باید راهش را بشناسیم و ببینیم کجا این‌ها را مصرف کنیم در مصرف شرعی و نه غیر شرعی.

لذا سخاوت هم می‌خواهیم بکنیم باید در یک راه مشروع سخاوت کرد، در راهی که مورد رضایت خدا باشد. بعضی ها ددمنشانه یک کارهایی می کنند، فرض کنید این آقا اصلا نمی‌تواند برای مخارج خودش یک صرفه جویی کند و وضع مالی‌آش مشکل دارد، ولی دست بخشش دارد، با این که باید این نفقه را برای خودش و اهل و عیالش مصرف کند، اما از روز اول عادت کرده به یک بخشش‌های بیجا، به یک خرج‌های بیجا و ولخرجی کردن و اصلا نمی‌تواند برای خودش و برای آینده اش یک پس‌اندازی، یک صرفه‌جویی انجام دهد در حالی‌که در روایت (از امام باقر علیه‌السلام) داریم که از علایم کمال انسانی: «الکَمالُ کُلُّ الکَمالِ اَلتَفَقّهُ فی الدّین وَ الصَّبرُ عَلی النائِبَة وَ التَقدیرِ المَعیشَة»[3]؛ کمال (تمام کمال) رسیدن به فهم عمیق در دین(تفقه) و صبر بر مصیبت و برنامه‌ریزی و تقدیر معیشت است؛ نه آن‌که ما بیاییم هر چه در دستمان آمد مصرف کنیم بعد اسمش را بگذاریم بخشش و سخاوت.

در قرآن می‌خوانیم که «وَلاَ تَجْعَلْ يَدَکَ مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِکَ وَلاَ تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا»؛ نه دست خویش از روی خِسّت به گردن ببند، و نه به سخاوت یکباره بگشای که در هر دو حال ملامت‌زده و حسرت‌خورده بمانی؛ لذا اگر هم می‌خواهیم این صفت سخاوت را پیدا کنیم باید این سخاوت مطابق با آن دیدگاه قرآنی و شریعت اسلامی باشد در حدی که به ما اجازه دادند، نه این‌که بگوییم هرجور شد این پول را، این مال را، این سرمایه را مصرف می‌کنیم. چه بسا مصرف هم جایی باشد که تبذیر باشد، یا اسراف باشد که این‌جا تبذیر بدتر از اسراف است، تبذیر تضییع مال است، اما اسراف مال را مصرف می‌کنی، اما بیش از اندازه مصرف می‌کنی، این‌ها را باید توجه نمود.

یک نمونه دیگری که در این مطلب آورده ایم این است که ضرب المثل زده ایم، گفته ایم اگر می‌خواهید ملکه حضور الهی در نفست پیدا کنی و می‌خواهی در قلبت فقط یاد خدا باشد ، این‌جا نمی‌شود شما این‌کار را با تاسیس یک موسسه خیریه انجام بدهی! و بگویید که می‌توانم دیگر قلبم را پر از محبت خدا و یاد خدا بکنم. این صحیح نیست، چون ما باید ببینیم که این دلی که در آن غفلت هست، چکار باید کرد که این غفلت از این دل بیرون برود و کم بشود، و این تنها راهی که دارد این است که باید تلقین کند به نفس خودش که: ای نفس تو در محضر خدا به سر می‌بری، این خداست که بر امور تو حاضر و ناظر است و این ملائکةالکاتبین هستند که می‌نویسند، کتابت می کنند اعمال تو را ، بنابر این از این راه می شود ، از راه تذکرات به نفس که خداوند ناظر افعال و اعمال توست ، ملائکه حاضر و ناظر در اعمال تو هستند و تو باید توجه به آن کنی و این توجه کم کم با زیاد شدن، غفلت را از دل زدوده می کند.

اما حالا با غفلت بخواهیم کارهای خیر انجام دهیم! موسسات و انجمن خیریه درست کنیم که چه؟! که غفلت را از دل ببریم؟ این‌طور نه تنها غفلت از بین نمی رود، بلکه همان کار های خیر هم ممکن است در اثر غفلت داشتن و نرفتن این غفلت ، برای امور مادی و انحرافی دنیوی و

ریاکاری و تظاهر صورت بگیرد. لذا هر بیماری را باید با ضد آن دفع کرد. حالا نمونه سومی که در کتاب نیامده و نمونه های بعد را خودتان پیدا کنید...

نمونه دیگر؛ موضوع «جبن و ترس» است. خوب می‌دانید که شجاعت را علمای اخلاق گفته اند یک صفت خوبی است برای نفس انسانی ، اما این شجاعت از یک طرف افراط و زیاده روی دارد و از یک طرف تفریط و کم روی دارد و باید طرف معتدل و متوسط را گرفت. گفته اند که افراط در شجاعت ؛ تهور است. تهور را اینطور معنی کرده اند که شخص بخواهد خودش را در جایی که باید در حذر باشد ، حذر نکند و خودش را بیاندازد در هر آتشی که شد و بگوید من شجاع هستم و نمی ترسم، بدون این‌که در مقابل دشمن، خودش را مسلح کند و آماده کند همین‌طور برود هر طور که شده عمل کند، این تهور است و این را خدا اجازه نداده است.

از طرفی بعضی‌ها می‌بینید این‌قدر ترسشان میگیرد ، ترس زیادی پیدا میکنند که حتی حاضر نیست که در جایی که ولی‌فقیه یا مجتهد جامع الشرایط امر به دفاع یا جهاد ابتدایی می‌کند، عمل کند و حرف مرجع تقلید را گوش نمی دهد؛ در دفاع که اصلا فتوا هم نمی‌خواهد، حکم نمی خواهد، در دفاع از دین و وطن که آن‌جا اصلا نیازی به این نیست، مگر به خاطر این‌که باید امور دفاع روی یک نظم و نظامی باشد ، بله از ان جهت نیاز به اجازه است. ولی از نظر حکم فقهی اصلا نیاز نیست ، شما الان دشمن می‌خواهد بیاید توی خانه ات، حریم خانه را بشکند و وارد خانه بشود، حالا بگویی که مجتهد باید به من اجازه بدهد ، نه این‌جا باید دفاع کنی وظیفه داری.

ولی در جهاد ابتدایی با دشمن ، اگر در عصر غیبت امام زمان (عجّل الله تعالی فرجه الشریف) بگوییم صحیح است، آنجا باید ولی امر مسلمین اجازه صادر کند بگوید الان در این موقعیت و در این شرایط دولت اسلامی به آن قدرت نظامی جهانی رسیده که می‌تواند لشگر کشی کند برود جایی و مردم آن‌جا را دعوت به اسلام کند و اگر نپذیرفتند با آن‌ها بجنگد. خب در این شرایط اگر کسی بترسد بگوید که من نباید جانم را در این راه بذل کنم ، همان‌طور که آیه نازل شده در

مورد آن‌هایی که در عصر پیامبر(صلی الله علیه و آله) در مدینه منوره تخلف از جهاد کردند و آیات تخلف را در قرآن ما میخوانیم که این‌ها قعود در جهاد کردند. لذا قران میفرماید «وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا»[4]؛ و خداوند جهادگران را بر جهادگریزان به پاداشی عظیم برتری داده است؛ این ها تقاعد کردند از رفتن به جبهه قتال. این جاست جایی که باید انسان نترسد و برود. در جای دیگر هم که امر آمده که نباید بروی ، شما نباید خودت را به این خطر بیاندازی که اگر خودت را به خطر بیاندازی مسئول هستی. پس این‌جا یک راه وسطی است و راه معتدلی هست که آن را علمای اخلاق اسمش را شجاعت گذاشته اند. شجاعت یعنی نه افراط نه تفریط نه تهور نه جبن.

حال ما چه کنیم اگر کسی گرفتار صفت ترس شد؟ گفته اند که می‌توانی برای دفع این ترس در جاهایی که می‌دانید در واقع هیچ ترسی ندارد، اما از آن می‌ترسید بروید. مثلا فرض کنید یک جنازه مرده ای در خانه ای است که می‌خواهند صبح ببرند او را تشییع کنند. حالا شما می‌ترسی که با این مرده در یک خانه بمانی ، پس شما باید کنار این مرده بنشینی تا صبح . مرده چه ترسی دارد؟ آدم یک خرده باید فکر کند که این مرده چه ترسی دارد؟ اگر من کنار این مرده ماندم شروع کردم به قرآن خواندن چه می‌شود؟ شاید این مرده زنده شود؟! حالا فرض کن زنده هم شد می‌خواهد چه کارت کند؟!

بنابراین یک وهمی او را گرفته و این وهم نمی گذارد که او کنار این مرده بماند. نفس را تمرین نداده و الا در راه سیر و سلوک ما می‌گوییم اول کاری که مبتدی می‌کند باید تفکر در مرگ کند، یعنی خودش را بسازد با این تفکر ، خوب وقتی مرتب شما فکر کردید در مورد مرگ و آخرت و مرتب تذکر دادی به خودت، دیگر حاضر می شوی، آماده می‌شوی برای پرواز کردن و برای مردن دیگر مشکلی نداریم. ولی ما نمی آییم تمرین کنیم و خودمان را در مسئله موت تذکر بدهیم، این موت را در وجدانمان حقانیتش را به وجود آوریم، موت حق است، ولی در حد یک علم عینی

نشده است برای ما. اگر شما عملی را عینی نکنید ، با آن مشکل دارید. شما باید همیشه جلوی چشمت مرگ را تجسم کنی؛ امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) می‌فرمایند در صحیفه سجادیه که خدایا ! من این مرگ را از پلک چشمم به خودم نزدیک تر می‌بینم، این را که می گوید؟ این را کسی می‌گوید که به حقیقت و واقعیت این مسئله رسیده باشد. آیا این را برای خودشان گفته اند امام(ع) یا برای ما گفته اند که ما هم باید این‌گونه باشیم؟ لذا در ترسی که گاهی اوقات هیچ منشاءیی ندارد باید انسان بنشیند تعقل کند ، اندیشه کند و این ترس را دفع کند.

یا شما از سوسکی می ترسی! بابا مگر این سوسک چه می‌کند که شما این‌قدر می‌ترسی؟! یک سوسک را می‌بینی این‌قدر داد و بیداد می‌کنی که چه؟! یک خرده بنشین فکر کن آخر این سوسک چه ضرری و چه اذیتی و چه خطری برای شما دارد که این‌قدر می‌ترسی و داد و بیداد می‌کنی؟!

لذا دفع این‌گونه خوف به این است که انسان در آن‌جاهایی که هیچ خوف واقعی ندارد، خودش را بیاندازد و برود. مثلا چند مرتبه برود مرده‌شور خانه را ببیند، میت را ببیند، بنشیند، بایستد پشت آن شیشه یک ساعت نگاه کند، چه عیبی دارد؟ مرگ در او تجسم پیدا می‌کند. اگر ما واقعا این تجسم مرگ را در خودمان پیدا کنیم، خیلی از مشکلات ما حل می‌شود. خیلی از غصه‌های بیجای ما حل می‌شود. خیلی از این دعواهای زن و شوهری ، خیلی از این مسائل حل می شود ، خدا می‌داند که حل میشود؛ اگر آن زن هم اهل فکر باشد و آن مرد هم اهل فکر باشد، تفکر کنند در این‌که چه ارزشی دارد این دنیا که ما بیاییم سر یک چیز های جزئی با هم دعوا کنیم، در حالی‌که می‌بینیم هر روز چقدر مرده می‌برند در این بهشت زهرا و این‌ها را می‌شورند و دفن می‌کنند، مردنی که این‌قدر به ما نزدیک است و ما از آن دور هستیم؛

ادامه مطلب بیست و هشتم، استمرار عمل صالح

شخص سالک باید در این راه کمال سعی و کوشش را داشته باشد ، پیگیری های مداوم را داشته باشد ، پشتکار را داشته باشد ، سعی کند که خودش را در همین دنیا به آن هدف نهایی برساند. اما نباید نگران باشد ، به آن صورت نباید خود ش را به آنجایی برساند که گرفتار یک مرض های روانی و حالت هایی بشود که می‌بینیم بعضی ها می‌شوند، در اثر سرعت زیاد ، در اثر شتابزدگی ،در اثر این‌که بیخوابی می کشد ، کم خوری می‌کند ، منزوی می کند خودش را از خیلی چیزها ، با فکر این که بله! اگر این کار ها را کردیم زودتر به مقصود میرسیم! اگر سالک بخواهد در این راه مداوم خودش را به جزع و فزع بیندازد که آیا من میرسم نمیرسم رسیدم نرسیدم، این حرف ها را با خودش بزند از راه می‌ماند و اینجا وسواس نفسانی اورا می‌گیرد . وسوسه فقط به این نیست که انسان در طهارت و نجاست وسوسه کند ، گاهی در همین راه هم انسان وسوسه پیدا می‌کند.

مدام با خودش حرف می‌زند که اگر من بنده خوب خدا بودم، که خدا یک مکاشفه ای به من نشان می‌داد! یک کرامتی یک چیزی! مثلا اگر این استاد واقعا استاد است یک چیزی به ما نشان می‌داد. گاهی انسان این حرف ها در نفسش وارد می‌شود، می‌گوید با خودش ، که این‌ها از القائات شیطانی است، باور کنید این‌ها القائات شیطانی است، چون ما نداریم که شما حتما باید خودت را به آن مقصد برسانی، بخواه، از خدا هم طلب کن اما این‌که حالا رسیدی، رسیدی ،نرسیدی هم نرسیدی؛ در قرآن آمده بر انسان واجب نیست جز سعی؛ نگفته تو حتما باید موفق بشوی. ، فرموده سعی بکن؛ لذا در زمان حضرت امام رضوان الله علیه که می آمدند می‌گفتند آقا دعا کنید که ما برویم جبهه شهید بشویم ، امام می فرمودند من این دعا را نمی‌کنم، من می‌گویم بروید شما جبهه پیروز بشوید، حالا اگر پیرزو نشدید، اگر خدا خواست شهید می‌شوید. هیچ‌وقت امام دعا نمی‌کرد برای این سربازها و یا پاسداران که می رفتند جبهه که این‌ها شهید بشوند، «احدی الحسنیین» یعنی یکی از دو حسنه: یا حسنه شهادت و یا حسنه پیروزی و توفیق.

حالا این‌جاست که ما هم در این راه این‌طوری گفتیم که «لایخرج من الدنیا»، سالک از دنیا بیرون نمی‌رود، «الا باحدی الحسنیین»، مگر این‌که یکی از دو حسنه نصیب او بشود ، حالا این دو حسنه چیست؟ یا «مرگ در این راه» یا «رسیدن به مقصود»؛ یعنی قبل از این‌که اجل او برسد و به لقاالله برسد، لقاءالله اش را همین‌جا در دنیا پیدا کند قبل از این‌که بمیرد؛ برای بعضی در این راه این لقاالله حاصل می‌شود، برای بعضی هم این لقاالله حاصل نمی‌شود. با آن نیتی که دارند می‌روند می‌بینی نرسیده به مقصد فوت می‌کند. آیا خداوند رحیم رحمان می شود به این بنده‌ای که در این راه سال‌ها بوده و زحمت کشیده و سال‌ها ریاضت کشیده، سال‌ها تهجد و سحرخیزی می‌کرده عنایت نفرماید و دست او را در آخرت، در برزخ نگیرد؟ آیا به آن کمالات نمی‌رساند او را؟ می‌شود؟!! بعید است از رحمت الهی...

ما آیه قران داریم ، برای شهدا این آیه را داریم برای سالکان الی الله هم همین آیه را داریم ، برای آن طلبه حوزه علمیه که از فلان کشور آمده ایران در حوزه علمیه قم میخواهد درس بخواند یا از شهرهای مختلف از خانواده اش بریده آمده در حوزه علمیه قم دارد درس میخواند این مراحل پایه ۱و۲و۳و... بعد هم از مرحله ۱۰ تازه باید درس خارج بخواند تا برسد به اجتهاد هم داریم. حالا یک طلبه ای آمده در راه انجام وظیفه فوت کرده ، تصادفی کرده ، یا آمده در حوزه علمیه هر کار هم کرد که خودش را برساند به اجتهاد، نصیبش نشد که مجتهد اعلم شود. صاحب رساله نشد ، صاحب نظر نشد، خوب تا اندازه ای پیش رفت، تا حد یک مبلغ، یک امام جماعت، تا حد یک کاری که مربوط به روحانیت هست، باز هم خوب است.

لذا ما نباید به هیچ وجه مایوس بشویم ، ما هر قدر از این راه را پیدا کنیم خوب است. همانطور که یک طلبه می آید ، همه که بنا نیست مجتهد بشوند ، خوب بعضی ها هم در این راه هستند ، نیت هم دارند که برسند به اجتهاد ،حتی اگر در این وسط آمد و فوت کرد و نرسید، می‌گویند چون نیتش این بوده ، این اجر شهید را دارد.

همین طالب علم اجر شهید را دارد، اگر تصادف کرد یا اگر در شهر غربت از دنیا رفت، این اجر شهید را دارد، روایت داریم ، آن‌وقت می‌خواهی سالک در راه خدا اجر شهید نداشته باشد؟! بگوییم نه این مخصوص شهدای جبهه است، آن‌هایی که می‌روند به جبهه جنگ و میدان نبرد، آن‌ها در راه اگر برای انجام وظیفه کشته شدند شهید اند، اما اگر کسی در راه سیر و سلوک و سیر مراتب، اگر مرد و از دنیا رفت، این اجر شهید ندارد؟! از کجا شما می‌گویید؟

لذا ما داریم که ملائکه بر طالبین علم افتخار می کنند ، بالشان را زیر پای طالبین علم میگذارند. یعنی شما طالب علم نیستید؟ شمایی که دارید در این راه شناخت خدا ،معرفت الله را پیدا میکنید، ملائکه افتخار میکنند که زیر پا قدم شما بالشان را بگذارند. آن‌هایی که اهل مکاشفه بودند دیدند این قضیه را. لذا ما باید قدر خود را بدانیم، اگر واقعا نیتمان خالص لله و فی الله هست باید خیلی شکر خدا را بکنیم؛

❊❊❊

خدایا ! تو را قسم می‌دهیم به محمد و آل محمد(ص) ، در این راه ما را پایدار بدار. وساوس و نفسانیات و تخیلات را از ما دور بگردان.

خدایا ! به محمد و آل محمد(ص) قسمت می دهیم که ما را مرضی خودت ، مرضی اولیائت قرار بده و رذائل و وساوس را از ما دور بگردان

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی (حفظه‌الله) در تاریخ ۲۱/۱۰/۱۳۸۹

[2] . سوره فصلت، آیه ۳۰

[3] . بحار الانوار ،ج ۷۸ ،ص ۱۷۲

[4] . سوره نساء، آیه ۹۵

تصنع در اعمال مستحبی

مثل معروفی هست که می گوید:«مجاز پلی است برای رسیدن به حقیقت همچنین به همین جهت مستحب است که انسان خود را در مصائب امام حسین علیه السلام به حالت گریه بیندازد. پس اگر سالک خود را به اعمال تصنعی مشغول کند به این امید که به معانی طبیعی و حقیقی آن دست پیدا کند، نه برای او بد است و نه ضرری به او می رساند. برخی از عرفا گفته اند: اگر نفس را مشغول نکنی، مشغولت خواهد کرد.

پس اگر گریه دست نمی دهد، خود را در مناجات به گریه بزند. اگر حضور تمام و کمال در حرم ائمه علیه السلام مقدور نیست، ایشان را به کم ترین مراتب حضور قلبی زیارت کند و خود را از زیارت ایشان محروم نکند مخصوصا اگر وقت او محدود باشد. همچنین نسبت به انجام واجبات و عبادات هم این ضابطه برقرار است، چرا که وقتی انگیزه ی خدایی نفس قوی باشد، سالک را بخاطر اخلاص و صداقتش تدریجا او را به تحول روحی ذاتی و حقیقی سوق می دهد.

در تناسب با همین موضوع می گوییم بر سالک پوشیده نیست که چاره ای جز پذیرفتن امر استاد، آن هم از روی تعبد و اطاعت و در هر حال ندارد و این به خاطر تربیت نفس است و همچنین این مطلب لازم است در هنگام انجام دادن واجبات الهی مثل نماز روزانه که باید آن را انجام داد. حتی اگر انسان آمادگی کامل نماز را هم نداشته باشد.

اصطناع الأعمال المستحبه:

ورد فی المثل المعروف «المجاز قنطره الحقیقه»، و ایضا من هذا الباب یستحب التباکی فی مصائب الامام الحسین علیه السلام، و علیه فلو اشتغل السالک مع نفسه بأعمال تصنعیه قاصدا بها الوصول لمعانی طبیعیه و حقیقیه فلا بأس و لا مضره منها، و قد قال بعض العرفاء:«النفس ان لم تشغلها شغلتک».

فلو لم یحصل البکاء تباکی فی مناجاته، ولو لم یتمکن من التشرف فی مشاهد الأئمه علیه السلام مع حضور تام زارهم بأقل المراتب من الحضور القلبی و لم یحرم نفسه من زیارتهم سیما اذا کان وقته محدودا، و هکذا بالنسبه الی اتیان الفرائض و العبادات لأن الداعی فی النفس اذا کان قویا یجر السالک شیئا فشیئا بسبب اخلاصه و صدقه الی التأثر الذاتی و الحقیقی، و لا یخفی علی السالک أن أمر الأستاذ لا بد من امتثاله تعبدا و طاعه و انقیادا علی جمیع الأحوال لفائده ترویض النفس، و أیضا فی مقام أداء الفرض الإلهی کالصلاه الواجبه لابد من اتیانها حتی ولو لم یجد فی نفسه التهیؤ الکامل.

اقسام نفس

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین الحمدلله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین

بند بیست و پنجم- فصل اول- کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس:أقسام النفس: اقسام نفس

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی سلمه الله

«تقسیم للنفس مذکور فی القرآن الکریم:

الف)النفس الأماره:

و هی الطبیعه الأولیه المذمومه ذات الطلبات و الأوامر الکثیره فیما لا یرضی الله سبحانه قال الله سبحانه: «و ما أبری نفسی ان النفس لأماره بالسوء الا ما رحم ربی»[2]

ب)النفس اللوامه:

وهی التی تلوم صاحبها عند ارتکاب الخطأ و الحرام و المنکرات و کل ما یخالف رضی الله جل جلاله، و مرتبتها أعلی من النفس الأماره، و هی لا تحصل الا بعد البدء بعملیه تزکیه النفس و تهذیبها و لکونها مفضله و مقیمه عندالله أقسم بها فی سوره القیامه حیث قال عز من قائل: «لا أقسم بیوم القیمه و لا أقسم بالنفس اللوامه»[3]

ج)النفس الملهمه:

و هی ما ینتقل الیها السالک بعد لوم کثیر لنفسه الأماره، و بعد مجاهدات مریره و طویله، یشعر فی نفسه الفرقان المیز، قال تعالی: «ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا»[4] و قال: «...و اتقوا الله و یعلمکم الله»[5] وقد أشار سبحانه الی هذه النفس فی سوره الشمس: «ونفس و ما سوئها فالهمها فجورها وتقوئها»[6]

د)النفس المطمئنه:

وهی التی استقرت و قعدت مقعد صدق فی جوار ملیک مقتدر، نفس ملکوتیه، و کلیه الهیه، باشرت روح الیقین، وزال عنها الشک و الارتیاب، وانکشفت لها حقیقه وحده الوجود، قال الله سبحان: «یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه»[7]

ترجمه: مطلب بیست و پنجم: اقسام نفس

در این مطلب تقسیمی از نفس را که در قرآن کریم آمده است یادآور می شویم:

الف)نفس اماره:

نفس اماره همان طبیعت اولیه‌ای است که صاحبش را به خواسته ها و دستورات بسیاری که مرضی خدا نیست وا می دارد. خداوند سبحان فرموده است: از قول حضرت یوسف: «من خودم را تبرئه نمی کنم، نفس به بدی دستور میدهد، مگر اینکه خدایم رحم کند»؛

ب)نفس لوامه:

این نوع نفس نفسی است که صاحب خود را هنگام ارتکاب خطا و حرام و منکرات و تمام چیزهایی که رضای خداوند جل جلاله در آن نیست ملامت می کند، مرتبه ی نفس لوامه از نفس اماره بالاتر است، نفس لوامه بعد از شروع عمل تزکیه و تهذیب نفس به دست می آید و چون این نفس دارای فضیلت و ارزش در نزد خداست خداوند در سوره قیامت بدان سوگند یاد کرده است؛ آنجا که خداوند عزیز فرموده «سوگند به روز قیامت و سوگند به نفس لوامه»؛

ج)نفس ملهمه:

نفس ملهمه نفسی است که سالک بعد از ملامت بسیار نفس اماره و مجاهدت سخت و طولانی، در خود احساس نیروی تشخیص حق از باطل می کند. خداوند بلند مرتبه فرموده است: «تقوای الهی را در خود پیدا کنید. برایتان نیرویی قرار می دهد که خوب را از بد بشناسید» در جای دیگر قرآن فرموده: «پرهیزگارباشید تا خداوند از علمش به شما بیاموزد» خداوند به این مرتبه از مراتب نفس در سوره ی شمس اشاره فرموده: «سوگند به نفس انسان و خداوندی که آن را موزون آفرید، و به او تمییز خوشبختی و بدبختیش را الهام فرمود»؛

د)نفس مطمئنه:

نفس مطمئنه نفسی است که در جایگاه صدق آن هم در جوار خداوند پادشاه مقتدر، مستقر و جا گرفته است نفسی است ملکوتی، و کلی الهی که روح یقین را در گرفته و شک و تردید در آن راه ندارد و حقیقت اصالت وحده الوجود برای او حل شده است. خداوند سبحان فرموده است: «ای نفسی که آسوده خاطر هستی، در حالی که هم تو از پروردگارت خوشنودی و هم او از تو خوشنود است، به سوی او برگرد»؛

شرح مطلب:

این چهار مرتبه از نفس، یعنی این تعدد را نمی شود گفت که اینجا شما در وجود تان چهار نفس متباین نسبت به هم داشته باشید، این مراتب از نفس است.

مرتبه اول نفس «امآّره» از همان نفس واحده، دارای مرتبه- مرتبه است، یعنی شما این نفس را وقتی کم کم پاک میکنی، تزکیه اش می کنی، پاکسازی می کنی و جلایش می دهی، این نفس به تدریج از آن مرتبه پایین به بالاتر می رود و کیفیت‌اش عوض می شود و تغییر می کند. البته ما نمیتوانیم بگوییم که کیفیت مراتب نفس به نحوی است که مثلاً آمدیم بالا دیگر آن نفس اماره تمام شده و دیگر هیچ از آن نمانده است، بلکه ممکن است که شما وقتی رسیدی به نفس لوامه، باز هم

یک مقدار از نفس اماره در نفس لوامه باشد، یا وقتی می رسی به نفس ملهمه، همینطور؛ البته در نفس مطمئنه دیگر چنین نیست، یعنی در مطمئنه وقتی انسان به اطمینان کامل پا بگذارد، دیگر آنجا این چیزهایی که قبل از این مرحله بود وجود ندارد.

پس کیفیت نفس در تزکیه و پاکسازی مراتبش ضعف و شدت دارد و لذا در هر حالی نباید آدم خاطرش جمع بشود .یعنی تو مراتب بالاتر هم ممکن هست که آثاری (از نفس اماره) مانده باشد. لذا می بینیم که در مناجات‌های امام زین‌العابدین (علیه‌السلام)، مناجاتی است به اسم مناجات الشاکین، شاکین غیر از شاکرین است. شاکرین برای شکر است ولی شاکین برای شکوه است .شکوه از چه؟ از نفس است؛ این را خود امام زین العابدین(ع) فرموده است، یعنی شما می بینید عارفین را امام می گوید، مریدین را امام می گوید، شاکین را هم همان امام می گوید، خب این یعنی چه؟ یعنی می شود بگوییم امام این حرف‌ها را (فقط) برای ما گفته و (نعوذبالله) امام نقش بازی کرده و این دعاها تصنعی و ساختگی است؟!

آن امام که دارد مناجات عارفین را می گوید، همان امام آمده مناجات الشاکین را گفته است. این گریه هایی که حضرت علی علیه السلام می‌کند، ائمه معصومین (علیهم‌السلام) می کنند. وقتی ذکر کسی زیاد پیش اشخاص شود، او در نظر افراد جلوه می کند؛ الان می بینید کسی که در سر کاری و مسئولیتی است، یک جو تبلیغاتی برای او از رادیو و تلویزیون وجود دارد و او در افکار مردم جا گرفته است، ولی همین که از مسئولیتی که دارد کنار برود، یک‌دفعه پایین می رود و اسمی از او باقی نمی ماند، مانند مرده ای که زیر خاک برود و بعد از یک مدتی که بگذرد، نه ذکری ونه اثری از او می ماند. جو تبلیغاتی این‌قدر آدم ها را آماده می کند و فکرشان را متوجه می کند. آیت الله آقای خمینی(ره) هم استاد فلسفه بوده و هم استاد اخلاق بوده است و ما از وصیتنامه ای که برای احمد آقا نوشته اند و خیلی عارفانه است در اینجا آوردیم. یک جایی است که میگوید: پسرم من گرفتار تسویلات نفسم، گرفتار شیطانم، تعبیر می کند می گوید من گرفتار شیطان نفس هستم.

شما ببینید یک مرجع تقلید، یک کسی که در اوج مرجعیت تقلید و مرجعیت رهبری و سیاسی است، ولی در این‌نامه این‌چنین می نویسد، این را شما چه طور تفسیر می‌کنی؟! یعنی می شود گفت که اصلا این حالت نباشد، یعنی خلاف واقع می‌گفته این حالت را؟! این را برای پسرش احمد آقا می‌گفته، برای خودش که نمی‌گفته، این حالش بوده که بیان کرده است.

اگر امام هم دارد یک چیزی می گوید، یا آقای بهجت هم یک چیزی می گوید، یا سید هاشم حداد هم یک چیزی می‌گوید و (از این نوع حرف‌ها) هم تو بیاناتشون هست، در واقع این در مقابل آن جلالت و عظمت و هیمنت (ذات اقدس الهی) است که این حرف را می‌زند، چون اگر این احساس (اظهار شکستگی در برابر خدا) از انسان برود، دیگر نمی تواند به تکامل برسد، نمی تواند ترقی کند. یعنی باید اینجور باشد، باید وضعیتش جوری باشد که همیشه خودش را مزمّت کند، همیشه دستش به عجز و گدایی (پیش حضرت حق) باشد، تا در دستش چیزی بریزند، و الا همینقدر که بگوید بله تمام شد! یا چیزی (از نفس اماره) ندارم، یک کم به خودش فخرکند رفته دیگر!

لذا می بینیم که امام زین العابدین(علیه‌السلام) در کنار مناجات‌های مریدین و عارفین، مناجات الشاکین دارد و عجیب است، وقتی شما می‌خوانید: «اِلهی اِلَیْکَ اَشْکُو نَفْساً بِالسُّوءِ اَمّارَةً »؛ الهی به سوی تو شکوه می‌کنم از نفسی که همواره مرا به بدی وا میدارد(نفس اماره)؛ مگر حضرت یوسف که پیغمبر بود نگفت «و ما أبری نفسی ان النفس لأماره بالسوء»؛ من خودم را تبرئه نمی کنم، نفس به بدی دستور میدهد؛ این پیغمبر بود که گفت، اگر این‌جور نمی گفت که خدا حفظش نمی کرد. بنابراین این مسائل خیلی طبیعی است، نمی شود که بگویید حالا که من اینقدر ریاضت کشیدم و زحمت و دستورات و اینها را انجام دادم، پس دیگر نفس اماره تمام تمام شده است. نه! باز هم ممکن است یک چیزهایی باشد.

مرتبه دوم نفس «لوامه» است که این یک مرتبه بالاتر از نفس اماره است و در قرآن هم ذکر شده «لا اقسم بالنفس اللوامه»؛ یعنی انسان را سرزنش می دهد در هر مرتبه ای که باشد و بخواهد بالاتر برود .

مرتبه سوم نفس که باز یک مقدار بهتر می شود – که البته مراتب قبل را هم نباید از دست بدهیم، آن حالت‌ها در این نفس هم می آید– این نفسی است که «ملهمه» است و الهام شده و فرقانی شده است؛ فرقان یعنی یک حالتی از تشخیص و بصیرت برایش پیدا شده و می تواند با همان نوری که خدا در دلش انداخته، راه را پیدا کند، جاده را پیدا کند، چراغی است که با آن می تواند با خودش کار کند. حالا اگر هیچ کتابی هم نباشد، هیچ کسی هم نباشد، می نشیند یک گوشه ای خودش با خودش با آن چراغی که روشن شده در دلش، می‌تواند کار کند .

و در آیه دیگر می خوانیم «واتقوا الله و یعلمکم الله»؛ پرهیزگار باشید تا خداوند از علمش به شما بیاموزد؛ این کدام علم است که از جانب خدا می آید، این علم کسبی نیست، این علم نوری هست، این علم لدنی هست، این از «مِن لَّدُنْ حَکِیمٍ خَبِیرٍ »[8] از نزد خداوند حکیم و آگاه؛ است و از آنجا می آید. افاضات و انواری است که به دل شما الهام می‌شود و شما را سوق می دهد.

در رابطه با «صلاة استخارة ذات الرقاع» نماز استخاره با چند قطعه، از امام صادق علیه السلام روایت شده است: «هرگاه خواستی برای انجام کاری استخاره نمایی، شش قطعه (کاغذ و نظیر آن) را بردار و بر روی سه قطعه آن بنویس: بسم الله الرحمن الرحیم، خیرة من الله العزیز الحکیم لفلان (صاحب استخاره با ذکر نام او و نام مادرش)، لا تفعل» و بر روی سه قطعه دیگر بنویس «بسم الله الرحمن الرحیم، خیرة من الله العزیز الحکیم لفلان بن فلان، أفعل» سپس دو رکعت نماز بخوان و بعد از نماز به سجده رفته و صد مرتبه بگو: «استخیر الله خیرة فی عافیة» و بعد بنشین و بگو: «اللهم خیر لی و اختر لی فی جمیع اموری فی یسر منک و عافیة»؛ سپس رقعه ها را بر هم زن و یکی را پس از دیگری بردار، اگر سه قطعه به طور پیوسته نهی بود، انجام نده و اگر هر سه

امر بود، انجام بده و اگر یکی امر و دیگری نهی بود، پنج رقعه را خارک کن، آن گاه هر کدام از امر و نهی بیشتر بود طبق آن رفتار کن»[9]

یک جور استخاره با قرآن هست، یک جور با تسبیح است، یک جورش است که می گوید این استخاره طلب‌الخیر است، یعنی از خدا طلب حکم و فتوا می کند؛ این با دلش کار می کند یعنی از خدا می طلبد، استخاره برای کجاست؟ این را می‌گوید برای وقتی که شما سر دو راهی قرار می‌گیری و نمی دانی کدام کار را انجام بدهی، یا چهار- پنج تا کار خیر است که نمی دانی کدام را جلو بیندازی، یا اصلاً نمی توانی ترجیح بدهی بین یک کاری و کار دیگر، این حتماً لزوم ندارد که باید با قرآن استخاره کند یا با تسبیح یا «صلاه ذات الرقاع» بخواند. بنده حتی در روایتی دیدم که یک نوع استخاره، استخاره دل است، یعنی مثلاً ببینی تو دلت این اموری که در نظر داری، فکر کنی که کدامش را می توانی در دلت ترجیح بدهی، امام(ع) می‌فرماید روی همان برو و عمل کن.

یا یک جا دیدم اگر بخواهی خیلی بهتر بفهمی، اگر واقعاً یک کار خیلی مهم است، می شود وضو بگیری ،دو رکعت نماز مستحبی بخوانی و بعد تو حال نماز ببینی کدام تو دلت می افتد. این همان نفس ملهمه‌ای است که در این مطلب از کتاب می خوانیم. یعنی باید دلت به جایی برسد که بتوانی از دلت چیزی در بیاوری، باید به اینجا برسد که بتوانی از باطنت الهام گیری کنی.

مرتبه چهارم که آن نفسی است که خیلی خیلی خوب و عالی است «نفس مطمئنه» است، که آن‌جا دیگر نه شکی است، نه ریبی است، نه تزلزلی است آنجا یک مقام است، یعنی دیگر از حال رسیده به مقام، فرق حال و مقام این است که حال به حال (متغیّر) می‌شود و تحولات هست، ولی وقتی مقام شد، به حالت اقامت و مقیم می‌رسد، یعنی این نفس مطمئن می شود؛ دیگر آن اضطراب‌ها و تزلزل ها و شک و ریب‌ها و شبهه ها و همه را سوزانده و از دست داده، رفته در جایی نشسته که خیلی با عظومت است؛ «فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر»؛[10] در قرارگاه صدق، نزد پادشاهی توانایند؛ و این نفس از هر لحاظ به درجه اطمینان رسیده، به درجه قدرت و

قوت رسیده، و احساس می‌کند که هم از جانب «او» این رضایت حاصل است و هم از این طرف، هر دو با هم «رضی الله عنهم و رضوا عنه»[11] خدا از ایشان خشنود و آنان نیز از او خشنودند؛ دو طرف با هم، عیناً مثل دو تا دوستی که با هم جون جونی می شوند! دیگر فرقی بین این دو تا دوست نیست.

پیغمبر(صلی الله علیه و آله) و علی (علیه‌السلام) یک جان بودند «انفسنا و انفسکم»[12] یک جان بودند؛ تو هم (وقتی به نفس مطمئنه رسیدی)، یک جان می‌شوی، یعنی در آن مراحل بالا جانان را تحسین میکنی، این جانان ،جان جانان است که وقتی این بدست می آید، دیگر آدم در آن مرحله که می رسد خودش احساس می‌کند با «او» حرف می زند و تمام وجودش ذوب شده در او است.

شما نگو این اغراق هست! و این چه جوری می شود؟ باید چشید، باید رسید به آن‌جا، آن‌جا که رسید، آدم می‌فهمد چه خبر است .

یعنی واقعاً یک پادشاهی و یک سلطنت است. سلطنتی است که نه تو دنیا به‌دست می آید و نه تو آخرت به‌دست می آید. سلطنت است، تو اون مرحله شما پادشاهی می‌کنید؛ وقتی برسی، همه چیز زیر دستت است، تو قبضه خودت است.

ببین ابن فارض چه می گوید، ببین حافظ چه می‌گوید، ببین مولوی چه می گوید، این‌ها در اشعارشان است. این مراحل را که جماد بودم، نامی شدم، ملک شدم، بعدِ ملک چی شدم، تا می رسد به آن جاهایی که دیگر یکی می شود با او، وقتی او بشود، دیگر همه «او» را می بیند، چه می خواهد دیگر؟! چی از این بهتر؟!

نه چشمی می بیند این چشمها و نه گوشی می شنود این گوشها؛ آنجا که برسی این مال خودت است دیگر، هر کسی به آن مقام می رسد، آن مقام مال خودش است.

نمی خواهم بگویم که بین این اولیاء الله و انسان‌های کامل، این‌ها به آن مقامی که می رسند،با هم تداخل (ارتباط) ندارند، چرا این‌ها با هم ارتباط پیدا می کنند، ولی «کل یعمل علی شاکلته»[13] هر کس به طریقه خویش عمل می‌کند؛ هر کس در آن مقامی که دارد، مال خودش هست. باید هر چه سعی می کنید، تلاش می کنید این نفس مطمئنه را یک هدف قرار بدهید برای خودتان که ما می خواهیم یک همچین نفسی برای خودمان پیدا بکنیم.

همان که در آن روایت حضرت علی علیه السلام اقسام نفس را برای کمیل روایت کرد و تا جایی رساند که گفت چراغ را خاموش کن که صبح طلوع کرده، خُب این چه حالی است؟ چه وضعیتی است؟ لذا رفقا سعی کنند و ان‌شاءالله این زحماتتان، این ریاضت‌هایتان، این آمد و رفت هایتان، این‌ها بی اجر نیست، خدا زایل نمی کند، دارد می بیند حرف‌ها و نیت‌هایی را که دارید.

صلوات بر محمد و ال محمد

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی (حفظه‌الله) در تاریخ ۰۷/۱۰/۱۳۸۹

[2] . سوره یوسف، آیه ۵۳

[3] . سوره قیامت، آیات ۱و۲

[4] . سوره انفال، آیه ۲۹

[5] . سوره بقره، آیه ۲۸۲

[6] . سوره شمس، آیات ۷و۸

[7] . سوره فجر، آیات ۲۷ و۲۸

[8] . سوره هود، آیه ۱

[9] . المقنعة، شیخ مفید، منشورات مکتبه داوری قم، ص ۳۶، بحث نمازهای مستحبی

[10] . سوره قمر، آیه ۵۵

[11] . سوره توبه، آیه ۱۰۰

[12] . سوره آل عمران، آیه ۶۱

[13] . قرآن کریم: «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلاً»؛ بگو : هر کس به طریقه خویش عمل می کند و پروردگار تو بهتر می داند که کدام یک به هدایت نزدیک تر است؛ (سوره اسراء، آیه ۸۴)

.....

خطر مکاشفات

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین، الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین

بند بیست و چهارم- فصل اول- کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس:خطر المکاشفات: خطر مکاشفات

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی سلمه الله

مطلب این بخش از کتاب در مورد خطر مکاشفاتی است که سالک در این راه رؤیت می‌کند:

«هُناک مَن یُصرُّ علی المکاشفةِ و الکرامات فاذا لم یَر من نفسه أو من أستاذه ما یرضی طلبه تقاعد عن الاستمرار فی السیر و الحضور فی جلسات الذکر الأسبوعی، والعمل بما کان یفعله من قبل، و نحن نقول لمثل هؤلاء انکم علی خطأ فاحش من أول السلوک و لقد ضیعتم الهدف الأساس الذی من أجله تحرکتم، أَلیس المقصد و الهدف هو معرفه الله بالاشراق و النورانیه، ان المکاشفات تنبع من عالم المثال و هی قد تحصل و قد لا تحصل و کلما تقدم السالک الی عالم الحقیقه تضعفت فی نفسه هذه الطلبات الی أن تزول.و نصیحتی لهؤلاء الضعفاء انه لابد من المجاهده لکی یصفی القلب لمعرفته سبحانه.و أما ذکرها لهذا و ذلک فهو غیر جائز فی باب العرفان الصحیح الا مع مشاوره الأستاذ المعنی به.و کتاب تذکره الأولیاء لفرید الدین العطار النیشابوری ملیء بمثل هذه المکاشفات و لهذا لا أنصح قرائته لکل سالک الا لمن تقدم فی مراتب السلوک و تمکن من تشخیص السقیم من الصحیح»؛

«کسانی از سالکین هستند که بر مکاشفه و کرامات اصرار می ورزند، اگر چنین فردی نه از خودش و نه از استادش خواسته‌ی خود را ندید، از ادامه دادن در سیر و سلوک و حضور در جلسات هفتگی و عمل به دستورات استاد که قبلا انجام می داده باز می ماند. ما به چنین افرادی می گوییم که شما در همین ابتدای سلوک خطای فاحشی مرتکب شده اید و بدین ترتیب آن هدف اساسی را که به‌خاطر آن حرکت کرده اید، ضایع کردید؛ آیا مقصد و هدف همان معرفت اشراقی

خدا نیست؟ مکاشفات همگی از عالم مثال سر چشمه می گیرد، گاهی به دست می آید و گاهی نمی آید. سالک هر چه به عالم حقیقت نزدیک‌تر شود، این‌گونه مطالبات نفسانی خود را در خود روز به روز کم رنگ تر می کند تا ریشه کن شود.نصیحت من به این افراد ضعیف آن است که باید با چنین طرز تفکری مجاهدت کرد تا دل سالک تنها برای تحصیل معرفت او خالص گردد»

شرح درس:

کسانی هستند که وقتی در این راه قدم می گذارند، اصرار می ورزند در این‌که باید حتماً مکاشفه ای ببینند، باید کرامتی ببینند. حالا این کرامت‌ها یا باید از خود این سالک بروز کند و یا انتظار دارند که باید از استادشان بروز کند و یا از رفقایشان؛ یعنی اگر کرامت و مکاشفه ای در این راه دیدند، می‌گویند این راه درست است، می گویند در این راه ما داریم پیشرفت می‌کنیم، موفق می شویم، چون رویای صادقه می بینیم، مکاشفه می بینیم، کرامت می‌بینیم، از غیب الهامی به ما می شود، پیشگویی می توانیم بکنیم و چه بسا این پیشگویی‌هایی هم که می‌کنند برای آینده صحیح باشد. من منکر این نیستم، یکی از رفقای خودمان همین دیشب دو تا مطلب را گفت که این‌ها واقع شده بود و خبر داده بود که این چنین است، ما هم گفتیم درست است. یعنی ممکن است که برای شخص پیش بیاید، ما منکر این نیستیم، اما هدف را نباید این قرار داد، هدف معارف الهی است.

ولی حالا در این راه یک مکاشفه‌ای هم که خود به خود پیش آمد، نباید به آن توجه کنیم و خودمان را سرگرم کنیم و روی آن‌ها توقف کنیم و یا این‌که به این‌ها مغرور بشویم. اصلاً بنده عرض می‌کنم که این کرامت‌ها را نمی‌توانیم نشانه موفقیت شخص در راه خدا قرار بدهیم. چرا؟ چون تا وقتی سالک به سرمنزل و مقصد اعلی معرفت و کمال نرسیده باشد خیلی خطر دارد. خیلی خطردارد!

سید مهدی بحرالعلوم(ره)[2] می فرماید: «اگر سالک نفی خواطر را قوی کند تا جایی که آیینه دل را تماماً از همه گرد و غبارهای اغیار پاک کند و این دل یک آیینه با صفا شود، به معرفت و کمال می رسد، ولی تا به آن کمال نرسیده، خطر مکاشفات زیاد است، خطر لغزش چنین شخصی زیاد است؛ چون اگر استادی بالای سر نداشته باشد ممکن است (در ابتدا یا اواسط راه) مکاشفه‌هایی ببیند و بعد خیال کند که دیگر راه تمام شده و به مطلب و مطلوب واقعی رسیده و کار تمام شده است! آن وقت اینجاها است که یک ادعاهایی برای شخص پیدا می‌شود؛ یا ادعای لیاقت امام زمانی می‌کند یا ادعای پیغمبری می کند تا جایی که حتی آن‌قدر جلو می‌رود که ادعای خدایی هم می‌کند!

واقعاً افرادی بودند که راه (صحیح) نداشتند و استاد (کامل) هم نداشتند که به آن‌ها بگوید که این راه، راه کرامت نیست، چون بعضی اساتید هستند که این‌ها خود استاد کرامت هستند، راهشان کرامتی است، معرفتی نیست. لذا شاگرد هم همان‌جور بار می آید و اهل کرامت می‌شود.

این‌ها خطر لغزششان به مراتب بیشتر است از آن‌هایی است که استاد معرفتی و راه معرفتی را پیش می‌گیرند، چون آن‌ها (سالکان راه معرفت و حق) با بصیرت بیشتر و با نورانیت بیشتری پیش می روند و گول این چیزها را نمی‌خورند. یعنی چه طی الارض داشته باشد یا نداشته باشد، پیشگویی بکند یا نکند یا از این الهامات داشته باشد یا نداشته باشد، (در هر صورت) فرقی نمی‌کند و او راه خودش را دارد و پیش می‌رود. این چنین سالکی منظورش این است که در ایمان تقویت بشود، در مراتب ایمان تقویت بشود. این سالک نیامده است که مثلاً این کرامت‌ها را برای خود پیدا کند و الّا اگر اهل این راه کرامت‌ها بود، که جای دیگر می‌رفت؛

الان مرتاض‌های هندی با این‌که کافرند، خیلی کارهای خارق‌العاده می‌کنند، دست به کارهای عجیب و غریب می‌زنند که علم روز نمی‌تواند جلوی این‌ها بایستد. علم روز عاجز است از این‌که جلوی قدرت این‌ها بایستد، قدرتی که قطار را متوقف می‌کند، قدرتی که با آن کارهای خیلی بزرگی این‌ها انجام می‌دهند. یعنی همان کارهایی که «جن» در زمان حضرت سلیمان بن داوود

انجام می‌داد و یا این که (آصف بن برخیا) تخت بلقیس را حرکت داد و (کمتر از یک چشم بهم زدن) از راه دور برای حضرت سلیمان آورد، خُب آن جن امروز هم است، جن که نمرده و الان هم می‌تواند انسان با جن رابطه برقرار کند و هم می تواند از قدرت‌های جن استفاده کند.

کسانی هستند که علوم غریبه عجیبه دارند. می توانند از جفر و رمل استفاده کنند، می توانند از خیلی راه‌ها به یک قدرت‌هایی برسند. از راه هیپنوتیزم می توانند به یک قدرتی برسند؛ انسان اگر بخواهد از یک راه‌هایی می‌تواند کرامت پیدا کند و کارهای عجیب و غریب انجام بدهد، خُب (چنین کسی) برود در همان راه‌ها، چرا در این راه آمده است؟! چرا آمده تو این راه خودش را معطل می‌کند؟!

(سالک) از اول باید مسیرش را روشن کند که به خاطر چه آمده است؟ اگر به خاطر این مسایل است، که این مسایل جاهای دیگر هم پیدا می شود، چه بسا هم در یک زمان کوتاه این‌ها به‌دست بیاید! اگر معارف الهی طوری است که طول می‌کشد و باید به تدریج پیش برود و این مراحل و این منازل را تمام کند، ولی راه کرامت را می شود در یک مدت محدودی هم انسان طی کند. یک استادی پیدا می کند، یا یک چله نشینی هایی بکند یا یک برنامه‌هایی را انجام بدهد و برسد به آن مقصدی که دارد. چرا خودش را معطل می‌کند تو این راه؟ لذا ما می‌گوییم این‌جا است که باید شخص سالک از اول مسیر هدفش را مشخص کند که برای چه در این راه آمده است؟ چرا وقت مصرف می‌کند تو این راه؟ چرا استاد می‌گیرد؟ چرا ذکر می‌گیرد؟ چرا خودش را معطل کرده تو این راه؟ اگر معطلی‌اش به خاطر کشف و کرامت باشد، ول معطل است!

مبنای سلسله طریقت (معرفت نفس) علما و مجتهدین و بزرگان اهل معرفت در این راه، مرحوم میرزای علی آقای قاضی(رضوان الله تعالی علیه) این است، که آن‌ها دائماً به شاگردان‌شان توصیه می‌کردند که یک وقت گول این چیزها را نخورید تا یک وقت توقفی در راه برایتان پیش نیاید، به خاطر یک کرامتی که دیدید یا یک چیزی که نشانتان دادند، برایتان وقفه ای پیش نیاید، و بخواهی بگویی بله دیگه! من از استادم هم زدم بالا رفتم! فلانی ندارد و من دارم!

شما از کجا می‌توانی بگویی در پیشگاه خداوند آن کسی که (کشف و کرامت) ندارد، کمتر است از آن کسی که این کرامت‌ها را دارد؟ مگر شما (نعوذبالله) خدای این‌ها هستی که بیایی تعیین کنی که این افرادی که اهل کرامت هستند، مرتبه شان بالاتر است از افراد دیگر، این خیلی جرات می‌خواهد که آدم بیاید مثلاً یک استاد را به خاطر کرامت بشناسد نه به خاطر معرفت و بصیرتی که دارد.

ما از مرحوم استادمان (سیدهاشم حداد) خیلی کم کرامت دیدیم، نه این‌که ندیده باشیم، بلکه خیلی کم کرامت می‌بینیم. بعضی اوقات می آمدند (به ایشان) می‌گفتند چرا شما با این مرتبه از فنا و این‌ها چرا اِعمال نمی کنید؟ البته این حالات در ائمه معصومین(علیهم‌السلام) هم بوده، یعنی ائمه هم همیشه دست به کرامت نمی‌زدند، همیشه دست به معجزه نمی زدند، یک جاهایی بوده که مامور به ظاهر بودند و باید مماشات با اهل ظاهر کنند، چون در این عالم خلقت زندگی می‌کنند، لذا اگر بنا بود که این عالم خلقت همه اش معجزه باشد که همه کارها باید با معجزه درست می شد.

پس چرا ما را آوردند در این دنیای مادی که همه اش اسباب و مسببات هست؟! در این عالم، هر چیزی یک سببی دارد، این‌جور نیست که بدون سبب باشد، معجزه یعنی این‌که سبب نداشته باشد. هر معلولی باید یک علتی داشته باشد. در حالی که معجزه علل عادی ندارد، علل معمولی ندارد. حالا یک وقت می‌بینید علت یک جن است و غیر مرئی هست، یک وقت می‌بینی علت همان علوم غریبه و عجیبه ست و غیره.

این چنین نیست که ما علت هر کرامتی را خدا بدانیم، نمی‌توانیم علت کرامت‌هایی که بعضی دارند را بگوییم این صد در صد از جانب خداست، ممکن است از جانب شیطان باشد، ممکن است از جانب جن‌های کافری باشد، ممکن است از راه‌هایی باشد که خود شخص هم متوجه نیست دارد اشتباهاتی را مرتکب می‌شود و در این راه (به زعم خود راه خدا)، خلاف‌ها و گناه‌هایی را انجام می‌دهد: پدر و مادرش را اذیت می کند، زنش را اذیت می‌کند، گناهان بزرگ بزرگ انجام می دهد و محبوب شیطان قرار می گیرد؛ خُب وقتی محبوب شیطان قرار گرفت، شیطان هم به او الهام

می‌کند، یک چیزهایی تو گوشش می گوید. او خیال می‌کند این وحی الهی است، در حالی که این وحی شیطانی است!

در قرآن کریم داریم «وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَآئِهِمْ»[3]؛ و شیاطین به دوستداران خویش الهام و پیام می‌دهند؛ این وحی، وحی شیطانی است، اما او خیال می‌کند وحی‌ربّانی است. این مکاشفه، مکاشفه شیطانی است، اما این خیال می‌کند مکاشفه رحمانی هست، اشتباه می کند و حالی‌اش نیست. استادش هم مثل خودش است! استادش هم همین‌ها را تائید می‌کند، کوری عصا کش کور دیگری شد! لذا می بینیم که این افراد به جاهایی می‌رسند (که در نهایت) رسوا می شوند. یعنی وقتی این‌ها راه خطا را می روند، راه گناه و راه معصیت خدا را می روند، راه مخالفت‌های با نفسی را که موافق با شیطان است می‌روند، رسوا می‌شوند. مگر هر مخالفت با نفس موافق با خداست؟

مگر نبود آن شخصی که در زمان یکی از ائمه معصومین(علیهم‌السلام)، احتمالاً در زمان حضرت موسی بن جعفر(علیهماالسلام)، که همین‌طور روستا به روستا و شهر به شهر می رفت و کارهای عجیب و غریبی انجام می داد و در نظر مردم خیلی برتری داشت؛ (داستانش در کتاب‌ها آمده است) تا این‌که آقا احضارش کردند و گفتند که خُب تو بگو ببینم این کارهایی که می کنی از کجا هست؟ (منظور بنده این است که می‌خواهم عرض کنم مخالفت با نفس همیشه برای خدا نیست)، حضرت(ع) پرسیدند که تو از کجا به این مرتبه رسیدی؟ گفت از مخالفت با نفسم! هر چه نفسم خواست، من خلاف آن را کردم و به این‌جا رسیدم، آقا فرمودند اسلام را برخودت عرضه کن، آن شخص کافر بود، عرضه کرد بر نفسش، گفت نفسم قبول نمی کند و به من می‌گوید تو خانوادگی پدر در پدر همگی کافرید، حالا می‌خواهی مسلمان بشوی! و لذا نفسم قبول نمی‌کند که من مسلمان بشوم. آقا فرمودند بر اساس این مبنایی که خودت داری و خودت برای خودت ضابطه

درست کردی که من هر جا که نفسم می‌خواهد مخالفت می‌کنم، حالا هم همان ضابطه را اجرا کن. بعد هم آن شخص با نفسش مخالفت کرد و اسلام آورد؛

البته این‌جا مخالفتش باید به‌صورت واقعی باشد، نه ظاهری چون اثر نمی‌کند. لذا به فرموده امام معصوم(ع) به صورت واقعی اسلام را پذیرفت، همین‌که اسلام را پذیرفت، همه آن چیزهایی که به او داده بودند از وی سلب شد. گفت آقا چرا همه این‌ها با یک جمله شهادتین از من رفت؟! چرا این‌طور شد؟ آقا فرمودند آن مزد (مخالفت با نفس) تو بوده، تو می‌خواستی که از آن مخالفت‌ها به یک درجاتی برسی، پیشگویی و این جور کارها را بکنی، خدا هم به تو داد. چون بعضی‌ها که دنیا می‌خواهند، خدا هم به آن‌ها از دنیا می‌دهد، بعضی هم آخرت می‌خواهند، خدا به آن‌ها از آخرت می‌دهد؛ لذا حالا تو (مرد تازه مسلمان) هم که آمدی تو جاده صحیح اسلام، در اسلام معرفت و بصیرت است و این حرف‌ها (قدرت‌های غیرطبیعی) نیست؛ این‌جا می‌خواهی حقیقت را پیدا کنی، در حالی که این کرامت‌ها موقتی و گذرا است و فقط برای همین دنیاست، ولی فقط «معرفت» است که تا دم مرگ با انسان می‌ماند، بعد از مرگ هم می ماند و تا آخر هم می ماند.

از چنین داستان‌ها زیاد داریم که کسانی بودند که دنبال مکاشفه و کرامت و این چیزها بودند و روز آخر رسوا شدند و زمین خوردند و از این افراد کسانی هستند که به خاطر همین کارهایی که کردند به گیر قانون و زندان هم می‌افتند. افرادی داریم که در ارتباط با اساتیدی که کارشان همین بوده گیر افتادند که هم استاد و هم شاگردانش را گرفتند؛ البته کارهایی هم می‌کرده است، حتی ممکن است شفای مریض، حتی رسیدن به قدرت مالی، بله خداوند بخیل نیست هر که را به هر چه می‌خواهد، می‌رساند، ولی باید نیت صحیح باشد راه باید صحیح باشد.

در کتابی خواندم یک نفر بوده که همیشه یک جایی می‌نشسته و هر کس می‌آمده، می‌توانسته بخواند که او چه کاره است و در آینده چه حوادثی برای او پیش خواهد آمد، بعد گفتند بگذارید بررسی کنیم ببینیم چرا وقتی در این‌جا می‌نشیند، این توانایی را دارد و وقتی به جای دیگر می

رود دیگر این توانایی را ندارد؟! پس حتماً یک ویژگی در این جایگاهی که نشسته و مردم به او مراجعه می کنند وجود دارد، آمدند زیر پایش را گشتند، دیدند یک قرآنی را (العیاذبالله) آلوده کرده به نجاست و گذاشته زیر پایش و روی آن نشسته است. خُب این برای شیطان خوشایند است و شیطان هم می آید یک چیزهایی را می‌گوید. شیاطین قدرت سرقت اخبارشان زیاد است؛ (زمان‌های قبل) شیاطین می‌رفتند در آسمان‌ها و سرقت اخبار می‌کردند و بعد خداوند آن‌ها را از این کار منع فرمود[4]، ولی شیاطین اخبار زمین را که می توانند به شما بگویند! الان اگر کسی چیزی را گم کند و برود پیش کسی که با اجنه در ارتباط است، او به همان مامور جنی اش می گوید برو آن را پیدا کن و بیاور، او هم می رود پیدایش می کند و می آورد، چون اطلاعات جن خیلی قوی است و در اخبار زمین اطلاعاتش خیلی زیاد است، جن خلقتش این‌طور است و موجود قدرتمندی است. چرا می گوییم طی الارض ارزش ندارد؟ چون جنی‌های کافر هم طی الارض دارند. اگر چیز خوبی بود می گفتیم خوب است.

ولی اگر خدا خواست به کسی طی الارض بدهد و او هم خیلی به این مسئله تکیه نکرد، همان‌طور که در بعضی داستان‌ها هست که شخصی پیش امام معصوم(ع) در مدینه منوره آمد و مشکلی داشت و امام به او می‌فرماید برو قبرستان بقیع و فلان دستور و ذکر را انجام بده و او هم انجام داد و از کجا به کجا رفت و به مقصدش رسید. لذا ما این‌ها را داریم و نمی خواهیم نفی کنیم، ولی می خواهیم بگوییم این‌ها صحت و سُقمش با هم مخلوط شده و اگر کسی استادِ کامل نباشد، نمی تواند بفهمد. لذا ما وقتی می گوییم شما تذکرةالاولیاء را نخوان، چون درست است که در آن زندگینامه عرفای بزرگی آمده و سخنانشان هم هست که چیز خوبی است، ولی وقتی به قسمت داستان‌های آن مراجعه می کنی، صحیح و سقیم با هم مخلوط شده و چیزهایی هست که با عقل و موازین مطابق نیست، حالا بعضی از این‌ها واقع شده و بعضی هم واقع نشده و تخیلی بوده، ولی همه این‌ها را در این کتاب آورده‌اند.

همچنین در مورد کسانی که می گویند ما امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را دیده ایم، ممکن است این آقا اهل مکاشفه باشد، بیشتر هم راه مکاشفه برای کسانی که اهل توسل و بکاء هستند باز می شود. خُب این در مکاشفه امام زمان(عج) را دیده، ما منکر نیستیم، ولی مکاشفه نوعی از خواب است، نمی توانیم بگوییم او همان جسم نورانی آقا را دیده است، همان جسمی که آقا مثلا از جایی به جایی منتقل می شوند را دیده است؛ این همان تخیل و تمثل خودش بوده در عالم مثال، چون از بس که تو این فکر می رود، مانند همان که شما قبل از خواب به چیزی فکر می‌کنی، همان فکرت را در خواب می بینی! لذا این هم مدام تو فکر رفته و توسل و دعا کرده و ناگهان جلوی چشمش چیزی را می بیند که گاهی یک لحظه گاهی چند ثانیه و گاهی چند دقیقه طول می‌کشد، همه جورش هست و این خیال می کند که خدمت آقا رسیده است!

اینجاست که ما می‌گوییم این راه خیلی باریک و دقیق است و باید خیلی توجه کرد. لذا ما به این افرادی که دنبال کشف و کرامت هستند می گوییم که شما خطای فاحشی را مرتکب می شوید. از اول راه در فکرتان این برنامه ها پیش آمده، باید فکرتان را پاک کنید، شما اصلاً گم کردید آن مقصدتان را، چون روز اول گفتید ما خدا را می خواهیم نه کرامت را ، نه خرما را، نه این چیزهای دنیوی را. خُب حالا چرا دارید راه را بیراهه می روید؟ آیا روز اول مقصدتان این نبود؟ دست بیعت دادید گفتید ما می خواهیم خدا را بشناسیم ما می خواهیم از راه معرفت نفس به معرفت الله برسیم، آن هم با نورانیت و بصیرت.

این مکاشفات که بعضی می بینند این همان تمثلات فکری خودشان هست، آن برزخ بین عالم حس و عالم حقیقت است؛ چون یک عالم «حس» داریم که همین محسوسات و مادیات است که داریم می بینیم و یک عالم «حقیقت» داریم که هنوز به آن نرسیدیم، در این وسط یک برزخی است و برزخ هم همین عالم تمثلات است.

حالا اگر کسی واقعاً اهل بصیرت بود، در این تمثلات گیر نمی‌کند، اگر هم حالا گرفتارش شد، به این تمثلات توجه ندارد؛ مثلاً می‌گوید من انواری را می‌بینم، چیزهایی می بینم، چیزهایی می

شنوم، ما منکر این نیستیم، ولی به این‌ها دل نمی بندد، صبر می کند تا از این مرحله ای که برایش پیش آمده بگذرد؛ بیشتر این مکاشفات برای آن‌هایی است که ریاضت زیاد کشیده‌اند، یا چله نشینی‌های زیاد داشتند، یا روزه زیاد گرفته یا جوع و سهر و شب بیداری و این‌جور کارها را خیلی انجام داده‌اند؛ یک مدتی ریاضت کشیده، حالا خدا هم می خواهد مزد ریاضتش را به او بدهد و لذا با همین چیزها سرگرمش می کند.

حالا اگر این خیلی زیرک و فتن باشد، دل خوش نمی کند به این‌ها و مثل آقای حداد(ره) که نقل می‌کنند که ایشان اوائل سلوک گرفتار همین مسائل بودند، یک‌بار که به کاظمین حرم موسی بن جعفر علیهما السلام رفتیم، این شباک حرم را گرفت و گفت آقا موسی بن جعفر(علیهماالسلام) من را از این حالت‌ها نجات بده، من این‌ها را نمی خواهم.

یکی می‌گوید من نمی‌خواهم، یکی هم (برای این‌ها) می‌دود! می‌شنود فلانی کجا و چی هست و شاگردانش این‌جورند، چطورند، پس ما هم برویم آن‌جا، آن‌جا بهتر است! خب این‌ها همان تخیلات نفسانی شیطانی است.

لذا ما در این کتاب گفتیم این مکاشفات از عالم تمثل است و این‌ها گاهی پیش می آید و گاهی پیش نمی آید، اگر سالک مقاومت کند و استادش را از دست ندهد و رهنمودهای او را که مرتب به او می گوید به این چیزها دل نبند و متوجه این امور نباش و بی اعتنا باش را گوش کند، اگر گفته استادش را قبول کند و از این مرحله بگذرد و جلو برود، بعدها خواهد فهمید که این‌ها همه اشتباه بوده، این‌ها همه مثل خواب‌هایی بوده که می‌دیده است. آن معارف عالی که حاصل شود، همه این‌ها را می‌شوید و می‌برد؛ می سوزاند و می‌برد، و می‌فهمد که این از ضعف خودش بوده که خودش را به این چیزها سرگرم و مشغول می‌کرده است.

ما به این ضعیف ایمان‌ها و کسانی که به دنبال مکاشفات و کرامت و این چیزها هستند یک نصیحت داریم و آن این‌که می‌گوییم شما باید مجاهده و مراقبه را از دست ندهید، باید این راه را

از دست ندهید و در این راه مقاومت کنید و جلوی این‌ها را بگیرید، تا کم‌کم قلبتان پر نور و پر معرفت بشود، آن‌وقت خواهید فهمید که حرف‌هایی که استاد قبلاً به شما می‌گفته و هشدارهایی که می‌داده، همه به جا بوده ولی شما گوش نمی دادید.

اما این‌که ما بنشینیم مثلاً یک خواب خوبی دیدیم، یک مکاشفه دیدیم، به این دلمان را خوش کنیم، بعد هم بیاییم برای این و آن تعریف کنیم درست نیست؛ لذا ما این‌جا گفتیم در باب عرفان صحیح (و نه آن تصوف و رشته های خانقاهی و درویشی و غیره که این حرف‌ها در آن‌ها زیاد است)، از سالک شایسته نیست که این کار را بکند.

در باب معرفت به این مسائل توجه نمی‌شود، حالا اگر بخواهد این‌ها را با یک آب و تاب بگوید! در واقع «خودبینی» خودش است و این یک حجاب بزرگی می شود برایش که دیگر نمی تواند پیشرفت کند .

بله ممکن است یک خوابی ،یک مکاشفه ای و کرامتی که دیده، به استاد بگوید، آن‌وقت اینجا استاد اگر جائز بداند آن هم حالا به کی بگوید و چه جور بگوید؟! ممکن است که استاد در دسترس او نباشد، ولی یک شخص را می‌داند که او می‌تواند و تعبیر خواب خوبی دارد ومی‌تواند او را راهنمایی کند خب استاد (قبلا) می‌گوید آقا برو این را پیش فلانی بگو، چون او قبل از شما پیش استاد رفته و یک مقدار بصیرتش بیشتر است و می تواند شما را راهنمایی کند.

در موارد خاصی این‌طوری هم ممکن است بگوید، یعنی گاهی اوقات شده ما کسانی را که مکاشفاتی را داشتند و بنده هم در دسترس نبودم که راهنمایی‌شان کنم، ما گفتیم برو پیش فلانی و به فلانی هم گفتیم که چگونه او راهنمایی کند.

اگر شما بروید کتاب تذکرة الاولیاء را بخوانید خواهید دید که آن‌جا چقدر از این مکاشفات بیان شده است. لذا من توصیه ندارم که هر سالکی این کتاب را بخواند مخصوصاً سالک‌های مبتدی، مگر کسی که در مراتب سیر و سلوک جلو آمده باشد و بتواند تشخیص بدهد که این مکاشفه، این

داستان چه مقدارش صحیح است چه مقدارش سقیم است کجاش شیطانی است کجاش رحمانی است یک نکاتی تو این هست. تا اینجا بیان خطرات مکاشفات بود.

در پایان از خداوند توفیق می‌طلبیم که خودمان را با این مطالبی که گفته شد بسازیم و به خدا پناه می بریم از شر این مکاشفات و از شر نفس اماره که یک وقتی رفقای ما را مبتلا نکند به این نوع مطالب و تذکراتی که گفته شد.

خدایا به حق محمد و آل محمد(ص) راه صحیح توحید و ولایت را به ما نشان بده و در آن ما را ثابت قدم بدار

خدایا مارا از فراز نشیب این راه و از خطرات این راه و از وسوسه های شیطان و نفس اماره دور بدار.

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی (حفظه‌الله) در تاریخ ۱۱/۰۹/۱۳۸۹

[2] . علامه دهر و وحیدعصر، عالم عامل و عارف کامل سید محمدمهدی بحرالعلوم (متولد: ۱۱۵۵ق.کربلا – رحلت: ۱۲۱۲ ق.نجف) یکی از علما و فقهای دینی و از عرفای حقه شیعه در قرن دوازدهم و سیزدهم هجری است. سیدمحمدمهدی فرزندسیدمرتضی فرزند سیدمحمد بن سیدعبدالکریم حسنی‌حسینی طباطبائی‌بروجردی‌الاصل از سادات بروجردی است. پدر ایشان به همراه خانواده به عتبات مهاجرت کردند و سیدمهدی در سال ۱۱۵۵ قمری در کربلا به دنیا آمد. در همین شهر، کودکی و نوجوانی خود را گذراند و در حوزه دینی کربلا، مقدمات نحو و صرف و ادبیات و منطق و فقه و اصول را از پدر خود و سایر مدرسان آن‌جا فرا گرفت. در سنین نوجوانی دروس حوزوی را نزد پدر خود و هـمچنین آیت الله محمدباقر وحیدبهبهانی و شیخ یوسف بحرانی گذرانده و به درجه اجتهاد نائل شد. علامه بحرالعلوم یکی از کسانی است که در اوج قله عرفان

تاریخ تشیع و در طریقت معرفت نفس قرار دارد. از شاگردان ایشان: شیخ جعفر کاشف الغطا، سید جواد عاملی، شیخ اسدالله شوشتری، ملا احمد نراقی و... هستند. علامه بحرالعلوم(ره) دارای تالیفات زیادی است، از جمله رساله سیرو سلوک که منسوب به ایشان می‌باشد.

[3] . بخشی از آیه ۱۲۱، سوره انعام

[4] . آیات ۸و۹ سوره جن اشاره به این موضوع دارد.

پاک کردن ذهن از خاطرات پراکنده

پاک کردن ذهن از خاطرات پراکنده

نفس خواطر و صاف کردن ذهن و فکر از اغیار و تمرکز قلب و روح در یاد حبیب که همان خدا ـ جل جلاله ـ باشد از مهم ترین امور سالک است. می

اکثر شکایاتی که در مراجعه ی سالکین به ما می شود راجع به همین موضوع است. برای علاج مؤثر این معضل توصیه می کنیم که هیچ گاه جانب مراقبه را از دست ندهند و دائما در تمام حالات، اعم از شب و روز، در منزل و مسافرت و تنهایی و جمع به یاد خدا باشند. چرا که تلقیات و تذکرات در احساس قلب به حضور کم کم یاد او ملکه ی ذهن می شود و غفلت الهی را کاهش می دهد. و بدین ترتیب سالک با غلبه ی جنبه ی محبت و عشق الهی بر روح، از خاطرات سوء و ذهنیات بد خلاصی پیدا می کند.

در پایان این مطلب سالکین را هشدار می دهیم که در این راه شتاب زدگی به خرج ندهند و یأس روحی را از خود دور کنند چرا که هر امری همیشه در وقت خودش حاصل می شود.

نفی الخواطر

نفی الخواطر و تصفیه الذهن و الفکر من الأغیار، و تمرکز القلب و الروح فی ذکر الحبیب و هو الله جل جلاله من أهم الأمور للسالک، و ان أکثر شکاوی السالکین فی مراجعتهم لنا هو هذا الموضوع، وللعلاج المؤثر نوصی دائما بحفظ جانب المراقبه و التذکر لله فی جمیع الأحوال لیلا و نهارا حضرا و سفرا خلوه و جلوه فان التلقینات و التذکرات بصوره تدریجیه تعطی ملکه الحضور و تقلل من الغفله، و حینئذ یتخلص السالک من خواطر السوء لتغلب جانب المحبه و العشق الالهی علی الروح.

فالحذر من التسرع و الیأس فان الأمور مرهونه بأوقاتها.

استاد عام و خاص

اگر سالک چند استاد اخلاقی عمومی داشته باشد، ضرری به او نخواهد رسید، مخصوصا اگر اوایل سلوکش باشد. چرا که چاره ای جز این ندارد که قبل از وارد شدن به منازل عرفان عملی دوره ی کاملی را در علم اخلاق بگذراند. مثل مجموعه ی کتاب « جامع السعادات » نوشته ی علامه ی نراقی (ع).

سالک باید آن را با دقت و پیگیری درس بگیرد و بر مراتب نفس خود تطبیق کامل عملی بدهد و بعد وارد میادین عرفانی شود. و اینجا اگر در ابتدای کار بخواهد به طور نظری عرفان را بفهمد ضرری متوجه او نخواهد شد، حتی می تواند در درس هایی از معارف حکمت وفلسفه شرکت کند. از کتاب هایی که از حکمت و فلسفه حرف می زنند می توان به «بدایه الحکمه و نهایه الحکمه» نوشته ی علامه ی طباطبایی و «منظومه ی» ملاهادی سبزواری و «الأسفارالاربعه» نوشته ی ملا صدرای شیرازی و کتاب های دیگری مشابه آن اشاره کرد.

بلی. اگر سالک نسبت به ورودش به عرفان عملی و سیر و سلوک روحی به یقین برسد، چاره ای جز رجوع به استاد کاملی که مورد اطمینان او باشد ندارد و ما آن استاد را «استاد خاص»[1] می نامیم.

---

[1]- در حدیث آمده که «کسی که پیری (مرشدی) نداشته باشد مرشد او شیطان خواهد بود».

الأستاذ العالم و الخاص:

الأستاذ الأخلاقی العام اذا تعدد لایضر بحال السالک سیما فی أول سلوکه فانه لا بدله قبل أن یدخل فی منازل العرفان العملی أن یمضی دوره کامله فی علم الأخلاق مثل موسوعه «جامع السادات» للعلامه النراقی رضوان الله علیه، یدرسها بدقه و امعان و یطبقها علی نفسه تطبیقا عملیه کاملا ثم یدخل فی میادین العرفان و هنالو أراد أن یفهمها فی بادیء الأمر نظریا فلا یضره لو حضر

دروسا فی المعارف الحکمیه و الفلسفیه و ذلک مثل کتاب «بدایه الحکمیه و نهایه الحکمه» للعلامه الطباطبایی و «المنظومه» لملا هادی السبزواری و «الأسفار الأربعه» لملا صدرا الشیرازی أو ما شابهها.

نعم لو تیقن السالک بدخوله فی العرفان العملی و السیر و السلوک الروحی، فلا محیص عن أستاذ کامل یطمئن الیه و نسمیه «بالأستاذ الخاص».[1]

---

[1]- فی الحدیث:«من لم یکن له شیخ فشیخه الشیطان»

کتمان

بسم الله الرّحمن الرّحیم

فصل اول- بند بیستم- صفحه ۳۶ کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: الکتمان؛ ضرورت کتمان

توسط استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی سلمه‌الله

المطلب العشرون- الكتمان: «الكتمان هو اصل مهم فی التّقدم الرّوحی لِذات السالک الاّ عن استاذه، فلا یتکلمُ عن روحیاته و مناماته و مکاشفاته و لایظهر ما یفعله من اذکار و عبادات و سجده طویله و غیرها، و یکون صاحب سرّ و کتمان لکل ما یَتشاور مع استاذه الا ما یاذن له باِعلامه. و فی الحدیث: «استعینوا علی اموورکم بالکتمان» و الکتمان الذاتیّ لایحصل الا بعد الممارسه العملیه و التعمیق فی النفس و المراقبه التامه و عندئذ سوف یجد أنّ التزامَهُ بالکتمان کان سببا قویا فی اصلاحه و تکمیله، و مَصدراً لدرک حقایق خَفیّه کان غائبا عنها بسبب تَهاونه فی الکتمان».

کتمان برای پیشرفت روحی سالک اصل مهمی است. با این توضیح که از استادش نباید چیزی را کتمان کند. سالک نباید از روحیات، خواب‌ها و مکاشفات خود با کسی حرف بزند و نباید پیش کسی اذکار، عبادات، سجده های طولانی و کارهای دیگرش را اظهار کند و راجع به هر چیزی که با استادش در میان گذارده باید سرّ نگهدار باشد، مگر این‌که استاد به او اجازه داده باشد.

در حدیث داریم که «در کارهای خود از پوشاندن و مخفی کردن یاری بجویید»[2]؛ کتمان ذاتی جز با تمرین عملی و عمیق شدن در خود و مراقبت تمام و کمال به دست نمی‌آید . اینجاست که سالک در می‌یابد که کتمان دائمی، سببی قوی در اصلاح و تکمیل وجود اوست و بستری است برای درک حقایق پنهانی که به خاطر کوتاهی او در امر سر نگهداری، از چشم او پوشیده مانده‌اند.

ما باید این را بدانیم که وقتی از «کتمان» صحبت می شود منظور این نیست که ما یک مطلبی را ، موعظه ای را ، پندی را ، رهنمودی را در این خصوص بشنویم و بگذریم. باید بدانیم که کتمان یک منزل از منازل این طریقت است، یک «منزل» راه است. وقتی می‌گوییم منزل یعنی واقعاً باید در این منزل نزول کنیم و این منزل را در خودمان بیابیم و از آن بگذریم.

این‌که مرحوم خواجه عبدالله انصاری(ره) کتاب منازل السائرین را نوشته، مرحوم سید بحرالعلوم(ره) منازل نوشته، علامه طهرانی(ره) در لب اللباب منازل نوشته و همچنین سایر عرفا،

به‌خاطر این است که منزل با حرف زدن و موعظه کردن درست نمی‌شود . زمین تا آسمان فرق می‌کند . مثلا می خواهی مسافرت کنی از شهری به شهری، یک جایی واجب است توقف کنی در آن منزل . حالا یا به امر حکومت یا خود شما می خواهید استراحت کنید. این منزل را در آن‌جا توقف دارید و این منزل از منازل راه است که از آن عبور می‌کنید. شما باید به این منزل برخورد کنید، وقتی می‌گویند منزل، یعنی این یک صفت درونی شماست. این را خوب بهش توجه کنید. این یک چیزی است که باید به آن برسید و پیدایش کنید.

نه این‌که ما بنشینیم در یک مجلس موعظه، مانند جاهای دیگر که در مسجد موعظه می‌کنند ، بنشینیم و یک چیزی از کتمان بشنویم که باید ما مثلا مسائل عرفانی را از غیر اهلش کتمان کنیم، نه این نیست. این کتمان در راه ما قرار گرفته است، باید در آن نزول و تامل کنیم، به آن برسیم، «حالت» را پیدا کنیم. یعنی حالت کتمان و حقیقت کتمان را در خودمان پیدا کنیم. ما در این مطلب بیستم گفتیم که این کتمان به سهولت به‌دست نمی‌آید، به آسانی به‌دست نمی‌آید. این کتمان مجاهدت می‌خواهد، تمرین عملی می‌خواهد، مراقبت لازم دارد. خب اولا ما باید پی ببریم که چرا باید کتمان کنیم، چه فوائدی و آثاری دارد؟

چرا یک سالک راه خدا و یک عارف باید کتوم باشد و چرا «منصور حلاج» سر دار رفت و آنجا یکی از بزرگان این هاتف به گوشش خورد که ندا در داد:«أطلعناه علی سرّ من اسرارنا فأفشی سرّنا *فهذا جزاء من یفشی سرّ الملوک*»[3]؛ ما او را به سر خودمان آگاه کردیم ولی او از ضعفش نتوانست که این سر را در خودش پنهان کند و این سر را افشاگری کرد و این مجازات آن کسی است که اسرار ملوک و پادشاهان و خدای بزرگ را افشاگری کند.

این است که کتمان یک اصل ضروری است و باید متوجه بود که اگر ما می خواهیم واقعا در خودمان یک چشمه هایی از معارف الهی پیدا بشود باید کاملاً صموت و سکوت باشیم و زبانمان را هر جا باز نکنیم به هر کسی هر چیزی نگوییم .چون این مسئله ، یک مسئله باطنی است. شما می‌خواهید به آن حقایق مخفی در فطرت پی ببری ، وقتی که کاملاً از عالم مظاهر بیایی در عالم

باطن و در باطن فرو بروی و زبانت را پیش هر کسی نگشایی و در خودت این تعمق و این فرو بردن در باطن را ملکه قرار دهی، می‌بینی در خودت چه گنجی هست و در آن گنج چه دارید پیدا می‌کنید .

وقتی انسان کتوم نباشد چگونه می تواند به آن گنج پنهانی معارف را برسد و به آن حقیقت باطنش دست پیدا کند؟! لذا این‌جا خیلی کتمان می خواهد، خیلی سکوت و صمت لازم دارد.

ابن فارض می‌گوید این‌قدر کتمان کردم و کردم که حتی دیگر کتمان به جایی رسید که خودم هم از خودم بیخود شدم .این کتمان یک چیزی است که اینقدر در آن خلوص هست و اینقدر رندی و پنهانی در آن هست که رفیقش را نمی‌گذارد بفهمد که هیچ، بیرونی‌ها نفهمند که هیچ، در خودش هم آن‌قدر مکتوم و متبطن شده که حتی نمی گذارد این نفسش هم به آن دسترسی پیدا کند (تا نکند در آن خدشه ای وارد کند)، این‌قدر وزین و متین است در این راه .

این را بدانید که این‌هایی که نمی‌إتوانند کتمان کنند یا ممارست و تمرین ندارند، یا به‌خاطر این است که ظرفیتشان یک ظرفیت محدود است، تا به یک چیزی می‌رسد ذوق می‌کند و نمی‌تواند در خودش نگه دارد و با این ذوق و شوق اطرافیان را می فهماند! و اگر به زبان هم نیاورد اطراف می فهمند که حالا این دارد یک مکاشفه می بیند، حالش یک جوری هست که نمی تواند خودش را کتمان کند. این ضعف شخص است که نتواند این معانی دقیق و رقیق را در خودش پنهان کند که کسی نفهمد و از کارش سر در نیاورد.

وقتی از حالش سر در بیاورند اذیتش می‌کنند، مزاحمش می‌شوند. افراد خانواده، افراد فامیل، هم حجره‌ای‌ها، می‌پرسند: کجا می‌روی،کجا می‌آیی، با کی هستی و ....، باید هی پاسخگو باشد و آخرش هم کارش به جایی می رسد که یا از مدرسه باید اخراج شود یا از آن کار باید اخراج شود، یا دستی دستی یک مشکلاتی برای خودش به‌خاطر همین عدم کتمان درست میکند. چرا؟ چه لزومی دارد که ما این کار را بکنیم؟ لذا این کتمان یکی از منازل راه است منزل هم معنی اش

این نیست که حالا یکی یکی بشماریم این منازل را، البته منازلی قبل از منازل است ولی تو این وسط هم گاهی یک منازلی پیدا می شود که باید از آن‌ها گذشت یعنی باید این‌ها را پیدا کرد و پله پله رفت بالاتر و به جلو رفت.

بنابراین وقتی اسمی از منزل می آوریم شما نگویید که حالا این تقدم و تاخرش چگونه است. البته ما یک بحثی راجع به منازل در گذشته داشتیم که «مرحوم خواجه» اولین منزل را «آگاهی» یا آخرین منزل را «توحید» می گوید، دیگران جور دیگر می گویند.

حالا که این‌جا کتمان را به عنوان منزل مطرح می‌کنیم، می‌خواهیم اهمیت کتمان را بیشتر بیان کنیم که این کتمان یک مسئله باطنی و روحی است که شخص باید در خودش ایجاد کند .

اما استاد. استاد با دیگران فرق می‌کند چون که استاد به عنوان یک شخص مربی است که اینجا باید اطلاع پیدا کند و این جور هم نیست که ما بگوییم که اگر رسیدیم به محضر استاد، دیگر او همه چیز زیر و زبر ما را می‌خواند .

حضرت علی علیه السلام با آن مقامش قضاوت‌هایی دارد که جاهایی بوده که حضرت فرموده تو می‌گویی یا من بگویم و بعد آن قضیه را به آن صورت در آن‌جا حل می‌کند. (با این که حضرت از باطن افراد خبر داشتند، ولی می‌خواستند که خود فرد موضوع را اقرار و بیان کند)

این نیست که ما بگوییم که باید حتما استاد پیشگویی کند و استاد باید حتما این حالات ما را بخواند. البته ما نفی نمی‌کنیم که افرادی به این منزلت می‌رسند ولی اگر شما دیدید یک نفر دارد پیش گویی می کند، چهره شما را می خواند، حرف‌هایی را از غیب دارد می‌گوید، حرف‌هایی را از آینده می‌گوید، باید شما هزار فرسخ از او فاصله بگیرید. این را ما بارها گفتیم. این شخص ممکن است در ارتباط با موجودات غیبی باشد و آن‌ها در گوشش دارند می‌خوانند!

این راه، راه شناخت و معرفت است، راه هیچ چیز دیگر نیست.

من از اول به شما گفته ام، حالا هم می‌گویم، نه راه کرامت، نه راه طی الارض است، نه راه مکاشفات، حتی مکاشفات هم پیدا نشد، نشد، حتی اگر یک خواب خوبی هم پیدا نشد نشد، شما راهت را داری می روی، استاد داری، ذکر داری، اربعین داری، داری راحت راه می روی، چه می‌خواهی دیگر ؟ آخر چرا این در و آن در می زنی و جاهای دیگر می روی؟

علوم غریبه و علوم عجیبه و جفر و رمل و چی و چی و چی! این‌ها انسان را باز می دارد، ما بارها گفته ایم این‌ها انسان را متوقف می‌کند، تو حجاب می‌برد. ما نمی دانیم شما دنیا می‌خواهی، آخرت می‌خواهی، چه می‌خواهی؟ اگر خدا را می‌خواهی که این چیزها نیست در راه خدا، این را بارها گفته ام، بزرگان نیز گفته اند .

یکی از بزرگان در اوائل سیر و سلوکش وقتی به آیت الله انصاری همدانی(ره) می‌رسد، این را در کتاب‌هایش ذکر کرده اند و شکوه‌ها می‌کند، خب این شکوه‌ها را هر سالک مبتدی دارد، هر سالکی، نمی دانم ما فلان شب چقدر سحر خیزی داشتیم، دو ساعت مناجات کردیم، الان دیگر آن حال را نداریم، نمی دانم فلان جا چه جور بودم، حالا نداریم و چه... و شکوه هایی به زبان در می آورند که خودتان می دانید.

این آقا هم همینطور شکوه کرده بود، حالا این آقا کجا بوده؟ کنار قبر امیرالمؤمنین علیه‌السلام، تو حوزه علمیه، استادش به او می‌گوید اولاً تو این شکوه هایی که داری از حالت می گویی تو از کجا قضاوت می کنی و داوری می کنی که من حالم بد است یا حالم خوب است؟ این را از کجا تو می گویی، آیا به اجتهاد در این راه رسیده‌ای؟ مجتهد جامع الشرایط شده ای؟ در فن روحانیت و در فن طریقت مجتهد شده‌ای که حالا می‌خواهی اظهار نظر کنی و بگویی حال من بد است؟! از کجا میگویی حال من بد است. تو که استاد داری، تو که راه را داری، داری راه می روی، منم دارم می‌گویم که تو، در راه هستی، خب حالا آمده به استادش می‌گوید من حالم بد است، من بدم، من این‌جورم! من آن‌جورم! من ذکر می‌خواهم. این ذکر را گرفته‌ام نمی‌دانم نشده، اثر نکرده، نمی‌دانم فلان و بهمان! این مثل یک مریضی است که برود پیش یک دکتر، بعد بنشیند یک ساعت با دکتر

دعوا کند که آقا تو این‌جور گفتی، تو آن‌جور گفتی؛ تو اگر قبول داری این دکتر را دیگر چرا در مقابلش این همه حرف و این همه چیز؟!

بعد هم ایشان (آیت الله انصاری همدانی- ره) فرمودند: شما کنار قبر امیرالمؤمنین علیه‌السلام هستی. در کنار فیض و دریایی از فیوضات هستی و تو خودت نمی فهمی، ما می‌فهمیم که تو این‌جا هستی، تو در راه هستی، هیچی هم نگو، حرفی هم نزن، اگر منظورت این است که مکاشفه‌ای برایت پیدا نشده و نمی‌دانم از این کرامت‌هایی که بعضی‌ها می‌گویند، از این چیزها، ما اصلا این چیزها را جایز نمی دانیم برای سالک.

شما باید بفهمی که تصدیقت و ایمانت به این گفته‌های قرآن چقدر است؟ به فرموده‌های خدا، از جهنم گفته، از بهشت گفته، از پیغمبران گفته، از قصه های پیغمبران حضرت موسی و عیسی (علی نبینا و آله و علیهماالسلام)، (در حالی که) ما نبودیم و ندیدیم، (اما) شما چقدر ایمان به این قصص قرآنی دارید؟ چقدر ایمان به گذشته‌ها و به آینده هایی که قرآن می گوید دارید؟ این ایمانت را درست کن، تصدیقت را درست کن، این‌ها را درست کن. حالا هنوز یک خورده در راه هستی می‌گویی باید چه جور باشم چه جور نباشم؟! البته ما نفی نمی‌کنیم، ممکن است یک شخصی کاملاً در راه باشد براش هم یک حالات خوشی، مکاشفه ای، چیزی پیش بیاید. اما نباید به این‌ها توجه کند، نباید به این‌ها اعتنا کند، اگر یکی هیچی نداشت نباید به او بگوید تو هیچی نداری من دارم.

همین که بیاید بگوید من دارم تو نداری، همین که خودت را بزرگ ببینی، که بله من هر روز یک مکاشفه ای دارم می‌بینم، هر روز یک چیزهایی دارم می‌بینم! البته چیزهای بدی نمی‌بیند، چیزهای خوبی می‌بیند. در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام رفته، دعا خوانده، آیه قرآن در خواب می‌خوانده، خیلی چیزهای خوبی دیده، ما نمی‌گوییم که بد می‌بیند، نمی گوییم شیطان می‌بیند. ولی حالا اگر یکی هیچی ندید، رفیق شما هیچی در این راه نمی‌بیند، با شما هم پا به پا دارد راه می رود، تو سحر خیزی داری، او هم دارد؛ او جلسه می‌آید شما هم جلسه می‌آیید؛ شما استاد دارید او هم

دارد؛ حالا ما بگوییم نه آقا! تو راهت کج است، راه من درست است، چون من مکاشفه دارم چون من این چیزها را دارم. با همین حرف اگر در خودش این ادعا پیدا بشود، دیگر کار تمام است. این چه چیز بهتری دارد که او ندارد؟! (البته) او ادعا ندارد که کارش راحت‌تر است!

او که هیچی ندارد، دیگر این ادعا را هم ندارد. خب آدم (مکاشفه) داشته باشد و خودش را در یک جای بلندی ببیند، این چه فایده کرده برایش؟! این بدتر است. شیطان هم خیلی چیزها داشت، رئیس ملائکه بود ولی آخر خورد زمین و دیدید که چی شد.

عمده این است که انسان در این راه استقامت داشته باشد «فاستقم کما امرت»[4]؛ آدم بتواند در این راه استقامت پیدا کند، کسی که این همه مبتلا به مکاشفه است چه می‌داند که یک روزی بیاید همین شخص زمین بخورد. پس شمایی که نمی‌بینید، شما راهتان را ادامه بدهید.

شما چه می‌دانید که حالا چنین و چنان قضاوت کنید؟ یا بگویید که استاد برای‌مان هیچی نمی‌گوید، ما هر چه می رویم پیش او و هر چه حرف می‌زنیم، نه چهره‌های ما را می‌خواند، نه آینده ما را می‌گوید! ما می‌گوییم این راه شما (و این طرز تلقی شما) اشتباه است. این‌ها راه نیست، این‌ها طریق نیست. اگر شما واقعا ایمان دارید به پیغمبر(ص) و خدا و این راه، این حرفهایی که می‌زنید درست نیست.

باید آدم کتوم باشد، در حالات حضرت علی علیه السلام نوشته اند که ایشان صاحب سری نمی دید و خیلی کم بودند کسانی که حضرت بتواند اسرار را به آن‌ها بگوید، لذا می رفت و درد دلش را با خاک می‌کرد، این اشعار را می خواند:

اذا ضاق لها صدری و فی الصدر لبانات

و ابدیت لها سری نکت الارض بالکف

فذاک النبت من بذری فمهما تنبت الارض

در سینه من اسراری است ، وقتی که دلم از جهت آن ها تنگ می شود زمین را با دستم می کنم، راز دلم را ظاهر می نمایم پس هر وقتی که برویاند آن زمین گیاهی را، از آن تخمی است که من کاشته ام.[۵]

سرش را به خاک می‌کرد و (راز) می‌گفت تا شاید یک وقت از این خاک گیاهی، یک میوه ای رویش کند و این منشا نطفه یک ولی از اولیاء الله بشود، بالاخره طینت اثر دارد، طینت بد و طینت خوب داریم، احادیث طینت خیلی سخت است.

کتمان انسان را کمک می‌دهد که از گنجینه های باطنش چیزی برداشت کند و استفاده کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در این زمینه فرمودند: «اِستَعینُوا عَلی اُمُورِکُم بِالکِتمانِ فَإنّ کُلّ ذی نِعمَةٍ مَحسُود» [6]در امور خودتان از کتمان کمک بگیرید، به هر کسی هر چیزی را نگویید هر کسی که صاحب نعمتی است اگر این نعمت‌ها را حتی معنوی را بخواهد به غیر اهلش حرف بزند این مورد حسد واقع می شود. یا آنجا که امام صادق (علیه السلام) می فرمایند: «إنّ أمرَنا مَستورٌ مُقنّعٌ بالمِیثاقِ، فمَن هَتَکَ علَینا أذلّهُ اللّه»[7]؛ این امر امامت، این امر ولایت یک امر مستوری است، اگر کسی بخواهد هتک کند این امور را، خداوند ذلیلش می‌کند. لذا وقتی خدا یک چیزی را به شما داده، شما بخواهی اینجا و آنجا به یک افرادی که متوجه نمی‌شوند و به کسانی که نمی‌توانند سر از کار شما در بیاورند، حرفی بزنی خدا ذلیلت می‌کند.

بنده امید دارم که بعضی از شیعیان این لحن ساعد را گوش دهند و این کار (فاش کردن سر الهی) را نکنند و باید از دو چیز پرهیز کنند: یکی این‌که در امر امامت و ولایت و توحید و اسرار الهی

کمین نکنند و در مسئله کتمان کم گذاری نکنند و دیگر این که با هم کینه و نزاع نداشته باشند. این‌ها از اموری است که شیعیان باید از آن پرهیز کنند.

حضرت امام صادق علیه‌السلام در جای دیگر می‌فرمایند: شما دارای یک دین قدیمی هستید که باید با کتمان این دین و این راه را پیش ببرید، اگر کتمان کنید خداوند شما را به عزت می رساند. گاهی اوقات خودمان سبب برخی مخالفت‌ها می‌شویم. این‌که الان درحوزه ها بعضی مخالفت‌ها با عرفا و عرفان می‌شود برای این است که برخی یک حرفهایی از این‌جا و آن‌جا می شنوند و این‌ها را مطرح می کنند و بدگویی از این و از آن می‌کنند و برای خودشان دشمن تراشی می‌کنند.

جابر بن یزید می گوید: امام باقر علیه السلام هفتاد هزار حدیث به من فرمودند که من به هیچ کس نگفتم و هرگز نخواهم گفت و چون آن‌جناب از دنیا رفت دل من بسیار تنگ و از حمل این احادیث به تنگ آمدم، به خدمت امام صادق علیه السلام آمدم، گفتم من یک همچین حالتی دارم چکار کنم؟ فرمودند: برو به صحرا حفره ای حفر کن، سر خود را در آن بیاویز و بگو محمد بن علی باقر به من چنین و چنان فرمودند و خاک بر روی آن بریز؛ ما نباید اگر علومی را خدا به ما عطا کرد در این‌جا و آن‌جا اسرار را افشاگری کنیم، چون باعث شبهه در افرادی می‌شود و برای سالک هم ضرر دارد.

امیدوارم خداوند به حق محمد و آل محمد(ص) همه ما را در این راه به کتمان و سر نگه داشتن موفق و موید بدارد.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی در تاریخ ۰۸/۰۷/۱۳۸۹

[2]. پیامبر گرامی اسلام(ص): «اِستَعینُوا عَلی اُمُورِکُم بِالکِتمانِ فَإنّ کُلّ ذی نِعمَةٍ مَحسُود»؛ در کارهای خود از کتمان مدد گیرید چون هر صاحبِ نعمتی مورد حسد است. (تحف العقول ، ص ۴۸)

[3]. تذکره الاولیاء، صفحه ۶۷۸

[4]. قرآن کریم: «فاستقم کما امرت»؛ پس همان‌گونه که فرمان یافته‌ای، استقامت کن (سوره شوری،آیه ۱۵ و سوره هود،آیه ۱۱۲)

[۵]. میثم تمار می گوید: شبی از شب ها علی(ع) مرا با خود از کوفه بیرون برد تا رسیدیم به بیابانی آن جا خطی کشید و به من فرمود: از این خط تجاوز نکن، مرا گذاشت و خود رفت. آن شب شب تاریکی بود. من با خود گفتم: عجب، مولای خودم را در این بیابان تنها گذاشتم با آن که او دشمن زیادی دارد به خدا قسم که دنبال او خواهم رفت تا از او باخبر باشم. پس به جستجوی آن حضرت پرداختم. او را در حالی یافتم که سر خود را تا نصف بدن در چاهی کرده با چاه گفتگو می کند، همین که امام آمدن مرا احساس کرد فرمود: کیستی؟ عرض کردم: میثم؛ فرمود: آیا نگفتم از خط تجاوز مکن؟ گفتم: سرور من، ترسیدم خدای نکرده از دشمنان به شما آسیبی برسد، دلم طاقت نیاورد؛ فرمود: آیا چیزی شنیدی از آن چه می‌گفتم. عرض کردم: نه؛ پس خطاب به من این شعر (فوق الذکر) را خواندند. (بر امیرالمومنین علی(ع) چه گذشت؛ ص ۳۱۷ – ۳۱۶)

[6] (تحف العقول ، ص ۴۸)

[7]. امام صادق علیه السلام: همانا بر قضیّه ما پیمان گرفته شده که در پرده و پشت نقاب باشد. پس هر کس به زیان ما پرده‌دری کند، خداوند او را خوار گرداند. (اصول کافی، ج ۳، ص ۳۲۰)

ذکر و فکر نورانی و درست

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الْحَمْدُ لِلّهِ الّذِی أَشْهَدَنَا مَشْهَدَ أَوْلِیَائِهِ فِی رَجَبٍ وَ أَوْجَبَ عَلَیْنَا مِنْ حَقِّهِمْ مَا قَدْ وَجَبَ

وَ صَلّی اللّهُ عَلَی مُحَمّدٍ الْمُنْتَجَبِ وَ عَلَی أَوْصِیَائِهِ الْحُجُبِ

بند سیزدهم- فصل اول- کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس:الذکر و الفکر: ذکر و فکر نورانی و درست

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی سلمه الله

موضوع این مطلب در خصوص «فکر» و «ذکر» است: بعضی‌ها شکوه دارند که ما در گذشته حال خوبی داشتیم، الان آن حال در ما نیست، آیا این معنی‌اش این است که ما گرفتار گناه شده ایم؟ گرفتار دوری از خدا شده‌ایم؟ آیا آن حال اول خوب بوده که این حال فعلی در مقایسه با آن درست نباشد؟ بیشتر این‌جور تصور دارند که چون در آن‌حال(قبلی)، گریه و مناجات و سحرخیزی و حالت‌های خوبی داشتند و حالا آن حالت‌های اقبال و احساس قرب خدا را ندارند، پس دیگر آن توفیقات از ایشان سلب شده و الان گرفتار نفس شده اند، گرفتار شیطان شده اند، گرفتار مادیات دنیا شده اند، گرفتار ظلمت و غفلت شده اند و چه بسا فکر می‌کنند که خطاها و گناهانی از آن‌ها سر زده است؛ حالا این گناهان هم لازم نیست گناهان کبیره باشد، ممکن است گناهان صغیره باشد، ممکن است گناهان شرعی نباشد و گناهان اخلاقی باشد، گناهی از قبیل

غفلت باشد و خلاصه این که بر اثر عواملی، یاد خدا و ائمه (علیهم‌السلام) و آن حالت خضوع گذشته را نداشته باشند.

در واقع بعضی فکر می‌کنند آن حالت حضور باید یک حالت حضور دائمی باشد و اگر این حالت حضور در آن‌ها کم شد، دیگر این‌ها از دست رفته‌اند! دیگر یک خورده هم ارزش ندارند! و دیگر از راه، بیراهه شده و از راه بیرون رفته اند! وقتی این تصور ایجاد شد، آن وقت نشانه‌های دل‌زدگی در آن‌ها پیدا می‌شود، نشانه‌هایی از یاس در آن‌ها بروز می‌کند؛ در حالی که این همان چیزی است که خواسته شیطان است؛ در قرآن می خوانیم که: «الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء»[2] این کار شیطان است که می‌خواهد با این وسوسه‌ها بگوید که تو دیگر اصلا قابلیت این راه را نداری و تو را چه به این راه، این راه سنگین است این راه صلحا، اولیاء و انبیاء است و تو شایستگی این راه را نداری! و کم‌کم نفوذ می‌کند در فکرش، تا جایی که دیگر زمین‌گیرش می‌کند، تا جایی که اصلا می‌گوید ما قابلیت نداریم.

برای خود بنده بعضی‌ها پیام فرستادند که حاج آقا راه شما درست است، شما زحمت کشیدید برای ما، مدتی با ما بودید ما از درس شما استفاده می‌کردیم، ولی الان ما فهمیدیم که نمی‌توانیم و این قابلیت را نداریم؛ این راه برای ما خیلی سنگین است، ما عذر می‌خواهیم که دیگر نمی‌توانیم بیاییم تو جلسات و نمی‌توانیم با شما باشیم؛خلاصه نوشته که آقا ما معذوریم. حالا روز اول هم ما نفرستادیم دنبالش! خودش آمده با چقدر التماس؛ خدا می‌داند که من هر کسی را زود نمی‌گویم بیاید توی این راه، به خاطر همین است که اگر زود بهش بگوییم بیاید در جلسه و تو راه و پیش ما، خُب یک مدتی می‌آید و بعد برایش آمدن مشکل می‌شود و فکر می‌کند راه خیلی سنگین است؛ لذا ما بیرون از جلسه او را به دست یکی از رفقا می‌دهیم و یک برگه‌ای هم تنظیم شده به نام «آداب سالک» و پنجاه مورد است که می‌گوییم شما دو تا سه ماه با این برنامه‌ها و مستحبات

کار کنید تا زمینه ای در شما پیدا بشود، بعد به جلسه بیایی. این به خاطر این است که وقتی می‌خواهد بیاید، با یک عطشی بیاید تا ارزش جلسه و رفقا و دوستانی که از قدیم با ما بودند و ارزش این راه را بداند. این کارها را می‌کنیم، اما باز هم می‌بینیم بعضی‌ها شکوه دارند.شاید در خود شما هم که الان در جلسه نشسته‌اید این سوال برایتان مطرح باشد که ما یک وقتی بود حال سحرخیزی و حال دعا داشتیم و توجهات روحی‌مان خیلی خوب بود، اما الان آن توجهات در ما نیست، آن حالت چه بوده و این حالت چیست و چرا این چنین است؟ و این چنین سوالات ...

در این مطلب (فکر و ذکر) آورده‌ایم: «**الذکر و الفکر المنور الصائبهادیان اللسالک بعد الاستاذ اذالم یغفل عنهما و بهما یتدرج الی العلی شیئا فشیئا، و کلما اخذته الغفله یجب ان یرجع الیهما بعد التنسیق مع استاذه، فاذا اختلی مع نفسه و رجع الی ماکان علیه فان قلبه سوف یصفو من کل کدرو یتنظف من کل غبار؛ و علیه فاذا جلست مع احد و تکدر قلبک بسبب او آخر فلا تیاس من انک خرجت من المسلک، و یلزمک الخلوه الروحیه الترجع الی ما کنت علیه بل الی احسن منه و هندئذ یتجدد النشاط و القوه و تتحرک من جدید، ولا حول و لا قوه الا به**»

ترجمه:«ذکر و فکر روشن‌گر و درست[۳]بعد از استاد دو راهنمای سالک هستند، به شرطی که همیشه آن دو را به کار بگیرد و به وسیله آن دو است که مدارج کمال را ذره ذره می پیماید. هرگاه غفلتی سالک را بگیرد واجب است که بعد از هماهنگی با استادش به فکر و ذکر رجوع کند. پس هنگامی که با خودش خلوت کرد و بر آن چیزی که قبلا بوده برگشت، قلبش به زودی از تمام کدورت ها پاک و از تمام غبارها تمیز خواهد شد. بر این اساس هنگامی که با یکی همنشین شدی و قلبت به دلیلی تاریک شد، ناامید مشود و خیال نکن از راه خارج شده ای. لازم است که خلوتی روحانی داشته باشی تا به حالت قبلی خود و حتی حالتی بهتر از آن برگردی. این‌جاست که نشاط و توانمندی تازه می شود و از نو شروع به حرکت می‌کنی، و هیچ توانایی و نیرو و قوه‌ای نیست، جز به اراده او».

فکر و ذکر راهنمای سالک هستند، اما به شرطی که با استادش هماهنگ باشد که چگونه ذکری بگیرد و چگونه فکر کند. فکر کردن در این حدیث مشهور: «رحم الله أِمرا عَرف مِن أین و فی أین و الی أین»؛ خداوند رحمت کند بنده‌ای را که معرفت پیدا کند از کجا آمده، در کجا هست و به کجا خواهد رفت. یعنی فکر کند انسان از کجاست و در کجاست و به کجا خواهد رفت؟ تو همین فکر کردن، کم‌کم این فکر عمق پیدا می‌کند، کم‌کم این فکر زیاد می‌شود و کم‌کم در این تفکر که من از کجا آمده ام فرو می‌رود. چون ما زیاد روی وضع گذشته‌مان فکر نمی‌کنیم؛ در این که اصل تکوین خلقت‌مان چه بوده، کجا بوده، چه بودیم، در شکم مادر، آن نطفه، آن مراحل و بعد آمدیم تو این دنیا، دوران شیرخوارگی، بعد طفولیت، نوجوانی، جوانی و همین‌طور کهولت، انسان روی این‌ها خیلی فکر نمی‌کند، حالا شاید گذرا فکر کند، ولی این‌که واقعا روی این مبانی تفکری تکیه کند، چنین تفکری ندارد.

حالا وقتی حضرت استاد(حداد) چنین دستوری (برای تفکر در این حدیث) دادند، واقعا برای ما یک تحولی ایجاد شد، چون فکر ما در این حدیث یک روز و دو روز نبود!

این استاد است که می‌داند این باید تفکر آفاقی داشته باشد یا تفکر انفسی و در چه زمینه ای فکر کند. استاد به حَسَب استعدادش به او می‌گوید که مثلا باید چگونه فکر کنی، کیفیت «تفکر» را به او تعلیم می‌دهد؛ در مورد «ذکر» هم منظور ذکر قلبی نیست، چون آن را ما در فکر هم پیدا می‌کنیم، بلکه منظور از این اذکار همان «اذکار لسانی» است که ما باید چه ذکری بگوییم. «ذکر جلالی» مناسب ما است یا ذکر «جمالی»، تعدادش چقدر باشد، چقدر زمان باید صرف کنیم برای این ذکر و چه مکانی و با چه شرایطی؟ چون همه یکسان نیستند، مشغله‌ها فرق می‌کند، افراد فرق می‌کنند، این است که این‌جا باید (با استاد) هماهنگی شود؛ حالا فرض می‌کنیم این هماهنگی هم بوجود آمد، شما هم دستور فکر و ذکر را گرفتی و یک مدتی مشغول شدی، ولی بعد از مدتی ممکن است که فکر و ذکر شما یک مقدار با آن آب و تاب و رونقی که اول بوده نباشد؛ حالا ما باید این حالت

را چه بگوییم؟ آیا بگوییم دیگر ته کشیده! و این آقا تو این راه دیگر کششی ندارد؟! آیا اینجور باید فکر کرد؟!

اولا باید دید ریشه کجا بوده، چرا این حالت پیش آمده، ما به عنوان نمونه یک مثال زدیم و گفتیم ممکن است در اثر برخورد با افراد این‌طور بشود، مثلا شمایی که حالا تو این راه خبر دار شدی و یک سر نخی دستت آمده! رفتی یک مدت با این آقا که یک فرد دنیا طلب، غافل و از همه جا بی خبر است نشستی و رفیق شدی. خُب آن لطافت‌هایی که در شما بوده است را (ظلمت نفسانی آن شخص) از شما گرفته و دزدیده است! مگر سرقت فقط سرقت مال است؟! یعنی فقط ما سرقت را در اسباب ظاهری و وسایل مادی حساب می‌کنیم؟ در حالی که این ارزش‌های معنوی هم مال است، کلی ثروت است. لذا همین‌طور که در مسایل مادی سارق هست، در مسایل معنوی هم سارق هست؛ یعنی هر چیزی تو عالم ظاهر است، نمونه اش در عالم باطن نیز هست. لذا گفته‌اند ظاهر عنوانی است برای باطن، نمی‌توانیم ما این‌ها را از هم جدا کنیم. ما می‌توانیم از عالم ظاهر عبرت‌هایی بگیریم در عالم باطنمان، درس‌هایی و سر مشق‌هایی بگیریم. اگر در عالمِ دنیا سرقت پیش می‌آید، ممکن است در معانی و مقامات باطن هم برای سالک دستبردی از شخص دیگری پیش بیاید.

لذا تاکید داریم که تا انسان قوی نشده است نباید به هر کس راه بدهد و با هر کس رفیق شود، مگر این‌که یک قوّت روحی پیدا کند که دیگر نتواند کسی در او تاثیر کند؛ این‌جاست که اگر یک چنین مشکلی پیش آمد، شما نباید ابتدا راه یاس به خودت نشان بدهی، چون اگر این یاس را که بگویی: من دیگر قابلیت ندارم و من نمی‌توانم و راه سنگین است و من صلاحیت و اهلیت این راه را ندارم را شیطان از شما بفهمد، به آن دامن می‌زند. شیطان فقط منتظر است که یک چنین یاس را از شما بفهمد، یک مقدار بفهمد که شما تو این راه داری یک کم ضعف نشان می‌دهی، یک کمی

سستی نشان می‌دهی، دیگر کار تمام است! یعنی او می آید و شروع می‌کند علیه شما کار کردن. حالا شما بخواهی از دست و پنجه او خلاص بشوی خیلی مشکل است.

لذا می‌گوییم که این راه خیلی آسان است، شما فقط یاس به خودت راه نده، امید را از خودت نگیر؛ می‌توانی یک کمی با خودت خلوت کنی، چون این حالت در اثر همان شلوغ بازی و رفاقت بازی و رفتن با افرادی که اهل غفلت بودند و معاشرت با آن‌ها بوجود آمده و آن‌ها از شما حالات قبلی را که داشته‌اید گرفته و دزدیده‌اند. حالا شما می‌خواهی این سرمایه ای را که از شما دزدیده اند دوباره برگردانی، راهش این نیست که از خودت ضعف نشان بدهی، بلکه باید بهتر از اول کمر جدیت را ببندی، کمر همت را ببندی و بعد بنشینی با خودت خلوت کنی، یعنی همان فکر و ذکری که در اول استاد به شما داده بود. برگردی به آن حال اول و با جدیت بیشتر، یک خلوت روحی بین خودت و خدا انجام بدهی. در اثر همین خلوت کم‌کم تجدید نشاط و قوا می‌کنی، چون در شرایطی که هنوز قوی نشده بودی، با یک افرادی که اهل غفلت بودند برخورد کردی و همان‌طور که گفته شد این حالت را از شما دزدیدند و خیال کردی که خودت باعث این حالت شده‌ای؛ در حالی که این خود شما نبودی، بلکه دیگران باعث شدند. حالا شما این‌جا باید زرنگ باشی، فرموده‌اند: «المؤمن کیس فطن»[4] در حدیث آمده که مومن باید خیلی زیرک باشد، گول شیطان را نخورد، فریب نفسش را نخورد، گوش به وسوسه‌ها و تخیلات نفسانی نکند؛ یعنی هر چه او می‌گوید ضدش عمل کند و به عکس حرف‌های شیطان و نفسش عمل کند.

وقتی شما تجدید نشاط کردید، آن وقت هر چیزی را با ضدش مداوا کنید؛ یعنی وقتی یک مدتی رفتی تو عالم دنیا و با اهل دنیا معاشرت کردی (و برای شما کدورت قلبی ایجاد شد)، ضدّش کنار کشیدن است، حالا باید کنار بکشی و با خودت خلوت کنی و وقتی دوباره به ذکر و فکر که داشتی رجوع کنی، کم‌کم حالت بر می‌گردد به اول و شاید هم بهتر از اول بشوی. البته یادمان نرود که

همیشه در حالت‌های فکری و ذکری خودمان بگوییم خدایا ما تسلیم تو هستیم؛ شاید هم یک حکمتی بوده است در این برنامه که شما قوی‌تر از اول و با جدیت بیشتری در این راه قدم‌های بلندتری برداری و بفهمی که ممکن است افرادی سر راهت مزاحمت شوند؛ حتی ممکن است از افراد بیرونی هم نباشد، بلکه در خانه چنین باشد. چرا می‌گویند پای حرف زن زیاد ننشینید؟! چرا می گویند به تجملات زیاد نپردازید؟! این‌ها به خاطر چیست؟ این‌که حضرت علی علیه السلام در خطبه عید فطر (مراجعه کنید به آخر مفاتیح که دو تا خطبه حضرت علی علیه السلام در عید فطر خوانده‌اند) می‌فرمایند: «ایاکم و التنعم و التلهی و الفاکهات فان فی ذلک غفلتا و اغترارا»[5]؛ زنهار که خود را به تنعم و لهو و بازی و خنده و مزاح مشغول مگردانید زیرا که این‌ها شما را از آخرت باز می‌دارد و فریفته دنیا می‌شوید. مدام مشغول شدن به همین فیلم‌هایی که گاهی اوقات انسان را سرگرم می‌کند به طوری که یک ساعت نشستی و هیچ چیز عایدت نشده است. حالا من نمی‌خواهم بگویم تو همه فیلم‌ها چیز (مفید) نیست، ولی (همان هم) مگر چقدر است؟! یک ساعت شما را این‌طرف و آن‌طرف برده تا یک پیام بدهد که این پیام ممکن است به قدر یک سطر هم نشود! ولی یک ساعت و نیم وقت شما را گرفته است؛ خُب این یک جمله (وپیام) را آدم می‌تواند از یک جای دیگر پیدا کند.

انسان باید زیرک باشد، این‌طور نباشد که دیگران او را به راه‌های دیگر بکشند، حالا ممکن است شما بگویید من با این رسومات و عُرف چکار کنم؟ خُب ما بالاخره مهمان می‌شویم و باید با خانواده جایی برویم، ما چه کنیم؟ بنده عرض می‌کنم «سید بحرالعلوم(رض)» در رساله سیر و سلوکش اولین منزل را چه گفته؟ اولین منزل را گفته «ترک رسومات و عادات»، البته این ترک ممکن است یک دفعه برای شما مشکل باشد، اما به‌تدریج که مشکل نیست؛ ولی این را باید در خودمان تزریق کنیم، ما فرق می‌کنیم با دیگران، ما فرق می‌کنیم با عامه مردم، ما آمدیم خودمان را بسازیم، آمدیم به خدا نزدیک بشویم، آمدیم قدم جای پای انبیاء و اولیاء (علیهم‌السلام) بگذاریم، می‌خواهیم ولیِّ خدا بشویم، می‌خواهیم به آن مقصد عالی برسیم، به «توحید» برسیم؛ راه ما فرق

می‌کند، اگر این‌چنین است (که هست)، پس باید کم‌کم از این رسومات و این دید و بازدیدهایی که ما را مشغول می کند، کنار بکشیم. مخصوصاً این مسایل سیاسی روز که امروز شما دارید می‌بینید چه اوضاع و احوالی است. یک وقت یک کسی کاره‌ای هست (شغل سیاسی- اجتماعی دارد) و باید یک کاری از او صورت گیرد، بله؛ ولی وقتی کسی در جامعه و اجتماع کاره‌ای نیست، (چرا باید خود را درگیر کند) و بعد از آن طرف هم از جنبه روحی صدمه می‌خورد؛ شما نگاه کنید به «کتاب روح مجرد»، آن‌جا حتی درباره امر به معروف و نهی از منکر حضرت استاد (حداد) به علامه تهرانی (رحمت‌الله علیهما) می‌فرمایند که شما باید نهی از منکر را به نحوی وارد شوی که مزاحم به حالت نباشد، این حال همیشه به دست نمی‌آید، که تو بخواهی همه چیز را فدای یک چیز دیگر کنی و به دیگران بپردازی و از خودت برای دیگران مایه بگذاری و آن وقت (به دست آوردن این حال) خیلی مشکل می‌شود.

لذا ما باید مراقبت کنیم این حالت‌ها را و در دعاها هم ما می‌توانیم به‌دست بیاوریم؛مثلا در دعای ماه رجب جمله‌هایی آمده که واقعا آدم می‌بیند در این جمله‌ها مطالبی نهفته شده است که برای شخص سالک راه گشاست؛ یک مورد آن‌جایی است که می‌گوید: «اللّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ صَبْرَ الشّاکِرِینَ لَکَ»[6]؛ خدایا از تو می‌خواهم که شکیبایی شاکرانت را به من عطا فرمایی. شخصکه شکرگزار باشد دیگر مشکلی ندارد، چون این شُکر در او تولید صبر می‌کند. البته شکری که در این جمله آمده معنی‌اش این نیست که همیشه وقتی خدا به تو یک چیزی داد شکرکنی، بلکه گاهی هم یک چیزی از تو می‌گیرد، آن‌جا هم شکر دارد. یعنی آن‌جایی هم که دارد از تو یک چیزی می‌گیرد، آن هم به سود شما است. این‌که قرآن می‌فرماید: «لِکَیْلَا تَأْسَوْا عَلَی مَا فَاتَکُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاکُمْ»[7]؛ تا بر آنچه از دستتان می رود اندوهگین نباشید و بدانچه به دستتان می آیدشادمانی نکنید. قرآن این را به چه کسی گفته است؟! حالا این در مادیات باشد یا در معنویات فرقی نمی‌کند، چون در معنویات هم گاهی انسان باید ضرر کند، گاهی در این راه یک چیزهایی را از او می‌گیرند، حالا خودش بهتر می‌داند چرا از او می‌گیرند. لذا باید توان داشته باشد، صبر داشته

باشد و راهش این است که «راه شکر» را در پیش بگیرد؛ ما «مناجات شاکرین» داریم که باید خواند، شکر را باید در هر حالی داشت، هم در حال رفاه، هم در حال مصیبت، در هر حالی باید داشت. لذا شخص شاکر توانمند است، شخص شاکر صبور است و زود از (سختی) راه ناراحت نمی‌شود، چون اسلحه‌اش همان شکرش است، چون آدم تا یک خوفی یا انگیزه (ناشی از) ترسی نداشته باشد، دنبال کار نمی‌رود؛ باید یک چیزی در وجودش باشد، باید آن خوف را که عرفا تعبیر و تاکید به «مراقبه روحی و قلبی» دارند داشته باشد.

«مراقبه»یعنی این‌که شما همیشه خودت را در محضر خدا ببینی؛ همین حال خوف و خشیت است؛ آیه کریمه «وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ كِراماً كاتِبِينَ يَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ»[8]؛ بدون شک نگاهبانانی بر شما گمارده شده، والامقام و نویسنده، آن‌ها می‌دانند شما چه می‌کنید. این‌ها را در نظر بیاوریم که یک حال خوف و خشیت ایجاد می‌کند. همین وادار می‌کند به عمل، این عمل چیست؟ آیا این است که بلند شویم نماز بخوانیم؟ آیا عمل قلبی خودش عمل نیست؟ (چرا هست)؛ عمل‌های فکری خود عمل است، مثلا وقتی انسان خودش را جمع و جور می‌کند (و فکرش را کنترل می‌کند) تا گرفتار غفلت‌های مردمی نکند، این‌ها خود عمل به حساب می‌آید و خیلی کار می‌خواهد.

در ادامه دعای ماه رجب (فوق‌الذکر) آمده است: «وَ عَمَلَ الْخَائِفِينَ مِنْکَ وَ يَقِينَ الْعَابِدِينَ لَکَ»[9]؛ (خدایا از تو می‌خواهم) که کردار ترسیدگانت و باور(یقین) عبادت‌کنندگانت را (به من عطا فرمایی). در دعا دوجا گفته می‌شود «لک» برای تو؛ یعنی شکرم تنها برای تو باشد، خوفم تنها از تو باشد و عبادت (و یقینم) تنها و تنها برای تو باشد. عبادتی که از روی یقین باشد چقدر ارزش دارد.

❊❊❊

بیانات حاشیه‌ای حضرت استاد در این جلسه:

۱-امشب[10] لیلةالرغائب است؛ عمل لیلهةالرغائب خیلی کوتاه است، بین مغرب و عشاء یک نماز و یک دعایی دارد. ولی شب را گفته اند شب رغائب، مناجات هم مناجات راغبین را داریم در مناجات خمسه العشر، در زیارت امین الله هم می‌خوانیم: «و سبل الراغبین الیک شارعه» راه‌های کسانی که به تو رغبت پیدا کنند، به سوی تو باز است. راه برای چه کسی باز است؟ برای هر کسی که باز نیست، برای «راغبین» باز است، برای آن‌هایی که رغبت به بندگی خدا پیدا می‌کنند، آنهایی که می‌خواهند به خدا توجه کنند، برای آن‌ها راه باز است. حالا امشب را می‌گویند رغائب، چون جمعه اول ماه رجب دستور العمل خاصی در آن آمده ما باید رغبت پیدا کنیم، رغائب جمع رغبت است، یعنی رغبت‌ها؛ نه یک رغبت، رغبت‌های فراوان، رغبت‌های متراکم، بندگان خدا در این شب این حالت را پیدا می‌کنند. پس لیلةالرغائب منظور رغبت روحی و قلبی است که برای سالک در چنین شبی پیدا می‌شود[11]شما از فضای زمانی هم می‌توانی تحت تاثیر قرار بگیری، ببینید حالتان قبل از ماه رجب چگونه بود و می‌گفتید یک ماه بزرگ و خیلی شریف و عظیمی در پیش است، ماه رجب از ماه‌های حرام است، هم گناهش مضاعف است هم عبادتش مضاعف.

لذا در احکام جنایی و در دادگاه هم اگر مجرمی شرب خمر داشته باشد، مجازاتش بیشتر است؛ یا قتل نفس بی‌گناه در این ماه مجازاتش بیشتر است، به خاطر این‌که این ماه رجب است. رجب معنای لغوی‌اش عظمت است. مُرجّب هم یعنی مُعظّم و رجب المرجب ماهی که عظیم و خیلی معظم است. جاهلیت این ماه را محترم می‌شمرد و آتش‌بس می‌کرد و بعد هم اسلام آمد و گفت بله، این ماه‌ها را محترم بشمارید. پس این ماه عظیم است و خیلی برکات در آن هست، خیلی از مناسبت‌های دینی و تاریخی ما تو همین ماه است، از ولادت‌ها و اعیاد خیلی از مناسبت‌های دینی و تاریخی ما در همین ماه رجب است.

***

۲–ما در این سفری که (اخیرا) به کربلا رفتیم و بعد آمدیم و چند روزی به مشهد رفتیم، بنده خیلی وقت بود دنبال این بودم که کتابی در مورد «خواجه ربیع»[12] پیدا کنم؛ چون راجع به خواجه ربیع برخی علما هم در آن توقف دارند و این که چه شخصیتی بوده است، آیا از مخالفین امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بوده؟ یعنی آقا به ایشان دستوری دادند و او تخلف کرده است؟ به هرحال برای برخی این چنین ابهامات باعث شده که به زیارت قبر او نمی‌روند؛ ولی بنده از اول تمایل روحی‌ام این بود که باید بروم –البته جدای از این که والدین ما هم (رحمت الله علیهما) هم در مقبره خواجه ربیع دفن هستند.

از فیوضات این سفر این بود که ما به کتابی برخوردیم از «علامه صائدی» که درباره خواجه ربیع نوشته و از مصادر معتبر قدیم مطالبی را در آورده است که ایشان از زهّاد ثمانیه (زهّاد هشتگانه صدر اسلام و کسانی که صحابه پیامبرص را درک کرده‌اند) بوده و حتی از قول آقا ثامن‌الائمه امام رضا علیه‌السلام آمده است که ایشان فرموده بودند که در این سه سالی که در طوس بودم، گاهی به زیارت خواجه ربیع می‌رفتیم؛ و روایات دیگری نیز در مورد او نقل شده است که چقدر عبادت می‌کرده، شرکت در جنگ‌ها داشته و...؛ در احوالاتشان خواندم که به ایشان می‌گویند که اگر می‌خواهی همسر خودت را ببینی در بصره است، ایشان حرکت می کند از خراسان به سمت بصره و به آن خانمی که خیلی مؤمن و صالحه بوده برخورد می‌کند و سه روز آن‌جا مانده و در همان ملاقات زن صالحه وقتی موعظه‌ای از ایشان می‌شنود از دنیا می‌رود، این‌قدر کلامش نافذ بوده است؛ ولی می‌گوید من در این سه روزی که ماندم خیلی دقت کردم ببینم ایشان چه کار می‌کند، دیدم کار اضافه‌ای انجام نمی‌دهد و فقط نمازش را به وقت می‌خواند و کارهایش را هم انجام می‌دهد، تا این‌که از خودش پرسیدم که قضیه چیست؟ گفت من وضعیتم به این صورت است که خودم را تسلیم خدا می‌دانم، هر چه پیش بیاید خوش آید! من تسلیم خدا هستم و می‌گویم: خدایا من بنده تو هستم و بندگی تو را می‌کنم، حالا دیگر هر چه بخواهد پیش می‌آید؛ وقتی در حال فقر هستم، در حال غنا هستم، در حال مریضی هستم، در حال سلامتی هستم، در هر وضعیتی که پیش

بیاید، من هیچ چون و چرایی تو احوال و اوضاع خودم ندارم و لذا هیچ چیز من را ناراحت نمی‌کند!

آیا این معنیش این است که ایشان تو غفلت بوده؟! خیر! در غفلت نبوده است، چون به دستورات الهی عمل می‌کرده و کاملا به وظایفش عمل می‌نموده است و حالتی که در این کتاب توضیح داده شده است و در این راه زن یا مرد فرقی ندارد. گاهی اوقات می‌بینی یک زن صالحه، یک زن مومنه، اگر واقعا در این راه باشد، با آن احساساتی که در این راه دارد – چون زن منشاء عواطف و احساسات است– لذا اگر این عواطف را در راه خدا و در این مقصد عالی به کار بگیرد، خیلی موفق می‌شود.حالا ایشان چنین بوده که کسی مثل خواجه ربیع باید برود آن‌جا و بعد از سه روز این حال را در ایشان کشف کند و بعد در اثر همین ملاقات از دنیا برود. از طرفی می‌گویند یکی از بستگان ربیع بن القیصر(خثیم) همان همام بوده است. همام کسی بود که وقتی حضرت علی علیه‌السلام صفات متقین را برای او خواندند (خطبه متّقین)، نتوانست طاقت بیاورد و در دم از دنیا رفت؛ البته یک نفر هم آن‌جا بود که با اعتراض گفت آقا شما او را کشتید! حضرت(ع) فرمودند: نه حیات و موت دست خداست، این مقدّر بوده است که با این موعظه‌ای که ما کردیم این‌جا از دنیا برود.

وصلی الله علی محمّد و آله الطاهرین

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی (حفظه‌الله) در تاریخ ۲۷/۰۳/۱۳۸۹

[2]. قرآن کریم: «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاء وَاللّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلاً وَاللّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»؛ شیطان شما را از بینوایی می ترساند و به کارهای زشت وا می دارد ، در حالی که خدا شما را به آمرزش خویش و افزونی وعده می دهد خدا گشایش دهنده و داناست

[3]. تفکر نورانی کیفیت ویژه ای دارد؛ به طور مثال استاد مرحوم و مغفور ما سید هاشم حداد(رض) به من توصیه فرمودکه در حدیث معروف «خداوند رحمت کند بنده ای را که معرفت پیدا کند از کجا آمده و در کجا زیست می کند و به کجا خواهدرفت» بیندیشم.

[4]. قال رسول الله (ص): «المؤمن کیس الفطن الحذر»؛ مؤمن عاقل و زیرک و چیز فهم است. (دعوات راوندی، ص۳۹)

[5]. لوامع صاحبقرانی، ج۵، ص: ۲۸۰

[6]. مصباح المتهجد، شیخ طوسی، اعمال ماه رجب

[7]. سوره حدید، آیه ۲۳

[8]. سوره انفطار، آیات ۱۰ تا ۱۲

[9]. مصباح المتهجد، شیخ طوسی، اعمال ماه رجب

[10]. منظور شب لیلةالرغائب ۱۳۳۱ هجری قمری (خردادماه ۱۳۸۹) است.

[11]. این در حالی است که عده‌ای «لیلةالرغائب» را «شب آرزوها» می‌خوانند و برخی عوام غفلت‌زده نیز آن را دستمایه آرزوها و آمال دنیوی دور و دراز خود قرار می‌دهند!

[12]. ربیع ابن خُثَیم، مشهور به خواجه ربیع، از طایفه بنی اسد و ساکن کوفه، از زمره زهّاد هشتگانه صدر اسلام و تابعین (کسانی که صحابه پیامبر را درک کرده اند) و همچنین از یاران و سرداران حضرت علی علیه السلام بوده است. وی ضمن ارادت به امام علی علیه السلام، ظاهراً از خویشان معاویة بن ابوسفیان هم بوده است، بنابراین در سال‌های پایانی خلافت حضرت علی علیه السلام و بروز اختلاف میان ایشان و معاویه، به قصد انزوا و دوری از نزاع طرفین عراق را به قصد ایران و خراسان ترک کرده است. او در سالهای پایانی عمر ساکن شهر نوغان (مرکز ولایت توس در آن زمان) شده، و بالاخره در سال ۶۳ قمری یا به روایتی ضعیف در سال ۶۱ درگذشته و در یک فرسنگی شمال نوغان، که اینک مزار اوست، مدفون شده است. شاه عباس صفوی نیز در اوایل سده یازده قمری با توصیه و مشورت شیخ بهایی(ره) دستور احداث مقبره ای با شکوه برای خواجه را صادر کرد.

نیت سالک

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین و صلی الله علی محمّد و آله‌الطاهرین

بند دوازدهم – فصل اول – کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: نیةالسلوک: نیت سالک

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی سلمه الله

«الحظوظ النّفسیه لها مدخل عظیم حتی فی المستحبّات والسُّنن الشّرعیه کَصلاة اللیل و غیرها فمِنَ الواجب اولا تنقیة النّیه و الداعِی الاصلی ثمّ البدءُ بالعمل، ولا یقتصر علی کون العمل عملا مستحبا و حَسب و الافضلُ أن یکون بحدِّ مشورة الاستاذ و الاخذِ بدستوره و أمره للتّخلص مِن خطر حظّالنّفس؛ و منهُ تَعرفُ ضرورة الستاذ»؛ بهره ها و لذائذ نفسانی دارای نقش موثری است؛ حتی در مستحبات و آداب شرعی، مثل نماز شب و مستحبات دیگر. پس اول باید نیت و انگیزه اصلی پاک شود و بعد مبادرت به عمل شود و سالک نباید فقط به جنبه مستحب بودن عمل نظر کند و چه بهتر با دستور استاد باشد تا از خطر حظ نفس محفوظ بماند؛ و از این (مطلب دوازدهم) ضرورت استاد (برای یک مرید راه سیر و سلوک) را به دست آورده و خواهی شناخت.

ما باید توجه کنیم که نفس و خواسته‌های نفس تنها در گناهان خلاصه نمی‌شود، ما فکر می‌کنیم که نفس اماره و تصوّرات شیطانی ما فقط و فقط در گناهان و محرمّات و مکروهات و چنین مواردی با ما سر و کار دارد ولی در مسایل دینی، مستحبات، سنت‌ها، نماز شب، قرائت قرآن، جمکران، کربلا، مشهد و در این‌جور مسائل، شیطان و نفس اماره اصلا با ما کار ندارد! (چرا این‌چنین فکر می‌کنیم؟)، چون ما آن‌جا داریم خدا را پرستش می‌کنیم، چون زحمت دارد یک ساعت– دو ساعت به اذان صبح بلند می‌شویم مشغول نماز و راز و نیاز و قرآن و توّجهات و توسلات و ...می‌شویم، یا مثلا زیارت ائمه‌معصومین (علیهم‌السلام) می‌رویم، کربلا می‌رویم، مشهد می‌رویم، قم می‌رویم و یا زیارت علما می‌رویم، یا کارهای دیگری که اسمش مستحبّات و سنّت‌ها است انجام می‌دهیم، که ظاهر هم همین است و تاکید هم شده که ما باید این مستحبات را انجام بدهیم، ولی غافل از این‌که در این‌ها هم حظّ و بهره‌ای نفسانی وجود دارد، غافل از این که ممکن است در همین مستحبات هم یک بزرگ بینی پیدا بشود، یک غروری پیدا بشود، فریب‌ها و تخیلات نفسانی پیدا بشود که به جای این‌که ما را به خدا نزدیک کند ما را از خدا دور می‌کند.

سالک نباید فقط به این فکر کند که چون این عمل در شریعت وارد شده، در مفاتیح الجنان تاکید شده، در رساله احکام آمده و یا خواص آن اعمال بیان شده است، مثل خواص نماز شب و سایر مستحبات، به ظاهر این اعمال نگاه کند و انجام دهد و بعد بگوید: خُب! پس ما که این همه مستحبات انجام می‌دهیم، این همه توفیقات داریم، این همه نماز شب و بیداری شب و... داریم، دیگر برویم و بگیریم بخوابیم! و بگوییم که کار ما درست و تمام است و هیچ مویی لای درزش نمی‌رود و همه این‌ها برای خداست!

هیچ کس نمی‌تواند بگوید که من تضمین می‌کنم که تمام این کارهایی که من دارم انجام می‌دهم خالصا، مخلصا و لله است، باید احتمال این را بدهد و به خود بگوید: که ممکن است در این اعمالِ من یک مقدارش و یک جایش اشکال داشته باشد؛ چگونه می‌توانم تکیه به این اعمال بکنم و بگویم این‌ها همه مورد قبول درگاه ایزدی قرار می‌گیرد؟! از کجا این تضمین هست؟ از کجا می‌توانیم بگوییم هیچ حظی از این نفس در این عبادت‌ها و مستحبّات نبوده است؟ ما باید انگیزه باطنی را که ما را به این اعمال واداشته است پیدا کنیم و آن انگیزه را پاک و خالص کنیم، باید روی آن کار کنیم، بنشینیم و خلوت کنیم و ببینیم آن چه انگیزه‌ای بوده که ما را به کار وادار کرده است؟

آیا واقعا محبت الهی بوده؟ آیا واقعا چون خدا معبود حقیقی و مورد پرستش انسان است، به خاطر محبت و دوستی به او است که من این عبادت را انجام می‌دهم؟ چون خدا را دوست دارم؟ آیا واقعا این‌طور است؟ یا این‌که من از این اعمال یک منظور دیگری دارم و به خاطر آن منظور است که من آخر شب‌ها بلند می‌شوم؟! حالا اگر این "منظور" رسیدن به خود خدا باشد، و این که چون خدا صلاحیت معبود بودن دارد، فقط و فقط من به خاطر او بلند می‌شوم و این مستحبات را انجام می‌دهم، پس این جای بسی سپاس و شکر گزاری است که خداوند یک چنین توفیقی به من داده است.

اما اگر من خوب بگردم و ته دلم را پیدا کنم، ممکن است غیر «او» هم در عبادت‌های من دخالت داشته باشد! یعنی ممکن است که من به‌خاطر یک حاجتی که دارم این کار را می‌کنم: یک مشکلی دارم، یک قرضی دارم و بالاخره از این نماز و روزه و دعا و قرآن و مستحبات من یک چیزی را در نظرم قرار داده‌ام که می‌خواهم به آن برسم و پیدا کنم؛ مثلا یک کسی فقیر است، کسی زن ندارد، یا کسی خانه ندارد و سایر حاجت‌های دنیایی دارد، و یا حتی ممکن است کسی حاجت‌های معنوی دارد و به خاطر آن دست به یک سری ریاضت‌ها و عبادت‌ها می‌زند: مثلا برای رسیدن به طی الارض، برای رسیدن به کرامت، برای رسیدن به مکاشفات، برای دیدن رویاها و خواب‌ها و چیزهایی که همه این‌ها ما سوی‌الله است؛ لذا این‌ها دیگر برای خدا نیست، در حالی که ما باید محبت و معرفت او را بخواهیم تا او را بشناسیم و معرفت او را پیدا بکنیم.

این‌ها که ذکر شد، مقاصدی برای غیر خدا است که حجاب‌های شخص می‌شود و باید از این مرحله گذشت. اگر سالک یا عابد بخواهد ببیند که آیا نفسش (در انجام عبادات و مستحبات) دخالت دارد یا نه، یک راه این است که خود بنشیند و با خودش خلوت کند و ببیند منظورش از این همه عبادت چه بوده است؟ این شخص اگر بتواند به تنهایی خودش تشخیص بدهد که هیچ، وگرنه اگر نتوانست تشخیص بدهد، این‌جا استاد لازم است، استادی که احاطه بر روحیه و اعمال او دارد؛ استاد است که باید بگوید این همه عبادت، این همه اذکار و این همه اوراد برای شما لازم هست یا نیست؟

اصلا تعبیر از استاد این‌جا به عنوان یک «بت‌شکن نفس اماره» است، استاد کارش این است که بت‌شکنی می‌کند، نفس‌شکنی می‌کند، یعنی وقتی شما زیر قبض استاد در آمدی و خودسری نکردی و اعمال را از پیش خودت انجام ندادی، این‌جا شما بیشتر مطمئن می‌شوی، چون این‌جا دیگر نمی‌توانیم بگوییم هوای نفس است، برای این‌که اگر شما تنها این کارها را انجام می‌دادی، می‌توانستیم بگوییم هوای نفس است، ولی وقتی «استاد» بر شما ملزم می‌کند و می‌گوید تو باید سحر بلند شوی و عبادت کنی، این‌جا شما به امر و دستور یک کس دیگر بلند می‌شوی، پس

استاد کارش بت‌شکنی نفس است، بت شکنی هواها است و او همیشه بالای سر شما و مراقب شما است که ببیند شما چکار می‌کنی.

برای همین ما در آخر این مطلب(دوازدهم) به ضرورت استاد اشاره کرده‌ایم و گفتیم که استاد یک راهنمایی است که تو را از هواهای نفسانی، حتی در عبادت‌ها نجات می‌دهد و کسی است که وقتی دستور داد و امر کرد، با عمل به دستور او می‌توانی از آن هواها و حظوظات نفسانی که حتی ممکن است در مستحبات و عبادت‌ها وجود داشته باشد، مصون باشی.

گاهی اوقات بعضی از اساتید وقتی مصلحت بدانند حتی ممکن است دستور ترک مستحب بدهند؛ این‌جا دیگر جای سوال نیست که چرا استاد به ما می‌گوید: مثلا نماز شب نخوانی یا فلان کار مستحب را نکنی؛ چون او در چهره شما چیزی را می‌بیند که خود شما نمی‌توانی ببینی! او در چهره شما «بزرگی نفس» را می‌بیند که شما روز به روز در اثر این عبادت‌ها و ریاضت‌ها و مستحباتی که برای خودت یک ملاکی قرار داده‌ای، خودت را بزرگ می‌شماری و دیگران در نظرت کوچک می‌آیند و شما در خودت احساس برتری و بزرگی می‌کنی و به خودت می‌بالی که بله! من چنین و چنان هستم و دیگران چنین و چنان هستند! آنها آن جورند و من اینجورم! حالا اگر این‌ها را (به زبان هم) مطرح نکنی، ولی در دل با خودت که می‌گوئی!

گاهی اوقات هم که شما را به حرف می‌گیرند، با آب و تاب این‌ها را بیان و تعریف میکنی و خوشت می‌آید از این‌که این‌ها را تعریف کنی! خُب این چیست؟! آیا دقت کردی که این از کجا آب می‌خورد و بر چه مبنایی است که این همه تعریف و تمجید از اعمال خود می کنی؟! در حالی که آن‌هایی که این مسائل (عبادات و مستحبات و ریاضت‌های غیرنفسانی) را دارند، گمنام‌اند و آن‌ها کسانی نیستند که بیایند و به زبان بیاورند و این حرف‌ها را بگویند.

لذا «حظّ نفس» فقط در مسائل مادی و دنیوی و شهوانی و گناهان و این‌ها خلاصه نمی‌شود و خیلی‌ها بودند که از راه همین عبادت‌ها منحرف شدند؛ خیلی‌ها بودند که به خاطر هوای

نفسانی‌شان آن‌قدر به این کارها چسبیدند و حتی چنان به خود ریاضت و زحمت دادند که از خواب و خوراک و... خودشان را محروم کردند، در حالی که عاقبت دچار خیالات و بیماری روانی و مشکلات دیگر می‌شوند و خود را به خطرهای اعتقادی می اندازد و متوجه هم نیستند؛ لذا نیاز به استاد در این راه خیلی مهم است که انسان او را ببیند و مشورت و گفت‌وگو کند که آیا این‌همه مستحبات و ریاضت‌هایی که می‌کِشد صلاح او هست یا نه؟

البته ما در رفقا و دوستان (چنین ریاضت‌های زیاد) را نمی‌بینیم که بگوییم کسانی هستند (مثلا) دو ساعت یا سه ساعت به اذان صبح مانده بلند شوند، یا مثلا کسانی باشند که خیلی مقید به مستحبات باشند و حالا ما در مورد آن‌ها چنین و چنان بگوییم؛ ولی در فرض اگر یک یا دو نفری هم پیدا شوند و بخواهند این مسائل را آن‌طور که بیان کردیم برای خودشان ملاک قرار بدهند، ما این هشدار را می‌دهیم؛ البته عزیزان من! این معنایش این نیست که (حالا) ما مستحبات را ببوسیم و کنار بگذاریم و بگوییم چون این مستحبات نفس ما را بزرگ می‌کند، پس ما باید به همان واجبات خودمان اکتفا کنیم! خیر، بنده اینجا منظورم یک هشدار بود که ما باید خیلی مراقب باشیم که اگر یک عمل خیر انجام دادیم، یک کار مستحبی کردیم، این را با اغراض نفسانی آلوده نکنیم که خدای ناکرده آن عمل ضایع بشود و از بین برود و به جای این‌که ما بتوانیم از آن استفاده معنوی بکنیم، بیشتر دستمان خالی شود.

***

بیانات حاشیه‌ای جلسه:

مطلب دیگر این که این روزها[2] با وفات مجلّله مخدره حضرت ام البنین مادر حضرت ابوالفضل العباس (سلام الله علیهما) مصادف شده است. حضرت امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) با ایشان ازدواج کردند تا از ایشان فرزندی به دنیا بیاید که در واقعه کربلا آقا امام حسین(علیه‌السلام) را یاری دهد و این درخواست را از برادرشان عقیل بن ابیطالب کرده بودند، که او نیز به آقا عرض کرد: «علیک بفاطمة بنت حزام الکلابیة»؛ بر شما باد ازدواج با فاطمه دختر حزام از قبیله بنی

کلاب (از قبائل عرب)؛ این بانوی بزرگوار از یک خانواده شجاع و صاحب کمالات بود که وقتی با آقا امیرالمؤمنین(ع) ازدواج کرد ۴ پسر داشت که همه آن‌ها و همچنین حضرت قمربنی هاشم(ع) در کربلا شهید شدند. حالا ببینید حضرت ام البنین(سلام الله علیها) چقدر ایثاری داشت که در حالی که می‌توانست یکی از این پسرها را برای خود در مدینه منوره نگه دارد، اما وقتی دید که امام حسین (علیه‌السلام) به سفر کربلا می‌روند، پسرهای خود را در اختیار آقا قرار داد که همه پسرهای ایشان در روز عاشورا به شهادت رسیدند.

کرامت‌های زیادی هم برای حضرت ام البنین(س) نقل می‌کنند؛ یکی این که نقل می‌کنند خانمی مسیحی که نازا بوده، در روضه حضرت ام البنین(س) شرکت کرده و نذر می‌کند و از توسل به آن بانوی باکرامت، خداوند به او فرزندی عطا می‌فرماید؛ و نظیر این نوع کرامت‌هایی که از سفره انداختن و توسل به آن خانم بسیار وجود داشته است.

از خداوند می‌خواهیم که ما را با ارواح طیبه شهدا محشور فرموده و مشمول عنایات خویش قرار دهد.

---

[1] بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی (حفظه‌الله) در تاریخ ۰۶/۰۳/۱۳۸۹

[2] جمادی‌الثانی ۱۴۳۱

كمال

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمدلله رب العالمين، بارِىِ الخلائق اجمعين، باعث الانبياء المرسلين، الّذى فطرالخلائق بقدرته و نشر الرّياح برحمته و وتّدَ ميدان ارضه بصّخوره؛ ثمّالصلاة و السّلام و التّحية والاكرام على أشرف بريّته وأفضل خليقته ألعبد المؤيد و والرّسول المسدّد المصطفى الامجد المحمود الاحمد ابوالقاسم مصطفى محمّد صلى الله عليه و آله و اهل بيته سيّما ابنته و بضعته فاطمة الزهرا سيدة نساء العالمين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدّين

بند دهم- فصل اول- كتاب شريف المطالب السلوكيه[1]

شرح درس:الكمال: كمال

توسط: استاد معظم حضرت آيت الله كميلى خراسانى سلمه الله

«المطلب العاشر: الكمال: اذا وصل السالک الى الكمال فى الدنيا فهو المطلوب و إن مات قبل الوصول مات شهيدا مهاجر الى الله و يتكامل بعد الموت قال الله عزّ من قائل: "و من يخرج من بيته مهاجرا الى الله و رسوله ثم يدركه الموت فقد و قع اجره على الله"»

مطلب دهم: کمال: اگر سالک در دنیا به کمال رسید، که رسید و اگر قبل از به‌دست آوردن کمال مُرد، شهید مُرده است و مهاجری است که به سوی خدا رفته است و بعد از مرگ به کمال خواهد رسید. خداوند عزیز می‌فرماید: «اگر کسی در حالی که قصد دارد به سوی خدا و رسولش هجرت کند از خانه اش بیرون بیاید و در این حال بمیرد، اجرش با خداست»

این مطلب از مطالب بخش عرفان عملی این کتاب است و موضوع آن در خصوص تکامل انسانی است. سوالی که مطرح است این است که: آیا رسیدن به «کمال انسانی» و همه مراتب آن در اثر سیر و سلوک الی الله، حتما باید در این دنیا و قبل از مُردن برای سالک حاصل شود، یا این که ممکن است بخشی از این کمالات را در عالم برزخ به دست آورد و در آن‌جا به کمال برسد؟

در این مطلب (کمال) گفته‌ایم که شرط تکامل این نیست که یک سالک همه مراتب کمال را در این دنیا پیدا کند؛ اگر او در دنیا همه مراتب کمال را پیدا کرد، چه بهتر؛ ولی حالا اگر سالک با نیت رسیدن به آن مقصد اعلی از مراتب کمال انسانی وارد در سیر و سلوک شد و جدّ و جهد و زحمت‌های نفس و مخالفت با هواهای نفسانی داشت و در این بین مواجه با مرگ شد و از این دنیا رفت؛ آیا می‌شود گفت او در آن عالم برزخ به تکامل نخواهد رسید؟! چطور ما می‌گوییم که اگر یک شخص مجاهد و رزمنده که (فی سبیل الله) خود را آماده کرده و دوره آموزش‌های نظامی دیده است و خود را مسلح به سلاح کرده و از خانه برخاسته و از خانواده جدا شده و به طرف جبهه قتال با دشمن روانه شده است، اما در مسیر انجام وظیفه با مرگ روبرو شده و از دنیا رفته است (که سر نوشت همه انسان‌هاست)، شهید محسوب می‌شود و به هدفش می‌رسد، ولی کسی که (با نیت کسب معرفت، محبت و تقرب الی الله) و در حال مجاهده با نفس از دنیا برود، به هدفش (کمال) نمی‌رسد؟!

این مطلبی است که در قرآن کریم رد شده است، آن‌جا که خداوند می‌فرماید: «و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد و قع اجره علی الله»[2]؛ اگر کسی در حالی که قصد دارد به سوی خدا و رسولش هجرت کند از خانه اش بیرون بیاید و در این حال بمیرد،

اجرش با خداست. کسی که از خانه اش بیرون آمد و به این نیت که من دارم هجرت می‌کنم به سوی خدا و رسول خدا: او در واقع هجرت کرده از کفر، از محیط کافران، از نفس و نفسانیات خود، مهاجرت کرده و زحمت کشیده و مخالفت کرده با هواها و مدت‌ها در این راه بوده «ثم یدرکه الموت» ولی مرگ او را بگیرد! این‌جا خداوند می‌فرماید: «فقد وقع اجره علی الله» پس اجر او با خدا است؛ او به اجر نهایی خواهد رسید و خداوند او را از آن فیض محروم نخواهد کرد. بنابراین یک وقت است که «شخص مجاهد» موفق می‌شود به جبهه می‌رود و دشمن را می‌کُشد و خودش هم به شهادت می‌رسد؛ اما یک وقت هم هست که قبل از رسیدن به آن مقصد در اثنای مسیر و انجام وظیفه فوت می‌کند و از دنیا می‌رود که این اجر شهید را خواهد داشت.

اگر در رسیدن به منزلت «شهادت» این مسئله را قائل هستیم، چرا در راه «فنای فی الله» و این که یک سالک عمری را در این راه گذرانده، اما در این دنیا به آن مقصد نهایی نرسیده، قائل نباشیم؟ آیا می‌شود گفت که خدای مهربان و رحیم او را از آن مراتب عالی محروم می‌کند؟! در حالی که به دلیل همین آیه‌ای که درباره مجاهدین الی الله (در جهاد اصغر) گفته شده، این آیه در مورد سالک الی الله (در جهاد اکبر) نیز صدق می‌کند و آن این که اگر سالک در مسیر سیر و سلوک فوت کرد، خدا هم او را از آن مقصد نهایی محروم نمی‌کند و بعد از مرگ هم برای انسان راه باز است که به تکامل برسد.

اگر گفته شود که در برزخ تکاملی نیست، باید گفت: پس چرا پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلّم) با آن مقام و عظمتش از امّت می‌خواهد برای این‌که ایشان به مراتب بیشتر دست پیدا کنند، بر آن‌ها «صلوات» و درود بفرستند؟ ما دعاهایی داریم در این زمینه که این مضمون را نشان می‌دهد و مثلا می‌فرماید: «پروردگارا! بارالها! پیغمبرت(ص) را با این جد و جهد و زحمتی که در این دنیا درباره امت کشید و از این دنیا رفت، بسیار از مراتب کمال عطا فرما و مرتبه او را در بین انبیائت بالا ببر»

اگر گفته شود پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلّم) از این دنیا رفته و هرچه بوده تمام شده و در آن برزخ دیگر هیچ کمالی نیست، نه برای پیغمبر(ص)، نه برای امام(ع) و نه برای ولی خدا کسب کمالات بیشتر وجود ندارد، پس معنی و مفهوم این دعاها چیست؟! بنابراین این مسأله نشان می‌دهد خدای این دنیا، همان خدای برزخ و همان خدای آخرت هم هست؛ او که نمرده، او بالای سر همه این بندگان در همه مراتب هست؛ لذا وقتی دست گدایی‌مان به جانب او دراز باشد و از او بخواهیم، او بنده‌اش را (چه در این دنیا و چه پس از مرگ در آن دنیا) به آن مراتب عالی از کمال خواهد رساند.

پس «**فنای جسم**» و بدن در جبهه قتال با دشمنان خارجی یک مرتبه است برای رسیدن به کمالات و «**فنای روح**» در راه خدا و این‌که انسان زحمت بکشد، ریاضت بکشد و مقید کند خودش را به مراقبه و مشارطه و آن‌چه را که از دستورات گفته اند، و سال‌ها در این راه (پایدار) باشد، نیز مرتبه دیگری است برای رسیدن به کمالات؛ و اما اگر او در این دنیا به مراتبی از کمال نرسیده باشد، هیچ‌گاه خداوند پس از مرگ او را محروم نمی‌کند و به آن تکامل خواهد رساند. لذا دوستان باید دل خوش کنند و نگویند: ما که نمی‌توانیم به این کمالات دست پیدا کنیم، پس چرا به خودمان زحمت بدهیم و در این راه بیاییم، ما که نمی‌توانیم در این دنیا مثل آمیرزا علی قاضی یا مثل سلمان و ابوذر یا مثل مقداد بشویم! ما کجا و آن جدّ و جهدها و زحمت‌هایی که آن‌ها می‌کشیدند و آن تهجّدات و آن بیداری شب‌ها و آن همه مراقبه‌هایی که داشتند کجا؟! حالا که نداریم، پس برای ما بهره‌ای در این‌ها نخواهد بود و بنابراین بهتر است که ما از این راه دست بکشیم! ما هیچی در خودمان نمی‌بینیم و تو این چند سال عمرمان در دنیا نمی‌توانیم به این مراتب برسیم. آن‌هایی که اهلش هستند می‌توانند به این کمالات در این دنیا برسند، این‌ها باید بیایند در این صحنه و از این کمالات بهره ببرند!

اما ما در جواب این سخنان می‌گوییم که: نه عزیز من! اینطور نیست! خدا اگر از شما هم صدق نیت ببیند و ببیند که در این راه واقعا دارید مقاومت می‌کنید و ایستاده هستید و واقعا می‌خواهید به

آن مراتب کمال برسید و جدّ و جهد هم دارید، اما در حد توان و طاقت خود و کارهایتان را طبق وظایف عرفانی و شرعی جلو می‌برید؛ عنایت خواهد فرمود؛ حالا آیا اگر سالک در این بین در اثر حادثه‌ای مثل تصادف از دنیا برود، در حالی که هنوز در این دنیا به کمال نرسیده است، در آخرت هم به کمال نمی‌رسد و خدا او را محروم می‌کند؟! (خیر!) اگر خدا نیت او را دید که ته! ته! درون این سالک چنان بوده که اگر در این دنیا زنده می‌ماند می‌رسید، اما عمری باقی نماند تا به کمالات برسد، پس او را به کمال خواهد رساند. لذا با همین دلیل است که بهشتیان در بهشت مخلدند و جهنمیان در جهنم مخلد. شاید این سوال پیش آید که یک اهل جهنمی که چند سالی در این دنیا در حال فسق و فجور بوده و از دنیا می‌رود، آیا با عدالت الهی سازش دارد که او در جهنم جاوید بماند و آن شخص دیگری که برای چند سال عبادت خدا را کرده، خدا او را به بهشت برده و در آن‌جا جاویدان بماند؟! در پاسخ باید گفت: بله! با عدالت سازش دارد! چون که خدا به نیت این کافر نگاه می‌کند و می‌بیند این فاسق و فاجر اگر عمر نوح را هم می‌کرد، وحتی اگر عمر دنیا را هم می‌کرد، همینطور در فسق و فجور باقی بود!

از آن‌طرف خدا نیت مؤمن را هم می‌داند، چون او امتحان و آزمایشش را پس داده و خدا می‌داند که اگر در دنیا بماند و عمر دنیا را هم بکند، دست از خدا بر نمی‌دارد. لذا خدا این را با این نیتی که دارد وارد بهشت می‌کند و آن را با نیتی که دارد وارد جهنم؛ پس عمده مطلب «نیت حقیقی» است، نیت در این راه خیلی مهم است. پیامبر(ص) می‌فرمایند: «**انما الأعمالُ بالنّیات، ولکلّ امرء ما نوی، و علی نواياكم تُرزَقون**»؛ به درستی که هر عملی با نیت سنجیده می‌شود و برای هرکسی همان مقداری می‌ماند که از نیت در وجود او هست و شما به همان مقدار از نیتی که دارید، رزق و روزی می‌گیرید.[3]

بنابراین ما باید جد و جهد کنیم در این‌که نیّات‌مان را تصحیح و تقویت کنیم و در این راه از خدا بخواهیم که تا نمردیم به آن کمالات دست بیابیم، اما حالا اگر نشد، چون دست من و شما که

نیست، دست خداست، و اگر خواست بنده‌اش را قبض روح کند، آن‌جا هم مجال برای تکامل هست و ما نباید مایوس بشویم.

***

اما مستند دیگری که در راستای مطالب گفته شده است، حدیث قدسی است که در صفحه ۱۸۲ مطالب السلوکیه در بخش دوم آمده است (که این بخش از کتاب مربوط به مطالبی از قرآن، سنت، روایات و کلمات بزرگان و احادیث قدسی است که به عنوان سند مطالبی که در بخش اول کتاب توضیح داده‌ایم، می‌باشد).

خداوند می‌فرماید:

«یابن آدم! أکثر من الزّاد فأِن الطّریق بعیدٌ بعید»؛ ای فرزند آدم! توشه آخرت را بسیار از این دنیا بردار، سعی و جدّوجهد کن که به آن کمال نهایی برسی، چون راه بسیار دور و دراز است.

«وجَدِّدِ السّفینه فأِنّ البحرَ عمیقٌ عمیق»؛ ای فرزند آدم! تو در این دنیا کشتی خودت را تقویت کن، تجدید کن و نو به نو کن وسائل و ابزارش را، چون می‌خواهی با این کشتی در یک دریایی بروی که در این دریا غرق نشوی، این دریا بسیار عمیق است؛ اگر خدای نکرده کشتی تو یک جایش بشکند و در این دریا غرق شود رفتی دیگر!

«و خَفِّف الحمل فأِن الصّراط دقیقٌ دقیق»؛ ای فرزند آدم! بیا و بارت را از گناه سبک کن، چون پل صراط دقیق و دقیق است و آن‌جا بسیار خطر ناک است؛ اگر خدای نکرده پای انسان روی آن پل بلغزد، در عذاب خدا افتاده است.

«و أخلص العَمل فأِن النّاقد بصیرٌ بصیر»؛ ای فرزند آدم! در اعمال و کارهایی که می‌کنی از عبادات و معاملات، کاری بکن که خدا پسند باشد و اعمالت را برای خدا خالص انجام بده.یک وقت خدای نکرده نیتت به گناه و ریا و شهرت و تظاهر نباشد، چون آن کسی که باید خوب را از بد

اعمال تو جدا کند، او یک فرد معمولی نیست او یک خدایی است که بسیار بیناست؛ لذا ما باید در محضر خدا خیلی حُرمت الهی را حفظ کنیم و بدانیم که خدا ناظر بر افعال و اعمال ماست.

«و أخر نومک الی القبر، و فخرک الی المیزان و راحتک الی الآخره»؛ ای فرزند آدم! این‌قدر در این دنیا نخواب! اگر هم می‌خوابی، کم بخواب، چون بعداً وقتی به خانه آخرت و قبر رفتی، خواهی خوابید! و آن‌جا قرن‌ها بر تو خواهد گذشت؛ چه کسانی بودند که بعد از مُردنشان قرن‌ها بر آن‌ها گذشته است، لذا نباید وقتت را به خواب دنیا بگذرانی، همچنین نباید در این دنیا بر دیگران مباهات و فخرفروشی کنی، چون میزان در کار است، سنجش در کار است، این‌جور نیست که تو از چشم خدا دور باشی و نیز این راحتی‌هایی را که در دنیا می‌خواهی به سر ببری، کاری کن که این راحتی‌ها را برای آخرت ببری! چون آن‌جا نیاز داری.در آخرت هر انسانی نیاز دارد به آسایش و راحتی و دور ماندن از عذاب الهی؛ پس اگر این‌جا هم یک مقدار به خودت رنج دادی و اگر سختی کشیدی و اینجا اگر بلا کشیدی، راحتی را در آن دنیا خواهی دید.

«و کُن لی، أکُن لک»؛ ای بنده من بیا و خودت را برای من قرار بده، اگر تو این کار را بکنی و همه کارهایت را برای من انجام بدهی و من را دوست خودت قرار دهی، من هم برای تو خواهم بود.

«و تقرب أِلیّ باستهانک الدّنیا»؛ اگر می‌خواهی به من نزدیک بشوی، بیا و دنیا را در نظرت تُهی و خوار کن. این‌قدر به دنیا و زرق و برق دنیا نچسب! این‌قدر دلبسته به این مظاهر فریبنده دنیا نباش! اگر بتوانی دنیا را در نظرت خوار کنی، به من هم نزدیک شده ای.

«و تُبعِدُ عَنِ النّار بِبُغضِ الفُجّار و حُبّ الابرار»؛ اگر می‌خواهی خودت را از آتش غضب من دور کنی و جدا کنی، یک کار می‌توانی بکنی و آن این‌که در این دنیا باید در دل از کارهای زشت فاجران و گناهکاران بدت بیاید و دل را مبغوض داری نسبت به آن‌ها که با فرامین الهی مخالفت دارند، آن‌ها را دوست نداشته باشی و درعوض جایگزین کنی دوستی با دوستان خدا را.

«فأِن الله لا يُضيع أجر المُحسنين»؛ اگر این کارها را بکنی، دیگر خداوند ضایع نخواهد کرد اجر محسنین را.

***

ترجمه کامل این حدیث قدسی: «ای پسر آدم: توشه آخرت خود را بسیار کن که راه بسیار دور است. کشتی خود را از نو بساز، چرا که این دریا بسیار عمیق است، بار خود را سبک کن چرا که پلی که از آن خواهی گذشت بسیار باریک است. عمل خود را خالص کن چرا که کسی که خوب را از بد جدا میکند بسیار بیناست. خواب را تا قبر به تأخیر بینداز، فخر و مباهات را تا هنگام سنجش اعمال کنار بگذار و راحتی را برای آخرت بگذار. تو برای من باش تا من نیز برای تو باشم. به وسیله بی توجهی به دنیا به من نزدیک شو. به وسیله دشمنی با گنهکاران و دوستی با نیکان خود را از آتش جهنم دور کن. پس (بدان) که خداوند پاداش نیکوکاران را تباه نخواهد کرد».

والحمدلله ربّ العالمین و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی در تاریخ ۲۳/۰۲/۱۳۸۹

[2] سوره نساء، آیه ۱۰۰

[3] بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۲۱۰

قبض و بسط

هر سالکی در مدت سلوک خود دائما به حالت قبض و بسط که بین ترس و امید است دچار می شود. زیرا اگر همیشه در حالت قبض بماند به بیماری یاس از رحمت الهی مبتلی می شود و اگر بسط او مدت دار شود دچار غرور خواهد شد.

القبض و البسط

کل سالک فی مده سلوکه یتعرض الحاله القبض و البسط دائما فهو بین الخوف و الرجا فلو استمر فی القبض اصابه الیاس و لو تمادی فی بسطه اصابه الغرور.

حالات سالکین

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین، لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم، حسبناالله و نعم الوکیل، نعم المولی و نعم النصیر

بند هشتم – فصل اول – کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس: الاحوال السالکین: حالات سالکین

توسط: استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی سلمه الله

مقدمه

ما راه معرفت را پیش می‌رویم، ما در راه وصول الی الله پیش می رویم، پس ما باید انقطاع از کل اسباب پیدا کنیم. تا وقتی دلمان را خوش کنیم به ختومات و چله‌ها و این در و آن در زدن کاری پیش نخواهیم برد. در مناجات شعبانیه می‌خوانیم: «الهی هب لی کمال الانقطاع الیک» و این که خدایا دست من را از همه چیز منقطع کن تا به هیچ چیزی توسل پیدا نکنم و فقط و فقط به خودت توسل پیدا کنم. حتی یک قسم از دعا هست که «خدایا من عظیم‌تر از تو کسی را نمی‌بینم و لذا اگر هم می‌خواهم سوگند یاد کنم به تو سوگند یاد می‌کنم». در یک جمله از دعا هست که «اگر من بخواهم سوگند یاد کنم، فقط به تو و به ذات تو سوگند یاد می‌کنم». چون ما عظیم‌تر از خدا پیدا نمی‌کنیم، نیرومندتر از خدا پیدا نمی‌کنیم، توانمندتر از خدا پیدا نمی‌کنیم. خدایی که مبدا آفرینش است، مبدا همه قدرت‌ها است. اگر امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) قدرتی هم دارد و ائمه (علیهم السلام) دارند، آن‌ها هم قدرتشان از خدا گرفته شده است.

ما که نباید توجه‌مان به اهل‌بیت(علیهم‌السلام) بیشتر از خدا باشد. مشکل ما همین است که بعضی‌ها (افراطی) ولایتی می‌شوند، می‌روند در خانه امام‌زمان و اهل‌بیت(علیهم‌السلام) را آن‌قدر می‌کوبند و با رفتن به جمکران و سهله و نجف و... می‌کُشند خود را! و بعضی‌ها هم از آن‌طرف افراطی هستند، یعنی (بدون ولایت) می‌روند سراغ خدا و دیگر توجه به اهل بیت (علیهم‌السلام) ندارند. به‌خصوص اهل سنت که این‌ها (یک نوع) تصوفی دارند. حالا ممکن است صوفی‌های خانقاهی و دراویش و فرقه‌های نوظهور آن‌ها هم یک همچنین برنامه‌ای داشته باشند که ما از هر دو انتقاد داریم. هم آنهایی که یکسره (و بدون ولایت) می‌روند سراغ خدا و هم آنهایی که یکسره (و بدون خدا!) می‌روند سراغ اهل بیت، ما از هر دو انتقاد داریم.

ما می گوییم که «توحید» و «ولایت» یکی است. اگر از توحید بحث است از ولایت اولیا خدا هم بحث است. البته خود خدا هم به این‌ها منزلت و مقام داده است. لذا باید این‌ها را در هم ادغام کنیم و الا شرک می شود. این حرفی که وهابیت درباره شیعه می‌زنند چون شیعه را در ظاهر می‌بینند. می‌گویند این‌ها (شیعیان) می‌آیند متوسل می‌شوند و اسم از خدا نمی‌آورند، پس این‌ها مشرک هستند، چون ظاهر اعمال ما را می‌بینند و دیگر باطنش را نمی‌بینند که اگر ما متوسل به اهل بیت(علیهم‌السلام) می‌شویم برای این است که خدا اهل بیت را بالا برده، خدا به اهل بیت این منزلت را داده است. پس باز هم باید خدا را در نظر بگیریم. در زیارت جامعه می‌خوانیم: «من اراد الله بدء بکم و من وحّده قبل عنکم و من قصده توجه بکم»؛ هرکه آهنگ خدا کند، به وسیله شما آغاز می‌کند و هرکه او را به یکتایی پرستد، طریق توحیدش را از قِبَل شما دارد، و هرکه قصد حق کند، به شما توجه می‌نماید؛ ولی اگر (به ظاهر) یک تعارضاتی برداشت می شود، این‌ها باید جمع بشود. چطور فقها و مراجع تقلید در حلال و حرام، قبل از این‌که یک حکمی را باز کنند، وقتی بر می‌خورند به مدرک حکم شرعی، اگر این دو مدرک با هم تعارض کند می‌گویند ما باید با هم جمعش کنیم، یا اگر روایت در یک موضوعی متعارض آمد کار فقیه این است که این دو را با هم جمعش کند.

ما از یک طرف زیارت رجبیه را می خوانیم می‌بینیم عجیب است، آن‌جا می‌گوید: «فبکم یجبر المهیض و یشفی المریض و ما تزداد الارحام و ما تعیض»؛ اگر بچه‌ای در رحم زن: دختر یا پسر باشد به امر شما اهل بیت است! اگر یک مریضی بخواهد شفا پیدا کند به امر شما اهل بیت است! اگر کسی شکسته باشد حالا یا پایش یا ورشکسته شده باشد باز هم باید بیاید در خانه شما! یا از سوی دیگر در زیارت جامعه می‌خوانیم: «و مفوض فی ذلک کله الیکم»؛ همه چیزم را تفویض به شما کردم. از طرف دیگر رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلّم) می‌فرماید: «اول العلم معرفه الجبار و آخر العلم تفویض امر الیه»؛ اول علم معرفت الهی و آخرین مراتب ایمان این است که انسان بتواند تسلیم و تفویض به خدا پیدا کند. (در حالی که) آن‌جا شما در زیارتنامه می‌خوانید که تفویض و تسلیم به اهل بیت است! خب آنهایی که ولایتی (محض) می‌شوند، اخباری می‌شوند و حتی همین زیارتنامه رجبیه را مدرک قرارداده بودند برای کار خودشان که می خواستند بگویند همه چیز اهل بیت است. تفویضی شده بودند! مفوضه و مجبره هر دو باطل است. «لا جبر و لا تفویض بل هو امر بین امرین»؛ عزیز من! کجا این حرف درست است که ما بگوییم (العیاذبالله) خداوند به صورت منعزل کناری رفته و همه چیز را و همه اختیار عالم را به حضرت علی(علیه‌السلام) و (اهل بیت علیهم‌السلام) داده است؟! این همان معنای تفویض است! یا مثلا بیایند بگویند نه ما در اراده مان مجبوریم و لذا اگر فردجهنمی جهنم می رود و اگر فردبهشتی بهشت می‌رود (چون) مجبور هستند! و ما در کارهای‌مان از خود اراده نداریم!

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرمایند این حرف درست نیست، هم اراده بنده هست و هم اراده خدا هست؛ (البته) در طول هم هستند، نه در عرض هم و لذا اگر (اراده‌ها) با هم تعارض کنند، باید اراده او فوق اراده ها باشد. چون او این اراده و اختیار را به شما داده است، ولی یک جا هم در دعای عرفه می خوانیم: «الهی اغننی بتدبیرک لی عن تدبیری و باختیارک عن اختیاری»؛ خدایا من میخواهم اختیار را از من بگیری (و با اراده و تدبیر خودت بی‌نیازم سازی از اراده خودم) و من فقط تو را داشته باشم. البته این با زبان که درست نمی‌شود، باید آدم بیاید در سیر و سلوک و منازلی را طی کند تا برسد به جایی که خداوند در حدیث قدسی فرموده: «عبدی أطعنی أجعلک

مَثَلی، اَقُولُ لِشَیءٍ کُن فَیَکُون، اَطِعنِی فِیمَا اَمَرتُکَ اَجعَلَکَ تَقُولُ لِشَیءٍ کُن فَیَکُون» بنده ی من! مرا اطاعت کن تا تو را مثل خود سازم، من هر چه را اراده کنم می‌شود، تو را هم چنان قرار دهم که هر چه اراده کنی بشود» و اراده عبد، اراده خدا می‌شود. البته همه این مطالب یک مقدمه ای برای بحث امروز بود.

حالات سالکین

حالات اهل سیر و سلوک را به سه بخش تقسیم کرده‌ایم:

یک دسته آن‌هایی هستند که می‌آیند وارد این راه می شوند، یک مدتی هم می‌مانند و راه و رسم راه را پیدا می‌کنند، استاد درباره‌شان زحمت می‌کشد و مدتی این‌ها را رهبری و رهنمود می‌کند، بعد یک‌دفعه می‌گذارند و می‌روند! یک دفعه می‌بینید با یک برخوردی، یک مشکلی که در زندگی‌شان پیش می‌آید، یا مشکلی که در طریقت برایشان پیش می‌آید می‌گذارند و می‌روند. بالاخره همان‌طوری که ما در امور زندگی دنیوی مشکلات روزمره داریم، ما در این راه نیز مشکلات روزمره خواهیم داشت، بالاخره یک چیزهایی پیش می‌آید، «قبض» و «بسط» و حالاتی پیش می‌آید که این‌ها نیاز به تحمل دارد، نیاز به هضم دارد. خب آقا می‌بیند راه سنگین است! اول نمی‌دانست که راه این‌قدر سنگین است، یک مقدار که می‌ماند، می‌بیند راه سنگین است و لذا پشت می‌کند به خدا و پشت می‌کند به راه و همه و رها می‌کند و می رود!

این یک طیف از اهل سلوک هستند که خدا نکند کسی از این گروه باشد. ما در این کتاب آورده‌ایم آن کسی که اصلا بویی از این راه نبرده است، نسبت به این راه جهل می‌ورزد، جاهل محض است، این مسئولیتش کمتر است تا آن کسی که وارد راه شده، رسم و راه را پیدا کرده و بعد اعراض می‌کند و پشت می‌کند. پر واضح است که این خیلی مسئولیتش بیشتر است تا یک کسی که اصلا بویی نبرده و راه را نفهمیده است. لذا پیغمبر (صلی‌الله علیه وآله وسلّم) درباره امت

جاهلش آن روزها دعا می‌کرد: «اللهم اهد قومی انّهم لایعلمون»؛ خدایا قوم مرا هدایت فرما این‌ها نمی دانند؛ اما این که کسی خودش راه و رسم را فهمیده باشد و بعد عناد کند، نفاق کند، لجاجت کند، این خیلی مصیبت دارد، خیلی از خدا چوب می‌خورد. این یک بخش از سالکین هستند که این جور افراد نادر هستند که اینجوری پیش بیاید ولی هستند.

قسم دوم کسانی هستند که خودشان را به کرامات و مکاشفات مشغول می‌کنند. خب آقا ریاضت‌های مشروع کشیده (چون غیر مشروعش که اصلا حرام است) ریاضت‌های مشروع، بیداری شب، تعبدات یونسیه، این‌ها هر کدام برای خودش یک اثری دارد. بالاخره که فتح بابی شده برایش، یک تجردهایی برایش پیش آمده و در اثر آن تجردها حالت مکاشفه که در بیداری برایش دست می‌دهد و یک چیزهایی می‌بیند و ممکن است دعاهایش مستجاب بشود، خداوند به او عنایتی، کرامتی کند یا با یک موجوداتی در غیب در ارتباط باشد که آن‌ها برایش کارهایی انجام می‌دهند، از این جور افراد هم داریم که این قسم دوم کسانی هستند که از این مسائل دست بردار نیستند، و این راه را برای خودشان هدف قرار می‌دهند و لذا چنین افرادی در حجاب مکاشفه و کرامت هستند.

اما قسم سوم کسانی هستند که زیر نظر و تربیت یک استاد راهشان را گرفته و می‌روند، حالا اگر در این دنیا قبل از مرگ فتح باب برای‌شان شد و به آن کمالات رسیدند که رسیدند، اگر هم نرسیدند مثل آن سربازی می‌مانند که رفته به جبهه (جهاد) یعنی رفته که خودش را بر دشمن پیروز کند، ولی به دست دشمن یا در راه انجام وظیفه کشته شده است، که همان آیه شریفه شاملش می‌شود: «و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرک الموت وقع اجره علی الله وکان الله غفورا رحیما»؛ و کسی که از خانه‌اش به عنوان مهاجرت به سوی خدا و پیامبر او(ص) بیرون رود، سپس مرگش فرا رسد پاداش او بر خدا است و خداوند آمرزنده و مهربان است. اگر این شخص در این دنیا به آن مقصد اعلی از کمالات روحی نرسد، در برزخ به او خواهند داد، آنجا هم جای تکامل هست.

خب این قسم سوم که این‌ها استاد دارند و عجله هم ندارند، خیلی شتاب‌زدگی هم در این راه نمی‌کنند، می‌گویند هر مقدار از رزق و روزی برای ما مقدّر باشد، به ما می‌رسد و هر مقدار هم مقدّر نباشد، نمی‌رسد. اهل این که خیلی به خودشان فشار بیاورند یا خودشان را به یک ریاضت‌های غیر مشروع بیندازند، یا ضررهایی به جانشان، به مالشان، به خانواده‌شان وارد کنند و یا اجحاف حقوق دیگران کنند، نیستند.

بعضی می‌بینی در اثر سرعت و شتابزدگی که آقا من می‌خواهم راه صد ساله را یک شبه طی کنم! می‌آید چکار می‌کند؟! دست از زن و بچه و زندگی بر می‌دارد و می‌رود سر آن کوهی که مقام حضرت خضر (علی نبینا وآله و علیهم‌السلام) است آن‌جا اعتکاف می‌کند! یا یک جاهایی در بیابان می‌رود! خب بعضی‌ها در بیابان‌های کاشان رفته بودند! آمده بودند برای ما تعریف می‌کردند، آن‌جا سر به بیابان زده بودند! حالا این آقا وظیفه شرعی اش این است که در خانه بالای سر زن و بچه اش باشد، مادر پیری دارد باید خدمتش را بکند، اگر پدر و مادر آمدند (از روی دلسوزی) نهی کردند او را از انجام یک فعل مستحب، و او هم در حضورشان با انجام آن فعل مستحب بخواهد موجب رنجش آن‌ها بشود، این فعل مستحب که می‌شود حرام! این را که همه‌مان می‌دانیم. حالا مگر این‌که پدر و مادر نفهمند مستحب را و طوری انجام دهد که موجب رنجش آن‌ها نشود. این‌ها احکام شرعی دارد. این‌که ما تاکید داریم شریعت قبل از طریقت است و طریقت قبل از حقیقت است، این‌که ما تاکید داریم که یک شخص باید یا مجتهد باشد یا مقلد حسابی باشد که احکامش را بدست آورده باشد و بداند که در این راه باید چکار کند، برای همین است. ولی اگر همین‌طور چشم بسته در این راه پیش برود، ممکن است یک اشتباهات شرعی بکند، محرمات را انجام بدهد. با فعل گناه که آدم نمی‌تواند پیش برود و در این راه ارتقا پیدا کند؛

این هم قسم سومی بود که راه صحیح همین راه قسم سوم است (که در توصیفات فوق‌الذکر اشاره شد).

برای تائید این مطالب که ما اینجا آوردیم یک حدیث معتبر (از امام محمدباقر علیه‌السلام) است که در صفحه ۲۶۶ از این کتاب (المطالب السلوکیه) آمده که: «**القلوب أربعه، قلب فیه نفاق و ایمان، اذا أدرکه الموت و صاحبه علی نفاقه هلک و ان أدرکه علی ایمانه نجی. و قلب منکوس و هو قلب المشرک. و قلب مطبوع و هو قلب المنافق و قلب أزهر أجرد و هو قلب المؤمن کهیئه السراج إن أعطاه الله شکر و ان ابتلاه صبر**»؛ قلب‌ها چهار قسمند: اول قلبی که هم نفاق و هم ایمان دارد. هنگامی که مرگ او را درمی‌یابد اگر صاحب آن بر حالت نفاق باشد، هلاک می‌شود و اگر بر حالت ایمان باشد نجات می‌یابد. دوم قلبی که وارونه شده باشد و آن قلب انسان مشرک است. سوم قلبی که مهر نفاق خورده باشد و آن قلب انسان منافق است. چهارم قلبی که تابنده و خالی از غل و غش است و آن قلب انسان مؤمن است، مانند چراغ نورانی و میدرخشد. اگر خدا به او چیزی داد شکر گزارد و اگر او را به سختی انداخت صبر می‌نماید.(اصول کافی جلد ۴ صفحه : ۱۵۲)

این حدیث قلب‌های مردم را به چهار قلب تقسیم می‌کند و شما از این می‌فهمید که همه مان یک قلب نداریم، یک دل نداریم، بلکه دل‌ها منقسم به چهار قسم می شود، منافق یک جور دل دارد، مؤمن یک جور دل دارد، و آثار این دل بر شخص مترتب می‌شود، چون آثار عملی دارد آثار اجتماعی دارد.

حالت اول: یک قلب این است که دو پهلو است، هم شیطانی است، هم رحمانی. این شخص سر دو راهی قرار گرفته و ممکن است در وقت مُردن آن جنبه‌های رحمانی و ملکوتی در او غلبه پیدا کند و دستش را بگیرد و با ایمان از دنیا برود. در چنین حالتی اگر فرشتگان الهی او را در زمان

احتضار و جان دادن کمک بدهند ممکن است اهل نجات باشد؛ ولی اگر به حال نفاق باشد و این حالت در او تثبیت شده و غلبه کرده باشد و ادامه پیدا کند، ممکن است خدای ناکرده در موقع جان دادن آن‌ها به سراغش بیایند و این شخص هلاک شود و بی‌ایمان از دنیا برود. پس این نشان می‌دهد که این قلب دو حالت دارد و چنین است که می‌گویند در نفس انسان هم قوای خیر هست و هم قوای شر و این‌ها با هم تضارب (و جنگ) دارند، یعنی ملائکه او را به‌طرف «خیر» سوق می‌دهند و (ازسوی دیگر) شیاطین او را به طرف «شر» می‌کشانند. اگر شخص نتواند آن جنبه‌های نفاق را از خود تصفیه و ازاله کند، خب ممکن است گرفتار آن جهت (شر و نفاق) بشود و بی‌ایمان از دنیا برود.

حالت دوم: یک قلبی هست منکوس هست، یعنی کلاً وارونه است، یعنی این قلب اصلا به سوی خدا باز نیست! این قلب آن‌هایی هست که اهل «شرک» هستند. حالا این مشرک را شما فقط معنی نکنید به آن کسی که بت‌پرست و گاو پرست و آفتاب‌پرست و... است. «شرک خفی» به مراتب نفوذش و آثارش بدتر از «شرک جلی» است. شرک جلی دشمن خارجی است و شما می‌بینید معبود خارجی (یک مشرک) کیست و چیست!؛ ولی شرک باطنی را چه می‌شود کرد؟! بعضی‌ها می‌بینی اصلا نمی‌آیند در مسئله «تزکیه نفس» و «تهذیب اخلاق» و به همان حالت عمومی (و عوامانه) خودشان می‌مانند. همان جور که با شرک‌ها بار آمده، بار آمده است! و در عالم کثرت از کثرت‌های غیر خدا استمداد می کند، از همه نیروها استمداد می‌کند به جز نیروی الهی؛ تسخیر جن می‌کند و از جن کمک می‌گیرد، آیا این مشرک نیست؟ کسی که خدا را بگذارد و برود سراغ جن و آن را در تسخیر خودش در بیاورد، مشرک نیست؟! بعضی‌ها هستند که در علم جن کار می‌کنند یا در علم تسخیر ارواح؛ چرا گفتند که تعلیم و تعلمش حرام است؟! به‌خاطر همین‌که این‌ها موجب می‌شود که انسان ایمانش ضعیف بشود و مبتلا به شرک شود.

حالت سوم: قلبی که مهر نفاق خورده باشد و آن قلب انسان منافق است. در حالت اول فرد هم نفاق داشت، هم ایمان داشت، اما این سومی قلبی است که در طبیعت و مادیات و دنیا فرو رفته و

این قلب آن منافقی است که توجه به خدا ندارد توجه به عالم غیب ندارد، هر چه می‌بیند همین ظاهر است خب این هم یک‌نوع قلب است.

حالت چهارم: حالا برویم سراغ قلبی که بهترین قلب است، دلی که بهترین دل است و آن دلی که من و شما دنبال آن دل هستیم که می خواهیم آن دل را پیدا کنیم. می‌فرمایند یک نوع قلب دیگری برای مردم و برای بندگان خدا هست و آن قلب جماعتی است که دلشان مثل چراغ، مثل آفتاب می‌درخشد و روشن است و آن قلب مومن است که دیگر هیچ نفاقی، هیچ ذره‌ای از مراتب نفاق در درون آن نیست و دل را پاک کرده از تمام نفاق‌ها و قلبش شده یک قلب مومن و این می‌درخشد مثل یک چراغ که هم خودش نورانی است و هم به دیگران این نور را می‌بخشد.

شخص مؤمنی که صاحب این بینش است، صاحب این بصیرت است، صاحب این چراغ باطنی است، در کارهایش این‌طور است که وقتی عطیه‌های الهی را می‌بیند، زود به زمین می‌افتد و خدا را سجده و شکر می‌کند و از خودش چیزی نمی‌بیند. وقتی مشکلی دارد، نمی رود شکایت از خدا را به دیگران بکند، شکایت از خدا را به خدا می کند. گاهی اوقات شده انسان بی‌توجهی می‌کند و شکوه مشکلاتش را به در خانه افرادی که آنها اصلا اهل الله نیستند می‌برد و می‌گوید. ولی یک وقت است که شما مشکلتان را می‌برید پیش یک نفری که مؤمن است مثل شما و می‌خواهد مشکل‌تان را حل کند و در توان و قدرتش است؛ حضرت علی علیه‌السلام در نهج البلاغه می فرماید: «مَن شکی حاجتهُ الی أخیه، فقد اشتکی الی الله» کسی که برود سراغ برادر ایمانی و نظرش هم خدا باشد و این دست را نبیند و دست خدا را ببیند، اگر هم می‌خواهد آن طرف کمکش کند، بگوید این مسبب الاسباب من را برده آن‌جا و چشم سبب‌بین نباشد، بلکه باید چشم مسبب‌بین باشد، یعنی مسبب را خدا ببیند؛ این‌جا چون پیش مومن رفته که او هم همفکر با او است و همراه و هم عقیده او است، و سراغ مشرک نرفته، سراغ غیر بنده خدا نرفته، لذا او هم مثل این شخص عطیه‌ها و کمک‌های خودش را به این شخص، کمک‌های خدا می‌بیند و می‌گوید من کاره‌ای نیستم که به تو کمک بدهم، اگر هم چیزی دارم و می‌خواهم به شما کمک کنم این از سوی

خداست که به من داده است؛ لذا مؤمن صبر دارد و شکوه‌اش را پیش (هر) کسی نمی‌برد، تا وقتی که خداوند خودش راه حل برایش پیش بیاورد. حالا آورد که آورد، نیاورد چه بسا مصلحت او دراین باشد که باید با این مرض از دنیا برود، باید با این فقر از دنیا برود، باید با این مشکل از دنیا برود. خب شما دست و پا زدی برای رفع مرض، برای رفع مشکل، جد و جهد کردی و سراغ کافر و مشرک و سراغ حرام و فعل حرام و کسب حرام و این‌ها نرفتی، اما می‌بینی هر چه می‌کنی، این مشکل رفع نمی‌شود، این‌جا دیگر باید بگویی که این خواسته خداست، من چه کنم. وقتی او صلاح من را در این می‌بیند دیگر من نباید این‌طرف و آن‌طرف بروم.

بنابراین این نتیجه را می‌گیریم که یک وقت گرفتار شیاطین جن و انس نشویم، یک وقت گرفتار مسائلی که ما را در این راه سست کند، نشویم و بدانیم که سالکین راه خدا سه گروه هستند: یک گروه که می‌آیند در این راه، ولی نمی مانند. یک گروه هم آن‌هایی هستند که آمده‌اند و دلشان را خوش کرده‌اند به کرامت‌ها، خوابهای خوب، مکاشفات و امثالهم.

اما یک گروه هم اصلا اعتنا به این‌ها ندارند؛ مکاشفه ببینند یا نبینند؛ خواب خوب ببینند یا نبینند؛ کرامت ببینند یا نبینند؛ اعتنا نمی‌کنند. چنین فردی می‌گوید من دارم راهم را می‌روم. حالا ممکن است از ناحیه خدا یک لطفی به او بشود، یک چیزی هم ببینند، یک کرامتی شود و یک جا هم دعایش مستجاب شود، یک جا هم یک برنامه ای از غیب به او اشاره شود، لطفی بشود، ولی او روی این تکیه نمی‌کند، توجه نمی‌کند، راهش را می‌گیرد و می‌رود؛ نمی‌آید این را با آب و تاب برای رفیقش تعریف کند. در دلش این را چیز بزرگی نمی‌بیند، یا خدای نکرده از روی غرور بخواهد این کار را بکند. البته ما نمی‌توانیم روی افراد قضاوت کنیم، ما باید حسن ظن به خدا و ائمه (علیهم‌السلام) و مومنین داشته باشیم. نیات اشخاص را خود اشخاص می‌دانند، ما باید (با حسن ظن) بگوییم این‌ها بندگان خوب خدا هستند، خدا بنده خوبش را در (بین) بندگان مخفی می‌کند. ما نمی‌توانیم قضاوت کنیم که به فرض اگر یک نفر هم چیزی گفت، بگوییم این آقا دارد از روی غرور می‌گوید و این یک منظور دارد؛ مگر این که در اثر معاشرت بتوانیم بشناسیم که این

شخص منظورش چه بوده است. ممکن است شخصی هم باشد که خدا به او این عنایت را کرده باشد که چهره‌شناس باشد، قلب شناس باشد و نیت شناس باشد؛ یعنی این که تا دهان آن شخص باز می‌شود به حرف، بتواند بگوید این منظورش از این حرف چیست، (این شخص) اگر هم می‌خواهد نصیحت کند، باید تنها به خود فرد بگوید، نه این‌که آبرویش را جلوی این و آن ببرد.

از خداوند می خواهیم که به همه ما کمک فرماید.

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی در تاریخ ۲۷/۰۱/۱۳۸۹

اثر تنهایی، گرسنی و سکوت

عادت نفس به خلوت و تنهایی، انس به خداوند و عالم غیب را به ثمر می نشاند و تفکر لطیف و معنادار همراه با گرسنگی و سکوت زمینه را برای تحصیل معرفتی نورانی آماده می کند.

المطلب الرابع: ثمره الخلوه و الجوع و الصمت:

تعويد النفس على الخلوه والوحده يثمر الانس بالله جل جلاله و بعالم الغيب، و الفكر اللطيف مع الجوع و الصمت يهيى الارضيه لتحصيل المعرفه النوريه.

اندیشیدن در امور کلی عالم

تفکر در کلیات دنیای طبیعت سالک را از مشغول شدن به جزئیات باز می دارد. پس اگر سالک دائما در امور هستی و کلی مثل اندیشیدن در آفرینش آسمان و زمین و حقیق نفس و مشابه آن از مسائل کلی طبیعت از فکرش کار بکشد و این روش تفکر را داب و عادت خود قرار دهد، اینجاست که دیگر به خواسته های محدود نفس خود توجه نمی کند. در این صورت و با این روش ماده شهوت ها و لذت های فریبنده را به کلی قطع کرده است.

المطلب الثالث: التفکر فی الکلیات:

التفکر فی کلیات عالم الطبیعه یشغل السالک عن الانشغال با لجزئیات، فلو استعمل فکره دائما فی امور کونیه و کلیه مثل التفکر فی خلقه الارض و السما، و حقیقه النفس و ما شاکل، و صار هذا النوع من التفکر دابه و دینه عندئذ لا یتوجه ابدا الطلبات نفسه المحدوده، و یکون بهذا الاسلوب قد قطع ماده الشهوات و الملذات المغریه.

مجلس ذکر

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین، الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین

بند بیست و سوم- فصل اول از کتاب شریف المطالب السلوکیه[1]

شرح درس:مجلس الذکر: مجلس ذکر

توسط:استاد معظم حضرت آیت الله کمیلی خراسانی‌سلمه الله

«اذا جلس السالک فی مجلس الذکر مع رفاقة و اخوانه فی الله و بمحضر من أستاذه، فعلیه أن یحفظ قلبه و أفکاره من التّجسس فی أحوال الأستاذ و الرفقاء و ایراد اللائمه علیهم فان هذا الأمر خطیر جدا یتنزل من أعلی علیین الی أسفل السافلین، و لا ینتظر أن یکون أستاذه هو المهیمن و المتصرف فی احواله لأنه یعطی بمقدار ما یفیض علیه من الغیب و بمقدار ما یکون هو قابلا للأخذ، فاذا اشتغل السالک بوظیفته و لم یتعدَّ طوره و استعمل فکره فی معرفة نفسه و رفع الحجب الظلمانیة و النوریة و استمدَّ من فیوضات مجلس الذکر و صحَّح نیته معهم و حمل أفعالهم علی الصحّة، و أخلص محبّته لهم عند ذلک یری شآبیب الرّحمة[2] تنزل علیه. و ینبغی ان ینتخب واحدا منهم لیتزوار معه فی خارج المجلس و أثناء الأسبوع بعد العرض علی الأستاذ والتصویب»؛

هنگامی که سالک با دوستان و برادران دینی اش در مجلس ذکر خدا و در محضر استاد می‌نشیند، واجب است که قلب و افکارش را از کنکاش در احوال استاد و رفقایش نگاه دارد و از راه دادن سرزنش آن‌ها در دل و افکارش جلوگیری نماید. زیرا این امر جداً خطرناک است و انسان را از اعلی علیین به اسفل السّافلین پایین می آورد و سالک نباید انتظار داشته باشد که استادش همیشه مواظب او باشد و کنترل حالات او را در دست بگیرد. چرا که استاد به اندازه‌ی فیضی که از عالم غیب می‌رسد و به اندازه‌ی قابلیت سالک عطا می کند. وقتی سالک مطابق با وظیفه اش عمل کرد و پا از گلیم خود دراز نکرد و از فکرش در شناخت خودش و در برطرف کردن پرده‌های ظلمانی و نورانی کار کشید و از فیوضات مجلس ذکر دوستان یاری طلبید و نیّتش را با اهل مجلس درست کرد و افعال اهل مجلس را حمل بر صحت کرد و دوستی اش را برای آنان خالص کرد، در آن هنگام باران رحمت الهی را می بیند که بر او نازل شده است. سالک باید یکی از افراد همین مجلس را بعد از آن که با استاد در میان گذاشت و او نیز تصویب کردÂÂÂ برای دیدار و رفاقت بیشتر در خارج از مجلس ذکر و ملاقات در طول هفته با او انتخاب نماید.

شرح درس

هر گاه که سالک در مجلس ذکر الهی نشست و همراه او در آن مجلس، رفیقان الهی او بودند: اخوان او در طریق الی الله، برادرانی که اُخوّت‌شان اخوت الهی هست، ملکوتی هست، به‌خاطر دنیا جمع نشدند، به خاطر خدا جمع شدند، در حضور خدا و در حضور استاد با رفقا دور هم جمع می‌شوند؛ وقتی چنین مجلسی تشکیل شد، این جلسه شرایط خودش را دارد و لذا سالک باید سعی کند در طول زمان جلسه، دل را توی جلسه داشته باشد، دل را حفظ کند، فکرش را جاهای دیگر نبرد.

وقتی می‌نشیند توی مجلس فقط تو خودش باشد، تجسس نکند، فضولی نکند تو حالات استادش، تو حالات کسانی که دورش در جلسه نشسته اند جستجو نکند که مثلاً فلانی چه کاره است و تو ظاهرش یا باطنش چه جوری است!ÂÂ «لائمه» از «لوم» است؛ یعنی بخواهد در فکر خود به استادش، به رفیقاش، به جلسه سرزنشی وارد کند که مثلا باید این‌جور باشد آن جور باشد؛ یا چرا این‌جور است، چرا آن‌جور است و مدام با خودش چرا چرا کند.

سالک اگر آمده که استفاده کند، باید این‌ها را برای خدا رها کند و خودش را با خدا مشغول کند و الّا می رود در این افکار و از فیض جلسه محروم می ماند . این امر که کسی بخواهد تو استاد و رفقایش جستجو کند، تو خصوصیات جلسه یا ظواهر جلسه یا به در و دیوار نگاه کند، یا به زینت‌هایی که تو جلسه هست و... مشغول شود، امر خطرناکی است. مثلاً گاهی اوقات می بینی یک پوستر آدم را به خودش مشغول می کند و می‌رود تو فکرش که منم برای خانه ام این‌جور بگیرم آن‌جور بگیرم! شیطان این‌جا خیلی مراقب هست که آدم را از فکر فیض جلسه به جاهای دیگر منصرف کند .

لذا اگر فکرش را ببرد در این مسائل که گفتیم، از اعلی علیین به اسفل السّافلین سقوط می‌کند، یعنی توی یک پرتگاهی قرار می‌گیرد که عجیب و غریب است! حالا احتمال دارد افراد جلسه خودشان تجدیدنظر کنند و گذشته‌یا وضع فعلی شان را ببینند که آیا این‌جور هست که ما گفتیم یا

نه؟ گاهی می‌بینی کلاً تفکراتش یک تفکرات سطحی و مادی و دنیوی و افکار شیطانی و یک افکار دیگه‌ای می‌شود!

چرا باید مجلس را مشوش کند؟ چرا روحیه اش را این‌طرف و آن‌طرف ببرد؟ باید سعی کند کنترل کند، اگر هم یک وقت فکرش رفت، دنبالش را نگیرد، دوباره فکرش را برگرداند؛ مثل اسبی که می‌خواهد این‌طرف و آن‌طرف برود و (چموشی کند)؛ لذا باید کنترلش کرده و مهارش را در دست خودش بگیرد .

منتظر نشود که بله ما آمدیم تو جلسه و همه چیز جلسه، استاد است و این استاد است که در ما تصرف می‌کند و این استاد است که روی ما اشراف دارد و می تواند احوال ما را تغییر بدهد. نه آقا! این‌جوری نیست؛ البته برخی اوقات که بعضی خدمت حضرات معصومین (علیهم‌السلام) می‌رسیدند و مقصر بودند، گاهی می‌شد که حضرت می‌فرمودند که مثلا تو با جنابت نشستی یا با چه فکری نشستی؛ لذا لازم است که آداب جلسه را خود افراد جلسه رعایت کنند و دیگر انتظار نداشته باشند که همه چیز را استاد به آن‌ها بگوید.استاد از دو راه می‌تواند سالک را تربیت بدهد، یکی از آن مقداری که از غیب می‌گیرد، از افاضات الهی می‌گیرد و این را پخش می‌کند روی افراد، این یک راه است؛ راه دوم این است که آن شخص که آمده در جلسه، او باید در وجودش یک زمینه‌ای باشد، یک قابلیتی باشد که اگر این (استاد) افاضه کرد، بتواند آن افاضه را از او بگیرد، اخذ کرده و دریافت کند .

اگر دریافت کننده ضعیف باشد، فرستنده هر کاری هم بکند دریافت کننده چون ضعیف است نمی تواند بگیرد.این است که هم استاد، هم شاگرد هر دو باید در ارتباط با هم باشند، در کشش باشند، در فعل و انفعال با هم باشند، در جذب و انجذاب با هم باشند که وقتی این می خواهد جذبه بدهد، او هم بتواند بگیرد، تو حال جذبه باشد.

مثلا الان شما می‌خواهید که با یک موبایل به یک موبایل دیگر بلوتوث کنی، باید هر دو روشن باشد، وقتی یکی خاموش باشد، آن که روشن است نمی تواند با خاموش کاری بکند.سالک با رعایت این شرایط می‌تواند خودش را در معرض رحمت قرار بدهد و آن رحمت بیاید و در دلش وارد بشود. حالا این شرایط چیست؟ شرایط این است که سالک باید تو جلسه که می‌نشیند به وظیفه و آداب جلسه آشنا باشد و خودش را با آن شرح وظایف که به او دادند مشغول کند و پا از حدودش بیرون نگذارد، توقعات زیادی نداشته باشد.

بعضی‌ها هستند از همان روز اوّل که می‌آیند در وجودشان یک توقعاتی پیش می‌آید که ما باید در یک زمان محدود این راه را طی کنیم، یا اگر این استاد، استاد است باید ما را برساند و الّا این استاد، استاد نیست و یک تخیّلاتی برای خودشان درست می‌کنند و پایشان را از آن حدود و گلیمشان فراتر می گذارند.در حالی که این راه، تدریجی است و باید خرده خرده پیش رفت، باید مجاهده با نفس داشته باشد، باید شما قابلیت و ظرفیت داشته باشی، آمادگی داشته باشی و خشوع و خضوع داشته باشی تا کم‌کم پیشرفت کنی. چرا می گوییم نیم ساعت اوّل جلسه باید در سکوت محض باشد و هیچ حرفی با هم نزنیم؟ به خاطر این‌که دل را آماده کنیم، دل را روشن کنیم، تفکرات قلبی داشته باشیم تا این قلب آماده شود .

این‌جاست که می‌فرماید این شخصی که در جلسه می‌نشیند باید فکر را در «معرفت نفس» مشغول کند. یعنی همین‌قدر که شما سرت را روی زانو بگذاری و چشمت را ببندی و بری داخل خودت و فکر کنی و نفست را پیدا کنی که:نفس یک جوهر مجرد است، که من یک گمشده‌ای دارم و می‌خواهم این گمشده را پیدا کنم، (در واقع دل و قلب خود را آماده می‌کنی)؛

حالا ممکن است شما اول هیچ نفهمی، ممکن است خیلی مدت‌ها بگذرد، سال‌ها بگذرد و شما به حقیقت نفس پی نبری، چون «من عرف نفسه فقد عرف ربّه» و شما اگر واقعاً به آن جوهر مجرّد پی ببری که دیگر نزدیک شده‌ای؛ لذا (رسیدن به) این کار دارد، ولی به هرحال ابتداءً هر چند هم که شما نفهمید که چی به چی هست و در این راه گیج بشوی باید ادامه دهی؛ چون بعضی‌ها گیج

می‌شوند، بعضی تو حال حیرت می‌روند؛ بروند، گیج می‌شود که بشود، باید برود تو این فکر تا یواش یواش با همین گیجی‌هایی که دارد پیش می آید، از عالم بیرون بیاید؛ وقتی گیج شد به خودش مشغول می‌شود و دیگر آن عوالم ظاهر مشغولش نمی‌کند، این شخص می رود در داخل خود و کم‌کم این پرده ها بر طرف می شود .

هم حجاب‌های ظلمانی و هم حجاب‌های نورانی برطرف می‌شود، که قبلا گفتیم نوعی از مکاشفات مربوط می شود به همان حجاب‌های نورانی، بخش زیادی از کرامات مربوط می‌شود به همین حجاب‌های نورانی؛ بنابراین سالک وقتی می‌نشیند توی جلسه، باید فقط تو خودش باشد و بتواند از باطن استمداد کند و از فیض معنوی که حاکم بر این مجلس است، استفاده کند. شما برگردید به خودتان فکر کنید که واقعاً برای چه ما این‌جا جمع شده ایم ؟

من نمی‌خواهم انتقاد کنم از هیئت‌های دیگر، ولی این جمع ما فرق می‌کند دیگر؛ مثلاً یک جاهایی هست دعای کمیل خوانده می‌شود، مداحی می‌آید، سینه زنی هست، چند ساعت می گذرانند، آخرش یک شامی می دهند، ولی ما وضعیت‌مان فرق می کند، شما این همه راه طی می‌کنی می‌آیی اینجا، با یک نیّتی آمدی دیگر، شما با یک هدفی آمدی، هدفت رسیدن به آن مراتب عالی از معرفت است. این خیلی ارزش دارد؛ بنابراین تصحیح نیّت یک کار مهمی است. این‌که باید نیّتت را با خودت و خدا تصحیح کنی، بعد بیایی با رفقایت هم تصحیح کنی. رفقا را زیر سؤال نبری، جلسه را زیر سؤال نبری، استاد را زیر سؤال نبری.

یک مقدار هم حُسن ظن می‌خواهد، حتی گفته اند حسن ظن با خدا هم واجب است، می‌گویند وقتی دعا می‌کنی، بگو حاجتم در خانه است، این‌قدر باید به خدا امید داشته باشی؛ امید داشتن خیلی خوب است، خصوصاً تو جاهای خوب، امید خوب می آید. شما در یک جای خوبی نشستید، هر چه می توانی امیدت را زیاد کن، بگو می‌رسم؛ چرا مدام می‌گویی نمی توانم؟ چرا مدام مشکلات راه را در نظر می آوری؟ حتی در دعا هست «ولا تذکرنی بخطیئتی»؛ یعنی چه؟ یعنی خدایا من را به یاد گناهم نینداز، چرا؟ چون گناه یک امری است که در گذشته، گذشته است،

حالا شما می‌خواهی برگردی به عقب؛ حالا فرض کن گناه کردی، گناه کبیره هم کردی، حالا فکرت را بر می‌گردانی به عقب که آن‌جا چه جور بوده و چطور بوده و از فیض فعلی این جلسه که می‌خواهی الان بگیری محروم می‌شوی .

این کار صفا را به هم می ریزد؛ اصلاً بزرگان از اهل معرفت می گویند اگر انسان مرتب گناهانش را یاد کند، صفای مجلس را با خدا به هم ریخته است؛ چون شما نشستی در مجلس خدا، خدا را نزدیک خودت می‌بینی، خدا را مهربان و رحیم می‌بینی، خدا را یک کسی که مثل یک سلطانِ ظالم که حالا می خواهد شما را چکار کند، نمی‌بینی؛ خدا چه‌کار می‌خواهد بکند شما را؟ چه نیازی به شما دارد که این‌قدر شما (فکر مأیوسانه) می‌کنی؟ لذا باید مواظب فیوضات جلسه باشیم که از فیض محروم نمانیم .

و دیگر این‌که اگر فعلی را از مؤمنی، از رفیقی می‌بینی حمل بر صحت کن؛ نگو این نیتش چنین بوده، قصدش چنان بوده، به ظن بد بر ندار، تا می توانی به ظنّ خوب این را بردار؛

ودیگر این‌که باید محبت و دوستی‌ات را با برادران راه، مخلص و صادقانه و خالصانه کنی؛ بنابراین با این شرایط که گفته شد، اگر کسی در جلسه بنشیند، آن‌وقت است که می تواند از این جلسه استفاده کند.

آن‌جا وقتی است که دیگر دریاهایی از باران رحمت الهی نصیبش می شود و در دلش وارد می‌شود و دلش نورانی می‌شود؛ «عند ذکر الصّالحین تنزّل الرِحمة»؛ حدیث از پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله) است که فرمودند وقتی شما یاد خوب‌ها می‌کنی، رحمت الهی هم همان وقت است که نازل می‌شود؛ حالا این خوبان زنده هستند، مرده هستند، فرقی نمی‌کند؛ مثلا وقتی شب جمعه که هست، اگر ذکر صالحان کنی و به یاد خوبانی که رفته اند باشی، همان‌ها هم منشأ نزول رحمت می شود.

❊❊❊

از خداوند می‌خواهیم که ما را با ارواح طیبه صلحا و شهدا محشور فرموده و مشمول عنایات خویش قرار دهد.

وصلی الله علی محمّد و آله الطاهرین

---

[1]. بیانات حضرت استاد آیت الله کمیلی در تاریخ ۱۳/۰۸/۱۳۸۹ مطابق با ۲۷ذی‌القعده ۱۴۳۱

[2]. فی الحدیث النبوی: «عند ذکرالصالحین تنزّل الرحمة»؛ در حدیثی از پیامبر اکرم(صلّی الله علیه و آله) آمده: با دوستی و یاد صالحان رحمت و فیض الهی نازل می‌شود.